

إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد دوم

نویسنده:

محدث ہند شاہ ولی اللہ دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

تصحیح و مراجعہ:

سید جمال الدین ہروی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
فهرست مطالب

فصل ششم.....	۳
فصل هفتم: در اقامت دلیل عقلی بر خلافت خلفاء.....	۲۵۳
مقصد ثانی.....	۲۷۸
فصل هشتم: در تفضیل شیخین.....	۳۴۸
مقصد اول.....	۳۴۸
مقصد دوم دلایل عقلیه بر افضلیت شیخین:.....	۴۴۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل ششم

در عمومات قرآن و تعریضات آن که دلالت می‌کنند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفاء و فضائل و سوابق ایشان و آیاتی که موافقات خلفاء‌اند و آیاتی که سبب نزول آنها خلفاء علیهم‌السلام بوده‌اند.

علم حدیث به طبیعت خود منقسم می‌شود به پنج فن:

اقوی همه به اعتبار اسناد فن سنن است مثل موطأ و جامع سفیان، بعد از آن فن سیرت مثل کتاب محمد بن اسحاق و کتاب موسی بن عقبه و ابواب شمائل نیز داخل در آنست، و فن تفسیر مانند تفسیر عبدالرزاق و تفسیر بخاری و ترمذی و ابن ماجه و حاکم و غیر ایشان، و فن زهد و رقائغ مانند کتاب الزهد لابن المبارک در متقدمین و کتاب قوٰت القلوب و فروع آن در متأخرین و ابواب فتن و اشراف قیامت و بعث و بهشت و دوزخ نیز در رقائغ داخل است، و فن معرفة الصحابة مثل استیعاب و مناقب صحابه نیز در آن فن داخل است اکثر احادیث مناسبت به دو فن یا سه فن دارد از این فنون در هر فنی میتوان تخریج کرد و بعض کتب مصنفانند برای یک فن تنها و بعضی برای دو فن یا سه فن.

غرض اصلی از وضع آنست که دلایل صفات خلافت خاصه و دلایل خلافت خلفاء و سوابق ایشان از احادیث و آثار مخرجه در علم تفسیر بیان کرده شود و آنچه از خلفاء در تفسیر قرآن و در مواعظ و غیر آن منقول شد در ذیل عمومات قرآن و تعریضات آن ذکر کرده آمد شرط استدلال به تعریض آن است که قرائن بسیار قالیه و حالیّه جمع شود که مضطر گرداند تالی را به جزم بر آنکه اینجا شخصی هست کذا و کذا که اشاره سخن به

جانب اوست اگر سخن بحسب عموم خود تمام باشد و قرائن حال شخص واحد به این مشابه مجتمع نشود استدلال از آن نتوان کرد لیکن گاهی با این همه مذکور می‌کنیم بقصد آنکه صاحب آن از صحابه یا تابعین بفضل خلفاء قائل است و اثر او منسلک است در سلک اجماع کل بر تعظیم و تبجیل خلفاء.

آیه‌ی سوره فاتحه:

«قال أبو العالية والحسن في تفسير قوله تعالى: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ [الفتاحه:

[۶]. رسول الله وصاحباة»!

فقير گوید عفی عنه: توجیه این کلام آن است که خدای تعالی در بیان صراط مستقیم می‌فرماید: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ [الفتاحه: ۷]. باز «الذين انعم عليهم» را جائی دیگر بیان می‌کند که: ﴿مِنَ النَّبِيِّنَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹]. باز آنحضرت ﷺ در حدیث مستفیض^۲ بیان فرمودند که ابوبکر صدیق است و عمر شهید باز آنجناب ﷺ اصل غرض را بیان فرمود که: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»^۳. از این آیه می‌توان استدلال کرد که خدای تعالی عباد خود را تعلیم می‌فرماید که وقت مناجات از من طلب کنید هدایت بسوی صراط مستقیم. چون بعد اللتيا واللتی منقح شد که صراط مستقیم طریقه شیخین است لازم آمد که شیخین خلیفه خاص باشند، زیرا که خلیفه خاص اوست که صراط مستقیم طریقه او باشد و مطلوب بود در شریعت توجه بسوی او.

آیات سوره‌ی بقره:

-۱

-۲ حدیث مستفیض آنست که سه تن از صحابه کرام آن را از رسول خدا ﷺ روایت کرده باشند و در هر طبقه این سلسله جاری باشد، حدیث مستفیض اعلاء ترین نوع خبر واحد است.

-۳

قال الله تعالى: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٤٧﴾ [البقرة: ٢٤٧].

فقیر می‌گوید عفی عنه: خدای تعالی قصص پیشینیان بیان نه فرموده است الا برای آنکه عبرت باشد برای آیندگان، پس از این آیه مسئله چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم می‌شود:

یکی آنکه چون غلبه کفار بر مسلمین پدید آمد در صورت وجوب جهاد دفعاً یا اجل موعود فتح در رسد در صورت وجوب جهاد ابتداءً و آنچه حاصل است از رئیس و مرئوس و عده و عده کفایت نمی‌کند در اتمام امر مقصود در قضای الهی لازم می‌شود حکم به ملک شخصی که در غیب فتح بنام او نوشته‌اند و چون نوبت تا آنجا رسد فرض باشد من عندالله و فی قضائه و حکمه چنانکه بنی اسرائیل چون مغلوب شدند در دست عمالقه و اولاد ایشان و دیار ایشان منهب گشت حالتی که در آن وقت داشتند کفایت نمی‌کرد برای فتح، خدای تعالی مستخلف ساخت طالوت را و به نبی زمان فرمود که به علامت کذا و کذا او را بشناسد و خلافت را بنام او کند.

دیگر آنکه بعد استقرار خلافت او به نص شارع سرباز زدن از قبول خلافت او و شکوک و اهیه پیدا کردن در استحسان تقدیم او معصیت است، چنانکه بنی اسرائیل چون گفتند: ﴿أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا﴾ یعنی طالوت هر چند از نسب بنی اسرائیل بود لیکن سابقه در ملک نداشت دباغی بود یا سقائی خدای تعالی این سخن را از ایشان نه پسندید و به آن التفات نه فرمود.

سوم آنکه اصل در باب استخلاف مصمم شدن قدر است در غیب که فتح به تدبیر او و بنام او واقع شود و استخلاف خدای تعالی مستلزم اصطفا است و مدار این اصطفا نه بر صفاتی است که مدار مدح باشد نزدیک عامه مانند کثرت مال و زیادت حسب بلکه مدار آن بر صفات مقربیه به مصلحت استخلاف است مع هذا سنت الله آنست که فضیلت

جزئی برای او معین فرمایند تا نفوس قوم مطمئن شود، چنانکه در استخلاف طالوت به قلت مال التفات نه کردند و به سقائی او ازدراء نه نمودند بلکه بسط اور در علم و جسم بر منصفه اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر تقدم او مطمئن گردد والله أعلم، قال الله تعالى:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١٢٧﴾ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٢٨﴾ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿١٢٩﴾﴾ [البقرة: ١٢٧-١٢٩].

وقال تعالى: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ١٤٣]. وقال تعالى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ١١٠].

وأخرج البغوي «عن أبي سعيد الخدري أن رسول الله ﷺ قال إِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةُ تُوفِي سَبْعِينَ أُمَّةً هِيَ آخِرُهَا وَأَكْرَمُهَا عَلَى اللَّهِ ﷻ». وأخرج الدارمي «عَنْ كَعْبٍ فِي السَّطْرِ الْأَوَّلِ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَبْدِي الْمُخْتَارُ، لَا فَظٌ وَلَا غَلِيظٌ، وَلَا صَحَابٌ فِي الْأَسْوَاقِ، وَلَا يَجْزِي بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ، وَلَكِنْ يَغْفُو وَيَغْفِرُ، مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ، وَهَجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ، وَمُلْكُهُ بِالشَّامِ، وَفِي السَّطْرِ الثَّانِي: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أُمَّتُهُ الْحَمَادُونَ، يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي كُلِّ مَنَزِلَةٍ، وَيُكَبِّرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَرْفٍ، رِعَاةُ الشَّمْسِ، يُصَلُّونَ الصَّلَاةَ إِذَا جَاءَ وَقْتُهَا، وَلَوْ كَانُوا عَلَى رَأْسِ كُنَاسَةٍ وَيَأْتِرُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، وَيُوضُّونَ أَطْرَافَهُمْ، وَأَصْوَاتُهُمْ بِاللَّيْلِ فِي جَوِّ السَّمَاءِ كَأَصْوَاتِ النَّحْلِ»^١.

وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّهُ سَأَلَ كَعْبَ الْأَحْبَارِ: كَيْفَ تَجِدُ نَعْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي التَّوْرَةِ؟ فَقَالَ كَعْبٌ: نَجِدُهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يُوَلَّدُ بِمَكَّةَ، وَيُهَاجِرُ إِلَى طَابَةَ،

-١

-٢

وَيَكُونُ مُلْكُهُ بِالشَّامِ، وَلَيْسَ بِفَحَاشٍ وَلَا صَحَّابٍ فِي الْأَسْوَاقِ، وَلَا يُكَافِي بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ، وَلَكِنْ يَعْفُو وَيَغْفِرُ، أُمَّتُهُ الْحَمَادُونَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ فِي كُلِّ سَرَاءٍ، وَيُكَبِّرُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ نَجْدٍ^۱ يُوضُّونَ أَطْرَافَهُمْ، وَيَأْتِرُونَ فِي أَوْسَاطِهِمْ، يَصْفُونَ فِي صَلَاتِهِمْ كَمَا يَصْفُونَ فِي قِتَالِهِمْ، دَوِيَّهُمْ فِي مَسَاجِدِهِمْ كَدَوِيِّ التَّحْلِ، يُسْمَعُ مُنَادِيهِمْ فِي جَوِّ السَّمَاءِ^۲.

قوله تعالى: ﴿لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ﴾ خدای تعالی خواست که پاک کند بر دست پیغامبر ﷺ مهاجرین و انصار را و پاک گرداند بر دست مهاجرین و انصار سائر امم را، قال الله تعالى:

﴿عَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ...﴾ [البقرة: ۲۸۵].

أخرج البغوي «عَنِ الثُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَتَبَ كِتَابًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْفِي عَامٍ، فَأَنْزَلَ مِنْهُ آيَتَيْنِ خَتَمَ بِهِمَا سُورَةَ الْبَقَرَةِ، فَلَا تُقْرَأُ فِي دَارٍ ثَلَاثَ لَيَالٍ فَيَقْرُبُهَا شَيْطَانٌ»^۳.

وأخرج البغوي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: لَمَّا أُسْرِيَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ انْتَهَى بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَهِيَ فِي السَّمَاءِ السَّادِسَةِ، إِلَيْهَا يَنْتَهِي مَا يُعْرَجُ بِهِ مِنَ الْأَرْضِ، فَيُقْبَضُ مِنْهَا، وَإِلَيْهَا يَنْتَهِي مَا يُهْبَطُ بِهِ مِنْ فَوْقِهَا، فَيُقْبَضُ مِنْهَا، قَالَ: ﴿إِذْ يَعْنَى السِّدْرَةَ مَا يَعْنَى ﴿۱۶﴾﴾ [النجم: ۱۶]. قَالَ: فَرَأَشُ مِنْ ذَهَبٍ، قَالَ: فَأُعْطِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثَلَاثًا: أُعْطِيَ الصَّلَوَاتِ الْخُمْسَ، وَأُعْطِيَ حَوَاتِمَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ، وَغُفِرَ لِمَنْ لَا يُشْرِكُ بِاللَّهِ مِنْ أُمَّتِهِ شَيْئًا الْمُفْحِمَاتُ»^۴.

فقیر گوید عفی عنه: چون صورت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات در ازل

۱- مکان مرتفع به خلاف تهامه، در عربستان ریاض و مناطق اطراف آن را نجد گویند.

۲-

۳-

۴- مقدمات گناہانی است که مرتکب آن مستحق عذاب جهنم باشد اما در صورتی که به خداوند شریک نیاورد و فضل و کرم الهی شامل حال شود از عذاب معاف گردد.

الأزل^۱ برای نبوت معین شد پیرامون او امت نیز ظاهر شدند، زیرا که نبوت امری است اضافی تا امت نباشد نبوت صورت نگیرد

تشریف دست سلطان چوگان بزد و لیکن بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد؟

آنانکه وسائط بودند در میان آنحضرت ﷺ و امت او به صورت واسطگی ظاهر شدند وهم الشهداء علی الناس، و نشو و نما باز انحطاط و نقصان دین به ظهور رسید به مثل آنکه اگر کوهی متحرکه تصور کنی و محور و قطبین و دایره عظیمه از صلب این تصور لازم آید من حیث تدری او لا تدری، لهذا در کتب الهیه جائی که ذکر آنحضرت آمده است ذکر امت او نیز آمده و این نیز در همان موطن مشخص شد که آخر کار ایشان مغفرت باشد و به شریعت سهله سمحه ایشان را مکلف سازند و این همه در صورت دعاء و اجابت ممثل گشت خدای عز وجل این دو آیه را از همان موطن فرود آورده آنحضرت ﷺ از این سر خبر دادند.

بالجمله آنچه در ازل الأزال مقصود بود به همان صورت ظهور نمود و آنچه ظاهر نشد مقصود نبود بلکه وهمی بیش نیست کانیاب الغول و انسان ذی عشره رءوس. وای بر کسی که گمان می کند که مقرر در شرع خلافت شخصی بود و واقع در اشخاص دیگر شد. اگر گوئی فتن در قضائی الهی داخل اند آنجا حکم الهی دیگر می باشد و واقع در خارج دیگر؟ جواب گوئیم صورتیکه ما در تقریر آنیم صورت تشریح است که از محض رحمت امتنانه برآمده و صورت رسالت آنحضرت ﷺ و قیام امت مرحومه به اقتدای او نه فتن و معاصی و خلاف مرضی شتان ما بینهما قال الله تعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾ [البقرة: ۲۰۷].

۱- آنگاه که ما زمانه‌ی گذشته را تصور می‌نمائیم، همزمان ذهن ما به میلیاردها سال قبل انتقال پیدا می‌کند طوری که ابتدای آنرا تصور کرده نمی‌توانیم این زمان لا محدود را ازل می‌نامند و ابد در نقطه مقابل آن قرار دارد.

وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۱۸].

وقال سبحانه: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۴].

فقیر گوید عفی عنه: فضائل اعمالی که مقرب است بشر را به جناب قدس دو قسم است:

قسمی آنست که جمیع ملل در آن متساوی الاقدام اند افراد بشر در جمیع اعصار تقرب الی الله به آن می نمایند و آن بر حقیقی است قال الله تعالى: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾ [البقرة: ۱۷۷].

و قسمی آنست که در بعض ملل مدار فضل و مناط قرب می شود دون بعضها و از آنجمله است هجرت و جهاد، قرآن عظیم این نوع فضائل را خصوصاً شرح و تفصیل تمام داده و علو مراتب در دنیا و آخرت بر آن دایر ساخته، و این مدعا از بسیاری دلائل مستغنی است از آنکه به ذکر ادله احتیاج داشته باشد لیکن چون علوم اجنبیه در مسلمین داخل شد و حق مختفی گشت لازم آمد تذکر آن دلائل قوله تعالى: ﴿وَمِنَ الثَّائِبِينَ مَنْ يَشْرِي﴾^۱ خدای تعالی دو فرقه متضاده را ذکر می فرماید یکی را می ستاید و دیگری را می نکوهد و و صف ستودگان می نماید که بذل می کنند نفوس خود را در طلب مرضاة رب جل شانہ یعنی در مهالک می اندازند قوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا﴾ نص صریح است در فضیلت مهاجران و مجاهدان، قوله: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ﴾ مفهوم بحسب عرف کثرة انفاق است در مصارف خیر مرة بعد اخرى و کرة بعد اولی شک

نیست که خلفاء رضوان الله علیهم بذل نفوس خودها کردند بطلب مرضاة الله صديق اکبر علیه السلام در مکه دعوت اسلام نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و ایذاها رسانیدند و همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله اختیار هجرت کرد حالانکه کفار در طلب ایشان مردم فرستادند و دیتی^۱ برای یابنده ایشان مقرر نمودند. و عمر فاروق رضی الله عنه قبل از هجرت اظهار توحید نمود تا آنکه او را زدند و کوفتند و در هجرت جانبازی عظیم از وی ظاهر شد. و علی مرتضی رضی الله عنه وقت هجرت بر فراش آنحضرت خواب کرد به وجهی که اگر کفار حمله می کردند بروی می افتاد. و ذی النورین رضی الله عنه از عم خود و قوم خود ایذاها کشید و عقد ایمان او در آن میان نه گسست و دوبار هجرت نمود هجرت حبشه و هجرت مدینه بعد از آن همه این عزیزان با قلت احباء و کثرت اعداء در معارک و ملاحم تحت رأیت آنحضرت داد قتال دادند بعد از آن همه این بزرگان در مشاهد خیر بذل اموال فرمودند پس ایشان همه از اهل این آیات باشند بلکه سر دفتر آنها و هو المقصود.

و اگر متعصبی گوید که این همه کلمات عموم است یحتمل که مراد بعض افراد دیگر باشد گوئیم قصر عام بر بعض افراد حدی دارد اما آنانکه در آن وصف ابلغ و اشهر باشند و از همه پیشقدم و در اول سماع کلام نظر مخاطبان بر آنان افتد عزل این جماعه از میان عموم لغت عرب نیست و نمی گوید آن را مگر غیر بلیغ و نه فهمد آن را مگر همج سبحانک هذا بهتان عظیم! و اگر متعصب عود کند و گوید اول این همه فضائل ثابت بود بعد از آن حبط گشت به سبب بعض سیآت، گوئیم این بدتر است از اول از ابتدای نشو و نمای اسلام تا قیام قیامت این آیات در صلوات و محافل و محاضر تلاوت می کنند و خواهند کرد اگر ظاهر متبادر او مراد نباشد تدلیس عظیم در هر زمان و هر طبقه پیدا می شود تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً. «وروي عن ابن عباس في قوله تعالی: ﴿ءَامِنُوا كَمَا

۱- مقدار یک دیت.

عَامَنَ النَّاسُ ﴿البقرة: ۱۳﴾^۱. قال أبو بكر وعمر وعثمان وعلي، فقير می گوید این اثر ضعیف است از جهت سند قوی است از جهت معنی و در معنی ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۶﴾﴾ [الفاتحة: ۶]. مفصل بیان کردیم.

قوله تعالى: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ...﴾ [البقرة: ۹۷]. «هذه الآية من موافقات عمرؓ روي ذلك عن الشعبي وعكرمة وقتادة وعبدالرحمن بن أبي ليلى والسدي وذلك من المراسيل الصحيحة لاستفاضة طرقها عن عكرمة وقال كان عمر يأتي يهود ويكلمهم فقالوا: إنه ليس من أصحابك أحد أكثر إتيانا إلينا منك، فأخبر من صاحب صاحبك الذي يأتيه بالوحي؟ فقال: جبريل. قالوا: ذلك عدونا من الملائكة ولو أن صاحبه صاحب صاحبنا لاتبعناه. فقال عمر: من صاحب صاحبكم؟ قالوا: ميكائيل. قال: وما هما؟ قالوا: أما جبريل فينزل بالعذاب والنقمة وأما ميكائيل فينزل بالغيث والرحمة وأحدهما عدو لصاحبه. فقال عمرؓ: وما منزلتهما؟ - أي عند الله - قالوا: هما من أقرب الملائكة منه، أحدهما عن يمينه - وكلتا يديه يمين - والآخر عن الشق الآخر. قال عمرؓ: لئن كانا كما تقولون ما هما بعدوين، ثم خرج من عندهم فمرّ بالنبي ﷺ فدعاه فقرأ عليهم ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ...﴾ [البقرة: ۹۷]. فقال عمرؓ: والذي بعثك بالحق إنه الذي خاصمتهم به آنفا»^۲.

وأخرج الحاكم «عن أبي سعيد قال: قال رسول الله ﷺ: وزيراي من أهل السماء جبريل وميكائيل ووزيراي من أهل الأرض أبو بكر وعمر»^۳.

وأخرج الطبراني بسند حسن «عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: إِنَّ فِي السَّمَاءِ مَلَكَيْنِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِالشَّدَةِ وَالْآخَرُ يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَكُلُّ مُصِيبٍ جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ، وَنَبِيَّانِ أَحَدُهُمَا

-۱

-۲

-۳

يَأْمُرُ بِاللَّيْنِ وَالْآخِرُ يَأْمُرُ بِالشَّدَةِ وَكُلُّ مُصِيبٍ، وَذَكَرَ إِبْرَاهِيمَ وَنُوحًا، وَوَلِي صَاحِبَانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللَّيْنِ وَالْآخِرُ بِالشَّدَةِ وَكُلُّ مُصِيبٍ، وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ^١.

وأخرج البزار والطبراني في الأوسط والبيهقي في الأسماء والصفات «عن عبد الله بن عمرو قال: جاء فيام من الناس إلى النبي ﷺ، فقالوا: يا رسول الله زعم أبو بكر أن الحسنات من الله والسيئات من العباد، وقال عمر: السيئات والحسنات من الله، فتابع هذا قوم، وتابع هذا قوم، فأجاب بعضهم بعضاً، ورد بعضهم على بعض، فالتفت رسول الله ﷺ إلى أبي بكر، فقال: كيف قلت؟ فقال قوله الأول، والتفت إلى عمر، فقال قوله الأول، فقال: والذي نفسي بيده لأقضين بينكما بقضاء إسرافيل بين جبريل وميكائيل فتعاضم ذلك في أنفس الناس، وقالوا: يا رسول الله، وقد تكلم في هذا جبريل؟ فقال: إي والذي نفسي بيده لهما أول خلق الله تكلم فيه، فقال ميكائيل بقول أبي بكر، وقال جبريل بقول عمر، فقال جبريل لميكائيل: إنا متى نختلف أهل السماء يختلف أهل الأرض، فلنتحاكم إلى إسرافيل، فتحاكما إليه، ففضى بينهما بحقيقة القدر، خيره وشره، حلوه ومره، كله من الله ﷻ وإني قاض بينكما ثم التفت إلى أبي بكر، فقال: يا أبا بكر، إن الله تبارك وتعالى لو أراد أن لا يعصى لم يخلق إبليس، فقال أبو بكر: صدق الله ورسوله».

وقوله تعالى: ﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ...﴾ [البقرة: ١٢٥].

هذه الآية كذلك من موافقات عمر ﷺ، فقد أخرج البخاري والترمذي وغيرهما «عن عمر ﷺ قال: وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلَاثٍ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ اتَّخَذْتَ مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّياً، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ...﴾ [البقرة: ١٢٥]»^٢.

«ومن قيام عمر بحفظ شعائر الله ﷻ إعادته المقام إلى مكانه بعد ما دحرجته السيول، عن سفيان بن عيينة عن حبيب بن أبي الأشرس، قال: كان سيل أم نهشل قبل أن يعمل

عمر الردم بأعلى مكة، فاحتمل المقام من مكانه فلم يدر أين موضعه، فلما قدم عمر بن الخطاب رضي الله عنه سأل من يعلم وضعه؟ فقال المطلب بن أبي وداعة: أنا يا أمير المؤمنين قد كنت قدرته وذرعته بمقاط، وتخوفت عليه هذا من الحجر إليه، ومن الركن إليه، ومن وجه الكعبة إليه، فقال: ائت به، فجاء به فوضعه في موضعه هذا وعمل عمر الردم عند ذلك قال سفيان: فذلك الذي حدثنا هشام بن عروة، عن أبيه أن المقام كان عند سفع البيت، فأما موضعه الذي هو موضعه فموضعه الآن، وأما ما يقوله الناس: إنه كان هنالك موضعه فلا^١. قلت: المقاط بالكسر جبل صغير شديد الفتل والجمع مقط.

«عن عمر في قوله تعالى: ﴿يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ﴾ [البقرة: ١٢١]. قال: إذا مر بذكر الجنة سأل الله الجنة، وإذا مر بذكر النار تعوذ بالله من النار»^٢. وروي من طرق متعددة: «أن المصريين لما دخلوا على عثمان كان المصحف بين يديه فضربوه بالسيف على يديه فجرى الدم على ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [البقرة: ١٣٧]. فقال عثمان: والله إنها لأولى يد خطت المفصل^٣. قيل: فما مات منهم رجل سوياً»^٤.

وروى أحمد وأبو داود من حديث معاذ بن جبل «كَانَ عُمَرُ قَدْ أَصَابَ مِنَ النِّسَاءِ مِنْ جَارِيَةٍ أَوْ مِنْ حُرَّةٍ بَعْدَ مَا نَامَ وَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ﴾ (إلى قوله تعالى) ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ» [البقرة: ١٨٧].

وأخرج الطبراني في الأوسط «عن عمر بن الخطاب قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول:

ذاكر الله في رمضان مغفور له وسائل الله لا يخيب»^٥.

-١

-٢

-٣- قسم بخدا كه اين اولين دستي بود كه قرآن را نوشته است.

-٤

-٥

«وعن عمر في قوله تعالى: ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ﴾ [البقرة: ١٩٧]. قال شوال وذوالقعدة وذوالحجة»^١.

«وعن عمر رضي الله عنه: أفضلوا بين حجكم وعمرتكم، اجعلوا الحج في أشهر الحج واجعلوا العمرة في غير أشهر الحج، أتم لحجك وعمرتك»^٢.

«وعن أبي بكر الصديق رضي الله عنه أنه قال في خطبته: الصدق أمانة والكذب خيانة، والكبس التثقي والعجز الفجور»^٣.

«وعن عمر رضي الله عنه أنه كتب إلى ابنه عبد الله رضي الله عنه أما بعد: فإني أوصيك بتقوى الله فإنه من اتقاه وقاه، ومن أقرضه جزاه، ومن شكره زاده، واجعل التقوى نصب عينك وجلاء قلبك، واعلم أنه لا عمل لمن لا نية له، ولا أجر لمن لا حسنة له، ولا مال لمن لا رفق له، ولا جديد لمن لا خلق له»^٤.

وأخرج الشافعي في الأم «عن عروة بن الزبير أن عمر بن الخطاب حين رفع من عرفة قال:

إليك تعدوا قلقا وضيئها مخالفا لدين النصارى دينها»^٥.
 أخرج البيهقي «عن أبي هريرة أن رجلا مرّ بعمر بن الخطاب وقد قضى دُسكّه فقال له عمر: أحججت؟ قال: نعم، فقال له: اجتنبت ما نُهييت؟، قال: ما ألوتُ. قال عمر: استقبل عملك»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥ ترجمه شعر این طور است: تمام شترانی که از شدت سواری لاغر شده‌اند و صاحبان آنها به سوی تو میدوند و دین آنها مخالف با دین نصاری است.

-٦

قيل لعطاء بن أبي رباح: «أبلغك أن رسول الله ﷺ قال: يستأنفون العمل، يعني الحجاج؟ قال: لا، ولكن بلغني عن عثمان بن عفان وأبي ذر الغفاري ﷺ ما لا يستقبلون العمل»^۱.
 «وعن سالم عن أبيه عن عمر سمعت النبي ﷺ قال: يقول الله تبارك وتعالى: من شغله ذكري عن مسألتي أعطيته أفضل ما أعطي السائلين»^۲.

«وعن ابن أبي نجيح سئل ابن عمر عن صوم يوم عرفة بعرفة فقال حججت مع النبي ﷺ فلم يصمه ومع أبي بكر فلم يصمه ومع عمر فلم يصمه ومع عثمان فلم يصمه. وأنا لا أصومه ولا أمر به ولا أنهى عنه»^۳.

«وروى صهيب ﷺ أن المشركين لما أظافوا برسول الله ﷺ وجدته يصلي، فكرهت أن أقطع عليه صلاته، قال: أصبت، وخرجت من ليلتهما، فلما أصبح خرج حتى أتى أم رومان زوجة أبي بكر ﷺ فقالت: ألا أراك ههنا، وقد خرج أخواك، ووصعا لك شيئا من زادهما، قال صهيب: فخرجت حتى دخلت على زوجتي أم عمر، فأخذت سيفي وجعبتي وقوسي حتى أقدم على رسول الله ﷺ المدينة، فأجده وأبا بكر ﷺ جالسين، فلما رأني أبو بكر، قام إلي فبشّرني بالآية التي نزلت في، وأخذ بيدي فلمتته بعص اللائمة فاعتذر، وربحني رسول الله ﷺ فقال: ربح البيع أبا يحيى»^۴.

«عن عكرمة أن عمر بن الخطاب ﷺ كان إذا تلا هذه الآية: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ... وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ﴾ [البقرة: ۲۰۴-۲۰۷]. قال: اقتتل الرجلان»^۵.

غرض از این کلام آن است که حضرت عمر ﷺ به فراست دریافت که در میان امت مرحومه شهر سیف خواهد شد به این نوع که خلیفه جابر باشد و مؤمنی که ﴿يَشْرِي

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

نَفْسَهُ﴾ صفت اوست به انكار برخيزد و از انكار او آن جماعه حساب نه گیرند و به مقاتله انجامد، این نوع از مقاتله به وقوع خواهد آمد اگر چه اکثر صور به مقاتلات آنست که از هر دو جانب اتباع هوا پیش آید «وعن أبي بكر الصديق رضي الله عنه أن النبي صلى الله عليه وآله قال: من اغبرت قدماه في سبيل الله حرم الله عليه النار»^١.

«وعن عثمان سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: حَرَسُ لَيْلَةٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ لَيْلَةٍ يُقَامُ لَيْلَهَا وَيُصَامُ نَهَارُهَا»^٢.

«وعن أبي بكر الصديق رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما ترك قوم الجهاد إلا عمتهم الله تعالى بالعذاب»^٣.

«وعن عمر بن الخطاب إن الله لا يستحي من الحق، لا تأتوا النساء في أدبارهن»^٤.

«وعن زيد بن أسلم قال: بلغني أنه جاءت امرأة إلى عمر بن الخطاب فقالت أن زوجها لا يصيبها فأرسل إليه فسأله فقال: كبرتُ وذهبت قوتي، فقال عمر: في كم تصيبها، قال: في كل طهر مرة. فقال عمر: اذهبي فإن فيه ما يكفي المرأة»^٥.

«وعن الحسن قال: سأل عمر ابنته حفصة كم تصبر المرأة عن الرجل، فقالت: ستة أشهر. فقال: لا جرم لا أجمّر رجلاً أكثر من ستة أشهر»^٦.

«وعن عمر قال: والله إني لأكره نفسي في الجماع رجاء أن يخرج مني نسمة تسبح»^٧.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

«وعن أشعث بن أسلم البصري قال: بينا عمر يصلي ويهوديان خلفه قال أحدهما لصاحبه: أ هو هو؟ قال: إنا نجد في كتابنا قرنا من حديد يعطى ما يعطى حزقيل الذي أحيا الموتى بإذن الله^۱. فقال عمر: ما نجد في كتاب الله حزقيل، ولا أحيا الموتى بإذن الله إلا عيسى. قال: إنا نجد في كتاب الله رسلا لم نقصصهم عليك. فقال عمر^ﷺ: بلى. قال: أما إحياء الموتى فنحدثك أن بني إسرائيل وقع عليهم الوباء، فخرج منهم قوم حتى أن كانوا على رأس ميل أماتهم الله فبنوا عليهم حائطا حتى إذا بليت عظامهم بعث الله حزقيل، فقام عليهم فقال ما شاء الله فبعثهم الله، فأنزل الله في ذلك: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ...﴾ [البقرة: ۲۴۳].»

«وعن ابن عمر أن عمر بن الخطاب خرج ذات يوم إلى الناس فقال: أيكم يخبرني بأعظم آية في القرآن وأعدلها وأخوفها وأرجاها. فسكت القوم، فقال ابن مسعود: على الخبير سقطت، سمعت رسول الله^ﷺ يقول: أعظم آية في القرآن ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ [البقرة: ۲۵۵]. وأعدل آية في القرآن: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...﴾ [النحل: ۹]. إلى آخرها، وأخوف آية في القرآن: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿۷﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿۸﴾﴾ [الزلزلة: ۷-۸]. وأرجا آية في القرآن: ﴿يَعْبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾ [الزمر: ۵۳].»^۲

«وعن أبي الدرداء قال: قال رسول الله^ﷺ: اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر فإنهما حبل الله الممدود فمن تمسك بهما فقد تمسك بالعروة الوثقى لانفصام لها»^۳.

۱- در بعضی روایات آمده است که ابن عالم یهودی عمر^ﷺ را مورد خطاب قرار داده و گفت: ما وصف شما را در کتابهای خویش به تعبیر قلعه‌ای از آهن می‌یابیم، و این تعبیر بسیار بجا می‌باشد، چرا که عمر بن الخطاب^ﷺ مانند قلعه‌ی آهنین در مقابل همه نابسامانی‌ها و مشکلات استوار و پا بر جا بود.

«عن ابن عباس قال: قال عمر يوماً لأصحاب النبي ﷺ فيم ترون هذه الآية نزلت: ﴿أَيُّودٌ أَحَدَكُمُ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ﴾ [البقرة: ٢٦٦]. قَالُوا اللَّهُ أَعْلَمُ. فَغَضِبَ عُمَرُ فَقَالَ قُولُوا نَعْلَمُ أَوْ لَا نَعْلَمُ. فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فِي نَفْسِي مِنْهَا شَيْءٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ عُمَرُ يَا ابْنَ أَخِي قُلْ وَلَا تَحْقِرْ نَفْسَكَ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ضَرَبْتُ مَثَلًا لِعَمَلٍ. قَالَ عُمَرُ أَيُّ عَمَلٍ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لِعَمَلٍ. قَالَ عُمَرُ لِرَجُلٍ غَنِيٌّ يَعْمَلُ بِطَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، ثُمَّ بَعَثَ اللَّهُ لَهُ الشَّيْطَانَ فَعَمِلَ بِالْمَعَاصِي حَتَّى أَغْرَقَ أَعْمَالَ»^١.

«وعن ابن عباس قال: قال عمر بن الخطاب: قرأت الليلة آية أسهرتني ﴿أَيُّودٌ أَحَدَكُمُ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ...﴾ [البقرة: ٢٦٦]. فقرأها كلها ما عني بها؟ فقال بعض القوم: الله أعلم. فقال: إني أعلم أن الله أعلم ولكن إنما سألت إن كان عند أحد منكم علم فيها وسمع فيها شيئاً أن يخبر بما سمع، فسكتوا فرآني وأنا أهمس، قال: قل يا ابن أخي ولا تحقر نفسك. قلت: عني بها العمل. قال: وما عني بها العمل. قلت: شيء ألقى في روعي فقلته، فتركني وأقبل هو يفسرها، صدقت يا ابن أخي عني بها العمل، ابن آدم أفقر ما يكون إلى جنة إذا كبرت سنه وكثر عياله وابن آدم أفقر ما يكون إلى عمله يوم القيامة، صدقت يا ابن أخي»^٢.

أخرج الدار قطني «عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ إِنَّمَا سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الزَّكَاةَ فِي هَذِهِ الْأَرْبَعَةِ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالزَّرْبِيبِ وَالثَّمْرِ»^٣.

«وَعَنْ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَى أَعْوَادِ الْمِنْبَرِ، يَقُولُ: اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ، فَإِنَّهَا تُقِيمُ الْعَوَجَ، وَتَدْفَعُ مِيتَةَ السَّوْءِ، وَتَقَعُ مِنَ الْجَائِعِ مَوْقِعَهَا مِنَ الشَّبْعَانِ»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

وأخرج أبو داود والترمذي «وعن عُمَرَ قَالَ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ نَتَصَدَّقَ فَوَافَقَ ذَلِكَ مَالًا عِنْدِي فَقُلْتُ الْيَوْمَ أَسْبِقُ أَبَا بَكْرٍ إِنْ سَبَقْتُهُ يَوْمًا فَجِئْتُ بِنِصْفِ مَالِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا أَبْقَيْتَ لِأَهْلِكَ قُلْتُ مِثْلَهُ قَالَ فَأَتَى أَبُو بَكْرٍ بِكُلِّ مَا عِنْدَهُ فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَبْقَيْتَ لِأَهْلِكَ فَقَالَ أَبْقَيْتُ لَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ فَقُلْتُ لَا أَسَابِقُكَ إِلَى شَيْءٍ أَبَدًا»^١.

«وعن الشعبي قال: نزلت هذه الآية: ﴿إِنْ تُبَدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمًا هِيَ...﴾ [البقرة: ٢٧١]. في أبي بكر وعمر، جاء عمر بنصف ماله يحمله إلى رسول الله ﷺ على رؤوس الناس، وجاء أبو بكر بماله أجمع يكاد أن يخفيه من نفسه، فقال رسول الله ﷺ: ما تركت لأهلك؟ قال: عدة الله وعدة رسوله. فقال عمر لأبي بكر ما استبقنا إلى باب خير قط إلا سبقتنا إليه»^٢.
وأخرج أحمد «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَانَ رُبَّمَا سَقَطَ الْحِطَامُ مِنْ يَدِ أَبِي بَكْرٍ الصَّدِيقِ. قَالَ فَيَضْرِبُ بِذِرَاعِ نَاقَتِهِ فَيُنِيخُهَا فَيَأْخُذُهَا. قَالَ فَقَالُوا لَهُ أَفَلَا أَمَرْتَنَا نُنَازِلُكَهَا. فَقَالَ إِنَّ حَبِيبِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَنِي أَنْ لَا أَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئًا»^٣.

وأخرج أحمد وأبو يعلى «عَنِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ فُلَانًا وَفُلَانًا يُحْسِنَانِ الثَّنَاءَ يَذْكُرَانِ أَنَّكَ أَعْطَيْتَهُمَا دِينَارَيْنِ. قَالَ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَكِنَّ وَاللَّهِ فُلَانًا مَا هُوَ كَذَلِكَ لَقَدْ أَعْطَيْتُهُ مِنْ عَشْرَةِ إِلَى مِائَةٍ فَمَا يَقُولُ ذَلِكَ مَا وَاللَّهِ إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيُخْرِجُ مَسْأَلَتَهُ مِنْ عِنْدِي يَتَأَبَّطُهَا - يَعْنِي تَكُونُ تَحْتَ إِبْطِهِ يَعْنِي - نَارًا. قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لِمَ تُعْطِيهَا إِيَّاهُمْ قَالَ: فَمَا أَصْنَعُ يَا بَوْنُ إِلَّا ذَلِكَ وَيَأْتِي اللَّهُ لِي الْبُخْلُ»^٤.

وأخرج البخاري ومسلم «عن ابن عمر قال: كان رسول الله ﷺ يُعْطِينِي الْعَطَاءَ، فَأَقُولُ: أَعْطِهِ مَنْ هُوَ أَفْقَرُ إِلَيْهِ مِنِّي، فَقَالَ: خُذْهُ فَتَمَوَّلْهُ أَوْ تَصَدَّقْ بِهِ وَمَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَأَنْتَ

-١

-٢

-٣

-٤

عَيْرٌ مُشْرِفٍ وَلَا سَائِلٍ فَخُذْهُ وَمَا لَا فَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ. قَالَ سَالِمٌ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَانَ ابْنُ عُمَرَ لَا يَسْأَلُ أَحَدًا شَيْئًا وَلَا يَرُدُّ شَيْئًا أُعْطِيَهُ»^١.

«وعن ابن اسحاق قال: لما قبض أبو بكر واستخلف عمر خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه بما هو أهله، ثم قال: أيها الناس إن بعض الطمع فقر وإن بعض اليأس غنى وإنكم تجمعون ما لا تأكلون وتأملون ما لا تدركون، واعلموا إن بعض الشح^٢ شعبة من النفاق، فانفقوا خيرا لأنفسكم، فأين أصحاب هذه الآية: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ٢٧٤]»^٣.

«وعن عمر قال: من آخر ما أنزل الله آية الربا، وإن رسول الله ﷺ قبض قبل أن يفسرها لنا فدعوا الربا والربية»^٤.

«وعن أبي بكر الصديق ؓ قال: قال رسول الله ﷺ: من أحب أن يسمع الله دعوته ويفرج كربته في الدنيا والآخرة فلينظر معسرا وليدع له، ومن سرّه أن يظله الله من فور جهنم يوم القيامة ويجعله في ظله فلا يكون على المؤمنين غليظا وليكن بهم رحيمًا»^٥.

«وعن عثمان سمعت رسول الله ﷺ يقول: أظل الله عبدا في ظله يوم القيامة يوم لا ظل إلا ظله أنظر معسرا أو ترك لغارم»^٦.

آيات سورة آل عمران:

-١

-٢ الشح: أن ترى القليل سرفا وما أنفقت تلفا، و فرق بين بخيل و شحيح اينست كه بخيل مال خویش را مصرف نمی‌کند و نگه می‌دارد اما شحيح بر علاوه از آن آرزو می‌کند كه مال ديگران نیز از او باشد.

-٣

-٤

-٥

-٦

قال الله ﷻ: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۲﴾ وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ ءَايَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۳۳﴾ وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَىٰ الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۳۴﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۳۵﴾ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۱۳۶﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ أُبَيضَتْ وُجُوهُهُمْ فَبِمَا رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۱۳۷﴾ تِلْكَ ءَايَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظَلَمًا لِلْعَالَمِينَ ﴿۱۳۸﴾ وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿۱۳۹﴾ [آل عمران: ۱۰۲-۱۰۹].

فقیر گوید عفی عنه: خدای ﷻ در این آیات بیان فرموده است حقیقت خلافت خاصه و حقیقت فتنه را که بعد از ایام خلافت خاصه به ظهور آید و رضای حضرت خود به آن یک حالت و سخط جناب خود از آن حالت دیگر ارشاد نموده اولاً امر می‌فرماید به اجتماع در اعتصام به حبل الله و نهی می‌کند از تفرق در آن، باز اشارت می‌فرماید که مراد از اجتماع دو امر است:

یکی آنکه در فهم شرائع الهیه از کتاب الله مختلف نشوند یعنی یکی مذهب خود این را گیرد و دیگری چیز دیگر را و این مضمون در آیت: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾ به طریق اجمال مبین شد و در آیه: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا...﴾ به وجه تفصیل، پس اگر اذهان ایشان در فهم معانی شذر و مذر افتد باید که با یکدیگر مشاوره کنند و اختلاف را از میان خودها براندازند و در فضاء اتفاق و اجماع داخل شوند و عادت الله آنست که اجماع و رفع اختلاف واقع نمی‌شود الا به تصدی خلیفه راشد عالم مسلم الفضل فیما بینهم دیگر آنکه همه بر اعلاى کلمة الله می‌باید که مهم خود را متفق سازند و احقاد

دیرینه که در جاهلیت میان ایشان بود همه را فراموش گردانند و برین مضمون اشاره نموده شد در آیه: ﴿وَأذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً...﴾

بعد از آن ارشاد می‌فرماید که سبب این اجتماع به حسب جری سنة الله آنست که جماعه از ایشان به احیاء علوم دین و قیام به جهاد و اقامت حدود و امر به معروف و نهی از منکر قائم شوند و دیگران امثال امر ایشان کنند و این یکی از واجبات بالکفایه اسلام است و عادت الله آن است که امر این امت مفلحه بدون تصدی شخصی مسلم الفضل فیما بینهم برین اقامت صورت نگیرد و بعد از آن تشدید می‌فرماید در تفرق فی الدین تا مانند اهل کتاب نباشند که بعد وضوح حق و ثبوت حجة الله و لزوم تکلیف مختلف شدند و بعد از وقوع اختلاف حال ایشان روز قیامت آنست که تَبَيَّنَّ وِجْوهٌ وَتَسْوَدُّ وِجْوهٌ بعد از آن فضیلت این جماعه که در میان امت محمدیه قائم به احیاء دین باشند بر جماعاتی که در امم سابقه به این امر قیام مینمودند ارشاد می‌فرماید و سبب مؤخر داشتن یهود و نصاری از این منزلت بیان می‌نماید که: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ...﴾

بالجملة خلافت خاصه آنست که اجتماع مسلمین به هر دو معنی متحقق گردد و اتفاق در مذاهب داشته باشند و احقاد که به سبب شورش نفس سبعی و بهیمی سینه‌های ایشان را مشحون سازد از میان خودها دفع کنند و آن قرن خیر القرون باشد «قال النبي ﷺ: خیر القرون قرنی». و ایام فتنه آن که اختلاف در مذاهب پدید آید و جماعات مسلمین از جهت احقاد جموع مجتمعه شوند و جنود مجنده گردند شرح و بسط این معانی و آنچه آنحضرت ﷺ باب در اخبار مشهوره بیان فرموده‌اند سابق تقریر نمودیم فراجع.

باز می‌گوئیم که در این آیت ثابت شد که جماعه عظیمه از اصحاب آنحضرت ﷺ ﴿خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ بودند و متواتر شد که این جماعه در تصدی اقامت دین شخصی را رئیس خود ساختند ثم و بر وفق حکم ایشان دعوت الی الخیر کردند و

همین است معنی خلافت پس اگر اتفاق ایشان بر باطل باشد و غیر مستحق ریاست را رئیس کردند خیر امت نباشند، و اگر جمعی غیر مستحق ریاست را رئیس کردند و جمعی دیگر سکوت نمودند و به انکار منکر بر نه خاستند هر دو از خیریت معزول باشند سبحانک هذا بهتان عظیم.

قال ﷺ: ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾ فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾ إِنَّمَا ذَلِكَمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٧٥﴾﴾ [آل عمران: ۱۷۲-۱۷۵].

فقیر گوید عفی عنه: مفسرین در تفسیر این آیات مختلف اند اکثری میل به آن دارند که ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا﴾ و ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ﴾ در بدر صغری^۱ نازل شد بالجمله خلفاء از حاضران بدر صغری بودند ﴿فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ﴾ در شان ایشان متحقق بود و ناهیک به من الشرف.

قال الله ﷻ: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿١٣٠﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿١٣١﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ

۱- در هشتاد میلی مدینه منوره چاه بدر قرار داشته است (که فعلا ولایت مستقلی می باشد). در سال دوم هجری بین مسلمانان و مشرکین مکه در این جا معرکه‌ی خونین به وقوع پیوست که در نتیجه هفتاد تن از صناید مشرکین به قتل رسیدند این نبرد بنام غزوه بدر کبری معروف است. و چون در سال سوم هجری مسلمانان در غزوه احد خسارات جانی متحمل شدند، ابوسفیان مسلمانان را به یک جنگ دیگر نیز دعوت داد. رسول خدا این دعوت را پذیرفته و با اصحاب خویش به استقبال دشمن رفتند و چون خبر لشکر مسلمانان با ابوسفیان رسید از عزم جنگ منصرف شد و یک بار دیگر بدر شاهد پیروزی رسول خدا و همراهان مخلص او بود و این پیروزی‌ها را برای نسل‌های بعدی چون پیام شادمانی حفظ کرد.

وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿١٩٢﴾ رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَءَامَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ ﴿١٩٣﴾ رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿١٩٤﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقُتِلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴿١٩٥﴾ [آل عمران: ١٩٥-١٩٥].

فقیر گوید عفی عنه: این آیات در فضائل مهاجرین اولین نازل شده هر چند در اول آیات عنوان مهاجرین مذکور نشده است اما چون در آخر مذکور شد ﴿أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا﴾ معلوم شد که این جماعه مهاجرین اولین است که از دیار خود برآورده شد و ایشانند که الله فی الله ایذا داده شد ایشان را و قتال کردند و بعض ایشان مقتول شدند و بعض دیگر در صد مقتولیت آمده و بذل نفوس نمودند و حفظ الهی ایشان را از مهلکه محفوظ داشت كما قال: ﴿فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ﴾ [الأحزاب: ٢٣]. و به دعاهاى خاص و به اخلاص تمام متصفاند و اگر از این جمعه سیئه صادر شده باشد «بحکم لعل الله اطلع على اهل بدرٍ فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»^۱. مغفور است و مال و حال ایشان دخول جنت است و ما أعظمه من بشارة!

۱- واقعه از این قرار است که چون آن حضرت ﷺ برای فتح مکه آمادگی می‌گرفتند، حاطب بن ابی بلتعنه رضی الله عنه به فراست متوجه این تصمیم آن حضرت شد. و چون که عده‌ای زیادی از فامیل او در مکه می‌زیستند، نامه‌ای نوشته و آنرا به دست زنی عنوانی ابوسفیان فرستاد و مراتب را برای اهل مکه گذارش داد (او با این عمل فقط قصد خیرخواهی برای اقربای خویش را داشت تا که مشرکان ایشان را اذیت نکنند). جبرئیل رضی الله عنه فوراً خدمت رسول خدا حاضر شده و موضوع را به اطلاع ایشان رساند، رسول خدا بعضی از صحابه کرام را فرستادند و نامه به دست ایشان افتاد. عده‌ای حاطب را به نفاق متهم نمودند اما رسول خدا این حدیث را بیان نمودند که حاوی فضیلت خاص برای صحابه مشارک در غزوه بدر می‌باشد.

«وعن عمر بن الخطاب قال: من قرأ البقرة والنساء وآل عمران كتب عند الله من الحكماء»^۱.

وأخرج الدارمي: «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلًا يُقَالُ لَهُ صَبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ، فَأُرْسِلَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَقَدْ أَعَدَّ لَهُ عَرَاجِينَ النَّخْلِ، فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُونًا مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينَ فَضْرَبَهُ وَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْبًا حَتَّى دَمِيَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِي كُنْتُ أَجِدُ فِي رَأْسِي»^۲.

«وعن أبي عثمان النهدي أن عمر كتب إلى أهل البصرة ألا تجالسوا صبيغا. قال: فلو جاء ونحن مائة لتفرقنا»^۳.

«وعن محمد بن سيرين قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الأشعري بأن لا يجالس صبيغ وأن يحرم عطاؤه ورزقه»^۴.

قال الشافعي: «حكمت في أهل الكلام حكم عمر في صبيغ أن يضربوا بالجريد ويحملوا على الإبل ويطاف بهم في العشائر والقبائل وينادي عليهم: هذا جزاء من ترك الكتاب والسنة وأقبل على علم الكلام»^۱.

-۱

-۲

-۳

-۴

۵- آنگاه که دائرہ فتوحات اسلامی وسیع شد و مسلمانان با علمای سایر ادیان و مذاهب نشست و برخاست نمودند با فلسفه یونانیان آشنا شدند و بر اثر ذوق علمی و برای گسترش اسلام از این علم نیز استفاده بردند. در اصل علم کلام علمی است که حقائق شرعی را با دلائل عقلی ثابت می‌کند، اما بعضی اشخاصی که در این علم ثابت قدم نبودند یا به میدان گذاشته، با تأویلات بی‌جا و بی‌مورد در قرآن و سنت فسادهای زیاد به راه انداختند که در نتیجه برای جلوگیری از این مفاسد عده‌ای از علمای راستین اهل سنت شهید شده و یا چون امام احمد بن حنبل رحمته الله (در مسأله‌ی خلق القرآن) مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. از این رو امام مالک، امام

وأخرج الدارمي: «عن عُمرَ بْنِ الحَطَّابِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِي نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ القُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ، فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللّهِ»^۲.

«وعن أبي هريرة قال: كنا عند عمر بن الخطاب إذ جاءه رجل يسأل عن القرآن مخلوق هو أم غير مخلوق، فقام عمر فأخذ بمجامع ثوبه حتى قاده إلى علي بن أبي طالب فقال: يا أبا الحسن أما تسمع ما يقول هذا؟ قال: وما يقول؟ قال: جاء يسألني عن القرآن أ مخلوق هو أو غير مخلوق. فقال علي: هذه كلمة وستكون لها ثمرة ولو وليت من الأمر ضربت عنقه»^۳.

«عن قتادة في هذه الآية: ﴿قُلْ أُوْتِيْتُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵]. ذكر لنا أن عمر بن الخطاب كان يقول: اللهم زينت الدنيا وأنبتنا أن ما بعدها خير منها فاجعل حظنا في الذي هو خير وأبقى»^۴.

«وعن عمر قال: لو ترك الناس الحج لقاتلتهم عليه كما نقاتل على الصلاة والزكاة»^۵.
«وعن عثمان أنه قرأ ﴿وَلَتَكُنَّ مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۴].

فقير گوید: معنی این حدیث نه آن است که حضرت عثمان این کلمه را از قرآن می دانست، زیرا که متواتر شد در ملت که این کلمه در مصاحف عثمانیه نبود بلکه معنی این سخن آنست که این کلمه از فحواى این آیت مفهوم می شود مانند آنکه مفسر می گوید و اسأل القرية يقول و اسأل اهل القرية و توجيه این کلمه آنست که منصب خليفه

شافعی، امام احمد و بقیه بزرگان اهل سنت خواندن علم کلام را حرام قرار داده و در مذمت اهل کلام رسائل و فتاوی زیادی صادر نمودند.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

راشد نه دعوت ظاهره است به زبان فقط بلکه همت بستن در دفع بلاهای امت و در پیش حق عز و جل نالیدن حاصل آنکه از متممات خلافت راشده است که دفع بلای امت بدعای او شود.

«وعن عمر قال: لو شاء الله لقال أنتم، فقلنا كنا، ولكن قال: كنتم في خاصة أصحاب محمد ﷺ ومن صنع مثل صنيعهم كانوا خير أمة أخرجت للناس»^۱.

«وعن عمر في قوله ﷺ: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ قال: تكون لأولنا ولا تكون لآخرنا»^۲.

«عن قتادة قال: ذكر لنا أن عمر بن الخطاب تلا هذه الآية: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ...﴾ ثم قال: أيها الناس من سرّه أن يكون من الأمة التي أخرجت للناس فليؤد شرط الله»^۳.

«وعن عياض الأشعري قال: شهدت البرموك وعلينا خمسة أمراء: أبو عبيدة بن الجراح، ويزيد بن أبي سفيان، وابن حسنة، وخالد بن الوليد، وعياض، وليس عياض هذا قال: وقال عمر ﷺ: إذا كان قتال فعليكم أبو عبيدة، قال: فكتبنا إليه إنه قد جاش إلينا الموت واستمددناه، فكتب إلينا: إنه قد جاءني كتابكم تستمدوني، وإني أدلكم على من هو أعز نصرًا وأحضر جندًا [الله ﷻ] فاستنصروه، فإن محمدًا ﷺ قد نصر يوم بدر في أقل من عدتكم، فإذا أتاكم كتابي هذا فقاتلوهم ولا تراجعوني، قال: فقاتلناهم فهزمتناهم وقتلناهم أربع فراسخ»^۴.

أخرج أبو داود والترمذي «عن أبي بكر الصديق قال قال رسول الله ﷺ: ما أصر من استغفر وإن عاد في اليوم سبعين مرة»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴- بلکه عياض بن غنم که یکی از صحابه‌های کاردان و شجاع بود مراد است.

-۵

-۶

«ومن موافقات عمر رضي الله عنه قوله تعالى: ﴿[آل عمران: ١٤٤]﴾.»

«عن كليب قال: خطبنا عمر فكان يقرأ على المنبر آل عمران ثم قال: تفرقنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم أحد فصعدت الجبل فسمعت يهوديا يقول: قتل محمد، فقلت: لا أسمع أحدا يقول قتل محمد صلى الله عليه وسلم إلا ضربت عنقه، فنظرت فإذا فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يتراجعون إليه، فنزلت هذه الآية: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...﴾ [آل عمران: ١٤٤].»

أخرج البخاري: «عن أبي سلمة عن ابن عباس أَنَّ أَبَا بَكْرٍ رضي الله عنه - خَرَجَ وَعُمَرُ رضي الله عنه يُكَلِّمُ النَّاسَ. فَقَالَ اجْلِسْ. فَأَبَى. فَقَالَ اجْلِسْ. فَأَبَى، فَتَشَهَّدَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه فَمَالَ إِلَيْهِ النَّاسُ، وَتَرَكُوا عُمَرَ فَقَالَ أَمَّا بَعْدُ، فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وسلم فَإِنَّ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وسلم قَدْ مَاتَ، وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾ إِلَى ﴿الشُّكْرِينَ﴾ وَاللَّهُ لَكَأَنَّ النَّاسَ لَمْ يَكُونُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ الْآيَةَ حَتَّى تَلَاهَا أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه فَتَلَقَّاهَا مِنْهُ النَّاسُ، فَمَا يُسْمَعُ بَشْرٌ إِلَّا يَتْلُوهَا!».

«وروي عن أبي هريرة وعروة وغيرهما نحو ذلك، وقال إبراهيم قال أبو بكر: لو منعوني عقالا أعطوا رسول الله صلى الله عليه وسلم لجاهدتهم، ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبُتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾.»

«وعن علي بن أبي طالب في قوله: ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ قال: الثابتين على دينهم أبا بكر وأصحابه، فكان علي يقول: أبو بكر أمير الشاكرين»^١.

«روي عن ابن عباس ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ١٥٩]. أي، أبو بكر وعمر»^٢.

وفي رواية: «عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآية في أبي بكر وعمر فقال النبي صلى الله عليه وسلم: لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُمَا!»^٣.

-١

-٢

-٣

در این موضع اشکالی بهم می‌رسد، زیرا که سوق آیات برای جماعتی است که در غزوه احد از ایشان تقصیری روی داده و آنحضرت ﷺ می‌باید که از سر تقصیر ایشان در گزرنده و به انواع ملاحظات غبار ندامت از چهره حال ایشان ازاله فرمایند از آنجمله است مشاوره در امور حرب و از شیخین تقصیری در آن واقعه ظاهر نشده تا مصداق این آیت توانند بود جواب آن است که ذکر کردن عبدالله بن عباس شیخین را در این موضع مذهبی دارد غیر مذاهب مشهوره در تفسیر و آن آنست که عرب گویند انما يذكر الشيء بالشيء، و این نکته را یاد گیر که در بسیاری از مواضع کافل حل مشکلات تفسیر خواهد بود.

«وعن ابن عمرو قال: كتب أبو بكر الصديق إلى عمرو أن رسول الله ﷺ كان يشاور في الحرب فعليك به»^۲.

«وعن الضحاك قال: كان عمر بن الخطاب يشاور حتى المرأة».

قوله تعالى: ﴿وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۵].

أخرج البخاري من حديث ابن عمر، «أما فراره (فرار عثمان) من أحد فأنا أشهد أن الله قد عفى عنه»^۳.

«وعن الحسن في قصة البدر الصغرى فقام النبي ﷺ وأبو بكر وعمر وعثمان وعلي وناس من أصحاب النبي ﷺ فتبعوهم»^۴.

«وقالت عائشة في قصة حمراء الأسد: فانتدب منهم سبعون رجلا فيهم أبو بكر والزبير»^۲.

-۱

-۲

-۳

-۴

«ومن موافقات أبي بكر الصديق رضي الله عنه، قوله تعالى: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ...﴾ [آل عمران: ۱۸۱].»

«روي ذلك من طرق متعددة منها ما يدل على موافقته ومنها ما يدل على تصديق مقالته.»

«روي عن عكرمة أن النبي صلى الله عليه وآله بعث أبا بكر إلى فنحاص اليهودي يستمده وكتب إليه وقال لأبي بكر لا تفت عليّ بشيء حتى ترجع إليّ، فلما قرأ فنحاص الكتاب قال: قد احتاج ربكم. قال أبو بكر: فهمت أن أقرّه بالسيف، ثم ذكرت قول النبي صلى الله عليه وآله لا تفت عليّ بشيء، فنزلت: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ﴾^۳.

«وقوله: ﴿لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۸۶]. وما بين ذلك في يهود بني قينقاع.»

وفي رواية: «فغضب أبو بكر فضرب وجه فنحاص ضربة شديدة، وقال: والذي نفسي بيده لو لا العهد الذي بيننا وبينك لضربت عنقك يا عدو الله، فذهب فنحاص إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: يا محمد أنظر ما صنع صاحبك بي؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لأبي بكر: ما حملك على ما صنعت؟ قال: يا رسول الله قال قولاً عظيماً يزعم أن الله فقير وأنهم عنه أغنياء، فلما قال ذلك غضبت لله مما قال، فضربت وجهه، فوجد فنحاص فقال: ما قلت ذلك. فأنزل

۱- عكرمة رضي الله عنه می گوید: چون مشرکین از جنگ احد برگشتند با خود فکر نمودند که در این جنگ نه محمد صلى الله عليه وآله و بزرگان مسلمانان به قتل رسیدند و نه زنهاى شان به اسارت در آمدند و... کاش دوباره برگردیم و ضربه نهائی را بر پیکر زخمیده مسلمانها وارد نمایم. این خبر به رسول خدا رسید، بلافاصله مسلمانان خسته و مجروح اما با اراده های فولادین را دستور دادند تا برای یک نبرد دیگر وارد میدان شوند. صحابه کرام رضي الله عنهم که بعد از ظهر روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجری از غزوه احد برگشته بودند، صبح روز یکشنبه شانزدهم شوال مدینه را به قصد یک سفر تهاجمی نظامی ترک نمودند تا به منطقه حمراء الاسد رسیدند. دشمن از این جرأت مسلمانها خوف زده شده و به جانب مأوای خویش فرار نمودند.

فیما قال فنحاص تصدیقا لأبي بكر: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ...﴾ الآية. ونزل فيما بلغه في ذلك من الغضب ﴿وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا﴾ [آل عمران: ۱۸۶].

«وعن السدي في قوله: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ﴾ قالها فنحاص اليهودي من بني مرثد، لقيه أبو بكر فكلّمه فقال له: يا فنحاص اتق الله وآمن وصدّق وأقرض لله قرضا حسنا، فقال فنحاص: يا أبا بكر تزعم أن ربنا فقير يستقرضنا أموالنا وما يستقرض إلا الفقير من الغني، إن كان ما تقول حقا فإن الله إذا لفقير، فأنزل الله تعالى هذا. فقال أبوبكر: فلو لا هدنة كانت بين النبي ﷺ وبين بني مرثد لقتلته!»^۱.

«وعن مجاهد قال: صلّى أبو بكر^۲ رجلا من الذين قالوا إن الله فقير ونحن أغنياء، لم يستقرضنا وهو غني. وهم يهود»^۳.

أخرج الترمذي «عن عثمان بن عفان قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: موقف ساعة في سبيل الله خير من ألف يوم فيما سواه من المنازل»^۴.
ولفظ ابن ماجه: «مَنْ رَابَطَ لَيْلَةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَانَتْ كَأَلْفِ لَيْلَةٍ صِيَامِهَا وَوَقِيَامِهَا»^۵.

فقير گوید عفی عنه: سابق بیان کردیم فضائلی که به آن عباد الله نزدیک شوند به پروردگار خویش دو قسم است:

-۱

-۲ ابوبکر به صورت شخصی زد.

-۳

-۴

-۵

یکی آنکه خلاص کردن آنها افراد بشر را از سجن طبیعت و نزدیک ساختن آنها ایشان را بحظیره القدس به منزله مذهب طبیعی^۱ است لاجرم در جمیع ادیان و ملل به آن قسم امر فرموده‌اند مثل توکل و یقین و صبر و صلوة و صوم و صدقه و ذکر باری جل مجده^۲. و قسم ثانی آنکه تاثیر آنها در افراد بشر به اعتبار عنایت الهی مخصوص به زمان خاص است مانند هجرت و جهاد و حج و این قسم در بعض ملل مقرب می‌باشد افراد بشر را بحظیره القدس و در بعض ملل نه، مثلاً در شریعت ما اراده الهیه متعلق شد بکبت ملل ضاله مثل مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و صورت ایشان در خطیره القدس باین صفت ممثل گشت که: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ لِلنَّاسِ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ﴾ [البقرة: ۲۵۱].

در این حالت جماعه از افراد بشر در داعیه الهیه به واسطه صحبت پیغامبر ﷺ فانی شدند مانند جبرئیل در وقت صیحه ثمود و متعرض نفحات الهیه گشتند.

و در میان ایشان و در میان ملأ اعلی مشابتهی و مناسبتی واقع شد و آن حالت فتح کرد بابی عظیم را از قرب که اگر صد سال ریاضت بدنیه نفسانیه میکشیدند به عشر عشیر آن مشابتهت فائز نمی‌گشتند و در ملل دیگر این داعیه و اراده متعلق نگشت و امم را به این معرض در میان نیاوردند پس هجرت و جهاد در ملل ایشان از اعمال مقربه نبود، در قرآن عظیم و سنت سنیه هر دو فضل را مبین فرموده‌اند و فضل ثانی را به مزید اهتمام افاده نموده‌اند و مناط تفاضل مراتب گردانیده تا مرد به هر دو فضل متصف نباشد تقدم بر افراد بشر و استحقاق ریاست عامه مسلمین میسرش نیست خدای ﷻ در سوره نساء هر دو

۱- یعنی خاصیت و طبیعت اعمال طوری است که نفس را از قیود طبع رها می‌سازد، از این لحاظ شاه صاحب اصطلاح مذهب طبیعی را اختیار نمود.

۲- حکیم ابوسعید ابوالخیر نیز معادل این صفات را در شعری زیبا بیان نموده است:

خواهی که شوی به منزل قرب مقیم نه چیز به نفس خویش فرما تعلیم
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین تفویض و توکل و رضا و تسلیم.

فضل را بیان می‌فرماید و آنحضرت ﷺ صحابه را به آن هر دو می‌ستایند تا حجت باشد امت را و تکلیف به تقدم ایشان بی‌پرده ظاهر شود.

آیات سوره‌ی نساء:

قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا ﴿٦٩﴾ ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ عَلِيمًا ﴿٧٠﴾﴾ [النساء: ۶۹-۷۰].

در اول افاده می‌فرماید که ایمان متکلمان به کلمهء توحید درست نمی‌شود تا آنکه وقت مشاجرات که حالت ظهور نفس سبعی است تسلیم تمام از ایشان ظاهر گردد بعد از آن می‌فرماید که این مطیعان با پیغامبران و صدیقان و شهیدان خواهند بود و حسن اولئک رفیقا و این آیه شبیه است به آیت دیگر که:

﴿كَتَبَ مَرْقُومٌ ﴿٢٠﴾ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢١﴾﴾ [المطففون: ۲۰-۲۱].

﴿وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ ﴿٢٧﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢٨﴾﴾ [المطففون: ۲۸-۲۹].

کمال این جماعه ابرار آنست که با این چهار فرقه محشور شوند و در ذیل ایشان معدود گردند و این چهار طائفه سر دفتر اهل نجات‌اند و طبقه علیاء از طبقات امت مرحومه و از این جماعه در مواضع دیگر به مقربین و سابقین تعبیر رفته اینقدر از آیت کریمه واضح گشت وضوحاً لا یبقی معه خفاء باز آنحضرت ﷺ در احادیث مشهوره که تکلیف به آنها قطعی است عملاً و اعتقاداً خبر دادند که ابوبکر رضی الله عنه صدیق است و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم شهید پس ریاست معنوی ایشان بر سائر طبقات مبرهن گشت و در ملت اسلامیة خفای در این معنی نماند قال الله تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٩٥﴾ دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٩٦﴾﴾ [النساء: ۹۵-۹۶].

خدای تعالی در این آیت افاده می‌فرماید که صحابه بر یک طبقه نیستند بلکه بعضی ایشان افضل‌اند از بعضی و مناط فضل جهاد است فی سبیل الله با نفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار، و به اموال خویش یعنی به انفاق فی سبیل الله از این آیت واضح گشت که مجاهدان با نفس خویش و با اموال خویش سر دفتر امت‌اند و از طبقه علیای امت و ایشان افضل‌اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تکلیف به آن قائم است و عذری بعد ثبوت آنها باقی نمی‌ماند ثابت شد که همه این بندگان در جمیع مشاهد خیر در رکاب سعادت آنحضرت ﷺ حاضر بودند الا لعذر فی بعض الاوقات و از جمعی مباشرت قتال بیشتر به وقوع آمد و از بعضی دیگر انفاق زیاده تر به ظهور انجامید و از جمعی هر دو به وجه کمال متحقق گشت قال الله تعالی: ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرْعَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۱۰۰].

خدای ﷻ در اول مبحث فرض میگرداند هجرت را از دیار کفر و بیان می‌فرماید عقوبت تارکان هجرت و مستثنی میسازد ضعیفان را که حيله هجرت نمی‌دانند و از خانه خود بر آمدن نمی‌توانند، بعد از آن فضیلت هجرت بیان می‌کند و اجر آن در دینا و آخرت ارشاد می‌نماید و کسی را که به قصد هجرت از خانه خود برآید و به مقصد نا رسیده از عالم می‌گذرد ثواب جزیل وعده می‌دهد از این آیه فضیلت مهاجران باید شناخت والله اعلم.

«وعن عمر بن الخطاب ﷺ قال: إني أنزلت نفسي من مال الله بمنزلة والي إن استعنيت استعفت وإن احتجت أخذت منه بالمعروف إذا أيسرت قضيت!».

۱- و عمر بن الخطاب ﷺ در این سخن خویش به فرموده خداوند متعال اشاره می‌کند که: ﴿وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [النساء: ۶].

«وعن ابن مسعود قال: كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه إذا سلك بنا طريقا فاتبعناه وجدناه سهلا»^۱.

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى عُمَانَ بْنِ عَفَّانَ رضي الله عنه: إِنَّ الْأَخْوَيْنِ لَا يَرُدَّانِ الْأُمَّ عَنِ الثُّلُثِ قَالَ اللَّهُ: ﴿إِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ﴾ [النساء: ۱۱]. فَأَلْأَخْوَانِ بِلِسَانِ قَوْمِكَ لَيْسَا بِإِخْوَةٍ فَقَالَ عُمَانُ: لَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَرُدَّ مَا كَانَ قَبْلِي وَمَضَى فِي الْأَمْصَارِ وَتَوَارَثَ بِهِ النَّاسُ»^۲.

«وَأَجَابَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ بِجَوَابِ آخِرِ مَا قَالُوا لَهُ: يَا أَبَا سَعِيدٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ﴾ [النساء: ۱۱]. وَأَنْتَ تَحْجُبُهَا بِأَخْوَيْنِ فَقَالَ: إِنَّ الْعَرَبَ تُسَمِّي الْأَخْوَيْنِ إِخْوَةً»^۳.

فقیر گوید: این اختلاف نیست بلکه حضرت عثمان رضي الله عنه تمسک نمود به آن اصل که حکم خلیفه راشد چون متبع شود و سبیل المسلمین گردد حجت است در دین، و زید بن ثابت معنی را که صحابه در وقت مشاوره فهمیده بودند تقریر نمود.

«وعن ابن شهاب قال: قضی عمر بن الخطاب أن میراث الاخوة من الأم للذكر مثل الأنثی ولا أرى عمر بن الخطاب قضی بذلك إلا أن يكون قد علمه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذه الآية، قال الله تعالى: ﴿فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ﴾ [النساء: ۱۲]»^۴.

«كَتَبَ عُمَرُ إِذَا لَهَوْتُمْ فَأَلْهُو بِالرَّمِي وَإِذَا تَحَدَّثْتُمْ فَتَحَدَّثُوا بِالْفَرَائِضِ»^۵.

«وعن عمر قال: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَّةَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»^۶.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

فقیر گوید: در این حدیث معجزه ایست عظیمه و افاده اصلی است از اصول مسائل تا خلاف ابن عباس و غیر او از میان برانداخته شود.

«وعن زید بن ثابت أن عمر لما استشارهم في ميراث الجد والاختوة، قال زید: كان رأيي أن الاختوة أولى بالميراث، وكان عمر يرى يومئذ أن الجد أولى من الاختوة، فحاورته وضربت له مثلاً وضرب علي وابن عباس له مثلاً يومئذ السبيل يضربانه ويصرفانه على نحو تصريح زید»^۱.

فقیر گوید بعد از آن از حضرت فاروق و حضرت مرتضی کلماتی نقل کرده شد که از این رای رجوع کردند و در این مسئله قولی ثابت تر از قول حضرت صدیق نیست انزله اباً أخرجه البخاري^۲.

«وعن ابن عباس قال: أول من أعال^۳ الفرائض عمر، تدافقت عليه وركب بعضها بعضاً، قال: ما أدري كيف أصنع بكم والله ما أدري أيكم قدم الله ولا أيكم آخر وما أجد في هذا المال شيئاً أحسن من أن أقسمه عليكم بالحصص، ثم قال ابن عباس: وأيم الله لو قدم من قدم الله وأخر من أخر الله ما عالت فريضة. فقيل له: وأيها قدم الله؟ قال: كل فريضة لم يهبطها الله عن فريضة إلا إلى فريضة، فهذا ما قدم الله وكل فريضة إذا زالت عن فرضها لم يكن لها إلا ما بقي فتلك التي أخر الله، فالذي قدم كالزوجين والأم والذي

-۱

-۲ صحیح بخاری، حدیث شماره:

-۳ عول در فرائض اینست که عدد سهام را بیشتر کنند، مثلاً شخصی وفات کرد و از او دو دختر، مادر، پدر و همسر باقی ماند. مسأله از بیست و چهار می شود، دو ثلث سهام (یعنی شانزده سهم) برای هر دو دختر، و برای پدر و مادر هر کدام چهار سهم (مجموعاً هشت سهم) و یک هشتم (سه سهم) برای همسر متوفی میرسد. و در این جا مسأله را از بیست و چهار به بیست و هفت بالا می بریم و عدد سهام را بیشتر می کنیم که این عمل را در اصطلاح اهل فرائض عول می گویند.

آخر كالأخوات والبنات فإذا اجتمع من قدم الله وأخر بدي بمن قدم فأعطى حقه كاملاً فإن بقي شيء كان لهم وإن لم يبق شيء فلا شيء لهم»^١.

«وذكر عند عمر الثلث في الوصية فقال: الثلث وسط لا يجس ولا شطط»^٢.

«وعن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة: ليس لك ذلك يا عمر إن الله يقول: ﴿وَأَتَيْتُمُ إِحْدَهُنَّ فِنظَارًا﴾ [النساء: ٢٠]. (من ذهب) قال: وكذلك في قراءة ابن مسعود، فقال عمر إن امرأة خاصمت عمر فخصمته»^٣.

«وعن بكر بن عبد الله المزني قال: قال عمر: خرجت وأنا أريد أنهاكم عن كثرة الصداق، فعرضت لي آية من كتاب الله: ﴿وَأَتَيْتُمُ إِحْدَهُنَّ فِنظَارًا﴾ [النساء: ٢٠]».

«وروي أن رجلاً تزوج امرأة ولم يدخل بها، ثم رأى أمها فأعجبته، فاستفتى ابن مسعود فأمره أن يفارقها ثم يتزوج أمها ففعل وولدت له أولاداً ثم أتى ابن مسعود المدينة فسأل عمر وفي لفظ فسأل أصحاب النبي ﷺ فقالوا لا يصلح، فلما رجع إلى الكوفة قال للرجل أنها عليك حرام، ففارقها»^٤.

«وسئل عمر عن جارتين أختين توطأ إحداهما بعد الأخرى فقال عمر: ما أحب أن أجزيهما جميعاً ونهاه»^٥.

وأخرج مالك والشافعي: «عن قبيصة بن ذؤيب أن رجلاً سأل عثمان بن عفان عن الأختين في ملك اليمين هل يجمع بينهما، فقال أحلتها آية وحرمتها آية وما كنت لأصنع

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

ذلك، فخرج من عنده فلقني رجلا من أصحاب النبي ﷺ أراه علي بن أبي طالب فسأله عن ذلك، فقال: لو كان لي من الأمر شيء ثم وجدت أحدا فعل ذلك لجعلته نكالا^۱.

«وروي هذا الشك عن علي أيضا عن طريق أبي صالح عن علي قال في الأختين المملوكتين: أحلتها آية وحرمتها آية ولا أمر ولا أنهي ولا أحل ولا أحرم ولا أفعل أنا ولا أهل بيتي^۲».

«وعن عمر أنه خطب فقال: ما بال رجال ينكحون هذه المتعة وقد نهى رسول الله ﷺ عنها لا أوتي بأحد نكحها إلا رجته^۳».

«سئل ابن عمر عن المتعة^۴ فقال: حرام. فقيل له: ابن عباس يفتي بها. قال: فهلا تزمرم بها في زمان عمر^۵».

«وعن عاصم ابن بهدلة أن مسروقا أتى صفيين فقام بين الصفيين. فقال: يا أيها الناس أنصتوا رأيتم لو أن مناديا ناداكم من السماء فرأيتموه وسمعتم كلامه فقال: إن الله ينهاكم عما أنتم فيه أكنتم منتهين؟ قالوا: سبحان الله.

قال: فو الله نزل بذلك جبريل على محمد ﷺ وما ذاك بأبين عندي منه، إن الله قال: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ [النساء: ۲۹]. ثم رجع إلى الكوفة^۱.

-۱

-۲

-۳

۴- متعه به معنای استفاده نمودن و فایده گرفتن است و صورتش این است که مرد با زنی تا مدت معین در مقابل مال نکاح نماید و بعد از آن مدت از هم جدا شوند و ارث بین آنها نباشد، این نکاح تا قبل از غزوه خیبر (سال هفتم هجری) مرسوم بوده است و در روز خیبر رسول خدا نکاح متعه و گوشت خرهای اهلی را حرام قرار دادند. بعدا در روز فتح مکه (یوم اوطاس) پیامبر دوباره نکاح متعه را برای سه روز اجازه دادند و از آن پس برای همیشه از این عمل نهی نموده و آن را تحریم کردند و اجماع امت مسلمه (به جز از بعضی روافض) بر این امر منعقد شده است.

-۵

«وعن داود بن الحصين قال: كنت أقرأ على أم سعد ابنة الربيع وكانت يتيمة في حجر أبي بكر فقرأتُ عليها: «والذين عاقدت أيمانكم»، فقالت: لا، ولكن ﴿وَالَّذِينَ عَقَدْتُ أَيْمَانُكُمْ﴾ [النساء: ۳۳]. إنها نزلت في أبي بكر وابنه عبد الرحمن حين أبي أن يسلم فحلف أبو بكر لا يورثه، فلما أسلم أمره الله أن يورثه نصيبه»^۲.

«وعن عمر قال: ما استفاد رجل بعد الإيمان بالله من امرأة حسنة الخلق حديدة اللسان»^۳.

«وعن عمر بن الخطاب قال: النساء ثلاث امرأة عفيفة مسلمة هنيئة لينة ودود ولود تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها قليل ما تجدها، وامرأة لم تزد على أن تلد الولد، والثالثة غل قمل^۴ تجعلها الله في عنق من يشاء وإذا أراد أن ينزعه نزعه»^۵.

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: بُعِثْتُ أَنَا وَمُعَاوِيَةُ حَكَمَيْنِ فَقِيلَ لَنَا: وَإِذَا رَأَيْتُمَا أَنْ تَجْمَعَا جَمْعَتُمَا وَإِنْ رَأَيْتُمَا أَنْ تَفْرَقَا فَرَقْتُمَا، وَالَّذِي بَعَثَهُمَا عَثْمَانُ»^۶.

«عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ سَيِّئُ الْمَلَكَةِ»^۷.
«وقال عمر: إِنَّ الْقُبْلَةَ مِنَ اللَّمْسِ فَتَوَضَّؤُوا مِنْهَا»^۸.
«وقال عثمان: اللمس باليد»^۹.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶- غرض از ذکر نمودن این روایات و حکایات این است که خلفای راشدین همان طور که در مسائل دینی سرآمد روزگار بودند در امور دنیوی و مادی نیز تجربه و خیره کامل داشتند.

-۷

-۸

-۹

«وعن عمر قال: الحببت الساحر والطاغوت الشيطان»^١.

«قريء عند عمر: ﴿كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا﴾ [النساء: ٥٦]. فقال معاذ: عندي تفسيرها تبدل في ساعة مائة مرة. فقال عمر: هكذا سمعت رسول الله ﷺ»^٢.

«قال عمر: سمعت رسول الله ﷺ أول ما يرفع من الناس الأمانة وآخر ما يبقى الصلاة ورُبُّ مصل لا خير فيه»^٣.

«وعن عكرمة في قوله تعالى: ﴿وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ٥٩]. قال: أبو بكر وعمر»^٤. «وعن الكلبي: ﴿وَأُولَى الْأَمْرِ﴾ قال: أبو بكر وعمر وعثمان وعلي وابن مسعود»^٥.

«وعن عكرمة أنه سئل عن أمهات الأولاد فقال: هن أحرار، قيل: بأي شيء تقول؟ قال: بالقرآن. قالوا: بماذا عن القرآن؟ قال: قول الله: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ٥٩]. وكان عمر من أولي الأمر قال: أعتقت وإن كان سقطا»^٦.

«عن عمران بن الحصين قال: كان عمر إذا استعمل رجلا كتب في عهده اسمعوا له وأطيعوا ما عدل فيكم»^٧.

«وعن عمر قال: اسمع وأطع وإن أمر عليك عبد حبشي مجدع إن ضربك فاصبر وإن حرمك فاصبر وإن أراد أمرا ينتقص دينك فقل: دمي دون ديني»^٨.

وأخرج الثعلبي «عن ابن عباس في قوله: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ ﴿[النساء: ٦٠]. قال: نزلت في رجل من المنافقين يقال له بشر، خاصم يهوديا فدعا اليهودي إلى النبي ﷺ ودعاه المنافق إلى كعب الأشرف، ثم إنهما احتكما إلى رسول الله ﷺ ففضى لليهودي فلم يرض المنافق، وقال تعال نتحاكم إلى عمر بن الخطاب، فقال اليهودي لعمر قضى لنا رسول الله ﷺ فلم يرض بقضائه، فقال للمنافق: كذلك؟ قال: نعم. فقال عمر: مكانكما حتى أخرج إليكما، فدخل عمر فاشتمل على سيفه ثم خرج فضرب عنق المنافق حتى برد، ثم قال: هكذا أقضي لمن لم يرض بقضاء الله ورسوله. فنزلت. وللحديث طرق متعددة يتماسك بها، عن أبي لهيعة عن أبي الأسود وعن عتبة بن ضمرة عن أبيه وعن مكحول وغير ذلك»^١

وأخرج مسلم في حديث ابن عباس «عن عمر بن الخطاب قال: لما اعتزل النبي ﷺ نساءه دخلت المسجد فتناديت بأعلى صوتي لم يُطَلَقْ نِسَاءَهُ. وَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهِ ۖ وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ٨٣]. فَكُنْتُ أَنَا اسْتَنْبَطْتُ ذَلِكَ الْأَمْرَ».

«عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ، قَالَ: قُلْتُ لِعُمَرَ: فِيْمَ اقْتِصَارُ النَّاسِ الصَّلَاةَ الْيَوْمَ؟ وَإِنَّمَا قَالَ: ﴿إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ [النساء: ١٠١]. فَقَدْ ذَهَبَ ذَلِكَ الْيَوْمُ، قَالَ: عَجِبْتُ وَمَا عَجِبْتُ مِنْهُ، فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: صَدَقَهُ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَأَقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»^٢.

«وعن عمرو بن دينار أن رجلا قال لعمر: احكم بيننا بما أراك الله. قال: مه، إنما هذه للنبي ﷺ خاصة. يعني أن اجتهاد النبي معصوم عن الخطأ قطعا دون غيره»^٣.

«وعن ابن وهب قال: قال لي مالك: الحكم الذي يحكم به بين الناس على وجهين

-١

-٢

-٣

فالذي حكم بالقرآن والسنة الماضية فذلك الحكم الواجب والصواب، والحكم الذي يجتهد فيه العالم نفسه فيما لم يأت فيه شيء فلعله أن يوافق، قال: وثالث المتكلف لما لا يعلم فما أحسبه ذلك أن لا يوافق»^١.

وروي من طرق متعددة «عن علي قال: سمعت أبا بكر يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: ما من عبد أذنب ذنبا فقام فتوضأ فأحسن وضوءه ثم قام فصلى واستغفر من ذنبه إلا كان حقا على الله أن يغفر له لأنه يقول: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ١١٠]»^٢.

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر بن الخطاب اطلع على أبي بكر هو يمد لسانه، قال: ما تصنع يا خليفة رسول الله ﷺ. قال: إن هذا الذي أوردني الموارد، إن رسول الله ﷺ قال: ليس شيء من الجسد إلا يشكو ذرب اللسان على حدته»^٣.

«عن مالك قال: كان عمر بن عبد العزيز يقول: سن رسول الله ﷺ وولاته الأمر من بعده سننا الأخذ بها تصديق لكتاب الله واستكمال لطاعته وقوة على دين الله ليس لأحد تغييرها ولا تبديلها ولا النظر فيما خالفها، من اقتدى بها مهتد ومن استنصر بها منصور ومن يخالفها اتبع غير سبيل المؤمنين وولاه الله ما تولى وأصلاه جهنم وساءت مصيرا»^٤.

«وعن ابن عمر أن عمر بن الخطاب كان ينهى عن اختصاء البهائم ويقول: هل النماء إلا في الذكور»^٥.

وقد صح من طرق متعددة «عن أبي بكر الصديق أنه قال: كيف الفلاح يا رسول الله بعد هذه الآية: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء:

-١

-٢

-٣- و معنای حدیث این است که: هیچ عضوی از بدن نیست مگر اینکه از تیزی و بد کلامی زبان شکایت می کند.

-٤

-٥

[١٢٣]. فكل سوء جزينا به، فقال النبي ﷺ: غفر الله لك يا أبا بكر ألسنت تنصب، ألسنت تحزن، ألسنت تصيبك اللاواء؟ قال: بلى. قال: فهو ما تجزون به»^١.

وفي رواية «عن أبي بكر الصديق قال: كنت عند النبي ﷺ فنزلت هذه الآية: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ [النساء: ١٢٣]. فقال رسول الله ﷺ: يا أبا بكر ألا أقرئك آية نزلت علي؟ قلت: بلى يا رسول الله فأقرئنيها فلا أعلم إلا أني وجدت انقسامًا في ظهري حتى تمطأت لها، فقال رسول الله ﷺ: ما لك يا أبا بكر؟ قلت: بأبي أنت وأمي يا رسول الله وأينا لم يعمل السوء؟! إنا لمجزيون بكل سوء فعلناه. فقال رسول الله ﷺ: أما أنت وأصحابك يا أبا بكر المؤمنون فتجزون بذلك في الدنيا حتى تلقوا الله ليس لكم ذنوب وأما الآخرون فيجمع لهم ذلك حتى يجزون يوم القيامة»^٢.

«وعن محمد بن المنتشر قال: قال رجل لعمر بن الخطاب إني أعرف أشد آية في كتاب الله فأهوى عمر ﷺ فضربه بالدرة، وقال: ما لك نقيت عنها حتى تعلمها، فانصرف حتى إذا كان الغد قال له عمر: الآية التي ذكرت بالأمس؟ فقال: ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ فما منا أحد يعمل سوءًا إلا جوزي به، فقال عمر: لبثنا حين نزلت، ما ينفعنا طعام ولا شراب حتى أنزل الله بعد ذلك ورخص وقال: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهُ يَجِدِ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ١١٠].»

وأخرج مالك ومسلم «عن عمر قال: مَا سَأَلْتُ النَّبِيَّ ﷺ عَنْ شَيْءٍ أَكْثَرَ مِنَّمَا سَأَلْتُهُ عَنِ الْكَلَالَةِ فَقَالَ: يَكْفِيكَ آيَةُ الصَّيْفِ الَّتِي فِي آخِرِ سُورَةِ النَّسَاءِ»^٣.

-١

-٢

-٣- يعنى آية: ﴿قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ﴾ [النساء: ١٧٦].

وأخرج البخاري ومسلم «عن عمر قال: ثلاثٌ وِدِدْتُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمْ يُفَارِقْنَا حَتَّى يَعْهَدَ إِلَيْنَا عَهْدًا الْجُدُّ وَالْكَلاَلَةُ وَأَبْوَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الرَّبِّ»^١.

«وعن سعيد بن جبير أن عمر كتب في الجد والكلالة كتابا فمكث يسخير الله يقول: اللَّهُمَّ إِنْ عَلِمْتَ أَنْ فِيهِ خَيْرًا فَأَمْضِهِ، حَتَّى إِذَا طَعَنَ دَعَا بِالْكِتَابِ فَمَحَى، فَلَمْ يَدْرَ أَحَدٌ مَا كَتَبَ فِيهِ، فَقَالَ: إِنِّي كَتَبْتُ فِي الْجُدِّ وَالْكَلاَلَةِ كِتَابًا وَكُنْتُ أَسْتَخِيرُ اللَّهَ فِيهِ، فَرَأَيْتَ أَنْ أَتْرَكَكُمْ عَلَى مَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ»^٢.

«عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكلاَلَةِ فَقَالَ: إِنِّي سَأَفُؤَلُ فِيهَا بِرَأْيِ أُرَاهُ مَا خَلَا الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِيفَ عُمَرُ قَالَ: الْكلاَلَةُ مَا عَدَا الْوَلَدَ، فَلَمَّا طَعَنَ عُمَرَ قَافَ: إِنِّي لِأَسْتَحْيِي اللَّهَ أَنْ أَخَالَفَ أَبَا بَكْرٍ ﷺ»^٣.

«وعن أبي بكر الصديق أنه قال: من مات وليس له ولد ولا والد وورثته كلالة فشمخ منه عليٌّ ثم رجع إلى قوله»^٤.

«وعن قتادة قال: ذكر لنا أن أبا بكر الصديق قال في خطبته: ألا إن الآية التي أنزلت في أول سورة النساء في شأن الفرائض، أنزلها الله في الولد والوالد، والآية الثانية أنزلها في الزوج والزوجة والإخوة من الأم والآية التي ختم بها سورة الأنفال^٦ أنزلها في أولي الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله مما حبره به الرحم من العصبه»^٥.

آيات سورته مائده:

-١

-٢

-٣

-٤- على از اين قول اعراض نمود.

-٥

-٦- يعنى اين فرموده خداوند متعال: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾.

-٧

قال الله تعالى: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾ وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٥٦﴾﴾ [الأنفال: ٥٤-٥٦].

فقیر گوید عفی عنه: این آیات ادل دلیل است بر خلافت خاصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بر فضائل و مناقب او و تابعان او به وجهی که جاهل آن معذور نباشد و منکر آن منقطع الحجة باشد در اسلام.

تفصیل این اجمال آنکه خدای تعالی در این آیات خبر داد که جماعه از محبین و محبوبین و کذا و کذا را خواهیم آورد و معنی آوردن آنست که از میان قبائل عرب گروه گروه برآمده به محض توفیق الهی مجتمع شوند و در برابر مرتدین داد قتال دهند و این وعده به هیئتها و صورتها در زمان صدیق اکبر واقع شد و گروه گروه از قبائل عرب برآمده زیر رأیت حضرت صدیق جمع شدند و به امر او مقاتله نمودند تا آنکه نار فتنه فرو نشست و عالم به شکل اول باز گشت و بعد از آن حادثه الی یومنا هذا که مدد متطاوله گذشته به این صفت قتال مرتدین واقع نشد پس صدیق اکبر و اتباع او به این فضائل عظیمه که در اسلام فضیلتی بالاتر از آن نمی باشد متصف بودند و همین است معنی خلافت خاصه وهو المقصود.

وأخرج البخاري ومسلم «عن طارق بن شهاب قال: قالت اليهود لعمر: إِنَّكُمْ تَقْرَأُونَ آيَةً فِي كِتَابِكُمْ لَوْ نَزَلَتْ عَلَيْنَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ لَاتَّخَذْنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ عِيداً قَالَ: وَأَيُّ آيَةٍ قَالُوا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ٣]. قَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ إِنِّي

لَأَعْلَمُ الْيَوْمَ الَّذِي نَزَلَتْ فِيهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالسَّاعَةَ الَّتِي نَزَلَتْ فِيهَا نَزَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَشِيَّةَ عَرَفَةَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ»^۱.

«وعن ميسرة قال: لما نزلت: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ وذلك يوم الحج الأكبر بكى عمر، فقال له النبي ﷺ: ما يبكيك؟ قال: أبكاني أنا كنا في زيادة من ديننا فأما إذا كمل فإنه لم يكمل شيء قط إلا نقص. قال: صدقت»^۲.

«وعن عَلْقَمَةَ الْمُرَيْقُ قَالَ: كُنْتُ فِي مَجْلِسِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ عُمَرُ لِرَجُلٍ مِنَ الْقَوْمِ: كَيْفَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: قَالَ: إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ جَدْعًا ثُمَّ ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيدًا ثُمَّ بَازِلًا»^۳. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلَّا التُّفْصَانُ»^۴.

«وعن عمر بن الخطاب قال: المسلم يتزوج النصرانية ولا تتزوج المسلمة نصراني»^۵.
أخرج مسلم: «عن بريدة قال: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَتَوَضَّأُ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ الْفَتْحِ تَوَضَّأَ وَمَسَحَ عَلَى خُفَيْهِ وَصَلَّى الصَّلَاةَ بِوُضُوءٍ وَاحِدٍ. فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ فَعَلْتَ شَيْئًا لَمْ تَكُنْ تَفْعَلُهُ قَالَ: إِنِّي عَمِدًا فَعَلْتُ يَا عُمَرُ»^۶.

«وعن علي أنه قرأ: ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ [المائدة: ۶]. قال: عاد إلى الغسل»^۷.
«وعن ابن مسعود أنه قرأ ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ﴾ بالنصب^۱. وعن عكرمة أنه كان يقرأ ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ يقول: رجع الأمر إلى الغسل»^۲.

-۱

-۲

-۳ بازل شتری را گویند که به نه سالگی داخل شده باشد، و چون ده ساله شد آنرا بازل عام گویند و در یازده سالگی آن را بازل عامین می نامند.

-۴

-۵

-۶

-۷

«وعن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قرأ الحسن والحسين ﴿وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ فسمع عليٌّ ذلك وكان يقضي بين الناس فقال: ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ هذا من المقدم والمؤخر من الكلام»^٣.

«وعن الأعمش قال: كانوا يقرؤونها برؤوسكم وأرجلكم بالخفض وكانوا يغسلون»^٤.

«وعن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: اجتمع أصحاب رسول الله ﷺ في غسل القدمين»^٥.

«وعن الحكم قال: مضت السنة من رسول الله ﷺ والمسلمين بغسل القدمين»^٦.

«وعن أنس قال: نزل القرآن بالمسح والسنة بالغسل، قلت: خالفهم ابن عباس فقال بالمسح. وكان عمله على الغسل، ولا أجد في كتاب الله إلا المسح»^٧.

«وعن ابن عباس قال: الوضوء غسلتان ومسحتان»^٨.

«وعن ابن عباس قال: افترض الله غسلتين ومسحتين ألا ترى أنه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك المسحتين»^٩.

وأخرج البخاري «عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: سَقَطَتْ قِلَادَةٌ لِي بِالْبَيْدَاءِ وَنَحْنُ دَاخِلُونَ الْمَدِينَةَ، فَأَنَاحَ النَّبِيُّ ﷺ وَنَزَلَ، فَتَنَى رَأْسَهُ فِي حَجْرِي رَاقِدًا، أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَلَكَزَنِي لَكُرَّةً شَدِيدَةً وَقَالَ حَبَسَتِ النَّاسَ فِي قِلَادَةٍ. فَبِي الْمَوْتُ لِمَكَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ أَوْجَعَنِي، ثُمَّ إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ اسْتَيْقَظَ وَحَضَرَتِ الصُّبْحُ فَالْتَمَسَ الْمَاءَ فَلَمْ يُوَجِدْ فَنَزَلَتْ: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

-٩

فَمُتُّمْ إِلَى الصَّلَاةِ ﴿[المائدة: ۶]. الْآيَةَ. فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ حُضَيْرٍ لَقَدْ بَارَكَ اللَّهُ لِلنَّاسِ فِيكُمْ يَا آلَ أَبِي بَكْرٍ!﴾

«ذكر عكرمة في حديث طويل أن رجلين من المسلمين قتلا رجلين كان بين قومهما وبين النبي ﷺ مواعدة فقدم قومهما على النبي ﷺ يطلبون عقلهما فانطلق النبي ﷺ ومعه أبوبكر وعمر وعثمان وعلي وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف حتى دخلوا على بني النضير يستعينونهم في عقلهما فقالوا: نعم. فاجتمعت يهود لقتل النبي ﷺ وأصحابه فاعتلوا له بصنعة الطعام فاتاه جبريل بالذي اجتمعت له يهود من الغدر، وخرج ثم دعا عليا فقال: لا تبرح مكانك هذا فمن مر بك من أصحابي فسألك عني فقل وجه إلى المدينة فأدركوه، فجعلوا يمرون على علي فيقول لهم الذي أمره النبي ﷺ حتى أتى عليه آخرهم، ثم تبعهم، ففي ذلك نزلت: ﴿إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ﴾ [المائدة: ۱۱]. إلى ﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ﴾»

«وعن مسروق قال: قلت لعمر بن الخطاب أ رأيت الرشوة في الحكم من السحت هي؟ قال: لا ولكن كفر^۱، إنما السحت أن يكون للرجل عند السلطان جاه ومنزلة ويكون للآخر إلى السلطان حاجة فلا يقضي حاجته حتى يهدى إليه هدية»^۲.

«وعن عمر قال: بابان من السحت يأكلهما الناس الرشا في الحكم ومهر الزانية»^۳.

«عن ليث قال: تقدم إلى عمر بن الخطاب خصمان فأقامهما ثم عادا فأقامها ثم عادا

-۱

۲- علي ﷺ می فرماید: رشوت گرفتن سحت است. امام جعفر صادق ﷺ گفته است: سحت اقسام زیاد دارد اما رشوه گرفتن در نزد خداوند متعال با کفر مساوی است. مسروق ﷺ در این روایت در باره رشوه گرفتن حاکم و یا قاضی سوال نمود، عمر ﷺ در جواب فرمود: رشوه گرفتن اینها تنها حرام نیست بلکه همچو کفر است، زیرا که مفساد زیاد در بر دارد.

-۳

-۴

ففضل بينهما، فقليل له في ذلك، فقال: تقدما إليّ فوجدتُ لأحدهما ما لم أجد لصاحبه فكرهت أن أفصل بينهما على ذلك ثم عادا فوجدت بعض ذلك فكرهت ثم عادا وقد ذهب ذلك ففصلت بينهما»^۱.

«عن عياض أن عمر أمر أبا موسى الأشعري^۲ أن يرفع إليه ما أخذ وما أعطى في أديم واحد وكان له كاتب نصراني فرفع إليه ذلك فعجب عمر وقال: إن هذا لحفيظ! هل أنت قاري لنا كتابا في المسجد، جاء من الشام؟ فقال: إنه لا يستطيع أن يدخل المسجد. قال عمر: أجنب؟ قال: لا، بل نصراني. قال: فنهري وصرف فخذني ثم قال: أخرجه. ثم قرأ: ﴿لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ...﴾ [المائدة: ۵۱].»

«عن قتادة قال: أنزل الله هذه الآية وقد علم أنه سيرتد مرتدون من الناس فلما قبض الله نبيه ارتد عامة العرب عن الإسلام إلا ثلاثة مساجد، أهل المدينة وأهل مكة وأهل الحِجَوات^۳ من عبد القيس، وقال الذين ارتدوا نصلي الصلاة ولا نزكي والله لا نُغصب أموالنا. فتكلم أبوبكر في ذلك يتجاوز عنهم وقيل أما إنهم لو قد فقهوا أدوا الزكاة فقال: والله لا أفرّق بين شيء جمعه الله ولو منعوني عقالا مما فرض الله ورسوله لقاتلتهم عليه، فبعث الله بعصاب مع أبي بكر فقاتلوا حتى قتلوا وأقروا بالماعون وهو الزكاة»^۴.

«قال قتادة فكنا نتحدث أن هذه الآية في أبي بكر وأصحابه: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ ۚ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...﴾ [المائدة: ۵۴].»

«وعن الضحاک قال: أبوبكر وأصحابه لما ارتد من العرب عن الإسلام

-۱

-۲ عمر رضي الله عنه در سال ۲۰ هجری، ابو موسى اشعری را حاکم بصره مقرر فرمود.

-۳ جواتا قریه‌ای در بحرین است که پس از نماز جمعه‌ی مدینه منوره اولین نماز جمعه در آنجا برگزار شده است.

-۴

جاهدهم أبوبكر بأصحابه حتى ردهم إلى الإسلام»^١.

«عن الحسن في قوله: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ قال: هم الذين قاتلوا أهل الردة من العرب بعد رسول الله ﷺ أبوبكر وأصحابه»^٢.

«عن القاسم بن مخيمرة قال: أتيت عمر فرحب بي ثم تلا: ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ ثم ضرب على منكبي وقال: أحلف بالله أنهم لمنكم أهل اليمن، ثلاثاً»^٣.

«عن أبي موسى الأشعري قال: تليت عند النبي ﷺ: ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ قال: هؤلاء قوم من أهل اليمن ثم من كندة ثم من السكون ثم من نجيب»^٤.

فقير گوید: این امر واقع شد و قتال مرتدین به امداد اهل یمن متحقق گشت.

«عن عمر بن الخطاب قال: إني أحلف لا أعطي أقواما ثم يبدو لي أن أعطيهم فأطعم عشرة مساكين صاعا من شعير أو صاعا من تمر أو نصف صاع من قمح»^٥.

«وعن عائشة كان أبو بكر إذا حلف لم يحنث حتى نزلت آية الكفارة، وكان بعد ذلك يقول: لَا أَحْلِفُ عَلَى يَمِينٍ فَأَرَى غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا إِلَّا أَتَيْتُ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ وَقَبِلْتُ رَخْصَةَ اللَّهِ»^٦.

وأخرج الترمذي «عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا فِي الْحُمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتْ آتِي فِي الْبَقَرَةِ ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحُمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾ [البقرة: ٢١٩]. الآية فدعى عمر

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

فَقُرِّتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِي فِي النِّسَاءِ: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ﴾ [النساء: ٤٣]. فَدَعَىٰ عُمَرُ فَقُرِّتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتِ الَّتِي فِي الْمَائِدَةِ: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيُضِدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ [المائدة: ٩١]. فَدَعَىٰ عُمَرُ فَقُرِّتْ عَلَيْهِ فَقَالَ انْتَهَيْنَا انْتَهَيْنَا^١.

وأخرج النسائي «عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ عُثْمَانَ رضي الله عنه يَقُولُ: اجْتَنِبُوا الْخَمْرَ فَإِنَّهَا أُمُّ الْخَبَائِثِ إِنَّهُ كَانَ رَجُلٌ مِمَّنْ خَلَا قَبْلَكُمْ تَعَبَّدَ فَعَلِقْتُهُ امْرَأَةً غَوِيَّةً فَأَرْسَلْتُ إِلَيْهِ جَارِيَتَهَا فَقَالَتْ لَهُ إِنَّا نَدْعُوكَ لِلشَّهَادَةِ فَاَنْطَلِقْ مَعَ جَارِيَتَيْهَا فَطَفِقَتْ كُلَّمَا دَخَلَ بَابًا أَعْلَقْتُهُ دُونَهُ حَتَّى أَفْضَى إِلَى امْرَأَةٍ وَضِيئَةٍ عِنْدَهَا غُلَامٌ وَبَاطِيئَةٌ خَمْرٍ فَقَالَتْ إِنِّي وَاللَّهِ مَا دَعَوْتُكَ لِلشَّهَادَةِ وَلَكِنْ دَعَوْتُكَ لِتَقَعَ عَلَيَّ أَوْ تَشْرَبَ مِنْ هَذِهِ الْخَمْرَةِ كَأَسَا أَوْ تَقْتُلَ هَذَا الْغُلَامَ قَالَ فَاسْقِينِي مِنْ هَذَا الْخَمْرِ كَأَسَا فَسَقْتُهُ كَأَسَا قَالَ زِيدُونِي فَلَمْ يَرَمْ حَتَّى وَقَعَ عَلَيْهَا وَقَتَلَ التَّفْسَ فَاجْتَنِبُوا الْخَمْرَ فَإِنَّهَا وَاللَّهِ لَا يَجْتَمِعُ الْإِيمَانُ وَإِدْمَانُ الْخَمْرِ إِلَّا لِيُوشِكُ أَنْ يُخْرِجَ أَحَدَهُمَا صَاحِبَهُ^٢.

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ الشَّرَّابَ كَانُوا يُضْرَبُونَ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم بِالْأَيْدِي وَالْتَعَالِ وَبِالْعِصَى حَتَّى تُوقَى رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَكَانَ فِي خِلَافَةِ أَبِي بَكْرٍ أَكْثَرُ مِنْهُمْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يَجْلِدُهُمْ أَرْبَعِينَ حَتَّى تُوقَى ثُمَّ كَانَ عُمَرُ مِنْ بَعْدِهِ فَجَلَدَهُمْ كَذَلِكَ أَرْبَعِينَ حَتَّى أَتَى بِرَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَقَدْ شَرِبَ فَأَمَرَ بِهِ أَنْ يُجَلَّدَ فَقَالَ لِمَ تَجْلِدُنِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ كِتَابُ اللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ وَأَيُّ كِتَابِ اللَّهِ تَجِدُ أَنْ لَا أَجْلِدَكَ فَقَالَ لَهُ إِنَّ اللَّهَ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ [المائدة: ٩٣]. الْآيَةُ فَأَنَا مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقُوا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقُوا وَأَحْسَنُوا شَهِدْتُ مَعَ رَسُولِ

اللَّهِ ﷺ بَدْرًا وَأُحَدَا وَالْحُنْدَقَ وَالْمَشَاهِدَ فَقَالَ عُمَرُ أَلَا تَرُدُّونَ عَلَيَّ مَا يَقُولُ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْآيَاتِ أَنْزِلْنَ عُذْرًا لِمَنْ صَبَرَ وَحُجَّةً عَلَى النَّاسِ لِأَنَّ اللَّهَ ﷻ يَقُولُ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْحُمْرُ وَالْمَيْسِرُ﴾ [المائدة: ٩٠]. الْآيَةَ ثُمَّ قَرَأَ حَتَّى أَنْفَذَ الْآيَةَ الْأُخْرَى فَإِنْ كَانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ الْآيَةَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ نَهَاهُ أَنْ يَشْرَبَ الْحُمْرَ فَقَالَ عُمَرُ ﷺ صَدَقْتَ مَاذَا تَرَوْنَ قَالَ عَلِيٌّ ﷺ إِنَّهُ إِذَا شَرِبَ سَكِرَ وَإِذَا سَكِرَ هَدَى وَإِذَا هَدَى افْتَرَى وَعَلَى الْمُفْتَرِي تَمَانُونَ جَلْدَةً فَأَمَرَ بِهِ عُمَرُ فَجُلِدَ ثَمَانِينَ^١.

«وعن الحكم في آية جزاء الصيد إن عمر كتب أن يُحكم عليه في الخطأ والعمد»^٢.

«عن ميمون ابن مهران أن أعرابيا أتى أبا بكر قال: قتلت صيدا وأنا محرم فما ترى عليّ من الجزاء؟ فقال أبو بكر لأبي بن كعب وهو جالس عنده: ما ترى فيها؟ فقال الأعرابي: أتيتك وأنت خليفة رسول الله ﷺ أسألك فإذا أنت تسأل غيرك. قال أبو بكر: وما تنكر، يقول الله: فشاورت صاحبي حتى إذا اتفق على شيء أمرناك به»^٣.

«عن بكر بن عبد الله المزني قال: كان رجلان محرّمين فحاش احدهما طيبا فقتله الآخر، فأتيا عمر وعنده عبد الرحمن ابن عوف فقال له عمر: وما ترى؟ قال: شاة. قال: وأنا أرى ذلك، إذ هبها فاهديا شاة. فما مضيا قال أحدهما لصاحبه: ما أدرى أمير المؤمنين ما يقول حتى يسأل صاحبه، فسمعها عمر فردهما وأقبل على القائل ضربا بالدرّة، قال: تقتلون الصيد وأنتم حرم وتغمصون الفتيا، إن الله تعالى يقول: ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ [المائدة: ٩٥]. ثم قال: إن الله لم يرض لعمر وحده فاستعنّت بصاحبي هذا»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤- و فتوى را به ديدہ حقارت نگاہ می کنيد.

«عن ابن عباس قال: خطب أبو بكر الناس وقال: ﴿أَجَلٌ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ﴾ [المائدة: ۹۶]. قال: وطعامه ما قذف به»^۱.

«وعن أنس عن أبي بكر الصديق في الآية قال: صيده ما حويت عليه وطعامه ما لفظ إليك»^۲.

«عن أبي هريرة قال: قدمت البحرين فسألني أهل البحرين عما يقذف البحر من السمك فقلت لهم: كلوا. فلما رجعت سألت عمر بن الخطاب عن ذلك فقال: بم أفتيتهم؟ قلت: أفتيتهم أن يأكلوا. قال: لو أفتيتهم بغير ذلك لعلوتك بالدرة، ثم قال: ﴿أَجَلٌ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ﴾ فصيده ما صيد منه، وطعامه ما قذف»^۳.

«وعن الحارث بن نوفل قال: حج عثمان بن عفان فأتي بلحم صيد صاده حلال فأكل منه عثمان ولم يأكل علي، فقال عثمان: والله ما صدنا ولا أمرنا ولا أشرنا فقال علي: ﴿وَحَرَّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدَ الْبَرِّ مَا دُمُّمَ حُرْمًا﴾ [المائدة: ۹۶]»^۴.

فقير گوید عفی عنه: صید گاهی اطلاق کرده می شود به معنی مصدر صاد یصید و گاهی اطلاق کرده می شود به معنی حیوانی که صید کرده شد و لكل وجهة هو موليها.
«عن الحسن أن عمر بن الخطاب لم يكن يرى بأسا بلحم الصيد للمحرم إذا صيد بغيره وكرهه علي بن أبي طالب»^۵.

«عن الحسن أن أبا بكر الصديق حين حضرته الوفاة قال: ألم تر أن الله ذكر آية الرجاء عند آية الشدة وآية الشدة عند آية الرجاء ليكون المؤمن راغبا راهبا لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقي بيده إلى التهلكة»^۱.

۱

-۲

-۳

-۴

-۵

«وعن أبي هريرة قال: خرج رسول الله ﷺ وهو غضبان محمار وجهه حتى جلس على المنبر فقام إليه رجل فقال: أين أبائي؟ قال: في النار. فقام آخر فقال: من أبي؟ قال: أبوك فلان. فقام عمر بن الخطاب فقال: رضينا بالله ربا وبالإسلام ديناً وبمحمد نبياً وبالقرآن إماماً، إنا يا رسول الله حديث عهد بالجاهلية والشرك والله أعلم من آباؤنا فسكن غضبه ونزلت هذه الآية: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ...﴾ [المائدة: ١٠١]»^٢.

«عن قيس قال قام أبو بكرٍ فحمد الله ﷻ وأثنى عليه وقال يا أيها الناس إني لكم تفرءون هذه الآية: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾ [المائدة: ١٠٥]. وَإِنَّكُمْ تَضَعُونَهَا عَلَى غَيْرِ مَوْضِعِهَا وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوْا الْمُنْكَرَ وَلَا يُغَيِّرُوهُ أَوْشَكَ اللَّهُ أَنْ يَعْمَهُمْ بِعِقَابٍ»^٣.

«عن أبي ذر قال: قلت للنبي ﷺ بأبي أنت وأمي يا رسول الله قمت الليلة بأية من القرآن ومعك قرآن لو فعل هذا بعضنا وجدنا عليه، قال: دعوت لأمتي. قال: فماذا أجبت؟ قال: أجبت بالذي لو اطلع كثير منهم لتركوا الصلاة. قال: أفلا أبشر الناس؟ قال عمر: يا رسول الله إنك إن تبعث إلى الناس بهذا اتكلوا عن العبادة، فناداه أن ارجع فرجع وتلا الآية التي يتلوها: ﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [المائدة: ١١٨]»^٤.

آيات سورہی أنعام:

-١

-٢

-٣

-٤

قال الله تعالى: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَمَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنعام: ۵۲].

وقال سبحانه: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [۱۳۲] وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مُّجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ [۱۳۳] وَإِذَا جَاءَهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ [۱۳۴] فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ [۱۳۵] وَهَذَا صِرَاطٌ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ [۱۳۶] لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [۱۳۷] [الأنعام: ۱۲۲-۱۲۷].

خدای تعالی در سوره انعام سه آیت نازل فرمود متضمن فضیلت سه فرقه از مهاجرین اولین، فرقه اولی جماعه اذکیاء صحابه که در اول مبعث آنحضرت ﷺ ایمان آوردند و به شهادت علوم اجمالیه که در صدور ایشان موجود بود تصدیق نمودند و از آن جماعه است عثمان بن عفان و سردفتر ایشان صدیق اکبر است که ترک عبادت اصنام و اثبات توحید و اجتناب از زنا و نفرت از خمر و سائر قبائح در جبلت او مفظور بود و خواب‌های بسیاری که دلالت بر رسالت آنحضرت ﷺ می‌نمود دیده لاجرم به مجرد دعوت ایمان آورد و محتاج به تکرار دعوت یا اظهار معجزات با انواع مخاصمات نشد خدای تعالی تعریض به حال ایشان بلکه به حال سر دفتر ایشان می‌فرماید و مقابله می‌نهد در میان ایشان و در میان جماعه از کفار که در طرف مقابل ایشان افتاده‌اند مانند مقابله نور با ظلمت و روز با شب قال الله تعالى: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾

فرقه ثانیه جماعه که عمری در کفر و عداوت آنحضرت ﷺ بسر بردند و زمان درازی در موت معنوی که عبارت از انکار پیغامبر است ﷺ بعد بعثت او گرفتار بودند باز توفیق الهی دستگیری ایشان نمودند و ایشانرا حیات معنوی عطا فرمود و عمده زمره مسلمانان ساخت مثل حمزه ابن عبدالمطلب و عمر بن الخطاب و سر دفتر ایشان عمر بن الخطاب است خدای تعالی به حال ایشان تعریض میفرماید بلکه به حال سر دفتر ایشان، و مقابله می نهد در میان ایشان و در میان مصرین که بر کفر بودند و بر کفر گذشتند مانند ابوجهل و اضراب او، فرقه ثالثه ضعفای مسلمین از موالی قریش و امثال ایشان که رؤسای قریش را از مجالست ایشان استنکاف تمام بود و در باب ایشان نازل شد ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ﴾ باید دانست که حقیقت تعریض تمام نمی شود تا آنکه قرائن بسیاری قالیه و حالیه بر شخص واحد منطبق شود لا غیر در این صورت از عام یا مطلق پی به آن خاص توان برد.

پس اول قرینه آن است که سوره انعام دفعه نازل شد در مکه به اجماع مفسرین قریب به اسلام حضرت عمرؓ و صدیق اکبرؓ پیش از آن به مدت دراز مسلمان شده بود پس لفظ ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا﴾ ﴿مَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَيُشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ متناول نیست متأخرین مهاجرین را و نه انصار را و نه من تبعهم باحسان را، همان پنجاه شست کس که در وقت نزول آیات مسلمان بودند مراد توانند شد لا غیر.

و ثانیاً: آنکه ﴿مَنْ كَانَ مَيِّتًا﴾ دلالت می کند بر آنکه زمانی دراز از بعثت پیغامبر گذشته باشد و آن عزیز مشار الیه ایمان نیاورد بعد از آن ایمان آورد و قدم راسخ زد در اسلام و وی شکیمتی وقوتی داشته است تا او را در اکابر مجرمیها توان سنجید ﴿مَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ وَيُشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ بر وجه اتم در آن صورت متحقق تواند بود که شخص از ته دل خود به غیر تکرار دعوت و به غیر مناصمت ایمان آورده باشد و شکوک و شبهات ﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رَسُولُ اللَّهِ﴾ [الأنعام: ۱۲۴]. و امثال آن گرد خاطر

او نه گردد و سرّ شرائع به اکمل و جوه از خود بخود بفهمد به این قرینه تقلیل شرکاء لازم آمد.

ثالثاً: خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾ و این دلالت بر آن می‌کند که هم مهتدی است و هم هادی و به سبب او نفع عظیم به مسلمانان عائد شود و آن منحصر است از این فریق در ذات عمر بن الخطاب رضی الله عنه کما لا يخفى.

رابعاً: عدیل می‌سازد این مرد مشار الیه را به اکابر مجرمیها «وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم لأبي جهل حين قتل: مات اليوم فرعون هذه الامة»^۱.

و آنحضرت صلى الله عليه وسلم دعاء کرده بودند که: «اللَّهُمَّ أَيْدِي بَأْحَبْ هَذِينَ الرَّجُلِينَ إِلَيْكَ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَوْ عَمْرُ بْنُ هِشَامٍ»^۲. پس دعاء آنجناب در حق عمر بن الخطاب مستجاب شد چون این همه قرائن جمع آمد ذهن سبقت نمود به شیخین رضی الله عنهما در اول نظر.

باز باید دانست که خدای تعالی یکی را به شرح صدر للاسلام که حقیقت صدیقیت است می‌ستاید و دیگری را به حیات معنوی و نوری که در میان مردمان اثر آن افتد که حقیقت خلافت خاصه و حقیقت محدثیت است وصف می‌کند باز ایشان را جمیعاً وعدهء دارالسلام می‌دهد و صراط مستقیم برای ایشان اثبات می‌فرماید: وهو وليهم می‌گوید و ناهیک به من الشرف، و اینها صفات خلافت خاصه است.

و فرقهء سوم را می‌ستاید و می‌گوید: ﴿يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ﴾ بعد از آن تنصیص می‌فرماید بر اخلاص ایشان که ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ و وعدهء مغفرت می‌دهد، کدام فضیلت بهتر از این فضائل خواهد بود؟

«عن عمر بن الخطاب قال: الأَنْعَامُ مِنْ نَوَاجِبِ الْقُرْآنِ! قلت: في الدر النثير، الأنعام من نجایب القرآن أو نواجبه، أي أفاضل سوره، جمع نجیبة، والنواجب هي عتاقه»^۲.

وأخرج الترمذي «عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾ [الأنعام: ٦٥]. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَمَا إِنَّهَا كَائِنَةٌ وَلَمْ يَأْتِ تَأْوِيلُهَا بَعْدُ»^٣.

فقير گوید: یعنی ﴿يُذِيقُ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ در قتال مسلمین وارد شده و آن بودنی است بعد انقضای خمس و ثلاثین، و در حدیث متواتر ظاهر شد که عذاباً من فوقکم او من تحت ارجلکم به دعای آنحضرت ﷺ مرتفع شد ﴿وَيُذِيقُ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ باقی است. قوله: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ...﴾ أخرج مسلم «عَنْ سَعْدِ قَالَ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ سِتَّةَ نَفَرٍ فَقَالَ الْمُشْرِكُونَ لِلنَّبِيِّ ﷺ اطْرُدْ هَؤُلَاءِ لَا يَجْتَرِئُونَ عَلَيْنَا. قَالَ وَكُنْتُ أَنَا وَابْنُ مَسْعُودٍ وَرَجُلٌ مِنْ هُدَيْلٍ وَبِلَالٌ وَرَجُلَانِ لَسْتُ أُسَمِّيهِمَا فَوَقَعَ فِي نَفْسِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَقَعَ فَحَدَّثَ نَفْسَهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ [الأنعام: ٥٢]»^٤.

«عن أبي بكر الصديق أنه سئل عن هذه الآية: ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ...﴾ [الأنعام: ٨٢]. قال ما تقولون؟ قالوا: لم يظلموا، قال حملتم الأمر على الشدة. بظلم بشرك، ألم تسمع إلى قول الله: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [لقمان: ١٣]»^٥.

«وعن عمر بن الخطاب ﴿وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ [الأنعام: ٨٢]. قال بشرك»^٦.

«عن عكرمة قال: لما تزوج عمر أم كلثوم بنت علي^٧ اجتمع أصحابه فبركوا له ودعوا

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

له، فقال: تزوجتها ومالي حاجة إلى النساء ولكني سمعت رسول الله ﷺ يقول: إن كل نسب وسبب ينقطع يوم القيامة إلا سببي ونسبي، فأحببت أن يكون بيني وبين رسول الله ﷺ سبب»^١.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ﴾ [الأنعام: ١٢٢]. قال: كان كافرا ضالا فهديناه وجعلنا له نوراً، هو القرآن، ﴿كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ﴾ في الكفر والضلالة»^٢.

«وعن زيد بن أسلم في قوله: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ﴾ في النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ﴾ قال: نزلت في عمر بن الخطاب وأبي جهل ابن هشام كانا ميتين في ضلالتهما فأحيا الله عمر بالإسلام وأعزه وأقرّ أبا جهل في ضلالتة وموته، وذلك أن رسول الله ﷺ دعا فقال: اللَّهُمَّ أعز الإسلام بأبي جهل بن هشام أو بعمر بن الخطاب»^٣.

فقير گوید: این آیت تعریض است به حال عمر بن الخطاب و أبو جهل نزدیک جمهور مفسرین، «عن ابن مسعود قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ ﷺ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ فَابْتَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ فَمَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ وَمَا رَأَوْا سَيِّئًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَيِّئٌ»^٤.

«عن أبي الصلت الثقفي أن عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية: ﴿وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾ [الأنعام: ١٢٥]. بنصب الرءاء، وقرأها بعض من عنده من أصحاب رسول الله ﷺ حرجا بالخفض، فقال عمر: ابغوني رجلا من كنانة واجعلوه راعيا فأتوا به،

-١

-٢

-٣

-٤

فقال له عمر: يا فتى ما الحرجة فيكم، قال: الحرجة فينا الشجرة التي تكون بين الأشجار التي لا تصل إليها راعية ولا وحشية ولا شيء، فقال عمر: كذلك قلب المنافق، لا يصل إليه شيء من الخير^١.

«وعن علي بن أبي طالب قال: لما أمر الله نبيه ﷺ أن يعرض نفسه على قبائل العرب خرج إلى منى وأنا معه وأبو بكر، وكان أبو بكر رجلاً نساباً فوقف على منازلهم ومضاربهم بمنى فسلم عليهم وردوا السلام وكان في القوم مفروق بن عمر وهاني بن قبصة والمثنى بن حارثة والنعمان بن شريك وكان أقرب القوم إلى أبي بكر مفروق قد غلب عليهم بيانا ولسانا فالتفت إلى رسول الله ﷺ فجلس وقام أبو بكر يظله بثوبه فقال النبي ﷺ: أَدْعُوكُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَلَا تُوذُونِي وَتَضْرِبُونِي وَتَمْنَعُونِي حَتَّى أُوَدِّيَ عَنِ اللَّهِ الَّذِي أَمَرَنِي بِهِ فَإِنْ قَرِيْشًا قَدْ تَظَاهَرَتْ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ وَكَذَّبَتْ رَسُولَهُ وَأَعَانَتْ الْبَاطِلَ عَلَى الْحَقِّ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ، قَالَ لَهُ: وَإِلَى مَا تَدْعُونِي أَيْضًا يَا أَخَا قَرِيْشٍ، فَتَلَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَقْنَا نَحْنُ نَرِزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرُبُوا أَلْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنٌ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكَمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٢﴾ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿١٥٣﴾﴾ [الأنعام: ١٥١-١٥٣]. قال له مفروق: إلى ما تدعوني أيضاً يا أخا قريش فوالله ما هذا من كلام أهل الأرض ولو كان من كلامهم فعرفناه، فتلا رسول الله ﷺ: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...﴾ [النحل: ٩٠]. فقال له مفروق: دعوت والله يا قريشي في

مکارم الأخلاق ومحاسن الأعمال ولقد أفك قوم كذبوك وظاهروا عليك. وقال هاني بن قبيصة: قد سمعت مقاتلك واستحسنت قولك يا أبا قريش واعجبني ما تكلمت به، ثم قال لهم رسول الله ﷺ: لن تلبثوا إلا يسيرا حتى يمنحكم الله بلادهم وأولادهم، يعني أرض فارس وأنهار كسرى ويعرسكم بناتهم تسبحون الله وتقصدونه، قال له النعمان بن شريك: اللهم وأني ذلك لك يا أبا قريش، فتلا له رسول الله ﷺ: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٤٥﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴿٤٦﴾﴾ [الأحزاب: ٤٥-٤٦]. ثم نهض رسول الله ﷺ قابضا على يد أبي بكر!.

«عن ابن عباس قال خطبنا عمر فقال: أيها الناس سيكون قوم من هذه الأمة يكذبون بالرجم ويكذبون بالدجال ويكذبون بطلوع الشمس من مغربها ويكذبون بعذاب القبر ويكذبون بالشفاعة ويكذبون بقوم يخرجون من الناس بعد ما امتحشوا»^٢.

آیات سوره اعراف:

قال الله تعالى: ﴿وَأَكْتُبُ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَدَايَ أُصِيبُ بِهِ مِنْ أَشَاءِ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٥٦﴾ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٥٧﴾﴾ [الأعراف: ١٥٦-١٥٧].

مضمون این آیات آنست که حضرت موسی علیه السلام به درگاه مجیب الدعوات مناجات نمود که ﴿وَأَكْتُبُ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾ خداوندا بنویس یعنی مقدر کن و در ملکوت قضای ثبوت حسنه نازل گردان و صورت مثالیه ثبوت حسنه

در دنیا و آخرت برای امت من مخلوق فرما از جناب رب الارباب خطابش در رسید که یهود را یک حال نخواهد بود ﴿عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ از ایشان جمعی باشند که عقوبت دنیا بدیشان رسد که قال ﷺ: ﴿وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ﴾ [الإسراء: ۴].

و جمعی باشند که رحمت الهی بایشان رسد كما قال ﷺ من قائل: ﴿أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَعَاقَبَكُمْ مَا لَمْ يَأْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ [المائدة: ۲۰].

﴿فَسَاكُتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾ خواهم نوشت حسنه دنیا و آخرت را در زمان آینده برای جمعی که صفت ایشان اینست که متقیان باشند و ادای زکوة می نمایند و به آیات ما ایمان می آرند. از اینجا مفهوم گشت که در زمان آینده امتی پیدا خواهد شد متصف به این صفات و خدای تعالی حسنه دنیا که عبارت از فتح و نصرت است و اتساع ارزاق و آنکه ریاست عالم میان ایشان باشد و دیگران همه باج ده و خراج گزار ایشان یا اسیر و بنده در دست ایشان باشند، و حسنه آخرت که عبارت از مغفرت است و نجات و رفع درجات هر دو ایشان را بخشد. باز خدای تعالی ارشاد میفرماید که امت موعوده تابعان نبی امی اند آن موعود بر ایشان راست آمد و آن حسنه دنیا و آخرت برای ایشان نوشتیم یعنی در ملکوت قضای آن مصمم نمودیم آنانکه پیروی نبی امی ﷺ می کنند ایمان آوردند به او و تقویت دادند او را و یاری نمودند و پیروی نوری که همراه او نازل شد یعنی پیروی قرآن کردند ایشان اند رستگار، وصف نبی امی آنست که می یابند نعت او در تورات و انجیل. یهود در تورات خواندند و نصاری در انجیل و بر سائر امم نیز حجت ثابت شد از جهت ظهور معجزات موسی و عیسی ﷺ و ثبوت نبوت ایشان و شهرت آن پس چون در دنیا نعت آنحضرت ﷺ در کتب الهیه موجود است و انبیاء ثابت الصدق به آن خبر دادند حجت بر کافه ناس متحقق گشت اگر آن را معترف نشوند عندالله معذور نباشند، و این نعت

آنست که می‌فرماید به کار پسندیده و نهی می‌کند از نا پسندیده و حلال می‌گرداند برای ایشان چیزهای پاکیزه را و از سر ایشان فرو می‌آرد بار گران ایشان را و طوق گردنها را که سابق بر ایشان بود یعنی شرائع شاقه نسخ می‌فرماید و به ملت حنیفیه سهله سمحه ارشاد می‌کند و نبوت که به این صفت باشد کمال رحمت الهی است و تمام رافت او. در این آیات خدای تعالی یاران پیغامبر را منطوقاً اثبات فلاح می‌فرماید و مفهوم‌آحسنهء دنیا و آخرت را ثابت می‌کند و شک نیست که خلفاء ایمان آوردند و تقویت نمودند چه در ایام حیات آنحضرت ﷺ و چه بعد وفات او پس به این فضل که بالاتر از آن فضلی متصور نیست متصف باشند وهو المقصود.

«وعن عمر بن الخطاب قال: أعطيتُ ناقَةً في سبيل الله فأردت أن أشتري من نسلها فسألت النبي ﷺ فقال: دعها تأتي يوم القيامة هي وأولادها جميعاً في ميزانك»^۱.

«عن الحسن قال: رأيت عثمان على المنبر قال: يا أيها الناس اتقوا الله في هذه السرائر فإني سمعت رسول الله ﷺ يقول: والذي نفس محمد ﷺ بيده ما عمل أحد عملاً قط سرا إلا ألبسه الله رداء علانية إن خيراً فخير وإن شراً فشر، ثم تلا هذه الآية: ﴿وَرِيثًا - ولم يقل وريثاً- وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ﴾ [الأعراف: ۲۶].»

«عن الحسن قال: دخل عمر على ابنه عبد الله وإذا عندهم لحم، فقال ما هذا اللحم؟! قال: اشتهيته، قال: وكلما اشتهيت شيئاً أكلته، كفى بالمرء إسرافاً أن يأكل كلما اشتهى»^۲.

«وعن عمر بن الخطاب قال: إياكم والبطنه في الطعام والشراب فإنها مفسدة للجسد ومورثة للسقم مكلة من الصلوات وعليكم بالقصد فيهما فإنه أصلح للجسد وأبعد من السرف وإن الله ليبغض الخبز السمين وإن الرجل لن يهلك حتى يؤثر شهوته على دينه»^۳.

«وعن ابن المسيب قال: لما طعن عمر قال كعب: لو دعا الله عمرُ لأخر في أجله. فقيل له:

-۱

-۲

-۳

أليس قد قال الله: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ [الأعراف: ٣٤]. فقال كعب: وقد قال الله: ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾ [فاطر: ١١]. فإن الله يؤخر ما يشاء وينقص فإذا جاء أجله فلا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون»^١.

«عن أبي مليكة قال: لما طعن عمر رضي الله عنه جاء كعب فجعل يبكي بالباب ويقول: والله لو أن أمير المؤمنين يقسم على الله أن يؤخر لأخره، فدخل ابن عباس فقال: يا أمير المؤمنين، هذا كعب يقول كذا وكذا، قال: إذا والله لا أسأله»^٢.

«عن سالم بن عبد الله وابان ابن عثمان وزيد بن حسن ان عثمان بن عفان أتى برجل قد فجر بغلام من قريش فقال عثمان: احصن؟ قالوا: قد تزوج بامرأة ولم يدخل بها بعد، فقال علي لعثمان: لو دخل بها لحل عليه الرجم. فأما إذا لم يدخل بأهله فاجلده الحد، فقال أبو أيوب: أشهد أني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الذي ذكر أبو الحسن: فأمر به عثمان فجلد مائة»^٣.

«عن أبي بكر الصديق قال: قال موسى عليه السلام: يا رب ما لمن عزّي الشكي قال: أظله بظلي يوم لا ظل إلا ظلي»^٤.

«عن خالد الربيعي قال: قرأت في كتاب الله المنزل أن عثمان يأتي رافعا يديه إلى الله يقول: يا رب قتلي عبادك المؤمنون»^٥.

«عن مسلم بن يسار الجهنّي أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ﴾ [الأعراف: ١٧٢]. فقال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم سُئِلَ عَنْهَا قَالَ: إِنَّ اللَّهَ صلى الله عليه وسلم خَلَقَ

-١

-٢

-٣

-٤

٥

آدمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَيَمِ الْعَمَلُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ ﷻ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلُهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلُهُ بِهِ النَّارَ»^١.

«عن عمر بن الخطاب أنه خطب بالجابية فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: من يهده الله فلا مضل له ومن يضل الله فلا هادي له، فقال له قسّ بين يديه كلمة بالفارسية. فقال عمر لمترجم له: ما يقول؟ قال: يزعم أن الله لا يضل أحداً، فقال عمر: كذبت يا عدو الله، بل الله خلقك وهو أضلك وهو يدخلك النار إن شاء الله تعالى، ولولا أن بيننا عقد لضربت عنقك، فتفرق الناس وما يختلفون في القدر»^٢.

وأخرج البخاري «عن ابن عباس رضي الله عنهما قَالَ قَدِمَ عِيْنَةُ بْنُ حِصْنِ بْنِ حُدَيْفَةَ فَزَلَّ عَلَى ابْنِ أَخِيهِ الْحُرِّ بْنِ قَيْسٍ، وَكَانَ مِنَ التَّقْرِ الَّذِينَ يُدْنِيهِمْ عُمَرُ، وَكَانَ الْقُرَاءُ أَصْحَابَ مَجَالِسِ عُمَرَ وَمُشَاوَرَتِهِ كُهُولًا كَانُوا أَوْ شُبَّانًا. فَقَالَ عِيْنَةُ لِابْنِ أَخِيهِ يَا ابْنَ أَخِي، لَكَ وَجْهٌ عِنْدَ هَذَا الْأَمِيرِ فَاسْتَأْذِنْ لِي عَلَيْهِ. قَالَ سَأَسْتَأْذِنُ لَكَ عَلَيْهِ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَاسْتَأْذَنَ الْحُرُّ لِعِيْنَةَ فَأَذِنَ لَهُ عُمَرُ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ هِيَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ، فَوَاللَّهِ مَا تُعْطِينَا الْجُزْلَ، وَلَا تَحْكُمُ بَيْنَنَا بِالْعَدْلِ. فَغَضِبَ عُمَرُ حَتَّى هَمَّ بِهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ لِنَبِيِّهِ ﷺ: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ [الأعراف: ١٩٩]. وَإِنَّ هَذَا مِنَ الْجَاهِلِينَ. وَاللَّهِ مَا جَاوَزَهَا عُمَرُ حِينَ تَلَاهَا عَلَيْهِ، وَكَانَ وَقَافًا عِنْدَ كِتَابِ اللَّهِ ﷻ»^٣.

-١

-٢

-٣

آیات سوره انفال:

قال الله تعالى: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٢٥﴾ وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ. وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٢٦﴾﴾ [الأنفال: ٢٥-٢٦].

فقير گوید: مفسران در معنی این فتنه اختلاف دارند جمعی گویند این فتنه آنست که طائفه از مسلمانان مرتکب معاصی شوند و دیگران از نهی منکر توقف نمایند پس عذاب خدا همه را در گیرد، عاصیان به عصیان خود مأخوذ شوند و تارکان نهی از منکر به ترک نهی منکر معذب گردند و فیه بحث، زیرا که حیثیذ هر یکی مأخوذ شد به ظلم خود از فعل یا کف.

معنی صحیح آنست که این فتنه فتنه خلافت است و هی الفتنه التي تموج كموج البحر چون مسلمین جنود مجنده شوند و هر یکی برای طلب خلافت بر خیزد افناء نفوس و نهب اموال و غلبه كفار که همیشه در انتهاز این فرصت میباشند به ظهور آید و این فتنه شاخها بر کشد که هر مسلمانی را رسد از اهل حضر و اهل بوادی چه حامل چه مشهور چه معتزل چه مختلط، خدای تعالی از همین قسم فتنه تهویل و تهدید می فرماید و عقب آن ارشاد می کند ﴿وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی شما مغلوب كفار بودید گرسنه و تشنه خدای تبارک و تعالی از آن حالت به حالت تأیید و نصر و اتساع رزق فرمود. شکر این نعمت آنست که کاری نکنید که موجب غلبه كفار شود و سبب بر هم خوردن مكاسب و ارزاق شما گردد و قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهَاجَرُوا مَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجَرُوا وَإِنْ أَسْتَضَرُّوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيقَةٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٧٢﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفَعَّلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ

كَبِيرٌ ﴿٧٢﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٧٣﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٧٥﴾ [الأنفال: ٧٢-٧٥].

فقیر گوید: خدای تعالی در این آیات فضیلت مهاجرین اولین بیان می‌فرماید در دنیا و آخرت و می‌گوید که مهاجرین اولین و انصار با هم اکفاء اند و ناصر یکدیگر چون یکی از ایشان به شدتی گرفتار آید بر دیگری لازم است قیام به نصرت او، و این معامله با مسلمین غیر مهاجرین لازم نیست الا چون میان ایشان و میان حربیان تائره حرب مرتفع شود اگر چه به سبب عداوت دنیاوی باشد آنجا لازم است نصرت ایشان، زیرا که کفار با هم رفیق یکدیگر اند اگر مسلمین به نصرت آنها قیام نمایند غلبه کفر لازم آید و مردمان از اسلام نکول کنند و ذلك قوله: ﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾.

بعد از آن فضیلت مهاجرین اولین و انصار بیان می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾ و کدام فضیلت بالاتر از این فضیلت تواند بود؟

بعد از آن مهاجرین متأخر الهجرة را به ذیل ایشان در می‌آورد و متشبه به ایشان می‌گرداند قوله: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ﴾.

در اینجا اثبات وجوب تناصر می‌نماید به قرابت رحم و آن با آیات سابق منافات ندارد، بر این توجیه در این آیات منسوخی نیست و این اصح توجیهاست است نزدیک فقیر عفی عنه.

۱- در ابتدای هجرت رسول خدا ﷺ بین مهاجرین و انصار مواخاة «برادری» برقرار نمودند که فلان مهاجر برادر فلان انصاری است. در ابتدای امر به سبب مواخاة مهاجرین و انصار از یکدیگر میراث نیز می‌بردند. اما شاه ولی الله صاحب این آیات را متعلق به میراث نمی‌داند، بلکه آیات را در باره نصرت و تعاون فیما بین مسلمانها تأویل می‌نماید.

«عن عمر بن الخطاب قال: لو وزن إيمان أبي بكرٍ بإيمان أهل الأرض لرجح إيمان أبي بكرٍ»^١.

فقير گوید: روز بدر موافقات عظیمه و فراسات صادقہ از شیخین رضی اللہ عنہما ظاهر گردید.

«ذكر موسى بن عقبة قصة بدر مفصلاً، فذكر من فراستها أن رسول الله ﷺ قال أشيروا علينا في أمرنا وسيرنا، فقال أبو بكر: أنا أعلم الناس بمسافة الأرض أخبرنا عدي أن العير كانت تعادي كذا وكذا فكفأنا وإياهم فرسى رهان إلى بدر. ثم قال رسول الله ﷺ أشيروا عليّ، فقال عمر بن الخطاب أنها قريش وعزها والله ماذلت منذ عزت ولا آمنت منذ كفرت، والله لتقاتلنك فتأهب لذلك أهبة وأعد له عدته، وذكر من فراسة أبي بكر الصديق فقال: لما طلع المشركون قال رسول الله ﷺ: اللهم هذه قريش قد جاءت بجيلائها وفخرها تحارب وتكذب رسولك اللهم إني أسألك ما وعدتني، ورسول الله ﷺ ممسك بعضد أبي بكر يقول: اللهم إني أسألك ما وعدتني، فقال أبو بكر: أبشر فوالذي نفسي بيده لينجزن الله ما وعدك، فاستنصر المسلمون واستغاثوه، فاستجاب الله لنبيه ﷺ وللمسلمين، ثم ذكر أنه عَجَّ المسلمون إلى الله يسألونه النصر حين رأوا القتال قد ذشب ورفع رسول الله ﷺ يديه إلى الله يسأله النصر ويقول: اللهم إن ظهروا على هذه العصابة ظهر الشرك ولم يقم لك دين وأبو بكر يقول: يا رسول الله والذين نفسي بيده لينصرك الله وليبيضن وجهك، فأنزل الله من الملائكة جنداً في أكناف العدو. فقال رسول الله ﷺ: قد أنزل الله نصره ونزلت الملائكة، أبشر يا أبا بكر فإني قد رأيت جبرئيل معتجراً^٢ يقود فرسا بين السماء والأرض، فلما هبط إلى الأرض جلس عليها فتغيب علي ساعة ثم رأيت علي شفتيه غباراً»^٣.

١

٢- كه عمامه أى بر سرش بسته است.

٣

«وعن علي قال نزل جبرئيل في ألف من الملائكة عن ميمنة النبي ﷺ وفيها أبو بكر ونزل مكائيل عن ميسرة النبي ﷺ وأنا في الميسرة»^١.

«وعن عمر بن الخطاب في قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يُؤَلِّمُ يَوْمَئِذٍ ذُبُرَةً﴾ [الأنفال: ١٦]. قال: لا تغرنكم هذه الآية فإنما كانت يوم بدر وأنا فئة لكل مسلم»^٢.

أخرج مسلم وأبو داود والترمذي «عن ابن عباس حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ لَمَّا كَانَ يَوْمَ بَدْرٍ قَالَ نَظَرَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى أَصْحَابِهِ وَهُمْ ثَلَاثُمِائَةٍ وَنَيَّفَ وَنَظَرَ إِلَى الْمُشْرِكِينَ فَإِذَا هُمْ أَلْفٌ وَزِيَادَةٌ فَاسْتَقْبَلَ النَّبِيُّ ﷺ الْقِبْلَةَ ثُمَّ مَدَّ يَدَيْهِ وَعَلَيْهِ رِدَاؤُهُ وَإِرَارُهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَيْنَ مَا وَعَدْتَنِي اللَّهُمَّ أَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِي اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِنْ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ فَلَا تُعْبَدُ فِي الْأَرْضِ أَبَدًا. قَالَ فَمَا زَالَ يَسْتَعِينُ رَبَّهُ ﷻ وَيَدْعُوهُ حَتَّى سَقَطَ رِدَاؤُهُ فَأَتَاهُ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ رِدَاءَهُ فَرَدَّاهُ ثُمَّ التَّرَمَهُ مِنْ ورائِهِ ثُمَّ قَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ كَفَاكَ مُنَاشَدَتُكَ رَبَّكَ فَإِنَّهُ سَيُنْجِزُ لَكَ مَا وَعَدَكَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿إِذْ تَسْتَعِينُونَ رَبَّكُمْ فَأَسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدِّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ ﴿٩﴾﴾ [الأنفال: ٩]. الْآيَةَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمَئِذٍ وَالتَّقُوا فَهَزَمَ اللَّهُ ﷻ الْمُشْرِكِينَ فَقَتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلًا وَأَسِرَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلًا فَاسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَا بَكْرٍ وَعَلِيًّا وَعُمَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا نَبِيَّ اللَّهِ هَؤُلَاءِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالْإِخْوَانُ فَإِنِّي أَرَى أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمْ الْفِدْيَةَ فَيَكُونُ مَا أَخَذْنَا مِنْهُمْ قُوَّةً لَنَا عَلَى الْكُفَّارِ وَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُمْ فَيَكُونُوا لَنَا عَضُدًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷻ: مَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ. قَالَ قُلْتُ وَاللَّهِ مَا أَرَى مَا رَأَى أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنِّي أَرَى أَنْ تُمَكِّنَنِي مِنْ فُلَانٍ - قَرِيبٍ لِعُمَرَ - فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ عَلِيًّا مِنْ عَقِيلٍ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ حَمْرَةَ مِنْ فُلَانٍ أَخِيهِ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّهُ لَيْسَتْ فِي قُلُوبِنَا هَوَادَةٌ لِلْمُشْرِكِينَ هَؤُلَاءِ صَنَادِيدُهُمْ وَأَيْمَتُهُمْ وَقَادَتْهُمْ فَهَوَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهُوَ مَا قُلْتُ فَأَخَذَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنَ الْعَدِ قَالَ عُمَرُ عَدَوْتُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَإِذَا

هُوَ قَاعِدٌ وَأَبُو بَكْرٍ وَإِذَا هُمَا يَبْكِيَانِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْبِرْنِي مَاذَا يُبْكِيكَ أَنْتَ وَصَاحِبَكَ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءَ بَكَيْتُ وَإِنْ لَمْ أَجِدْ بُكَاءَ تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ الَّذِي عَرَضَ عَلَيَّ أَصْحَابُكَ مِنَ الْفِدَاءِ لَقَدْ عَرِضَ عَلَيَّ عَدَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. لِشَجَرَةٍ قَرِيبَةٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿مَا كَانَ لِتَيْبِي أَنْ يَكُونَ لَهُوَ أَسْرَى حَتَّى يُشْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ﴾ [الأنفال: ٦٧-٦٨]. مِنَ الْفِدَاءِ.

ثُمَّ أَحَلَّ لَهُمُ الْعَنَائِمَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمٌ أُحِدٍ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ عَوْقِبُوا بِمَا صَنَعُوا يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ أَخْذِهِمُ الْفِدَاءَ فَقَتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ وَفَرَّ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ وَكُسِرَتْ رِبَاعِيَّتُهُ وَهَشِمَتْ الْبَيْضَةُ عَلَى رَأْسِهِ^١ وَسَالَ الدَّمُ عَلَى وَجْهِهِ وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿أَوْلَمَّا أَصَبْتُمْ مُمْسِبَةً قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَلَيْسَ هَذَا قُلٌّ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٦٥﴾﴾ [آل عمران: ١٦٥]. بِأَخْذِكُمُ الْفِدَاءِ.

«قال ابن عباس ﷺ بَيْنَمَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَئِذٍ يَشْتَدُّ فِي أَثَرِ رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ أَمَامَهُ إِذْ سَمِعَ ضَرْبَهُ بِالسَّوْطِ فَوْقَهُ، وَصَوْتِ الْفَارِسِ، يَقُولُ: أَفِدِمُ حَيْرُومُ، إِذْ نَظَرَ إِلَى الْمُشْرِكِ أَمَامَهُ، فَخَرَّ مُسْتَلْفِيًا، فَنَظَرَ إِلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ قَدْ حُطِمَ أَنْفُهُ، وَشَقَّ وَجْهُهُ كَضْرِبَةِ السَّيْفِ، فَاخْضَرَ ذَلِكَ أَجْمَعُ، فَجَاءَ الْأَنْصَارِيُّ، فَحَدَّثَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: صَدَقْتَ ذَلِكَ مِنْ مَدَدِ السَّمَاءِ الْقَالَةِ فَقَتَلُوا يَوْمَئِذٍ سَبْعِينَ، وَأَسْرُوا سَبْعِينَ»^٢.

«وعن عمر بن الخطاب أنه سمع غلاما يدعو: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ فَحُلْ بَيْنِي وَبَيْنَ الْخَطَايَا فَلَا أَعْمَلُ بِسُوءِ مِنْهَا، فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ»^٣.

«عن مطرف قال: قلنا للزبير يا أبا عبد الله ضيعتم الخليفة حتى قتل ثم جئتم تطلبون

١- وكلاه آهنين (خود) بر سر آن حضرت ﷺ شكست.

٢-

٣-

بدمه، قال الزبير: إنا قرأنا على عهد رسول الله ﷺ وأبي بكر وعمر وعثمان ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ [الأنفال: ٢٥]. ولم نكن نحسب أنا أهلها حتى وقعت فينا حيث وقعت»^١.

«وعن قتادة في الآية قال: علم والله ذو الألباب من أصحاب محمد ﷺ حين نزلت هذه الآية أنه ستكون فتن»^٢.

«وعن الحسن في الآية: نزلت في علي وعثمان وطلحة والزبير»^٣.

«وعن الضحاك نزلت في أصحاب النبي ﷺ خاصة^٤. وعن السدي أُخبرْتُ أنهم أصحاب الجمل»^٥.

«وعن رفاة ابن رافع أن النبي ﷺ قال لعمر ﷺ: اجمع لي قومك فجمعهم، فلما حضروا باب النبي ﷺ، دخل عمر ﷺ عليه فقال قد جمعت الآن قومي، فسمع ذلك الأنصار فقالوا: قد نزل في قريش الوحي فجاء المستمع والناظر ما يقال لهم، فخرج النبي ﷺ فقام بين أظهرهم فقال: هل فيكم من غيركم؟ قالوا: نعم فينا حليفنا وابن أختنا وموالينا. قال النبي ﷺ: حليفنا منا وابن أختنا منا وموالينا منا أنتم تسمعون إن أوليائي منكم إلا المتقون، فإن كنتم أولئك فذاك وإلا فانظروا ليأتي الناس بالأعمال يوم القيامة وتأتون بالأثقال فيعرض عنكم»^٦.

«وعن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال: سألت علياً فقلت: يا أمير المؤمنين أخبرني كيف كان صنيع أبي بكر وعمر في الخمس نصيبكم، فقال: أما أبو بكر رحمه الله فلم تكن

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

في ولايته أخماس، وأما عمر فلم يزل يدفعه إلي في كل خمس حتى كان خمس السوس وجنديسابور^١ فقال وأنا عنده: هذا نصيبكم أهل البيت من الخمس وقد أحل ببعض المسلمين واشتدت حاجتهم. فقلت: نعم. فوثب العباس بن عبد المطلب فقال: لا تفرض في الذي لنا، فقلت ألسنا أحق من أرفق المسلمين؟ وشقّع أمير المؤمنين فقبضه، فوالله ما قضاننا ولا قدرت عليه في ولاية عثمان ثم أنشأ علي يحدث فقال: إن الله حرم الصدقة على رسوله فعوضه سهماً من الخمس عوضاً مما حرم وحرّمها على أهل بيته خاصة دون أمته فضرب لهم مع رسول الله ﷺ سهماً عوضاً مما حرم وورغب لكم عن غسالة الأيدي لأن لكم في خمس الخمس ما يغنيكم أو يكفيكم»^٢.

«وعن علي قال: ولاني رسول الله ﷺ في خمس الخمس فوضعت مواضعه حياة رسول الله ﷺ وأبي بكر وعمر رضي الله عنهم»^٣.

«وعن قتادة أن أبا بكر أوصى بالخمسة وقال: أرضى بما رضي الله لنفسه ثم تلا: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ﴾ [الأنفال: ٤١]».

«وعن حبان بن واسع بن حبان عن أشياخ من قومه أن رسول الله ﷺ عدل صفوف أصحابه يوم بدر ورجع إلى العريش فدخل أبو بكر وقد خفق رسول الله ﷺ خفقة وهو في العريش ثم انتبه فقال: أبشريا أبا بكر أتاك نصر الله، هذا جبرئيل أخذ بعنان فرسه يقوده على ثناياه المنتقع»^٤.

«وعن أبي هريرة قال: أنزل الله على نبيه بمكة ﴿سَيَهْرُمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾ [القمر: ٤٥]. فقال عمر بن الخطاب: يا رسول الله أيّ جمع ذلك؟ قبل بدر، فلما كان يوم بدر

١- گندی شاپور.

٢-

٣-

٤- در حالیکه دندانهایش غبار آلود است.

وانهزمت قريش نظرت إلى رسول الله ﷺ في آثارهم مصلتاً^۱ بالسيف يقول: ﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ الدُّبْرَ﴾ [القمر: ٤٥]»^۲.

«وعن حرام بن معاوية قال: كتب إلينا عمر بن الخطاب أن لا يجاورنكم خنزير ولا يرفع فيكم صليب ولا تأكلوا على مائدة يشرب عليها الخمر وادّبوا الخيل وامشوا بين الغرضين»^{۳، ۴}.

آیات سوره توبه:

قال الله تعالى: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [١٦] الَّذِينَ
ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ
هُمْ الْفَائِزُونَ ﴿٢٠﴾ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَّهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾ خَلِيدِينَ
فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٢٢﴾ [التوبة: ١٩-٢٢].

فقير گوید عفی عنه: سبب نزول این آیات آنست که کفار قریش با مهاجران خصوصاً
با علی مرتضی مفاخرت نمودند که ما با آباد می داریم مسجد حرام را و آشامیدنی
می دهیم حاجیان را پس ما بهتر باشیم. و مهاجران جواب دادند که ما ایمان آوردیم به
پیغامبر و به روز آخر و هجرت و جهاد نمودیم پس ما بهتریم خدای ﷻ حکم فصل در
میان مشاجره نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسْجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
بِالْكُفْرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ﴾ [٧] إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسْجِدَ اللَّهِ مَنْ

۱- در حالیکه شمشیرش را از نیام کشیده بود.

۲-

۳- آی: أمشوا بين الركن اليماني والحجر الأسود.

۴-

ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَحْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَن يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿١٨﴾ [التوبة: ١٧-١٨].

یعنی عمارت مسجد حرام عملی است از اعمال صالحه و شرط قبول عمل صالح ایمان است به خدا و به روز آخر و اقامت صلوة و ایتاء زکوة و یک جهت و یک روی بودن در خشیت حق جل و علا، و چون در کفار قریش این صفات مفقود است اعمال ایشان حبط شد و کآن لم یکن ماند پس این جماعه را به صورت آن اعمال فضیلتی حاصل نشد تا چه رسد به مهاجران؟ باز می‌فرماید که اگر به فرض آن اعمال را تحقق می‌بود و نابود نمی‌گشت سنجیدن آن به مقابله هجرت و جهاد خطا است ﴿لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ﴾ بعد از آن تسجیل و تأکید این می‌نماید که ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا﴾ آنانکه ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد فی سبیل الله به اموال و انفس خویش بجا آوردند و بزرگتراند به اعتبار درجه نزدیک خدای تعالی یعنی از عمارت مسجد حرام و سقاییت حاج و سائر اعمال ایشان اند به مطلب رسندگان بشارت می‌دهد ایشان را پروردگار ایشان به بخشایشی از جانب خود به خشنودی و به بهشتها که ایشان را باشد آنجا نعیم دایم جاویدان آنجا همیشه هر آینه خدای تعالی نزدیک اوست اجر بزرگ یعنی به دست اوست هر کرا خواهد عطا فرماید و بر هر عملی که خواهد می‌دهد. از این آیت فضیلت مهاجران و مجاهدان معلوم شد و زیادت آن عمل از سائر اعمال خیر و مآل حال این جماعه اصرح ما یکون به ظهور پیوست وهو المقصود.

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْعَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ٤٠].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی توبیخ می‌کند مسلمانان را که اگر شما نصرت ندهید پیغامبر را زیان نه کرده باشید مگر نفس خود را و هیچ ضرر به پیغامبر نخواهد بود هر

آئینه نصرت داد او را خدای تعالی وقتیکه برآوردند او را کافران حالانکه دوم دو کس بود^۱ وقتیکه آن دو کس در غار بودند وقتی که می‌گفت آن یار خود را اندوه مخور هر آئینه خدای تعالی با ماست پس فرود آورد خدای تعالی آرام دل را بر وی و تأیید داد او را به آن لشکرها که ندیدید شما آنرا یعنی ملائکه را در غزوه بدر و غیر آن نازل فرمود و

۱- لازم به ذکر است که این آیه شریفه فضائل بی‌مثال ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برای جهانیان به نمایش می‌گذارد. در این آیت در باره آن حضرت رضی الله عنه لفظ ثانی اثنین (دوم دو کس) آمده است که دلالت بر اخلاص بی‌پایان صدیق اکبر رضی الله عنه دارد، چرا که بعد از «ثانی اثنین» این سوال در ذهن قاری خطور می‌کند که پروردگار بزرگ آن حضرت رضی الله عنه را چرا «ثانی» گفت، چرا ترتیب را طوری قرار داد که صدیق اول باشد؟ امکان داشت که ترتیب عکس باشد یعنی اول رسول گرامی اسلام و بعد یار با وفای شان و قیاس نیز این طور تقاضا می‌کرد که حق اولیت با آن جناب رضی الله عنه باشد. این ترتیب قاری قرآن را دعوت می‌دهد که مبدا نقش صدیق اکبر را در گسترش اسلام و خدمات و زحمات او را فراموش کند و برایش اذعان می‌دارد که ایراد هر گونه نقص و اتهامی به ساحت صدیق مرادف با هرزه سرائی و ایستادگی در مقابل این آیت می‌باشد و هم چنین نقشه هنگام داخل شدن به غار را برای قاری به تصویر می‌کشد که اول ابوبکر این یار جانی رسول خدا به غار داخل می‌شود، برای آن حضرت مکانی را مرتب می‌کند، سوراخ‌های غار را می‌بندد و بعد از آن از آن حضرت می‌خواهد که لحظاتی استراحت فرمایند. غرض اینکه چون از لحاظ داخل شدن به غار آن حضرت دوم بودند لهذا پروردگار بزرگ در حق شان «ثانی اثنین» فرمود که با کمال بلاغت قرآنی به شخص اول از آن دو نفر اشارت باشد.

همچنین در این آیه خدای متعال این فرموده پیامبر خویش را نقل می‌کند که ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ و باید دانست که از فیض صحبت آن حضرت معیت رب العزت شامل حال صدیق نیز می‌شود، چراکه رسول خدا برایش فرمود: الله متعال با ما است (ضمیم جمع استعمال فرمود). در مقابل، آنگاه که حضرت موسی رضی الله عنه به بحیره قلزم میرسد و فرعون و لشکریانش به دنبال او هستند و پیروان موسی رضی الله عنه می‌گویند: ﴿إِنَّا لَمُدْرِكُونَ﴾ حضرت موسی در جواب می‌فرماید: ﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾^۲ در اینجا اثبات معیت صرف برای موسی رضی الله عنه می‌باشد حالانکه هارون رضی الله عنه (که پیغمبر بود و برادر موسی نیز بود) با ایشان بود اما باز هم موسی لفظ «معی» گفت و رسول خدا رضی الله عنه در اینجا لفظ ﴿مَعَنَا﴾ بر زبان آوردند. نکته دیگری که در اینجا قابل یاد آوری است اینکه: موسی رضی الله عنه فرمود: ﴿كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي﴾ یعنی پروردگار من با شأن ربوبیت خویش با من است اما پیامبر ما در اینجا می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ یعنی ذات مستجمع تمام صفات کمالیه با ما است، این معیت ذاتی است که همه صفات کمال پروردگار را در بردارد و شامل حال رسول الله و ابوبکر صدیق می‌باشد.

ساخت خدای تعالی سخن کافران را پست تر و سخن خدای تعالی همان است بلند تر و خدا غالب با حکمت است اخبار متواتره و اتفاق امت مرحومه حتی اهل هوا نیز متفقاند دال ست بر آنکه آن یار دیگر ابوبکر صدیق بود و این فضیلت عظیمه است او را و تنویه است بحال او و اشارهء جلیه است بسوی قبول آن عمل از وجه آن عمل اگر در اعلی مرتبه عزو قبول نمی بود و این تشریف و این قدر تعظیم نمی فرمود و هو المقصود.

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٧٦﴾﴾ [التوبة: ٧٦].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در این آیات حال و مآل منافقان و مؤمنان بیان می فرماید صفت منافقان امر است به منکر و نهی از معروف و بخل در حقوق مالیه واجب و مآل ایشان آنکه به موافقت کفار همیشه در نار باشند و باشد ایشان را لعنت و عذاب دائمی، بعد از آن تشبیه می دهد ایشان را با کفار پیشین و انذار مینماید به همان پاداش که آنجماعه را بوده است و صفت مؤمنان نصرت یکدیگر دادن در حق و امر به معروف و نهی از منکر و بر پا داشتن نماز و دادن زکاة و فرمانبرداری خدا و رسول او و مآل ایشان آنست که وعده داده است خدای تعالی بهشتها می رود زیر آن جویها جاویدان آنجا و خانه های پاکیزه در باغ های جاوید و از اینهمه نعمتها بزرگتر خوشنودی خدای تبارک و تعالی است و آن ایشان را باشد. شک نیست که خلفاء متصف بودند به این اوصاف از جهت اخبار متواتره که هیچ شبهه در آن نتوان نمود پس به این بشارت فخمیه مبشر باشند و هو المقصود.

قال الله تعالى: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٠٠﴾﴾ [التوبة: ١٠٠].

فقیر گوید عفی عنه: خدای عز و جل بیان می‌فرماید در این آیت حسن حال و مآل اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و می‌گوید: پیشینیان نخستینان از مهاجرین و انصار که قبل بدر یا قبل از بر گشتن قبله از بیت المقدس به جانب کعبه و هر دو نزدیک یک دیگر بوده است و آنانکه تابع ایشان شدند به نیکو کاری که هجرت کردند و نصرت دادند راضی شد خدای تعالی از ایشان و راضی شدند ایشان از وی جل شأنه و مهیا کرد خدای تعالی بر ایشان بهشتها می‌رود زیر آن جویها جاویدان آنجا همیشه، این است کامیابی بزرگ. در این آیت تشریف عظیم است صحابه رضی الله عنهم را و اخبار است به آنکه خدای تعالی از ایشان راضی شد و ایشان از وی جل شأنه راضی شدند و ناهیک به من فضیله.

قال الله تعالی: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْبَيْتَ وَمِن مَّا جَاءَنَا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٧﴾ [التوبة: ١١٧].

فقیر گوید: این آیت در غزوه تبوک نازل شد که خدای تعالی به رحمت باز گشت یعنی تعطف و مهربانی زیاده از آنچه سابق بود انعام فرمود به پیغامبر صلی الله علیه و آله و مهاجران و انصار که پیروی او کردند در وقت تنگدستی بعد از آنکه نزدیک بود که کج شود دل جماعه از ایشان از جهت کمال شدت حال یعنی با وجود آنکه یک طائفه از ایشان ضعف صبر داشتند رحمت نمود بر همهء ایشان هر آئینه خدای در حق ایشان مهربان است. در این آیت فضیلت عظیمه است حاضران تبوک را به چند وجه:

یکی آنکه ایشان را با پیغامبر در یک نسق جمع فرمود.

دوم آنکه نص نمود به رجوع خود به رحمت بر ایشان.

سوم آنکه صبور و ناصبور از آنجماعه همه صاحب فضل اند والله اعلم بالصواب.

قال الله تعالی: ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ

عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۲۰﴾ وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۲۱﴾ [التوبة: ۱۲۰-۱۲۱].

خدای عز و جل لوم می کند متخلفان را از سفر تبوک که لائق نبود ایشان را که تخلف نمایند این به سبب آنست که نمیرسد به غازیان لشکر آنحضرت صلی الله علیه و آله تشنگی و نه رنجی و نه گرسنگی در راه خدا و نمی سپرند موضعی را که بخشم می آرد کفار را سپردن آن^۱ و به دست نمی آرند از کفار هیچ دست بردی را یعنی قتل کنند کفار را یا نهب نمایند اموال ایشان را یا جرح رسانند به یکی از کفار یا اسیر گیرند بعضی ایشانرا هر قسمی که باشند مگر نوشته میشود برای غازیان به عوض آن عمل نیک هر آئینه خدای تعالی ضائع نمی گرداند مزد نیکوکاران را، و انفاق نمی کنند هیچ نفقه خورد یا بزرگ و قطع نمی نمایند هیچ وادی را مگر نوشته می شود عمل خیر برای ایشان آخر کار آنکه جزا دهد ایشان را خدای تعالی بر بهترین آنچه به عمل می آوردند.

در این آیت فضائل جهاد تبوک خصوصاً و سائر مجاهدات عموماً به صریح ترین وجهی معلوم شد و بالقطع معلوم است که خلفای کرام از حاضران این واقعه و سائر مشاهد خیر بودند پس این جزاء ایشان را باشد وهو المقصود.

أخرج الترمذي «عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حملكم أن عمدتم إلى الأنفال وهي من المثاني وإلى براءة وهي من المئين فقرنتم بينهما ولم تكتبوا بينهما سطر بسم الله الرحمن الرحيم ووضعتموهما في السبع الطول^۲ ما حملكم على ذلك فقال عثمان

۱- شاه صاحب رحمته الله در ترجمه قرآن کریم این بخش از آیه شریفه را این طور ترجمه نموده اند: و نهند گامی بر جایی که به خشم آرد کافران را.

۲- باید دانست که هفت سوره بزرگ قرآن کریم را «سبع طوال» می گویند و آنها عبارتند از: بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف و توبه. «ذات المئين» همان سوره های هستند که تعداد آیت های آنها از صد بالا تر باشد و «مثنی» سوره های که تعداد آیات آنها از ذات المئين کمتر باشد و بعد از آن سوره های «قصار» می باشند.

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِمَّا يَأْتِي عَلَيْهِ الرِّمَانُ وَهُوَ تَنْزِيلُ عَلَيْهِ السُّورُ دَوَاتُ الْعَدَدِ فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ دَعَا بَعْضَ مَنْ كَانَ يَكْتُبُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَؤُلَاءِ الْآيَاتِ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذَكَّرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَإِذَا نَزَلَتْ عَلَيْهِ الْآيَةُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَذِهِ الْآيَةَ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذَكَّرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَكَانَتِ الْأَنْفَالُ مِنْ أَوَائِلِ مَا أُنْزِلَتْ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَتْ بَرَاءَةً مِنْ آخِرِ الْقُرْآنِ وَكَانَتْ قِصَّتُهَا شَبِيهَةً بِقِصَّتِهَا فَظَنَنْتُ أَنَّهَا مِنْهَا فَقَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَمْ يُبَيِّنْ لَنَا أَنَّهَا مِنْهَا فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَرَنْتُ بَيْنَهُمَا وَلَمْ أَكْتُبْ بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَوَضَعْتُهَا فِي السَّبْعِ الطُّوَلِ»^۱.

«وعن عثمان بن عفان قال: كانت الأنفال وبراءة يدعيان في زمن رسول الله ﷺ القرينتين فلذلك جعلتهما في السبع الطوال»^۲.

«وعن أبي عطية الهمداني قال: كتب عمر ابن الخطاب تعلموا سورة براءة وعلّموا نساءكم سورة النور»^۳.

«عن الشعبي أن أباذر والزيبر بن العوام سمع أحدهما من النبي ﷺ أنه يقرأها؛ وهو على المنبر يوم الجمعة فقال لصاحبه: متى أنزلت هذه الآية؟ فلما قضى صلاته قال عمر بن الخطاب: لا جمعة لك، فأتى النبي ﷺ فذكر ذلك له، فقال صدق عمر»^۴.

«وعن ابن عمر أن رسول الله ﷺ استعمل أبا بكر على الحج ثم أرسل عليا ببراءة على إثره ثم حج النبي ﷺ العام المقبل ثم رجع فتوفي فولّي أبو بكر فاستعمل عمر على الحج ثم حج أبو بكر عام قابل ثم مات ثم ولي عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على

-۱

-۲

-۳

-۴- یعنی آیه: ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ...﴾

-۵- هدف عمر ﷺ این بود که با صحبت کردن در هنگام خطبه جمعه خویشتن را از ثواب کامل نماز جمعه محروم نمودی.

-۶-

الحج ثم كان يحج بعد ذلك هو حتى مات ثم ولي عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان هو يحج حتى قتل»^۱.

أخرج الدارمي والنسائي «عن جابر أن النبي ﷺ بعث أبا بكر على الحج ثم أرسل علياً ببراءة فقرأ على الناس في مواقف الحج حتى ختمها»^۲.

«وعن عروة^۳ قال بعث رسول الله ﷺ أبا بكر أميراً على الناس سنة تسع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن أبي طالب بآيات من براءة فأمره أن يؤذن بمكة وبمنى وبعرفة وبالمشاعر كلها بأنه برئت ذمة الله وذمة رسوله من كل مشرك حج بعد العام أو طاف بالبيت عريانا، وأجل من كان بينه وبين رسول الله ﷺ عهد أربعة أشهر وسار على راحلته والناس كلهم يقرأ عليهم القرآن ﴿بِرَاءةٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [التوبة: ۱]. وقرأ عليهم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ...﴾ [الأعراف: ۳۱].»

فقير گوید: در این قصه بعض روایات را خطا واقع شده است که میگویند ابوبکر صدیق را باز گردانید. اصل قصه آنست که ابوبکر صدیق ﷺ بلا نزاع امیر الحج بود و سوره براءة اول به دست ابوبکر صدیق داده بودند بعد از آن جبرئیل فرود آمد و امر کرد که آن را به دست حضرت مرتضی باید فرستاد.

أخرج الترمذي «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ بِبِرَاءةٍ مَعَ أَبِي بَكْرٍ ثُمَّ دَعَا فَقَالَ: لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يُبَلِّغَ هَذَا إِلَّا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ». فَدَعَا عَلِيًّا فَأَعْطَاهُ إِيَّاهَا»^۴.

-۱

-۲

-۳ عروه ابن زبیر ابن عوام خواهر زاده و شاگرد عائشه رضی اللہ عنہا.

-۴

«وعن سعد بن أبي وقاص أن رسول الله ﷺ بعث أبا بكر ببراءة إلى أهل مكة ثم بعث عليا على إثره فأخذها منه وقال: أبو بكر وجد في نفسه. فقال النبي ﷺ: يا أبا بكر لا يؤدي عني إلا أنا أو رجل مني»^١.

أخرج البخاري ومسلم «عن أبي هريرة قال: بَعَثَنِي أَبُو بَكْرٍ ﷺ فِي تِلْكَ الْحُجَّةِ فِي الْمُؤَدِّينَ، بَعَثَهُمْ يَوْمَ النَّحْرِ يُؤَدُّونَ بِيَمِيَّ أَنْ لَا يَحِجَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكًا، وَلَا يَطُوفَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانًا. قَالَ مُحَمَّدٌ ثُمَّ أَرَدَفَ النَّبِيُّ ﷺ بِعَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، فَأَمَرَهُ أَنْ يُؤَدِّنَ بِبِرَاءَةٍ. قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ فَأَدَّنَ مَعَنَا عَلِيٌّ فِي أَهْلِ مِثِّي يَوْمَ النَّحْرِ بِبِرَاءَةٍ، وَأَنْ لَا يَحِجَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكًا، وَلَا يَطُوفَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانًا»^٢.

وأخرج الترمذي وحسنه والحاكم وصححه «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ أَبَا بَكْرٍ وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِيَ بِهَوْلَاءِ الْكَلِمَاتِ ثُمَّ أَتْبَعَهُ عَلِيًّا فَبَيْنَا أَبُو بَكْرٍ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ إِذْ سَمِعَ رُغَاءَ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْفُصْوَاءِ فَخَرَجَ أَبُو بَكْرٍ فَرِعًا فَظَنَّ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَإِذَا هُوَ عَلِيٌّ فَدَفَعَ إِلَيْهِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يُنَادِيَ بِهَوْلَاءِ الْكَلِمَاتِ فَاَنْطَلَقَا فَحَجَّاهُ فَقَامَ عَلِيٌّ أَيَّامَ التَّشْرِيقِ فَنَادَى إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ ﴿مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ ① فَسَيِّحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ﴿التوبة: ٢٠﴾. وَلَا يَحِجَّنَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكًا وَلَا يَطُوفَنَّ بِالْبَيْتِ عُرْيَانًا وَلَا يَدْخُلُ الْحِجَّةَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَكَانَ عَلِيٌّ يُنَادِي فَإِذَا عَيَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَنَادَى بِهَا»^٣.

«عن الحسن أنه سُئِلَ عن يوم الحج الأكبر فقال: ذاك عام حج فيه أبو بكر استخلفه رسول الله ﷺ فحج بالناس واجتمع فيه المسلمون والمشركون فلذلك سمي الحج الأكبر ووافق عيد اليهود والنصارى»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

«وعن عمر بن الخطاب قال: الحج الأكبر يوم عرفة»^۱.

«عن ابن أبي مليكة قال: قدم أعرابي في زمان عمر بن الخطاب فقال: من يقرئني مما أنزل الله على محمد ﷺ، فأقرأه رجل براءة. فقال: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ بالجر فقال الأعرابي: لقد بريء الله من رسوله ان يكن الله بريء من رسوله فأنا أبراً منه. فبلغ عمر مقالة الأعرابي فدعاه، فقال: يا أعرابي أتبرأ من رسول الله ﷺ؟ قال: يا أمير المؤمنين إني قدمت المدينة ولا علم لي بالقرآن فسألت من يقرئني فأقرأني هذه السورة براءة فقال: إن الله بريء من المشركين ورسوله. وقال الأعرابي: وأنا والله أبرء مما بريء الله منه، فأمر عمر بن الخطاب أن لا يقرئ الناس إلا عالم باللغة وأمر الأسود^۲ فوضع النحو»^۳.

«وَعَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا يُذْكَرُ فِيهِ اسْمُ اللَّهِ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ»^۴.

«وعن عبد الله بن هشام قال: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ وَاللَّهِ لَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا نَفْسِي. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى أَكُونَ عِنْدَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ»^۵.

-۱

۲- مشهور است که علی مرتضیٰ ﷺ ابو الاسود الدئلی را دستور داد تا قواعد نحو را وضع نماید و برایش فرمود: «انح هذا النحو يا ابا الأسود الكلمة إما اسم او فعل أو حرف...»، لهذا این علم را علم نحو نامیدند. صحیح اینست که بعد از پیش آمدن این واقعه و نظایر آن عمر ﷺ به تشویش شده و از صحابه کرام مشوره خواستند و دستور دادند تا راه حلی سنجیده شود که در نتیجه با رهنمائی علی ﷺ ابوالاسود دئلی ﷺ قواعد علم نحو را تدوین نمود.

-۳

-۴

-۵

«وعن جابر قال: رسول الله ﷺ: لئن بقيت لقابل لأخرجن المشركين من جزيرة العرب فلما ولي عمر أخرجهم»^١.

«عَنْ جَعْفَرِ عَنِ أَبِيهِ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْتَشَارَ النَّاسَ فِي الْمَجُوسِ، فَقَالَ: فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»^٢.

«عن سعيد بن أبي سعيد أن رجلا باع دارا له على عهد عمر فقال له عمر: أخذت ثمنها احفر تحت فراش امرأتك. فقال: يا أمير المؤمنين أو ليس بكنز، قال: ليس بكنز ما أدي زكاته».

«عن ابن عباس قال: لما نزلت هذه الآية: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ [التوبة: ٣٤]. كبر ذلك على المسلمين قالوا: ما يصنع أحد منا لولده ما لا يبقى بعده، فقال عمر: أنا أفرج عنكم. فانطلق عمر واتبعه ثوبان فأتى النبي ﷺ فقال: يا نبي الله قد كبر على أصحابك هذه الآية. فقال: إن الله لم يفرض الزكاة إلا ليطيب بها ما بقي من أموالكم وإنما فرض المواريث من مال يبقى بعدكم، فكبر عمر ثم قال له النبي ﷺ: ألا أخبرك بخير ما يكنز المرء المرأة الصالحة التي إذا نظر إليها سرته وإذا أمرها أطاعته وإذا غاب عنها حفظته»^٣.

«وعن بريدة قال: لما نزلت: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ...﴾ [التوبة: ٣٤]. قال أصحاب رسول الله ﷺ: نزل اليوم في الكنز ما نزل فقال أبو بكر: يا رسول الله ماذا نكنز اليوم؟ قال: لسانا ذاكرا وقلبا شاكرا وزوجة صالحة تعين أحدكم على إيمانه»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

وأخرج البخارى ومسلم «عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ اشْتَرَى أَبُو بَكْرٍ مِنْ عَازِبٍ سَرَجًا بِثَلَاثَةِ عَشَرَ دِرْهَمًا قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعَازِبٍ مَرِ الْبَرَاءَ فَلْيَحْمِلْهُ إِلَى مَنْزِلِي. فَقَالَ لَا حَتَّى تُحَدِّثَنَا كَيْفَ صَنَعْتَ حِينَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَنْتَ مَعَهُ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ خَرَجْنَا فَأَدْلَجْنَا فَأَحْثْنَا يَوْمَنَا وَلَيْلَتَنَا حَتَّى أَظْهَرْنَا وَقَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ فَضَرَبْتُ بِيَصْرِي هَلْ أَرَى ظِلًّا نَأْوِي إِلَيْهِ فَإِذَا أَنَا بِصَخْرَةٍ فَأَهْوَيْتُ إِلَيْهَا فَإِذَا بَقِيَّةُ ظِلِّهَا فَسَوَّيْتُهُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَفَرَشْتُ لَهُ فَرُوزَةً وَقُلْتُ اضْطَجِعْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَاضْطَجَعَ ثُمَّ خَرَجْتُ أَنْظُرُ هَلْ أَرَى أَحَدًا مِنَ الطَّلَبِ فَإِذَا أَنَا بِرَاعِيٍ عَنِّي فَقُلْتُ لِمَنْ أَنْتَ يَا غُلَامُ فَقَالَ لِرَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ. فَسَمَّاهُ فَعَرَفْتُهُ فَقُلْتُ هَلْ فِي عَنَمِكَ مِنْ لَبَنٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ قُلْتُ هَلْ أَنْتَ حَالِبٌ لِي قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَأَمَرْتُهُ فَاعْتَقَلَ شَاةً مِنْهَا ثُمَّ أَمَرْتُهُ فَتَفَضَّ صَرْعَهَا مِنَ الْعُبَارِ ثُمَّ أَمَرْتُهُ فَتَفَضَّ كَفَيْهِ مِنَ الْعُبَارِ وَمَعِيَ إِدَاوَةٌ عَلَى فَمِهَا خِرْقَةٌ فَحَلَبَ لِي كُنْبَةً مِنَ اللَّبَنِ فَصَبَبْتُ عَلَى الْقَدَحِ حَتَّى بَرَدَ أَسْفَلُهُ ثُمَّ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَوَافَيْتُهُ وَقَدِ اسْتَيْقِظَ فَقُلْتُ اشْرَبْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَشَرِبَ حَتَّى رَضِيَتْ ثُمَّ قُلْتُ هَلْ أُنَى الرَّحِيلُ قَالَ فَارْتَحَلْنَا وَالْقَوْمُ يَطْلُبُونَا فَلَمْ يَدْرِكْنَا أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلَّا سَرَاةً بِنِ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ عَلَى فَرَسٍ لَهُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا. فَقَالَ: لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا. حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَّا فَكَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ قَدْرُ رُمْحٍ أَوْ رُمْحَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةِ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الطَّلَبُ قَدْ لَحِقَنَا وَبَكَيْتُ. قَالَ: لِمَ تَبْكِي. قَالَ قُلْتُ أَمَا وَاللَّهِ مَا عَلَى نَفْسِي أَبْكِي وَلَكِنْ أَبْكِي عَلَيْكَ. قَالَ فَدَعَا عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنَاهُ بِمَا شِئْتَ. فَسَاخَتْ قَوَائِمُ فَرَسِهِ إِلَى بَطْنِهَا فِي أَرْضٍ صَلْدٍ^١ وَوَثَبَ عَنْهَا وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ هَذَا عَمَلُكَ فَأَدْعُ اللَّهَ أَنْ يُنَجِّنِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَوَاللَّهِ لَأُعَمِّيَنَّ عَلَى مَنْ وَرَائِي مِنَ الطَّلَبِ وَهَذِهِ كِنَاتِي فَخُذْ مِنْهَا سَهْمًا فَإِنَّكَ سَتَمُرُّ بِإِبِلٍ وَعَنْتِي فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا فَخُذْ مِنْهَا حَاجَتَكَ. قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا حَاجَةَ لِي فِيهَا. قَالَ وَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأُطْلِقَ فَرَجَعَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَمَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَنَا مَعَهُ حَتَّى قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ فَتَلَقَّاهُ النَّاسُ فَخَرَجُوا فِي الطَّرِيقِ وَعَلَى الْأَجَاجِيرِ فَاشْتَدَّ

١- زمين سخت.

الْحَدَمُ وَالصَّبِيَّانُ فِي الطَّرِيقِ يَقُولُونَ اللَّهُ أَكْبَرُ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جَاءَ مُحَمَّدٌ. قَالَ وَتَنَازَعَ الْقَوْمُ أَيُّهُمْ يَنْزِلُ عَلَيْهِ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْزِلُ اللَّيْلَةَ عَلَى بَنِي التَّجَارِ أَخْوَالِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لِأَكْرَمِهِمْ بِذَلِكَ. فَلَمَّا أَصْبَحَ عَدَا حَيْثُ أُمِرَ^۱.

«وعن ضبة بن محسن العتزی قال: قلت لعمر بن الخطاب: أنت خير من أبي بكر، فبکی وقال: والله: لليلة من أبي بكر ويوم خير من عمر عمر، هل لك أن أحدثك بليته ويومه قلت: نعم، يا أمير المؤمنين قال: أما ليلته فلما خرج رسول الله ﷺ هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه أبو بكر فجعل يمشی مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن يساره، فقال له رسول الله ﷺ: ما هذا يا أبا بكر ما أعرف هذا من فعلك فقال: يا رسول أذكر الرصد فأكون أمامك، وأذكر الطلب فأكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك، لا آمن عليك، فمشی رسول ﷺ ليلته على أطراف أصابعه^۲ حتى حفيت رجلاه، فلما رآه أبو بكر قد حفيت رجلاه حملة على كاهله وجعل يشند به حتى أتى به فم الغار فأنزله ثم قال: والذي بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله، فإن كان فيه شيء نزل بي قبلك: فدخل فلم ير شيئا فحملة فادخله، وكان في الغار خرق^۳ فيه حيات وأفاعي فخشى أبو بكر أن يخرج منهن شيء يؤذى رسول الله ﷺ فألقمه قدمه فجعل يضربنه ويلسعنه الحيات والأفاعي وجعلت دموعه تنحدر ورسول الله ﷺ يقول له: يا أبا بكر لا تحزن إن الله معنا، فأنزل الله سكينته طمأنينة لأبي بكر - فهذه ليلته. وأما يومه فلما توفي رسول الله ﷺ وارتدت العرب فقال بعضهم: نصلى ولا نركى وقال بعضهم: لا نصلى ولا نركى، فأتيته ولا آلو نصحا فقلت: يا خليفة رسول الله تآلف الناس وارفق بهم، فقال: جبار في الجاهلية خوار في الإسلام فيما ذا أتألفهم أبشعر مفتعل أو سحر مفترى قبض رسول الله ﷺ وارتفع الوحي

-۱

-۲ پیامبر خدا در آن شب بر نوک انگشتان خویش راه می‌رفتند - حالانکه این قسم راه رفتن از عادتشان نبود - برای اینکه رد یابان دشمن نتوانند آثار قدمهایشان را تعقیب نمایند.

-۳ - سوراخها و شگاف‌ها.

فوالله لو منعوني عقالا مما كانوا يعطون رسول الله ﷺ لقاتلتهم عليه فقاتلنا معه، وكان والله رشيد الأمر فهذا يومه»^١.

«وعن علي بن أبي طالب قال: إن الله ذم الناس كلهم ومدح أبا بكر فقال: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ٤٠]»^٢.

«وعن أبي بكر قال: ما دخلني إشفاق من الشيء ولا دخلني في الدين وحشة إلى أحد بعد ليلة الغار فإن رسول الله ﷺ حين رأى إشفاقى عليه وعلى الدين قال لي: هَوْنٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ قَضَى لِهَذَا الْأَمْرِ بِالنَّصْرِ وَالْتِمَامِ»^٣.

«وعن أنس بن مالك قال لما كانت ليلة الغار قال أبو بكر ﷺ: يا رسول الله دعني فلا أدخل قبلك فإن كانت حية أو شيء كانت بي قبلك قال: أدخل فدخل أبو بكر فجعل يلمس بيديه فكلما رأى جحرا قال بثوبه فشقه ثم ألقمه الجحر حتى فعل ذلك بثوبه أجمع وبقي جحر فوضع عليه عقبه وقال أدخل فلما أصبح قال له النبي ﷺ فأين ثوبك يا أبا بكر فأخبره بالذي صنع فرفع النبي ﷺ يديه وقال: اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَبَا بَكْرٍ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ اللَّهُ اسْتَجَابَ لَكَ»^٤.

«وعن جندب بن سفيان قال: لما انطلق أبو بكر مع رسول الله ﷺ إلى الغار قال له أبو بكر ﷺ: لا تدخل يا رسول الله حتى أدخل استبريه فدخل أبو بكر الغار فأصاب يده شيء فجعل يمسح الدم عن أصبعه وهو يقول:

-١

٢

-٣

٤- مفهوم اين جمله اينطور است كه: لباس خود را مي گرفت، آن را شق نموده و به سوراخها داخل مي نمود (تا پیامبر خدا با خيال آسوده استراحت فرمايند و هيچ حشره اي به ايشان اذيت نرساند).

-٥

هل أنتِ إلا إصبعٌ دميت وفي سبيل الله ما لقيت»^۱.
 «عن عمرو بن الحارث عن أبيه أن أبا بكر الصديق قال: أيكم يقرأ سورة التوبة، قال رجل: أنا، قال: اقرأ، فلما بلغ ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾ بكى وقال: والله أنا صاحبه»^۲.

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله ﷺ: أبو بكر أخي وصاحبي في الغار فاعرفوا ذلك له فلو كنت متخذاً خليلاً لاتخذت أبا بكر خليلاً سدوا كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة أبي بكر»^۳.

«وعن عبد الله بن الزبير أن النبي ﷺ قال: لو اتخذت خليلاً غير ربي لاتخذت أبا بكر خليلاً في الغار فاعرفوا ذلك له في الغار فاعرفوا ذلك له»^۴.

وأخرج البخاري «عن أنس قال: أقبل رسول الله ﷺ إلى المدينة وهو مردف أبا بكر وهو شيخ يُعرف^۵ والنبي ﷺ لا يُعرف فكَانُوا يَقُولُونَ: يَا أَبَا بَكْرٍ مَنْ هَذَا الْغُلَامُ بَيْنَ يَدَيْكَ؟ قَالَ هَذَا يَهْدِينِي السَّبِيلَ فَلَمَّا دَنَوْا مِنَ الْمَدِينَةِ نَزَلَ الْحَرَّةَ^۶ وَبَعَثْنَا إِلَى الْأَنْصَارِ فَجَاءُوا قَالَ فَشَهِدْتُهُ يَوْمَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ فَمَا رَأَيْتُ يَوْمًا كَانَ أَحْسَنَ وَلَا أَضْوَأَ مِنْ يَوْمٍ دَخَلَ عَلَيْنَا فِيهِ وَشَهِدْتُهُ يَوْمَ مَاتَ فَمَا رَأَيْتُ يَوْمًا كَانَ أَقْبَحَ وَلَا أَظْلَمَ مِنْ يَوْمٍ مَاتَ فِيهِ ﷺ»^۷.

-۱

-۲

-۳

-۴

۵- پیامبر بزرگوار اسلام تقریباً دو و نیم سال از صدیق ﷺ بزرگتر بودند اما از لحاظ صحت و حسن بی پایان از صدیق اکبر خرد سال تر معلوم می شدند، و علت اینکه ابوبکر معروف بوده و همه او را می شناختند کثرت مسافرت های تجارتي اوست و همچنین ابوبکر نسب شناس معروف عرب بود.

۶- حره شرقی و حره غربی تا الحال دو محله معروف در مدینه منوره می باشد.

-۷

«وعن ابن عباس في قوله تعالى: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ قال: علي أبي بكر لأن النبي ﷺ لم تزل السكينة معه»^١.
 «وعن حبيب ابن أبي ثابت فأنزل الله سكينته عليه، قال: علي أبي بكر فأما النبي ﷺ فقد كانت عليه سكينته»^٢.

ومن موافقات عمر ﷺ آية: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾ [التوبة: ٥٨]. أخرج البخاري والنسائي «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقْسِمُ قَسْمًا إِذْ جَاءَهُ ابْنُ ذِي الْحُوَيْصِرَةِ التَّمِيمِيُّ فَقَالَ اعْدِلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: وَيْلَكَ وَمَنْ يَعْدِلُ إِذَا لَمْ أَعْدِلْ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَأْذُنُ لِي فِيهِ فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: دَعُهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا يَحْتَقِرُ أَحَدَكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِ وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ فَيُنْظَرُ فِي قُدْذِهِ^٣ فَلَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِي نَضِيئِهِ فَلَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِي رِصَافِهِ فَلَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ ثُمَّ يُنْظَرُ فِي نَضْلِهِ^٤ فَلَا يُوجَدُ فِيهِ شَيْءٌ قَدْ سَبَقَ الْفَرْثُ وَالِدَّمَ مِنْهُمْ رَجُلٌ أَسْوَدُ فِي إِحْدَى يَدَيْهِ - أَوْ قَالَ إِحْدَى تَدْيِيهِ - مِثْلُ تَدْيِ الْمَرْأَةِ - أَوْ مِثْلُ الْبُضْعَةِ - تَدْرُدُّ يَخْرُجُونَ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ النَّاسِ. فَانزَلَتْ فِيهِمْ: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ﴾ [التوبة: ٥٨]»^٥.

«قَالَ أَبُو سَعِيدٍ أَشْهَدُ أَنِّي سَمِعْتُ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا حِينَ قَتَلَهُمْ وَأَنَا مَعَهُ جِيءَ بِالرَّجُلِ عَلَى التُّعْتِ الَّذِي نَعَتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^٦.

-١

-٢

-٣- جانب آخر تير (پرهاى تير).

-٤- نصل - پيكان (سر تير).

-٥

-٦

«عن عمر بن الخطاب أنه مر برجل من أهل الكتاب مطروح على باب فقد استكدوني وأخذوا مني الجزية حتى كف بصري فليس أحد يعود علي بشيء. فقال عمر: ما أنصفنا إذا، ثم قال هذا من الذين قال الله: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ...﴾ [التوبة: ٦٠]. ثم أمر له برزق يجري عليه»^١.

وعن عمر في قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾ قال هم زمناء أهل الكتاب^٢.
«عن الشعبي قال: ليست اليوم يعني قوله: ﴿وَالْمَوْلَاةُ قُلُوبُهُمْ﴾ [التوبة: ٦٠]. إنما كان رجال يتألفهم النبي ﷺ على الإسلام فلما إن كان أبو بكر قطع الرثى في الإسلام»^٣.
«وعن عبيدة السلماني قال: جاء عيينة بن حصن والأقرع بن حابس إلى أبي بكر فقالا: يا خليفة رسول الله ﷺ عندنا أرض سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة فإن رأيت أن تُقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله أن ينفع بها فأقطعها إياهما وكتب لهما بذلك كتابا وأشهد لهما. فانطلقا إلى عمر ليشهدها على ما فيه فلما قرئ على عمر ما في الكتاب تناوله من أيديهما فتفل فيه فمحاها، فتذاموا وقالوا له مقالة سيئة. فقال عمر: إن رسول الله ﷺ كان يتألفهما والإسلام يومئذ قليل وإن الله قد أعز الإسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا أرى الله عليكما أن رعيتما»^٤.

«عن يزيد بن هارون قال: خطب أبو بكر الصديق فقال في خطبته يؤتى بعبد قد أنعم الله عليه وبسط له في رزقه وأصح بدنه وقد كفر نعمة ربه فوهن بين يدي الله تعالى فيقال له: ماذا عملت ليومك هذا؟ وما قدمت لنفسك؟ فلا يجده قدّم خيراً فيبكي حتى تنفد الدموع ثم يعير ويخزي ما ضيع من طاعة الله فينتحب حتى تسقط حدقاته على وجنتيه وكل واحد منهما فرسخ في فرسخ ثم يعير ويخزي حتى يقول: يا رب ابعثني إلى النار

-١

-٢

-٣

-٤

وأرحني من مقامي هذا، وذلك قوله: ﴿أَنَّهُ وَمَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ٦٣].»

«ومن موافقات عمر^{رضي الله عنه}: عن شريح بن عبيد أن رجلا قال لأبي الدرداء: يا معشر القراء ما بالكم أجبن منا وأجمل إذا سُئِلْتُمْ وأعظم لقسا إذا أكلتم. فأعرض عنه أبو الدرداء ولم يرد عليه شيئا. فأخبر بذلك عمر بن الخطاب فانطلق عمر إلى الرجل الذي قال ذلك فقال بثوبه وخنقه وقاده إلى النبي^{صلى الله عليه وسلم} قال الرجل: إنما كنا نخوض ونلعب. فأوحى الله إلى نبيه^{صلى الله عليه وسلم} ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ﴾ [التوبة: ٦٥].»^١

«ومن موافقات عمر: ﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ...﴾ [التوبة: ٨٠].»

أخرج البخاري «عن ابن عباس قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ لَمَّا تُوُفِّيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي دُعِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِلصَّلَاةِ عَلَيْهِ فَقَامَ إِلَيْهِ فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِ يُرِيدُ الصَّلَاةَ تَحَوَّلْتُ حَتَّى قُمْتُ فِي صَدْرِهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعَلَى عَدُوِّ اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي الْقَائِلِ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا. يُعَدُّ أَيَّامَهُ قَالَ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَتَبَسَّمُ حَتَّى إِذَا أَكْثَرْتُ عَلَيْهِ قَالَ: أَخْرَعَنِي يَا عُمَرُ إِنِّي خَيْرٌ فَاخْتَرْتُ وَقَدْ قِيلَ ﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ لَوْ أَعْلَمُ أَنِّي إِنْ زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ غُفِرَ لَهُ لَزِدْتُ. قَالَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ وَمَثَى مَعَهُ فَقَامَ عَلَى قَبْرِهِ حَتَّى فُرِعَ مِنْهُ. قَالَ فَعَجَبْتُ لِي وَجَرَاعَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ فَوَاللَّهِ مَا كَانَ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى نَزَلَتْ هَاتَانِ الْآيَتَانِ ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ [التوبة: ٨٤] فَمَا صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَهُ عَلَى مُنَافِقٍ وَلَا قَامَ عَلَى قَبْرِهِ حَتَّى قَبَضَهُ اللَّهُ ﷻ»^٢.

أخرج البخاري ومسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ لَمَّا تُوُفِّيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي الْبُقَيْرِ ابْنُ سَلُولٍ جَاءَ ابْنُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ قَمِيصَهُ يُكْفَنُ فِيهِ أَبَاهُ فَأَعْطَاهُ

ثُمَّ سَأَلَهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِيُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِثَوْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَقَدْ نَهَاكَ اللَّهُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّمَا خَيْرِنِي اللَّهُ فَقَالَ ﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً ﴿ وَسَأَزِيدُهُ عَلَى سَبْعِينَ. قَالَ إِنَّهُ مُنَافِقٌ. فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ [التوبة: ٨٤] فترك الصلاة عليهم»^١.

«وعن حبيب بن الشهيد عن عمرو بن عمرو بن عامر الأنصاري أن عمر بن الخطاب قرأ: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ [التوبة: ١٠٠]. فرفع ﴿الْأَنْصَارِ﴾ ولم يلحق الواو في ﴿الَّذِينَ﴾ فقال له زيد بن ثابت: ﴿وَالَّذِينَ﴾. فقال عمر: ﴿الَّذِينَ﴾ فقال زيد: أمير المؤمنين أعلم، فقال: ايتوني بأبي بن كعب فأتاه فسأله عن ذلك، فقال أبي: ﴿وَالَّذِينَ﴾ فقال: فنعمة إذا، فتابع أبيبا»^٢.

«عن أبي صخر حميد بن زياد قال: قلت لمحمد بن كعب القرظي أخبرني عن أصحاب رسول الله ﷺ وإنما أريد الفتن. فقال: إن الله قد غفر لجميع أصحاب النبي ﷺ وأوجب لهم الجنة في كتابه محسنهم ومسيئهم، قلت له: وفي أي موضع أوجب الله لهم الجنة في كتابه قال: ألا تقرأ: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ...﴾ أوجب لجميع أصحاب النبي ﷺ الجنة والرضوان وشرط على التابعين شرطا لم يشترط فيهم، قلت: وما اشترط عليهم؟ قال: اشترط عليهم أن يتبعوهم بإحسان. يقول: يقتدوا بهم في أعمالهم الحسنة ولم يقتدوا بهم في غير ذلك، قال أبو صخرة: فوالله لكأني لم أقرأها قبل ذلك وما عرفت تفسيرها حتى قرأها على محمد بن كعب»^٣.

-١

-٢

-٣

«وعن ابن عمر في قوله تعالى: ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ [التوبة: ١١٩]. مع محمد وأصحابه»^١.

«وقال سعيد بن جبير: مع أبي بكر وعمر»^٢.

وقال الضحاك: أمروا أن يكونوا مع أبي بكر وعمر وأصحابهما^٣.

«وقال ابن عباس: مع علي بن أبي طالب»^٤.

«وقال أبو جعفر: مع علي بن أبي طالب»^٥.

«وعن سفيان قال: ليس في تفسير القرآن اختلاف إنما هو كلام جامع يراد به هذا وهذا»^٦.

«وعن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب قال: أراد عمر بن الخطاب أن يجمع القرآن فقام في الناس فقال: من كان تلقى في زمن رسول الله ﷺ شيئاً من القرآن فليأتنا به وكانوا كتبوا ذلك في الصحف والألواح والعُسب^٧ وكان لا يقبل من أحد شيئاً حتى يشهد به شاهدان فقتل وهو يجمع ذلك إليه فقام عثمان بن عفان فقال: من كان عنده شيء من كتاب الله فليأتنا به وكان لا يقبل من ذلك حتى يشهد به شاهدان فجاء خزيمه بن ثابت فقال: إني رأيتكم تركتم آيتين لم تكتبوها. فقالوا: ما هما؟ قال: تلقيت من رسول الله ﷺ ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ...﴾ [التوبة: ١٢٨]. فقال عثمان: وأنا

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

٧- شاخ‌های خرما که بار نیاورده باشند.

أشهد أنهما من عند الله فأين ترى أن نجعلهما، قال: اختم بهما آخر ما نزل من القرآن فختمت بها براءة»^۱.

آیات سوره یونس:

قال الله تعالى: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٦﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٦٧﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٦٨﴾﴾ [يونس: ٦٦-٦٨].

فقیر گوید عفی عنه: که این آیت نص است در فضیلت اولیاء الله اولاً بیان حال ایشان می فرماید که ﴿لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ در آخرت بر ایشان ترسی نباشد از هیچ مخوف و مکروه و اندوهگین نشوند بر هیچ فائت. ثانیاً حقیقت ولایه با ما صدق آن مذکور می نماید که ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾

پس حقیقت ولایت در آن جماعه متحقق شود که به وصف ایمان حقیقی که شرح آن در سوره انفال مذکور است ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [الأنفال: ٢]. و به وصف تقوی متصف اند.

ثالثاً بعض لوازم ولایت ارشاد می فرماید: ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ...﴾

و این بشارت است به جنت بر آسنهء رُسل صلوات الله وسلامه علیهم و این اعظم انواع بشارت است یا به رؤیا و فراست صادقه و آن دون اوست این قدر به وجه عموم از آیت مفهوم شد باقیماند آنکه اعیانی که در زمان آنحضرت ﷺ به این اوصاف سنیه متصف بودند کیانند؟ اندکی تأمل را کار فرما باید شد.

﴿وَلِيٌّ﴾ به دو معنی مستعمل می شود:

یکی از ولایت بمعنی دوستی و محبت پس معنی ولی دوست و دوست داشته شده باشد.

و دیگر معنی ولایت کار سازی کردن، پس معنی ولی کار سازنده و کار ساخته شده باشد مانند لفظ حار که بر هر دو شخص اطلاق کرده می شود فاعل و مفعول و اگر معنی اول مراد است خدای تعالی می فرماید در حق صدیق علیه السلام و تابعان او که: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ و اگر معنی ثانی مراد است حق تعالی می فرماید: ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾ بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله در احادیث متواتره که شبهه را در آن مدخل نباشد این جماعه را به وصف صدیق و شهید ستودند و بر ایمان و تقوی ایشان گواهی دادند و بشارات عظیمه به بهشت بلکه به اعلی درجات بهشت دادند وهو المقصود.

«عن الأحنف قال: صليت خلف عمر الغداة فقراً بـ«يونس» و «هود» وغيرهما»^۱.

«وعن قتادة في قوله تعالى: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَمْ خَلِيفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ [يونس: ۱۴]. قال ذكر لنا أن عمر بن الخطاب قرأ هذه الآية فقال: صدق ربنا ما جعلنا خلائف في الأرض إلا لينظر إلى أعمالنا فأروا الله خير أعمالكم بالليل والنهار والسر والعلانية»^۲.

«عن ابن عمر أن تميما الدارمي سأل عمر بن الخطاب عن ركوب البحر فأمر بتقصير الصلاة، قال: يقول الله تعالى: ﴿هُوَ الَّذِي يُسِيرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ [يونس: ۲۲]»^۳.

«وعن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إن من عباد الله ناسا يرغبهم الأنبياء والشهداء، قيل: من هم يا رسول الله؟ قال: قوم تحابوا في الله من غير أموال ولا أنساب لا يفرعون إذا فرغ الناس ولا يحزنون إذا حزنوا، ثم تلا رسول الله صلی الله علیه و آله: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [يونس: ۶۲]»^۴.

-۱

-۲

-۳

-۴

آیات سوره هود:

قال الله تعالى: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كَتَبَ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ مِّنَ الْأَحْزَابِ فَآلْتَارُ مَوْعِدَهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٧﴾﴾ [هود: ۱۷].
 خدای تعالی در اول کلام تهدید کفار و تغلیظ بر ایشان می نماید ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا...﴾ [هود: ۱۵].

بعد از آن بیان می کند حال جماعه از مؤمنین محققین تا فرق در میان ظلمت کفر و نور ایمان روشن شود مانند فرق لیل به نسبت نهار و تباعد مشرق به نسبت مغرب و این سنه الله است در تمام قرآن عظیم غالباً تفاوت درجتین و تباین مرتبتین در هر سورتی بیان می فرماید و انما يعرف الشئ بضده چون نوبت مؤمنین محققین رسید فرمود: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ...﴾

مفسرین در معنی این کلمه اختلاف دارند اما آنچه محققین اصول شرائع را پیش از بعثت آنحضرت ﷺ به شهادت دل خود تلقی نموده بودند لهذا عبادت اصنام مکروه میدانستند و قبح خمر و زنا از خود در دل خود می یافتند و تعیین پیغامبری که در آن زمان مبعوث شد به طریق رؤیا و فراست ادراک می نمودند و نفوس ایشان به آن همه مطمئن گشت و عقل ایشان همه را باور داشت و این علم اجمالی منفوخ در صدور ایشان بینه است از جانب پروردگار تبارک و تعالی و بعد از آن قرآن نازل شد و شهادت بر آن علم اجمالی داد و آن مجمل را مفصل ساخت و آن مظنون را کالمشاهد نمود پس شاهدی که از طرف حق جل و علا اظهار حق بر وجه اکمل نمود قرآن است و پیش از قرآن کتاب حضرت موسیٰ علیہ السلام بود مقتدای اهل دین و رحمتی از جانب خدای تعالی که مثل این شهادت ادا می فرمود جماعه از عظمای صحابه به این وصف متصف بودند از آنجمله صدیق اکبر و ابوذر غفاری رضی الله عنهما و غیر ایشان و حضرت صدیق ﷺ اکمل آن همه است و

اسبق ایشان و از جهت همین مناسبت باطنی توقف نکرد در ایمان آوردن و معجزه نه طلبید پس وی سر دفتر اهل این آیت است بلکه اغلب رای آنکه تعریض است به او و اشاره است به جانب او والله اعلم.

أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ شُبِّتَ. قَالَ: شَيَّبْتَنِي هُودٌ وَالْوَأَقِعَةُ وَالْمُرْسَلَاتُ وَ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ ^① وَ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ^②»^۱.

«و عن أبي سعيد الخدري قال عمر بن الخطاب: يا رسول الله أسرع إليك الشيب، قال: شيبتني هود وأخواتها الواقعة و عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ ^① و إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ^②»^۲.

«عن عمر بن الخطاب قال: لما استقرت السفينة على الجودي لبث ما شاء الله ثم أنه أذن له، فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال: إئتني بخبر الأرض، فانحدر الغراب على الأرض وفيها الغرقى من قوم نوح فأبطأ عليه، فلعنه ودعا الحمامة فوقع على كف نوح فقال: اهبطي فلتأتيني بخبر الأرض، فلم يلبث إلا قليلاً حتى جاء بنفض^۳ ريشة في منقاره فقال: اهبط فقد أثبتت الأرض، قال نوح عليه السلام: بارك الله فيك وفي بيت يؤويك وحببك إلى الناس لولا أن يغلبك الناس على نفسك لدعوت الله أن يجعل رأسك من ذهب»^۴.

«و عن محمد بن المنكدر ويزيد بن خصيفة وصفوان بن سليم أن خالد بن الوليد كتب إلى أبي بكر الصديق أنه قد وجد رجلاً في بعض نواحي العرب يُنكح كما تنكح المرأة وقامت عليه بذلك البينة. فاستشار أبو بكر أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فقال علي بن أبي طالب: إن هذا ذنب لم يعص الله به أمة من الأمم إلا أمة واحدة فصنع الله بها ما قد علمتم، أرى أن تحرقه بالنار، فاجتمع أصحاب النبي صلى الله عليه وآله على أن يحرقوه بالنار، فكتب أبو

-۱

-۲

-۳- نفض بفتح تين، برگ و میوه از درخت افتاده.

-۴

بكر إلى خالد أن أحرقه بالنار، ثم حرقهم ابن الزبير في إمارته ثم حرقهم هشام بن عبد الملك»^۱.

«عن عمر بن الخطاب قال: لما نزلت: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ﴾ [هود: ۱۰]. قلت: يا رسول الله فعلی ما نعمل علی شيء قد فرغ منه أو علی شيء لم یفرغ منه؟ قال: علی شيء قد فرغ منه جرت به الأقلام یا عمر، ولكن کل ميسر لما خُلق له»^۲.

«عن أبي بكر الصديق قال: قام فينا رسول الله ﷺ فقال: سلوا الله العافية فإنه لم يعط أحد أفضل من معافاة بعد اليقين وإياك والريبة فإن لم يؤت أحد أشد من ريبة بعد كفر»^۳.

«عَنْ أَبِي الْيَسْرِ أَنِّي امْرَأَةٌ تَبْتَاعُ تَمْرًا فَقُلْتُ: إِنَّ فِي الْبَيْتِ تَمْرًا أَطِيبَ مِنْهُ. فَدَخَلْتُ مَعِيَ فِي الْبَيْتِ فَأَهْوَيْتُ إِلَيْهَا فَقَبَّلْتُهَا فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ قَالَ اسْتُرْ عَلَي نَفْسِكَ وَتُبْ وَلَا تُخْبِرْ أَحَدًا. فَلَمْ أَصْبِرْ فَأَتَيْتُ فَاتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ. فَقَالَ لَهُ: أَخَلَفْتَ عَارِيًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فِي أَهْلِهِ بِمِثْلِ هَذَا. حَتَّى تَمَنَّى أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَسْلَمَ إِلَّا تِلْكَ السَّاعَةَ حَتَّى ظَنَّ أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ. قَالَ وَأَطْرَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ طَوِيلًا حَتَّى أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَرُزْقًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ أَلْسِيَّاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ﴾ [هود: ۱۱۴]. قَالَ أَبُو الْيَسْرِ فَأَتَيْتُهُ فَقَرَأَهَا عَلَي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ أَصْحَابُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلْهَذَا خَاصَّةٌ أَمْ لِلنَّاسِ عَامَّةٌ قَالَ: بَلْ لِلنَّاسِ كَافَّةٌ»^۴.

-۱

-۲

-۳

۴- اسم او كعب بن عمرو انصارى است، در بيعت عقبه و غزوه بدر شريك بود. در غزوه بدر عباس بن عبد المطلب را اسير نمود.

-۵

«وعن سليمان التيمي قال: ضرب رجل على كفل امرأة ثم أتى أبا بكر وعمر رضي الله عنهما فسألها عن كفارة ذلك، فقال: كل منهما: لا أدري ثم أتى النبي ﷺ فسأله فقال: لا أدري، حتى أنزل الله: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ...﴾ [هود: ١١٤]»^١.

«عن عثمان قال: رأيت رسول الله ﷺ يتوضأ ثم قال: من توضأ وضوئي هذا ثم قام فصلّى صلاة الظهر غفر له ما كان بينه وبين صلاة الصبح، ثم صلى العصر غفر له ما كان بينه وبين صلاة الظهر ثم صلى المغرب غفر له ما كان بينه وبين صلاة العصر ثم صلى العشاء غفر له ما كان بينه وبين صلاة المغرب ثم لعله يبيت ليتمرغ ليلته ثم إن قام فتوضأ وصلى الصبح غفر له ما بينها وبين صلاة العشاء وهنّ الحسنات يذهبن السيئات، قالوا: هذه الحسنات فما الباقيات يا عثمان؟ قال: هي لا إله إلا الله وسبحان الله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله»^٢.

وأخرج مالك «عن عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ قَالَ: لِأُحَدِّثَنَّكُمْ حَدِيثًا لَوْلَا أَنَّهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَا حَدَّثْتُكُمْهُ ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ مَا مِنْ أَمْرٍ يَتَوَضَّأُ فِيهِ حَسَنٌ وَضُوءُهُ ثُمَّ يُصَلِّي الصَّلَاةَ إِلَّا غُفِرَ لَهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الصَّلَاةِ الْأُخْرَى حَتَّى يُصَلِّيَهَا قَالَ يُحْيِي قَالَ مَالِكُ أَرَاهُ يُرِيدُ هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾»^٣.

آيات سورة يوسف:

قال الله تعالى: ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُتُونِي بِهِ؟ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴿٥٤﴾ قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴿٥٥﴾﴾ [يوسف: ٥٤-٥٥].

فقیر گوید عفی عنه: که حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام طلب کرد از ملک مصر امارت بیت المال را و بیان نمود استحقاق خود را به آن امارت که ﴿إِنِّي خَفِيضٌ عَلِيمٌ﴾

پس از اینجا معلوم شد که شرط تصرف در بیت المال حفظ است از ضیاع و از خیانت خائنین و علم است به آنکه از کجا باید گرفت و به کجا باید صرف نمود چون تصرف در بیت المال کار خلیفه است لازم آمد که خلافت خاصه مرضیه وقتی متحقق گردد که خلیفه حافظ و علیم باشد و آن در لوازم خلافت خاصه داخل است چنانکه سابق تحریر نمودیم.

«عن خالد بن عرفطة عن عمر قال: كنت جالسا عند عمر إذ أتى برجل من عبد القيس فقال له عمر: أنت فلان العبدی قال: نعم، فضربه بقناة معه فقال الرجل: ما لی یا امیر المؤمنین قال: اجلس فجلس فقرأ بسم الله الرحمن الرحيم ﴿الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾ مَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْءَانَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾﴾ [یوسف: ۱-۳].

فقرأها عليه ثلاثا وضربه ثلاثا فقال له الرجل: ما لی یا امیر المؤمنین قال: أنت الذی نسخت کتاب دانیال قال مرئی بأمرک اتبعه قال: انطلق فامحه بالحمیم والصوف، ثم لا تقرأه ولا نقرئه أحدا من الناس فلئن بلغنی عنک أنك قرأته أو أقرأته أحدا من الناس لانهدک عن عقوبة. ثم قال: انطلقت أنا فانتسخت کتابا من أهل الکتاب ثم جئت به فی أديم فقال لی رسول الله ﷺ: ما هذا فی یدک یا عمر قلت: یا رسول الله کتابا نسخته لنزداد به علما إلى علمنا، فغضب رسول الله ﷺ حتی احمرت وجنتاه، ثم نودی بالصلاة جامعة فقالت الأنصار: أغضب نبیکم السلاح السلاح فجاءوا حتی أحدقوا بمنبر رسول الله ﷺ فقال: أیها الناس إنی قد أوتیت جوامع الکلم وخواتیمه واختصر لی اختصارا، ولقد أتیتکم بها بیضاء نقیة

فلا تهوكوا^١ ولا يغرنكم المتهوكون، فممت فقلت: رضيت بالله ربا، وبالإسلام ديناً، وبك رسولا، ثم نزل رسول الله ﷺ^٢.

«وعن إبراهيم النخعي قال: كان بالكوفة رجل يطلب كتب دانيال وذلك الضريبة فجاء فيه كتاب من عمر بن الخطاب أن يرفع إليه، فلما قدم على عمر علاه بالدرة ثم جعل يقرأ عليه: ﴿الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾^٣ حتى بلغ الغافلين. قال: فعرفت ما يريد فقلت: يا أمير المؤمنين دعني فوالله لا أدع عندي من تلك الكتب إلا أحرقته فتركه»^٣.

«عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك عن أبيه سمع عمر رجلا يقرأ هذا الحرف ﴿لَيْسَ جُنَّةٌ وَحَتَّىٰ حِينٍ﴾ [يوسف: ٣٥]. فقال له عمر: من أقرأك هذا؟ قال: ابن مسعود، فقال عمر: ﴿لَيْسَ جُنَّةٌ وَحَتَّىٰ حِينٍ﴾ [يوسف: ٣٥]. ثم كتب إلى ابن مسعود: سلام عليك، أما بعد، فإن الله أنزل القرآن فجعله قرآنا عربيا مبينا وأنزله بلغة هذا الحي من قريش فإذا أتاك كتابي هذا فأقريئ الناس بلغة قريش ولا تُقرئهم بلغة هذيل»^٤.

«عن عمر أنه استأذن عليه رجل فقال: استأذنوا لابن الأخيار. فقال عمر: ائذنوا له، فلما دخل قال: من أنت؟ قال: فلان بن فلان بن فلان فعد رجلا من أشرف الجاهلية. فقال عمر: أنت يوسف بن يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم؟ قال: لا، قال: ذاك ابن الأخيار وأنت ابن الأشرار، إنما تعد عليّ خيال^٥ أهل النار»^٦.

«عن أبي هريرة، قال: استعملني عمر على البحرين، ثم نزعتني، ثم دعاني بعد إلى العمل، فأبيت فقال: لم؟ وقد سألت يوسف العمل وكان خيرا منك؟

١- پس گمراه نشوید.

٢-

٣-

٤-

٥- خيال در اصل فسادى را گویند که در افعال و ابدان و عقول باشد.

٦-

فقلت: إن يوسف نبي بن نبي وأنا أبو هريرة بن أميمة أخشى ثلاثا واثنين قال له عمر أفلا قلت خمسا قال لا أخشى أن أقول بغير علم وأقضي بغير حكم ويضرب ظهري وينتزع مالي ويشتم عرضي ويؤخذ مالي»^۱.

«عن عبد الله بن شداد قال: سمعت نشيخ عمر بن الخطاب وإني لفي آخر الصفوف في صلاة الصبح وهو يقرأ: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾ [يوسف: ۸۶]. وعن علقمة ابن وقاص قال: صليت خلف عمر بن الخطاب فقرأ سورة يوسف فلما أتى على ذكر يوسف نشيخ حتى سمعت نشيخه وأنا في مؤخر الصفوف»^۲.

آیات سوره رعد:

قال الله تعالى: ﴿وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتُوفِّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿۴۰﴾ أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ ۗ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۴۱﴾﴾ [الرعد: ۴۰-۴۱].

فقیر گوید ترجمه آیت آنست که اگر بنمائیم به تو بعض آنچه وعده می دهیم ترا از فتوح و غلبه اسلام یا قبض روح تو کنیم - یعنی پیش از وقوع بعضی آنچه وعده می دهیم از باب فتوح و غلبه اسلام در هر دو شق هیچ باک نیست - جز این نیست که لازم بر تو پیغام رسانیدن است و لازم بر ما حساب است.

بعد از آن تسجیل می فرماید که مراد وعده فتوحات اسلامیه است آیا ندیدند که ما می آئیم بسوی زمین مشرکان ناقص می گردانیم آن را از اطراف آن یعنی در مدینه و در

قبائل اسلم و غفار و جهینه و مزینه و غیر ایشان اسلام در آمد و جمعی مسلمان شدند و در شوکت کفر رخنه عظیمه پدید آمد و این از مقدمات و ارهاصات اوست. فقیر گوید: در این آیت اشاره جلیه است به سوی آنکه بعض فتوح اسلام که وعده به آن رفته است در زمان آنحضرت ﷺ به ظهور خواهد آمد و بعض از آن بعد وفات آنحضرت ﷺ و لابد آن مواعید بر دست شخصی از نواب آنحضرت ﷺ ظهور نمود و آن یکی از لوازم خلافت خاصه است والله اعلم.

قال الله تعالى: ﴿لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْخُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ ۗ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَهُمُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿١٨﴾ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٩﴾ الَّذِينَ يُوْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ﴿٢٠﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ ۗ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ﴿٢١﴾ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ ءَابَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَّمَ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٤﴾ وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ ۗ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٢٥﴾ [الرعد: ١٨-٢٥].

فقیر گوید عقی عنه: حق سبحانه تعالی تباین مراتب سعدهاء و اشقیاء بیان می فرماید چنانکه سنت مستمرهء اوست تعالی در جمیع قرآن برای جمعی که قبول کردند دعوت حق را حسنی که کلمه جامعهء جمیع خیرات است اثبات می نماید و برای فرقهء که قبول نه نمودند دعوت او را عقوبت عظیم ایعاد می کند که ﴿لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ باز فرق دیگر بین الفریقین تقریر می فرماید که آن یک گروه اهل علم است به حقیقت کتاب منزل و آن دیگر اعمی، باز اشاره می کند که اینجا مراد از علم علمی است که مقرون

به اصلاح قوت عامله باشد از آنجهت که تذکر به معنی پند پذیرفتن و به علم حق متأدب شدن است و آن بدون صحت عمل میسر نیست.

از جمله تصحیح عمل چند خصلت را به ذکر تخصیص می فرماید وفا به عهد خدای تعالی و رسول او و صلهء ارحام و وصل جیران و غیر آن و اعظم آن همه وصل پیغامبر ﷺ است و ترسیدن از خدای ﷻ و باور داشتن حساب آخرت و صبر بر مشاقّ طاعات و تحمل بر شدت مصائب محض به طلب مرضاء پروردگار تعالی و اقامت صلوات و انفاق مال فی سبیل الله و علم نمودن و به مقابله سیئه مُسیء حسنه به جا آوردن باز مآل حال این سعدها بیان می فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عُقُوبَى الدَّارِ ﴿۳۱﴾ جَنَّتٌ عَدْنٍ...﴾.

بعد از آن ذمائم افعال اشقیاء ارشاد می نماید. از آنجمله است نقض عهدی که با خدای تعالی بسته اند و قطع ارحام و عقوب آباء و امهات و اشد از آن همه عقوب پیغامبر ﷺ است که مبعوث من عند الله است و منصوب برای هدایت خلق، و خدای تعالی طاعت خود را به طاعت او باز بسته. و از آنجمله افساد فی الارض است باز مآل حال آن اشقیاء تقریر می فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾.

باز فقیر می گوید: که در عدّ این صفات بخصوصها از میان صفات سعدها تعریض است به حال جماعه از سُباق مهاجرین که اتصاف ایشان به این صفات مشهور گشته مثل صدیق اکبر ﷺ و عمر فاروق ﷺ و اضراب (امثال) ایشان که چون ایمان آوردند به آنحضرت ﷺ و میثاق نصرت و قیام به اعلاء کلمه الله بستند بر همان بودند و ذره‌ی از آن کوتاهی نمودند و صله آنحضرت ﷺ و اصحاب او بجا آوردند به وجهی که لسان نبوت به این کلمه نطق فرمود که: «أَمَّنَ النَّاسُ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ!».

و خشیت خدای تعالی و صبر بر ایذای قوم و اکثار صلاة و انفاق بر آنحضرت ﷺ و بر فقرای صحابه ﷺ و حلم در برابر جهل جاهلان علی اکمل الوجه از ایشان ظهور نمود چنانکه دفتر دفتر از احوال آن بزرگواران شاهد عدل است بر آن وهو المقصود.

«عن كنانة العدوي قال: دخل عثمان بن عفان على رسول الله ﷺ فقال: يا رسول الله أخبرني عن العبد كم معه من ملك، فقال: ملك على يمينك على حسناتك وهو أمير على الذي على الشمال إذا عملت حسنة كتبت عشرة فإذا عملت سيئة قال الذي على الشمال للذي على اليمين اكتب. قال: لعله يستغفر الله ويتوب، فإذا ثلاثاً قال: نعم اكتبه أراحنا الله منه، فبئس القرين ما أقل مراقبته لله وأقل استحيائه منه، يقول الله: ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ [ق: ۱۸]. وملكان من بين يديك من خلفك يقول الله: ﴿لَهُ وَمُعَقَّبَتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾ [الرعد: ۱۱]. وملك قابض على ناصيتك فإذا تواضعت لله رفعك وإذا تجبرت على الله قصمك وملكان على شفيتك ليس يحفظان عليك إلا الصلاة على النبي ﷺ وملك قائم على فيك لا يدع أن تدخل الجنة في فيك وملكان على عينيك فهؤلاء عشرة املاك على كل بني آدم ينزلون ملائكة الليل على ملائكة النهار لأن ملائكة الليل يسوي ملائكة النهار فهؤلاء عشرون ملكاً على كل آدمي وإبليس بالنهار وولده بالليل»^۱.

«عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ﴾ [الرعد: ۱۶]. أَخْبَرَنِي لَيْثُ بْنُ أَبِي سُلَيْمٍ، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ، عَنْ حُدَيْفَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ، إِذَا حَضَرَ ذَلِكَ حُدَيْفَةُ مِنَ النَّبِيِّ، وَإِذَا أَخْبَرَهُ أَبُو بَكْرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: الشَّرْكَ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَيْبِ النَّمْلِ، قَالَ: قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَهَلِ الشَّرْكَ إِلَّا مَا عُبِدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، أَوْ دُعِيَ مَعَ اللَّهِ؟ قَالَ: تَكَلَّتْكَ أُمَّكَ^۲ يَا صَدِّيقُ، الشَّرْكَ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَيْبِ النَّمْلِ، أَلَا أُخْبِرُكَ بِقَوْلٍ يُذْهِبُ

صِعَارُهُ وَكِبَارُهُ، أَوْ صَغِيرُهُ وَكَبِيرُهُ، قَالَ: قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: تَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَشْرِكَ بِكَ وَأَنَا أَعْلَمُ، وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَا أَعْلَمُ، وَالشُّرْكَ أَنْ يَقُولَ: أَعْطَانِي اللَّهُ وَفُلَانٌ، وَالتَّدُّ أَنْ يَقُولَ الْإِنْسَانُ: لَوْلَا فُلَانٌ قَتَلَنِي فُلَانٌ^١.

«عن معقل بن يسار قال: انطلقت مع أبي بكر الصديق رضي الله عنه إلى النبي صلى الله عليه وسلم فقال: يا أبا بكر! للشرك فيكم أخفى من ديبب النمل. فقال أبو بكر: وهل الشرك إلا من جعل مع الله إلهاً آخر؟ فقال النبي صلى الله عليه وسلم: والذي نفسي بيده، للشرك أخفى من ديبب النمل، ألا أدلك على شيء إذا قلته ذهب عنك قليله وكثيره؟ قال: قل: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَشْرِكَ بِكَ وَأَنَا أَعْلَمُ، وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لَا أَعْلَمُ^٢.

«عن مجاهد قال: قرأ عمر على المنبر ﴿جَنَّتُ عَدْنٍ﴾ فقال: أيها الناس هل تدرون ما جنات عدن؟ قصر في الجنة له عشرة آلاف باب، على كل باب خمسة وعشرون ألفاً من الحور العين لا يدخله إلا نبي أو صديق أو شهيد^٣. وروي نحو ذلك عن عبد الله بن عمر ورفعته^٤.

و ابن شاهد عدل است برانچه تقرير كرديم والله أعلم.

«عن ابن عمر قال: ذكر عند النبي صلى الله عليه وسلم طوبى، قال: شجرة في الجنة لا يعلم طولها إلا الله فيسير الراكب تحت غصن من أغصانها سبعين خريفاً ورقها الحلل يقع عليها الطير كأمثال البخت، قال أبو بكر: إن ذلك الطير ناعم، فقال: أنعم منه من أكله وأنت منهم يا أبا بكر إن شاء الله^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

«عن عمر بن الخطاب أنه قال وهو يطوف بالبيت: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ كَتَبْتَ عَلَيَّ شِقْوَةَ أَوْ ذَنْبًا فَاحْمِهْ فَإِنَّكَ تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَتُثَبِّتُ وَعِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ فَاجْعَلْهُ سَعَادَةً وَمَغْفِرَةً»^١.

«عن السائب بن مهران من أهل الشام وكان قد أدرك الصحابة قال: لما دخل عمر الشام حمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر وأمر بالمعروف ونهى عن المنكر ثم قال: إن رسول الله ﷺ قام فينا خطيباً كقياي فيكم، فأمر بتقوى الله وصلة الرحم وصلاح ذات البين، وقال: عليكم بالجماعة وفي لفظ: بالسمع والطاعة فإن يد الله على الجماعة، وإن الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد، لا يخلون رجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما، ومن ساءته سيئته وسرته حسنته فهي أمانة المسلم المؤمن، وأمانة المنافق الذي لا تسوءه سيئته ولا تسره حسنته، إن عمل خيراً لم يرج من الله في ذلك الخير ثواباً، وإن عمل شراً لم يخف من الله في ذلك الشر عقوبة، فأجملوا في طلب الدنيا، فإن الله قد تكفل بأرزاقكم، وكل سيتم له عمله الذي كان عاملاً، استعينوا بالله على أعمالكم فإنه يمحو ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب، صلى الله على نبينا محمد وعلى آله، وعليه السلام ورحمة الله، السلام عليكم»^٢.

«عن الزهري قال كان عمر بن الخطاب شديداً على رسول الله ﷺ فانطلق يوماً حتى دنا من رسول الله ﷺ وهو يصلي فسمعه وهو يقرأ: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ﴾ حتى بلغ ﴿الظَّالِمُونَ﴾ [العنكبوت: ٤٨-٤٩]. وسمعه وهو يقرأ: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: ٤٣]. فانتظره حتى سلم فأسرع في إثره فأسلم»^٣.

آيات سورة ابراهيم:

-١

-٢

-٣

قال الله تعالى: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ
 وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ
 يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ ﴿٢٦﴾
 يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ
 وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ﴿٢٧﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ
 ﴿٢٨﴾ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيَبْسُ الْقَرَارُ ﴿٢٩﴾﴾ [ابراهيم: ٢٤-٢٩].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی تباین ظلمت کفر و نور ایمان به اسالیب متنوعه بیان

می فرماید:

از آنجمله می گوید صفت کلمه حق و دین اسلام که به حکم الهی از فوق سبع
 سموات مستصحب الهامات و تقریبات ملکوت در ارض نازل شد و آنجا شیوع تمام پیدا
 نمود و اکثر اقالیم صالحه معتدله را در گرفت مانند صفت درخت پاک نافع میوه دار است
 که بیخش در زمین محکم است و شاخهایش به جانب آسمان سر بالا کشیده و صفت
 کلمه ناپاک که عبارت از شرک و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت محرفه مغیره است
 به حکم الهی و وحی ربانی محکم الاساس نگشته و ملکوت در تائید آن کوشش نه
 نمودند بلکه به سبب شبهات واهیه ناشیه از صدور بنی آدم و مساعی ایشان به حسب آن
 شبهات صورت گرفت و در اندک زمانی به عنایت الهی به بعث رسل و اشاعت دین
 ایشان بر هم خورد مانند درخت ناپاک غیر نافع که بر کنده شد از بالای زمین به غیر آنکه
 محتاج به کافتن زمین شوند و از زیر زمین آن بیخ را بر آرند.

بعد از آن او سبحانه بیان می فرماید حال جماعه از رؤسای مسلمین دائمه ایشان که به
 کلمه حق آخذند و به نصرت آن کمر بسته اند و بر دست ایشان اشاعت آن واقع شود و
 حال گروهی از رؤساء کفار که در ترویج کلمه باطل سعی می نمایند و فرقه اولی را تثبیت
 به سبب آن قول ثابت و آن کلمه حق اثبات می فرماید در حیات دنیا به نصر و تائید و
 غلبه بر سائر امم، و در آخرت به نجات و رفع درجات و سابقیت در دخول جنت، و

رؤساء كفار را به مقابله نعمت ایزدی به کفران و سوق قوم خویش به دار بوار می نکوهد.

فقیر می گوید: این کلمه ایست مجمله چون مهاجرین اولین به سبب اخذ به قول ثابت در دنیا و آخرت سر آمد اهل نجات گشتند و ملت حقه به سبب ایشان رواج کلی یافت و عاتبان قریش در مقابل ایشان گرفتار نکال و بال گشتند آن مجمل مفصل گشت و آن معنی صورت گرفت و فضیلت آن جمع کالشمس فی رابعه النهار هویدا گردید وهو المقصود. و باقی ماند آنکه در حدیث صحیح تفسیر این آیت واقع شده که مراد از آن تثبیت توفیق الهی است که مؤمن را عطا می فرماید تا منکر و نکیر را جواب درست گوید و آن با مبحث ما به تضاد نمی آویزد بلکه بیان بعضی انواع تثبیت است که اهم انواع تواند بود مانند تفسیر ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰]. به رمی حالانکه دوانیدن اسپ و گردانیدن نیزه همه در قوت داخل است و لیکن اینجا فرد اکمل را به مزید اهتمام تخصیص فرمودند.

«وعن عدي بن حاتم قال: قال رسول الله ﷺ: إن الله قلب العباد ظهرا و بطننا فکان خیر عباده العرب و قلب العرب ظهرا و بطننا فکان خیر العرب قریشا و هي الشجرة المباركة التي قال الله في كتابه: ﴿مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً﴾ يعني القرآن ﴿كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ﴾ يعني بها قریشا ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ﴾ يقول أصلها كبير ﴿وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ يقول الشرف الذي شرفهم الله بالإسلام الذي هداهم الله له وجعلهم من أهله!».

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله ﷺ: كيف أنت يا عمر إذا انتهى بك إلى الأرض فحفر لك ثلاثة أذرع وشبر في ذراع وشبر ثم أتاك منكر ونكير أسودان يجران أشعارهما كأن أصواتهما الرعد القاصف وكان أعينهما البرق الخاطف يحفران الأرض بأنبياهما

فأجلساك فزعا فتلتلاك وتوهلاك. قال: يا رسول الله وأنا يومئذ على ما أنا عليه؟ قال: نعم، قال: أكفيكما ياذن الله يا رسول الله^١.

«وعن عثمان بن عفان قال: مرّ رسول الله ﷺ بجزاة عند قبره وصاحبه يدفن فقال: استغفروا لأخيكم واسألوا له التثبيت فإنه الآن يسأل»^٢.

«عن عمر بن الخطاب في قوله تعالى: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا﴾ [ابراهيم: ٢٨]. قال: هما الأفجران من قريش بنوا المغيرة وبنو أمية، فأما بنو المغيرة فكفيتموهم يوم بدر وأما بنو أمية فمتعوا إلى حين»^٣.

«وعن ابن عباس أنه قال لعمر: يا أمير المؤمنين هذه الآية: ﴿الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا﴾ قال: هما الأفجران من قريش أخوالي وأعمامك، فأما أخوالي فاستأصلهم الله يوم بدر وأما أعمامك فأملى الله لهم إلى حين»^٤.

«عن عمر بن الخطاب أنه قال: اللَّهُمَّ اغفر لي ظلمي وكفري، قال قائل: يا أمير المؤمنين هذا الظلم فما بال الكفر، قال: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ [ابراهيم: ٣٤].»

آیات سوره حجر:

قال الله تعالى: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ٩].

فقیر گوید: خدای تعالی وعده فرموده است که قرآن را از تغیر و تبدیل و نسیان محفوظ دارد و معنی حفظ الهی آنست که سبب پیدا فرماید که در خارج حفظ قرآن منوط به آن سبب گردد در خارج.

-١

-٢

-٣

-٤

اول سبب برای حفظ آن سعی مشایخ ثلاثه بود که در آن باب مساعی جمیله بکار بردند و تمام ایام خلافت خویش در همان اهتمام صرف نمودند تا این مجموع بین الدفتین مضبوط شد و همه عالم بر آن متفق گشت چنانکه نقل متواتر شاهد است بر آن از اینجا معلوم گردید که وعدهء حفظ بر دست ایشان به انجام رسید و آن یکی از خصال خلافت راشد است.

«عن الحسن البصري قال: قال علي بن أبي طالب: فينا والله أهل بدر نزلت: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ﴾ [الحجر: ٤٧].»

«وعن كثير النواء قال: قلت لأبي جعفر: إن فلانا حدثني عن علي بن الحسين أن هذه الآية نزلت في أبي بكر وعمر وعلي: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ﴾ [الحجر: ٤٧]. قال: والله إنها لفیهم أنزلت، وفیمن تنزل إلا فیهم قلت فأی غل هو قال غل الجاهلية، إن بنی تیم وبنی عدی وبنی هاشم كان بینهم فی الجاهلية، فلما أسلم القوم تحابوا، فأخذت أبا بكر الخاصة، فجعل علی یسخن یده فیکمد بها خاصة أبا بكر فنزلت هذه الآية»^۱.

وروي من طرق كثيرة «عن علي: أنه قال لموسى بن طلحة بن عبيد الله والله إني لأرجو أن أكون أنا وأبوك ممن قال الله: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ﴾ [الحجر: ٤٧] فقال رجل من همدان إن الله أعدل من ذلك فصاح على عليه صيحة وقال فمن إذا إن لم نكن نحن أولئك؟»^۲.

«وعن علي قال: إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَنَا وَعُثْمَانُ وَالزُّبَيْرُ كَمَا قَالَ اللَّهُ ﷻ: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ﴾»^۳.

-۱

-۲

-۳

«وعن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي﴾ [الحجر: ۸۷]. قال: السبع الطوال».

«وروي ذلك أيضا عن ابن عمر وابن عباس ومجاهد وسفيان وغيرهم وتوجيهه في قول الضحاك المثنائي القرآن يذكر الله القصة الواحدة مرارا»^۱.
آيات سوره نحل:

قال الله تعالى: ﴿إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ﴿۲۲﴾ لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ﴿۲۳﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَآذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿۲۴﴾ لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِمَّنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ ﴿۲۵﴾ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللَّهَ بُنْيَانُهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَنَّهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۲۶﴾ ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْرِبُهُمْ وَيَقُولُ أَيَّنَ شُرَكَاءِي الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشْتَقُونَ فِيهِمْ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكٰفِرِينَ ﴿۲۷﴾ الَّذِينَ تَتَوَقَّعُهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقُوا السَّلَامَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۲۸﴾ فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿۲۹﴾ وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ ﴿۳۰﴾ جَنَّاتٍ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذٰلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ ﴿۳۱﴾ الَّذِينَ تَتَوَقَّعُهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۳۲﴾﴾ [النحل: ۲۲-۳۲].

فقير گوید عفی عنه: خدای تعالی تباین مراتب کفر و ایمان بیان می کند در قال و حال و مال آن یک فریق را وصف می فرماید که قرآن را اساطیر الاولین گفتند و تشبیه می دهد به اقوام انبیاء ماضین علیهم السلام که به سبب کفر به انواع عقوبات مبتلا شدند و خزی آخرت

اثبات مینماید و آن مخاطبات عنیفه که در وقت قبض ارواح از ملائکه شنوند ذکر می فرماید و آن فریق دیگر را می ستاید که در حق قرآن انزل الله خیراً گفتند و ایشان را حسنه دنیا که عبارت از نصر و غلبه بر امم عالم است و خلافت و تسلط بر همه و حسنه آخرت که عبارت از ثواب عظیم و جنات عدن است اثبات می کند و مخاطبات لطف که در وقت قبض ارواح از ملائکه شنوند ذکر می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٤٢﴾﴾ [النحل: ٤١-٤٢].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی می فرماید آنانکه هجرت کردند در راه خدا به طلب مرضاة او بعد از آنکه مظلوم شدند البته جای خواهیم داد ایشان را به دنیا در حالت حسنه که عبارت از غلبه بر سائر امم است و بدست آوردن غنائم کثیره و بودن به فراغ خاطر هر جا که خواهند هر آئینه اجر آخرت بزرگتر است اگر می دانستند به کشادگی پیشانی می کردند.

باز فقیر گوید: این آیت نص است در وعد مهاجرین به حسنه دنیا و اجر عظیم خواهند یافت و آنحضرت ﷺ در حدیث مستفیض تعیین اسماء آنجماعه نمودند «وهو الصادق المصدوق فیما قال وهو المبین بکلام الملك المتعال».

«عن عمر بن الخطاب رفعه إلى النبي ﷺ قال: يقول الله: من تواضع لي هكذا - وأشار بيده اليمنى بباطن كفه إلى الأرض وأدناها من الأرض - رفعته هكذا، وجعل باطن كفيه إلى السماء ورفعهما نحو السماء»!

«وعن عمر أنه قال على المنبر: يا أيها الناس تواضعوا فإني سمعت رسول الله ﷺ يقول: من تواضع لله رفعه الله وقال: انتعش رفعك الله، فهو في نفسه صغير وفي أعين الناس

عظیم ومن تکبر وضعه الله وقال: اخسأ خفضك الله فهو في أعين الناس صغير وفي نفسه كبير حتى لهو أهون عليهم من كلب أو خنزير»^۱.

«عن عمر بن الخطاب أنه كان إذا أعطي الرجل من المهاجرين عطاءه يقول: خذ بارك الله لك هذا ما وعدك الله في الدنيا وما ذخر لك في الآخرة أفضل ثم قرأ هذه الآية: ﴿لُبَّوْنَتْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَالْآخِرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۴۱]»^۲.

«عن عمر أنه سأله عن هذه الآية: ﴿أَوْ يَأْخُذْهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ﴾ [النحل: ۴۷]. فقالوا: ما نرى إلا عند تنقص ما يرد من الآيات فقال عمر: ما أرى إلا أنه على ما تنقصون من معاص الله فخرج رجل ممن كان عند عمر فلقني أعرابيا فقال: يا فلان ما فعل ربك؟ قال: قد تخيفته يعني: انتقصته فرجع إلى عمر فأخبره، فقال: قد رأيت ذلك»^۳.

فقیر گوید این تفسیر ملازم کلمه است معنی تخوف آنست که معاقب پیش از وقوع عقوبت قرائن عقوبت بیند و از آن اندیشه تمام بر دل او مستولی گردد چون عبد عاصی بعد رسیدن وعید خدای تعالی عصیان می کند اندیشه عقوبت بخاطرش می گزرد پیش از رسیدن عقوبت.

«عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله ﷺ: أربع قبل الظهر بعد الزوال يُحسب بمثلهن من صلاة السحر قال رسول الله ﷺ: وليس من شيء إلا وهو يسبح الله تلك الساعة ثم قرأ: ﴿يَتَفَيَّؤُا ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ﴾ [النحل: ۴۸]»^۴.

«عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآية: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ﴾ [النحل: ۷۶]. في رجلين عثمان بن عفان ومولى له كافر وهو أسيد بن أبي العيص كان يكره

-۱

-۲

-۳

-۴

الإسلام وكان عثمان ينفق عليه ويكفله ويكفيه المئونة وكان الآخر ينهها عن الصدقة والمعروف فنزلت فيهما»^۱.

«عن سليم بن عمر قال صحبت حفصة زوج النبي ﷺ وهي خارجة من مكة إلى المدينة فأخبرت أن عثمان قد قتل، فرجعت وقالت ارجعوا بي فوالذي نفسي بيده إنها للقريبة التي قال الله: ﴿قَرِيْبَةً كَانَتْ ءَامِيْنَةً مُّطْمَئِنِّتَةً...﴾ [النحل: ۱۱۲]».

«عن أبي بصيرة قال: قرأت هذه الآية في سورة النحل: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ...﴾ [النحل: ۱۱۶]. فلم أزل أخاف الفتيا إلى يومي هذا»^۲.

«عن ابن مسعود قال عسى رجل أن يقول: إن الله أمر بكذا ونهى عن كذا فيقول الله ﷻ: كذبت، أو يقول: إن الله حرم كذا وأحل كذا، فيقول الله له: كذبت»^۳.

آيات سوره بنی اسرائیل:

قال الله تعالى: ﴿وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا ﴿٥٣﴾ رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَأُ يَرْحَمَكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأُ يُعَذِّبْكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً ﴿٥٤﴾﴾ [الإسراء: ٥٣-٥٥].

فقير گوید عفی عنه: مؤمنین اولین کفار را هدف لعن و طعن می ساختند و از این جهت فتنه دو بالا می شد و عداوتها مستحکم می گشت و در اسلام توقف بسیاری بظهور می آمد خدای تعالی این آیت نازل فرمود: ﴿وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾.

بگو بندگان مرا که بگویند آن کلمه که نیکتر است و به حلم نزدیکتر و به مصلحت دعوت آینده تر هر آئینه شیطان تحریک می نماید در میان ایشان یعنی تهییج غضب می کند هر آئینه شیطان دشمن ظاهر است آدمی را آن کلمه که نیکتر است اینست ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ

-۱

-۲

-۳

بِكُمْ﴾ پروردگار شما داناتر است به احوال شما اگر خواهد ببخشد بر شما و اگر خواهد عقوبت کند شما را و نفرستادیم ترا بر ایشان گماشته.

باز فقیر می‌گوید: که سوره بنی اسرائیل از قدیم آنچه در مکه نازل شده است پس مراد بکلمه ﴿عِبَادِي﴾ نیستند مگر جماعتی از سباق مؤمنین مهاجرین که به مذاکره کفار مشهور بودند و با عصاة قریش جدال می‌کردند و در کلمه عبادی، اضافت تشریف محلی دارد.

عظیم از لطف و رحمت و اختصاص و لطف پس این بزرگواران متصف‌اند به این اختصاص و لطف وهو المقصود.

أخرج أبو يعلى وابن عساكر «عن أم هانئ رضي الله عنها قالت: دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم بغلس فجلس وأنا على فراشي فقال: شعرت أني نمت الليلة في المسجد الحرام فأتاني جبريل عليه السلام فذهب بي إلى باب المسجد فإذا دابة أبيض فوق الحمار ودون البغل مضطرب الأذنين فركبت فكان يضع حافره مد بصره إذ أخذ بي في هبوط طالت يداه وقصرت رجلاه وإذا أخذ بي في صعود طالت رجلاه وقصرت يداه وجبريل لا يفوتني حتى انتهينا إلى بيت المقدس فأوثقته بالحلقة التي كانت الأنبياء عليهم السلام توثق بها فنشر لي رهط الأنبياء منهم: إبراهيم وموسى وعيسى - صلوات الله وسلامه عليهم - فصليت بهم وكلمتهم وأتيت بإناءين أحمر وأبيض فشربت الأبيض فقال لي جبريل: شربت اللبن وتركت الخمر لو شربت الخمر لارتدت أمتك ثم ركبته فأتيت المسجد الحرام فصليت به الغداة فعلقت بردائه: أنشدك الله يا ابن عم أن تحدث بهذا قريشاً فيكذبك من صدقك. فضرب بيده على رداءه فانتزعه من يدي فارتفع عن بطنه فنظرت إلى عكنة فوق إزاره كأنه طي القراطيس وإذا نور ساطع عند فؤاده كاد يخطف بصري فخررت ساجدة فلما رفعت رأسي إذا هو قد خرج فقلت لجاريتي نبعة: ويحك اتبعيه؟ فانظري ماذا يقول وماذا يقال له. فلما رجعت نبعة أخبرتني أن

۱- سایر انبیای کرام نیز معراج داشته‌اند و سواری (براق) خویش را در همان حلقه می‌بسته‌اند.

رسول الله ﷺ انتهى إلى نفر من قريش في الحطيم فيهم: المطعم بن عدي بن نوفل وعمرو بن هشام والوليد بن المغيرة. فقال: إني صليت الليلة العشاء في هذا المسجد وصلت به الغداة وأتيت فيما بين ذلك بيت المقدس فنشر لي رهط من الأنبياء فيهم: إبراهيم وموسى وعيسى - صلوات الله وسلامه عليهم - فصليت بهم وكلمتهم فقال عمرو بن هشام كالمستهزئ: صفهم لي؟ فقال: أما عيسى ﷺ ففوق الربعة ودون الطويل عريض الصدر ظاهر الدم جعد الشعر يعلوه صهبة^١ كأنه عروة بن مسعود الثقفي وأما موسى ﷺ فضخم آدم طوال كأنه من رجال شنوءة متراكب الأسنان مقلص الشفة خارج اللثة عابس وأما إبراهيم ﷺ فوالله لأشبهه الناس بي خُلِقًا وَخُلِقًا فضجوا وأعظموا ذلك قال: فقال المطعم بن عدي بن نوفل: كل أمرك قبل اليوم كان أممًا غير قولك اليوم فأنا أشهد أنك كاذب نحن نضرب أكباد الإبل إلى بيت المقدس نصعد شهرًا وننحدر شهرًا تزعم أنك أتيت في ليلة؟ واللوات والعزى لأصدقك وما كان هذا الذي تقول قط وكان للمطعم بن عدي حوض على زمزم أعطاه إياه عبد المطلب فهدمه وأقسم باللوات والعزى لا يسقي منه قطرة أبدًا فقال أبو بكر ﷺ: يا مطعم بئس ما قلت لابن أخيك جبهته وكذبتة أنا أشهد أنه صادق. قالوا: تعال يا محمد صف لنا بيت المقدس. قال: دخلته ليلاً وخرجت منه ليلاً. فأناه- جبريل ﷺ فصره في جناحه فجعل يقول: باب منه كذا في موضع كذا وباب منه كذا في موضع كذا. وأبو بكر يقول: صدقت صدقت. قالت نبعة: فسمعت رسول الله ﷺ يقول يومئذ: يا أبا بكر إني قد أسميتك الصديق. قالوا: يا مطعم دعنا نسأله عما هو أعنى لنا من بيت المقدس يا محمد أخبرنا عن غيرنا. فقال: أتيت على غير بني فلان بالروحاء قد أضلوا ناقة لهم فانطلقوا في طلبها فانتهيت إلى رحالهم ليس بها منهم أحد وإذا قدح ماء فشربت منه فسألوهم عن ذلك. قالوا: هذا والإله آية. ثم انتهيت إلى غير بني فلان فنفرت مني الإبل وبرك منها جمل أحمر عليه جواليق مخلط ببياض لأدري أكسر البعير أم لا

١- سرخي و سفیدی چهره اش نمایان بود.

٢- آسان و ساده.

فسألوهم عن ذلك قالوا: هذه والإله آية. ثم انتهيت إلى عير بني فلان في التنعيم يقدمها
 جمل أورك ها هي ذه تطلع عليكم من الشنية. فقال الوليد بن المغيرة: ساحر. فانطلقوا
 فنظروا فوجدوا كما قال فرموه بالسحر وقالوا: صدق الوليد بن المغيرة فيما قال. فأنزل
 الله ﷻ: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّعْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ﴾ [الإسراء: ٦٠]¹.
 وفي رواية أخرى: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِجَبْرِيلَ: إِنَّ قَوْمِي لَا يُصَدِّقُونِي. قَالَ: يُصَدِّقُكَ أَبُو
 بَكْرٍ، وَهُوَ الصَّدِيقُ»².

«وعن عمر قال لما أسري برسول الله ﷺ رأى مالكا خازن النار، فإذا رجل عابس يعرف
 الغضب في وجهه»³.

«وَعَنْ عُبَيْدِ بْنِ آدَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْجَابِيَةِ فَذَكَرَ فَتَحَ بَيْتَ الْمُقَدِّسِ فَقَالَ
 لِكَعْبٍ: أَيَّنَ تَرَى أَنْ أُصَلِّيَ قَالَ: خَلْفَ الصَّخْرَةِ قَالَ: لَا وَلَكِنْ أُصَلِّي حَيْثُ صَلَّى رَسُولُ
 اللَّهِ ﷺ فَتَقَدَّمَ إِلَى الْقِبْلَةِ فَصَلَّى»⁴.

«وعن علي قال: قال رسول الله ﷺ ليلة أسري بي رأيت على العرش مكتوباً: لا إله إلا الله
 محمد رسول الله أبو بكر الصديق، عمر الفاروق، عثمان ذو النورين»⁵.
 «وعن أبي الدرداء عن النبي ﷺ قال: رأيت ليلة أسري بي في العرش فرندة خضراء فيها
 مكتوب بنور أبيض لا إله إلا الله محمد رسول الله أبو بكر الصديق عمر الفاروق»⁶.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦ جوهري.

-٧

«وعن أنس قال: قال رسول الله ﷺ لما عرج بي رأيت على ساق العرش مكتوباً: لا إله إلا الله محمد رسول الله أيده بعلي»^۱.

«و عن أبي هريرة، قال: لما رجع رسول الله ﷺ: لَيْلَةَ أُسْرِي بِذِي طُوًى قال: يا جبرئيل: إِنَّ قَوْمِي لَا يُصَدِّقُونِي، فَقَالَ لَهُ جِبْرِيْلُ: يُصَدِّقُكَ أَبُو بَكْرٍ، وَهُوَ الصَّديقُ»^۲.

وأخرج الحاكم «عن عائشة قالت: لما أسري بالنبي ﷺ إلى المسجد الأقصى أصبح يحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلك إلى أبي بكر قالوا: هل لك في صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقدس.

قال: أو قال ذلك؟ قالوا: نعم، قال: لئن قال ذلك لقد صدق. قالوا: فتصدقه إنه ذهب الليلة إلى بيت المقدس وجاء قبل أن يصبح؟ قال: نعم، إني لأصدقته بما هو أبعد من ذلك، أصدقته بنجر السماء في غدوة وروحة فلذلك سمي أبو بكر الصديق»^۳.

«وعن زيد بن أسلم قال: كان للعباس بن عبد المطلب داراً إلى جنب مسجد المدينة فقال له عمر بعنيها وأراد أن يزيدا في المسجد فأبى العباس أن يبيعها إياه، فقال عمر فهبها لي فأبى، فقال عمر: فوسّعها أنت في المسجد فأبى، فقال عمر: لا بد من إحداهن فأبى عليه، قال: فخذ بيني وبينك رجلاً، فأخذ أبي بن كعب فاختصما إليه، فقال أبي لعمر ما أرى أن تخرجه من داره حتى ترضيه، فقال له عمر: أ رأيت قضائك هذا في كتاب الله وجدتته أم سنة محمد رسول الله ﷺ؟ قال: أبي: بل سنة من رسول الله ﷺ فقال عمر وما ذاك؟ فقال اني سمعت رسول الله ﷺ أن سليمان بن داود لما بنى بيت المقدس جعل كلما بنى

-۱

-۲

-۳

۴- از لحاظ ضوابط دولتی و صوابدید ولی امر، عمرؓ این حق را داشت که زمین عباسؓ و یا هر شخص دیگری را برای توسعه مسجد رسول خداﷺ استعمال نماید.

حائطا أصبح منهما فأوحى الله إليه أن لا تبني في حق رجل حتى ترضيه فتركه عمر، فوسّعها العباس بعد ذلك في المسجد»^١.

«وعن كعب قال: أوحى الله الي داود، ابن لي بيت المقدس فعارضه بيتاً له فأوحى الله إليه، يا داود أمرتك أن تبني بيتاً لي فعارضته بيتاً لك ليس لك أن تبنيه. قال: يا رب ففي عقبي قال عقبك. فلما ولى سليمان أوحى الله إليه أن ابن بيت المقدس فبناه، فلما دخله خرّ ساجداً شكراً لله، قال: يا رب من دخله من خائف فآمنه أو من داع فاستجب له أو مستغفر فاغفر له، فأوحى الله إليه أني قد خصصت لآل داود الدعاء فذبح أربعة آلاف بقرة وسبعة آلاف شاة وصنع طعاماً ودعا بني إسرائيل إليه»^٢.

وفي رواية: «رافع بن عمير ثم أخذ في بناء المسجد، فلما تم السور سقط ثلثاه، فشكا ذلك إلى الله ﷻ فأوحى الله ﷻ إليه أنه لا يصلح أن تبني لي بيتاً، قال: أي رب ولم؟ قال: لما جرت على يدك من الدماء، قال: أي رب أو لم يكن في هোক ومحبتك؟ قال: بلى، ولكنهم عبادي وأنا أرحمهم، فشق ذلك عليه، فأوحى الله إليه: لا تحزن فإني سأفضي بناءه على يدي ابنك سليمان، فلما مات داود أخذ سليمان في بناءه، فلما تم قرب القرابين ودبح الذبائح وجمع بني إسرائيل، فأوحى الله ﷻ إليه: قد أرى سروراً ببنيان بيتي فسلي أعطك، قال: أسألك ثلاث خصال حكماً يصادف حكمك وملكاً لا ينبغي لأحد من بعدي، ومن أتى هذا البيت لا يريد إلا الصلاة فيه، خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه».

«قال رسول الله ﷺ: أما الاثنين فقد أعطيهما وأنا أرجو أن يكون قد أعطيتي الثالثة»^٣.

أخرج الترمذي «عن عمر بن الخطاب ﷺ ثوباً جديداً فقال الحمد لله الذي كساني ما أوارى به عورتى وأتجمل به في حياتي. ثم عمداً إلى الثوب الذي أخلق فتصدق به ثم قال

-١

-٢

-٣

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ لَبَسَ ثَوْبًا جَدِيدًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِي حَيَاتِي ثُمَّ عَمَدَ إِلَى الثَّوْبِ الَّذِي أَخْلَقَ فَتَصَدَّقَ بِهِ كَانَ فِي كَنْفِ اللَّهِ وَفِي حِفْظِ اللَّهِ وَفِي سِتْرِ اللَّهِ حَيًّا وَمَيِّتًا قَالَهُمَا ثَلَاثًا^١.

«عن عطاء بن السائب قال: أخبرني غير واحد إن قاضيا من قضاة الشام أتى عمر فقال: يا أمير المؤمنين رأيت رؤيا أخذتني، قال: وما رأيت؟ قال: رأيت الشمس والقمر يقتتلان والنجوم معهما نصفين. قال: فمع أيهما كنت؟ قال: مع القمر على الشمس، فقال عمر: وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية: ﴿التَّهَارِ مُبْصِرَةً...﴾ [الإسراء: ١٢]. فانطلق فوالله لا تعمل لي عملاً أبداً. قال عطاء فبلغني أنه قُتل مع معاوية يوم صفين»^٢.

«عن ابن عباس ؓ قال إِنَّهُ لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ مَا كَانَ يَعْني عُثْمَانَ، قُلْتُ لِعَلِيٍّ: اعْتَزِلْ، فَلَوْ كُنْتُ فِي جُحْرِ طَلِبَتْ حَتَّى تُسْتَخْرَجَ، فَعَصَانِي، وَأَيْمُ اللَّهِ لَيَتَأَمَّرَنَّ عَلَيْكُمْ مُعَاوِيَةُ، وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ ﷻ يَقُولُ: ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾ [الإسراء: ٣٣]»^٣.

«وعن عمر قال: لا تلمطوا وجوه الدواب فإن كل شيء يسبح بحمده^٤. وعن ميمون بن مهران قال: أتى أبو بكر الصديق بغراب وافر الجناحين^٥ فجعل ينشر جناحه ويقول: ما صيد من صيد ولا عضدت من شجرة إلا بما ضيعت من التسبيح»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥- كه هر دو بال آن بسته بود.

-٦

«عن ابن عباس قال: لما نزلت: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝١﴾ [المسد: ١]. جاءت امرأة أبي لهب فقال: أبو بكر: يا رسول الله لو تنحيت عنها فإنها امرأة بذية قال: يحال بيني وبينها فلم تره، فقالت: يا أبا بكر هجانا صاحبك، قال: والله ما ينطق بالشعر ولا يقوله فقالت: إنك لمصدق، فاندفعت راجعة فقال أبو بكر: يا رسول الله ما رأتك قال: كان بيني وبينها ملك يسترني بجناحه حتى ذهبت»^١.

«وعن ابن عمر أن النبي ﷺ قال: رأيت ولد الحكم بن أبي العاص على المنابر كأنهم القردة وأنزل الله في ذلك: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ﴾ [الإسراء: ٦٠]. يعني الحكم وولده»^٢.

«وعن عمر بن الخطاب عن النبي ﷺ في قوله: ﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ...﴾ [الإسراء: ٧٨]. قال: لزوال الشمس»^٣.

«عن قتادة في قوله: ﴿رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ...﴾ [الإسراء: ٨٠]. أخرج الله من مكة مخرج صدق وأدخله المدينة مدخل صدق قال: وعلم نبي الله ﷺ أنه لا طاقة له بهذا الأمر إلا بسلطان نسأل سلطانا نصيرا لكتاب الله وحدوده وفرائضه وإقامة كتاب الله فإن السلطان عزة من الله جعلها بين أظهر عباده، لولا ذلك لأغار بعضهم على بعض وأكل شديدهم ضعيفهم»^٤.

«وعن عمر بن الخطاب قال: والله لما نزع الله بالسلطان أعظم مما ينزع بالقرآن»^٥.
«عن محمد بن سيرين قال: ثبت أن أبا بكر كان إذا قرأ خفض وكان عمر إذا قرأ جهر فقيل لأبي بكر لم تصنع هذا؟ قال: أناجي ربي قد عرف حاجتي، وقيل لعمر لم تصنع هذا؟

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

قال: أطرده الشيطان وأوقظ الوسنان، فلما نزلت: ﴿وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا﴾ [الإسراء: ۱۱۰]. قيل لأبي بكر إرفع شيئاً وقيل لعمر: اخفض شيئاً!.

آیات سوره كهف:

قال الله تعالى: ﴿وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۗ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۗ وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا ۝۲۸﴾ وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ ۖ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ ۗ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا ۝۲۹﴾ [الكهف: ۲۸-۲۹].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی پیغامبر خود را ﷺ آداب زهد تعلیم می فرماید هر چند وی ﷺ به خلق عظیم متصف بود لیکن تا دستور باشد امت را.

اولاً: ارشاد می کند تلاوة کتاب الله.

ثانیاً: می فرماید حبس کن نفس خود را با آن جماعه که می خوانند پروردگار خود را طلب کنان مرضاة او را و باید که تجاوز نکنند چشمان تو از ایشان طلب کنان زینت زندگانی دنیا را و فرمان مبر کسی را که غافل ساختیم دل او را از ذکر خود و پس روی کرد خواهش نفس خود را پس شد کار او از حد گذشته.

حاصل کلام آن است که با جماعه‌ی از فقرای مؤمنین که به طاعت الهی صبح و شام مشغول اند صحبت دار و با اهل تنعم مجالست مکن الا به قدر ضرورت، دعوت و تنعمات دنیویه ایشان را نیک بیندار و آن تنعمات را به نظر استسحان ببین.

و ثالثاً: خدای تعالی عذاب متنعمین کفار و ثواب فقرای مؤمنین بیان می فرماید: ﴿إِنَّا

أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا﴾.

و ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾ [الكهف: ۳۰].
 رابعاً: مثلی ضرب می کند که قصه کافر متنعم و مؤمن فقیر است: ﴿وَأَضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيْنِ﴾ [الكهف: ۳۲].

و خامساً: تشبیه می دهد تنعمات حیات دنیا را به سبزه زمین که عنقریب خشک شود و از هم ریزد و همچنین مال و بنون عنقریب زوال پذیرد و باقیات صالحات را که عبارت از ذکر خدای تعالی است بقای سرمد اثبات می فرماید.

باز فقیر می گوید: این سوره مکیه است پس جمعی که خدای تعالی پیغامبر خود را ﷺ به مجالست ایشان امر می نماید و به ذکر صبح و شام می ستاید و وعده نعيم مقيم می دهد نیستند الا مهاجرین اولین که به کثرت ذکر موصوف بودند و از اول فقیر بودند یا بر فقراء الله فی الله صرف اموال نموده فقیر گشتند پس این اعظم انواع تشریف است آنجماعه را وهو المقصود.

«عن زید بن وهب أن عمر قرأ في الفجر بالكهف»^۱.

«وعن عثمان بن عفان أنه سئل: ما الباقيات الصالحات؟ قال: هن لا إله إلا الله وسبحان الله والحمد لله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله»^۲.

«وروی عن خالد بن معدان مرسلًا عن النبي ﷺ أنه سئل عن ذي القرنين فقال: ملك يمسح الأرض من تحتها بالأسباب»^۳.

«عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ قَرَأَ فِي لَيْلَةٍ: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ [الكهف: ۱۱۰]. كَانَ لَهُ نُورٌ مِنْ عَدَنَ أَبْيَنَ إِلَى مَكَّةَ حَشُوهُ الْمَلَائِكَةُ»^۴.

۱

-۲

-۳

-۴

آیات سوره مریم:

قال الله تعالى: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِن ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِن ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ﴿٥٨﴾ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا ﴿٥٩﴾ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا ﴿٦٠﴾ جَدَّتْ عَدْنُ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا ﴿٦١﴾ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا ﴿٦٢﴾ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا ﴿٦٣﴾﴾ [مریم: ۵۸-۶۳].

فقیر گوید: خدای تعالی مآثر انبیاء صلوات الله علیهم بیان می فرماید بعد از آن

می گوید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...﴾

ایشان اند آن گروه که انعام کرد خدا بر ایشان از جمله پیغامبران چون خوانده می شد بر ایشان آیات خدای تعالی بر روی می افتادند سجده کنان و گریان ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ پس از پی در آمدند ایشان را جا نشینان بد که ضائع ساختند نماز را یعنی حقوق صلوة را ادا نکردند و پیروی نمودند خواهش نفس را پس نزدیک است که برخوردارند به جزای گمراهی ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ﴾ لیکن کسی که توبه کرد از اعمال زشت خود و به عمل آورد کار شائسته پس ایشان در آیند به بهشت کم کرده نشود از اجور عمل ایشان چیزی، آن بهشت چیست باغ های همیشه ماندن آن باغ های که وعده داده است خدای تعالی بندگان خود را نا دیده هر آئینه هست وعده او البته آینده، نشنوند آنجا سخن بیهوده لیکن بشنوند سلام بر یک دیگر و ایشان راست روزی ایشان گاه و بیگاه نیست آن بهشت که وارث آن می سازیم از بندگان خود کسی را که باشد پرهیزگار.

حاصل کلام آن است که بعد انقراض عصر انبیاء جماعتی پیدا شدند که بر خلاف سیرت ایشان رفتند و این اشارت است به یهود و نصاری که در دین خود تحریف و

تبدیل کردند و معانی تدین را از دست دادند و تنها به اسم یهودیت و نصرانیت اکتفا کرده طمع لحوق به انبیاء صلوات الله علیهم نمودند و جزای ایشان این است که برخوردارند روز قیامت به جزای گمراهی خود بعد از آن می‌ستاید مؤمنان امت مرحومه محمدیه را و ایشان را جنات عدن وعده میدهد، و در ضمن کلام اشاره می‌فرماید که دعوی یهود و نصاری که ما تابع انبیاء ماضیین هستیم باطل است تابعان انبیاء ماضیین مؤمنین این امت مرحومه‌اند.

باز فقیر می‌گوید: که ظاهر حال دال بر آن است که جمعی در وقت نزول سوره مریم به این صفات متصف بودند تا مدار سخن بر آنان باشد نه فرض محض و شک نیست که در وقت نزول سوره غیر سُبَّاق مؤمنین از مهاجرین اولین موجود نبودند پس ایشان اند مشرف باین تشریف و متوقع به این مواعید جمیله وهو المقصود.

قال الله تعالى: ﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا ۗ ﴿٧٦﴾ وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِّن قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثْنًا وَرِعَبًا ۗ ﴿٧٥﴾ قُلْ مَن كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا ۗ ﴿٧٥﴾ وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَاهْتَدُوا هُدًى ۗ وَالْبَلْقِيَّتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَّرَدًّا ۗ ﴿٧٦﴾ أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا ۗ ﴿٧٧﴾﴾ [مریم: ۷۳-۷۷].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی شبهه‌ای از شبهات کافران را ذکر می‌فرماید و آنرا ازاحه (رد) می‌نماید و به حقیقت این شبهه‌ی همه اصحاب جهل است در هر طبقه و در هر زمان یعنی چون تلاوت کرده میشود بر کافران آیات واضح آمده میگویند کافران و خطاب می‌کنند مسلمانان را کدام یک از این دو فریق بهتر است به اعتبار منزلت و نیکوتر است به اعتبار مجلس؟

حاصل کلام این است که براهه حسب و زیاده جاه و کثرت اعوان و انصار را مدار فضل و خیره میگیرند و خود را احسن و اخیر می‌شمارند و مستحق بشارات عظیمه و

فوز به درجات اخرویه می‌انگارند. خدای عز و جل رد این شبهه می‌نماید اول به ذکر قصه قرون پیشین که احسن بودند به اعتبار متاع خانه و به اعتبار دیدار، خدای تعالی ایشان را به جزای کردار زشت ایشان هلاک نمود.

ثانیاً می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ﴾ یعنی سنت الهی چنین جاری شده که اهل ضلالت را در ضلالت می‌گذارند زمان دراز و ایشان در جهل و گمراهی خود می‌افزایند تا آنکه می‌دیدند آنچه بیم کرده می‌شدند عقوبت دنیا یا عذاب آخرت آنگاه با فاقه می‌آیند و بدانند کسی را که وی بدتر است در منزلت و ناتوان‌تر است به اعتبار لشکر و زیاده دهد خدای تعالی آنان را که راه یافتند راه یابی و اذکار شائسته که باقی است در نامه اعمال ایشان بهتر است نزدیک خدای تعالی به اعتبار ثواب و بهتر است به اعتبار مرجع کار.

حاصل کلام آنکه نزدیک خدای تعالی تفاضل بنی آدم به اعتبار حسب زیادت جاه و به اعتبار کثرت اعوان و انصار نیست بلکه به اعتبار اعمال خیر است. باز فقیر می‌گوید: اسقاط تفاضل به حیثیت سوابق اسلامیة اصل عظیم است در باب «تفاضل صحابه فیما بینهم فتدبر».

«عن الشعبي قال: كتب قيصر إلى عمر ابن الخطاب أن رسي أتتني من قبلك فزعمت أن فيكم شجرة ليست بخلق لشيء من الخير تخرج مثل آذان الحمير ثم تشقق عن مثل اللؤلؤ الأبيض ثم تصير مثل الزمرد الأخضر ثم تصير مثل الياقوت الأحمر ثم تينع وتنضج فتكون كأطيب فالودج أكل ثم قبس فتكون عصمة للمقيم زادا للمسافر فإن تكن رسي صدقتني فلا أرى هذه الشجرة إلا من شجر الجنة، فكتب إليه عمر: إن رسلك قد صدقتك، هذه الشجرة عندنا هي الشجرة التي انبتها الله على مريم حين نفست بعيسى».

«وعن عمر بن الخطاب أنه قرء مريم فسجد ثم قال: هذا السجود فأين البكاء»^۱.
 «وعن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال: اغتسلت أنا وآخر، فرآنا عمر بن الخطاب رضي الله عنه
 وأحدنا ينظر إلى صاحبه فقال: إني أخشى أن تكونا من الخلف الذين قال الله: ﴿فَخَلَفَ
 مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا﴾ [مريم: ۵۹].»
 «عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله ﷺ من قال في دبر الصلاة بعد ما يسلم
 هؤلاء الكلمات كتبه ملك في رق فختم بخاتم ثم رفعها إلى يوم القيامة فإذا بعث الله العبد
 من قبره جاءه الملك ومعه الكتاب ينادى أين أهل العهود حتى يدفع إليهم والكلمات أن
 يقول اللهم فاطر السموات والأرض عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم إني أعهد إليك في
 هذه الحياة الدنيا بأنك أنت الله الذي لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك وأن محمدا عبدا
 ورسولك فلا تكلني إلى نفسي فإنك إن تكلني إلى نفسي تقربني من سوء وتباعدني من
 الخير وإني لا أثق إلا برحمتك فاجعل رحمتك لي عهدا عندك تؤديه إلى يوم القيامة إنك لا
 تخلف الميعاد»^۲.

آیات سوره طه:

قال الله تعالى: ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٥٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿٥٦﴾ وَأَحْلِلْ عُقْدَةَ مِنِّ لِسَانِي ﴿٥٧﴾
 يَقْفَهُوا قَوْلِي ﴿٥٨﴾ وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٥٩﴾ هَلْزُونَ أَخِي ﴿٦٠﴾ أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي ﴿٦١﴾ وَأَشْرِكُهُ فِي
 أَمْرِي ﴿٦٢﴾ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿٦٣﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿٦٤﴾ إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا ﴿٦٥﴾ [طه: ۲۵-۳۵].

فقير گوید: رب العزة تبارک و تعالی حضرت موسی را به جانب فرعون فرستاد و آن
 حضرت بعض سوالات ضروریه که به غیر آن تحمل اعباء رسالت متعذر باشد طلب
 نمودند الحال تفصیل آن باید شنید.

۱- عمر رضي الله عنه اشاره دارد به اینکه در آیه سجده سوره مريم جملهی ﴿خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا﴾ آمده است، یعنی ما سجده
 نمودیم پس گریه‌ی ما کجا است؟

از جمله سوالات سوالی هست که به نفس حضرت موسی تعلق دارد ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ و این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد هر سوال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مکافحه اعداء که بادشاهان زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد تبلیغ رسالت رب العزة بآبلغ وجوه صورت نگیرد.

و از جمله آنها سوالی هست که به اعانت دیگری در امر رسالت تعلق دارد و این را به وزارت تعبیر رفته و در جای دیگر به ﴿رِدْءًا يُصَدِّقُنِي﴾ [القصص: ۳۴]. تقریر کرده شد. باز اینجا سه صفت در باب وزارت طلب کردند یکی ﴿مِنْ أَهْلِي﴾ ﴿هَرُونَ أَخِي﴾ و این وصف از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضر هارون در آن وقت کسی به این نصرت قیام نمی توانست نمود نه شرط وزارت مطلقاً به قرینه آنکه حضرت موسی حضرت یوشع را که نه از سبط موسی بود خلیفه خود ساخت و خلافت ابلغ است از وزارت آنچه در وزارت مطلوب می شود مرد صاحب قوت و مروت است که قوم از حل و عقد وی حساب می گرفته باشند و در خلافت زیاده از آن اشتراک با پیغمبر در جد اعلی که قبیله به وی منسوب باشد مطلوب است تا مردمان در خلیفه به چشم حقارت نه نگرند، لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغامبری نفرستاد مگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیر آن و همین معنی را آن حضرت ﷺ در خلفای خود جاری ساختند که الأئمة من قریش^۱ تا موافقت سنه الله فی انبیاء بنی اسرائیل واقع شود. دیگر ﴿أَشْدُدْ بِهِ أَزْرِي﴾ ﴿وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي﴾ و این حقیقت وزارت است که در کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر مثل مخاصمه و جهاد با اعداء و فتح بلدان و جمع قرآن اعانتی نمایان داشته باشد و این مضمون را جای دیگر به این عبارت ادا کرده شد که ﴿رِدْءًا يُصَدِّقُنِي﴾ [القصص: ۳۴].

سوم: که ﴿نُسَبِحَكَ كَثِيرًا﴾ یعنی فائده مترتب بر وزارت وزیر آن است که چون تحمل اعباء دعوت بر دو شخص افتاد هذا مرةً وذاك مرةً هر دو متضرع باشند در تسیح و ذکر.

باز فقیر می‌گوید: چون حقیقت وزارت شناخته شد باید دانست که حضرات شیخین بالیقین شرف وزارت حضرت خیر الرسل ﷺ دریافته‌اند به موجب حدیث: «أَمَّا وَزِيرَايَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»^۱.

و از جهت حدیث: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيْدِي بِيَهَمَا»^۲. و از جهت نقل متواتر که معانی مطلوبه وزارت از ایشان متحقق گشت و ناهیک به من فضیلة.

«عن أنس قال: خرج عمر متقلداً بالسيف فلقية رجل من بني زهرة فقال له: أين تعمد يا عمر؟ قال: أريد أن أقتل محمداً. قال: وكيف تأمن من بني هاشم وبني زهرة؟ فقال له عمر: ما أراك إلا قد صبوت وتركت دينك؟ قال: أفلا أدلك على العجب، إن أختك وختنك^۳ قد صبوا وتركا دينك. فمشى عمر ذامراً حتى أتاهما وعندهما خباب، فلما سمع خباب بحس عمر توارى في البيت، فدخل عليهما، فقال: ما هذه الهينة^۴ التي سمعتها عندكم؟ - وكانوا يقرأون «طه» فقالوا: ما عدا حديثاً تحدثنا به، قال: فلعلكما قد صبوتما. فقال له ختنه: يا عمر، إن كان الحق في غير دينك، فوثب عمر على ختنه فوطئه وطأ شديداً، فجاءت أخته لتدفعه عن زوجها فنفحها نفحة بيده فدمى وجهها، فقال عمر: اعطوني الكتاب الذي هو عندكم فأقرأه، فقالت أخته: إنك رجس وإنه لا يمسه إلا المطهرون فقم فتوضأ، فقام فتوضأ ثم أخذ الكتاب فقرأ: «طه» حتى انتهى إلى: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا

-۱

-۲

-۳- ختن داماد را گویند و در اینجا مراد شوهر خواهر است.

-۴- در حالیکه ایشان را تهدید می‌کرد و آماده به جنگ بود.

-۵- صدای آرام.

فَأَعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي ﴿١٤﴾ [طه: ١٤]. فقال عمر: دلوني على محمد. فلما سمع خباب قول عمر خرج من البيت فقال: أبشريا عمر، فإني أرجو أن تكون دعوة رسول الله ﷺ لك ليلة الخميس اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بعمر بن هشام فخرج عمر حتى أتى رسول الله ﷺ فأسلم^١.

«وعن ابن عباس أنه قال لعمر بن الخطاب: يا أمير المؤمنين مم يذكر الرجل ومم ينسى؟ فقال: إن على القلب طخاء^٢ كطخاء القمر فإذا تغشت القلب نسي- ابن آدم ما كان يذكر، فإذا انجلت ذكر ما نسي»^٣.

سوره انبياء:

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ﴿١٠٥﴾﴾ [الأنبياء: ١٠٥].

فقير گوید: در معنی این آیت جمعی زمین جنت را مراد داشته‌اند و هیچ‌جا شاهد آن نخواهی یافت که در قرآن یا سنت لفظ ارض گفته باشند و جنت عدن اراده کرده بلکه معنی صحیح آن است که از ارض اراضی معتدله صالحه برای نشاء اشخاص معتدله الاخلاق اراده کردند یا ارض شام تنها به سبب آنکه انبیاء بنی اسرائیل در شام بودند و ذکر وقائع ارض شام پیش ایشان مهم بود و این سخن بدان میماند که تاجر از لفظ مال سرمایه خود را می‌خواهد و راعی مواشی و زارع زراعت خود مراد می‌گیرد و چندین آثار بر این معنی دلالت می‌کند.

«عن ابن عباس في قصة بُحْت نصر^١ قال: إنه رأى رؤيا قد أفضعه فأصبح قد نسيها قال: عليّ السحرة والكهنة. قال: أخبروني عن رؤيا رأيتهما الليلة، والله لتخبرني بها أو لأقتلنكم،

-١

-٢ الطخاءة تاریکی و مراد در اینجا آن چیزی است که مهتاب را بپوشاند.

-٣

قالوا: ما هي؟ قال: قد نسيتها. قالوا: ما عندنا من هذا علم إلا أن ترسل إلى أبناء الأنبياء فأرسل إلى أبناء الأنبياء قال: أخبروني عن رؤيا رأيتموها قالوا: وما هي؟ قال: نسيتها، قالوا: غيب ولا يعلم الغيب إلا الله، قال: والله لتخبرني بها أو لأضربن أعناقكم، قالوا: فدعنا حتى نتوضأ ونصلي وندعوا إلى الله قال: فافعلوا فانطلقوا فاحسنوا لوضوء وأتوا صعيدا طيبا فدعوا الله فأخبروا بها، ثم رجعوا فقالوا: رأيت كأن رأسك من ذهب وصدرك من فخر ووسطك من نحاس ورجليك من حديد، قال: نعم أخبروني بعبارتها أو لأقتلنكم، قالوا: فدعنا ندعوا ربنا، قال: رأيت كأن رأسك من ذهب ملكك هذا يذهب عند رأس الحول من هذه الليلة، قال: ثم مه، قالوا: ثم يكون بعدك ملك يفخر علي الناس، ثم يكون ملك يخشى علي الناس شدته ثم يكون ملك لا يقله شيء إنما هو مثل الحديد يعني الإسلام»^١.

درین صورت این بشارت بر شیخین عليهما السلام صایق آمد که فتح شام به تدبیر ایشان واقع شد و در حوزه تصرف ایشان در آمد پس صلاح، صفت ایشان باشد و انجام و وعد انبیاء بر دست خلیفه یکی از خصال خلیفه خاص است.

«عن ابن عمر رضي الله عنهما قال: لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم كان أبوبكر في ناحية المدينة فجاء فدخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو مُسَجَّى فوضع فاه على جبين رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل يقبله ويبكي ويقول: بأبي وأمي طبت حيا وطبت ميتا، فلما خرج مرَّ بعمر بن الخطاب وهو يقول: ما مات رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يموت حتى يقتل الله المنافقين وحتى يخزي الله المنافقين. قال: وكانوا قد استبشروا بموت النبي صلى الله عليه وسلم فرفعوا رؤوسهم، فقال: أيها الرجل إربع على نفسك فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مات ألم تسمع الله يقول: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر: ٣٠]. وقال: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخَلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ﴾ [الأنبياء: ٣٤]. وقال: ثم أتى المنبر فصعد فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا أيها الناس إن كان محمد صلى الله عليه وسلم إلهكم

الذي تعبدون فإن محمداً قد مات وإن كان إلهكم الذي في السماء فإن إلهكم لم يمت ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۴۴]. حتى ختم الآية ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلك واشتد فرحهم وأخذت المنافقين الكآبة. قال عبد الله بن عمر: فوالذي نفسي بيده لكانما كانت على وجوههم أغطية فكشفت!.

«عن محمد بن حاطب قال: سئل علي عن هذه الآية: ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ﴾ [الأنبياء: ۱۰۱] قال: هو عثمان وأصحابه»^۱.

آيات سوره حج:

قال الله تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾^۲ اذن للذين يقتلون بأنهم ظلموا وإن الله على نصرهم لقدير^۳ الذين أخرجوا من ديارهم بغير حق إلا أن يقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيراً ولينصرن الله من ينصره إن الله لقوي عزيز^۴ الذين إن مكنتهم في الأرض أقاموا الصلوة وأتوا الزكوة وأمروا بالمعروف ونهوا عن المنكر ولله عاقبة الأمور^۵ [الحج: ۳۸-۴۱].

فقير گوید عفی عنه: این آیات ادل دلیل است بر خلافت خلفاء، زیرا که ممکن شدند در ارض به اتفاق موافق و مخالف و از مهاجرین بودند بلا شک پس اقامت صلاة و ایتاء زکاة و امر معروف و نهی از منکر از ایشان متحقق گشت و همین است معنی خلافت خاصه و در فصل سوم در تفسیر این آیت بسط نمودیم فراجع.

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾^۶ فالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ^۷ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي ءَايَاتِنَا مُعْجِزِينَ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ^۸ [الحج: ۴۹-۵۱].

-۱

-۲

فقیر گوید: «یعنی ای مردمان جز این نیست که من برای شما ترساننده آشکارام پس آنانکه ایمان آوردند و عملهای شائسته کردند ایشان را است آمرزش و رزق گرامی و آنانکه سعی کردند در آیات ما غلبه طلب کنان ایشانند اهل دوزخ مقابله کرده شد در میان دو فریق که بعد انداز مختلف شدند و آیه مکیه است پس مراد از فریق مؤمنین همان سُبَّاق مؤمنیناند از مهاجرین اولین فتدیر».

﴿الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٥٦﴾
 وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّزُقِينَ ﴿٥٨﴾ لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُّدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿٥٩﴾ ذَٰلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوءٌ غَفُورٌ ﴿٦٠﴾﴾ [الحج: ٥٦-٦٠].

فقیر گوید: «یعنی بادشاهی آن روز خاص برای خدا است حکم خواهد کرد در میان ایشان پس آنانکه ایمان آوردند و کارهای شائسته کردند در بهشت‌های نعیم باشند، و آنانکه کافر شدند و دروغ شمردند آیات ما را ایشان راست عذاب خوار کننده، و آنانکه هجرت کردند در راه خدا بعد از آن کشته شدند یا به موت طبیعی مردند البته روزی خواهد داد خدای تعالی ایشان را رزق نیک و هر آئینه خدا است بهترین روزی دهندگان البته در آرد ایشان را به جای که پسند کنند آن را و هر آئینه خدا دانای برد بار است این است حال و هر که پاداش دهد به مثل آنچه معامله کرده شد با او باز تعدی کرده شود بر وی البته یاری خواهد داد او را خدای تعالی هر آئینه خدا تعالی در گذرنده آمرزنده است». یعنی مهاجرین اولین از دست کفار ایدای بسیار چشیدند اگر به مقابله آن ایدائی بکفار رسانند عین عدل است و اگر کفار باز مجتمع شوند و انتقام این کشند نصرت الهی شامل حال مهاجرین اولین خواهد بود و این آیت هم معنی همان آیت است که ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ...﴾ [الحج: ٣٩]. بعد از آن خدای تعالی تقویت می‌کند وعد نصر را به بیان قدرت خویش در آفاق و انفس و به ذکر تصرف خود در عالم بر حسب اراده خود.

باز فقير می گوید: این آیت نص است در بشارت مهاجرین به بهشت در آخرت و به نصر در دنیا وهو المقصود.

«عن عمر أنه كان يسجد سجدتين في الحج وقال: إن هذه السورة فضّلت على سائر القرآن بسجدتين»^١.

«عن أبي بكر الصديق قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول إذا صلى الصبح: مرحبا النهار الجديد والكتاب والشهيد أكتبا بسم الله الرحمن الرحيم، أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمدا رسول الله وأشهد أن الدين كما وُصف والكتاب كما أنزل وأشهد أن الساعة آتية لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور»^٢.

«عن عمر قال: قال رسول الله ﷺ: مَنْ لَبَسَ الْحَرِيرَ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِي الآخِرَةِ»^٣.

«عن ابن عمر أن عمر نهى أن تُغلق أبواب دور مكة فإن الناس كانوا ينزلون منها حيث وجدوا حتى كانوا يضربون فساطيطهم في الدور»^٤.

«وعن عمر بن الخطاب أن رجلا قال له عند المروة: يا أمير المؤمنين أقطعني مكانا لي ولعقبتي فأعرض عنه عمر وقال: هو حرم الله سواء العاكف فيه والباد»^٥.

«وعن عمر بن الخطاب قال: إحتكار الطعام بمكة إحداد بظلم»^٦.

«عن عبید ابن عمیر قال: لقي عمر بن الخطاب ركبا يريدون البيت فقال: من أنتم؟ فأجابه أحدثهم سنا فقال: عباد الله المسلمون. قال: من أين جئتم؟ قال: من الفج العميق،

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

قال: أين تريدون؟ قال: البيت العتيق، فقال عمر: تأولها لعمر والله، فقال عمر: من أميركم؟ فأشار إلى شيخ منهم، فقال عمر: بل أنت أميرهم لأحدثهم سنا الذي أجابه^١.
«وعن ابن عباس قال: رأيت عمر بن الخطاب قبل الحجر وسجد عليه ثم قال: رأيت رسول الله ﷺ فعل هذا»^٢.

«عن محمد بن سيرين قال: أشرف عليهم عثمان من القصر فقال: ائتوني برجل تالي كتاب الله، فأتوه بصعصعة ابن صوحان فتكلم بكلام فقال: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتِّلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ٣٩]. فقال له عثمان: كذبت ليست لك ولا لأصحابك ولكنها لي ولأصحابي»^٣.

«عن ابن عباس: ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دَيْرِهِمْ﴾ أي من مكة إلى المدينة ﴿بِغَيْرِ حَقٍّ﴾ يعني محمد ﷺ وأصحابه»^٤.

«وعن عثمان ابن عفان قال: فينا نزلت هذه الآية: ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دَيْرِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾ [الحج: ٤٠]. بعدما أخرجنا من ديارنا بغير حق ثم مكنا في الأرض فأقمنا الصلاة وآتيناهم الزكاة وأمرنا بالمعروف ونهينا عن المنكر فهي لي ولأصحابي»^٥.

«وعن ثابت بن عرفة الحضرمي قال: حدثني سبعة وعشرون من أصحاب علي وعبد الله منهم لاحق بن الأقرم والعيزار بن جرول وعطية القرظي أن عليا قال: إنما أنزلت هذه الآية في أصحاب محمد ﴿لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ﴾ [الحج: ٤٠]. قال: لو لا دفع الله بأصحاب محمد ﷺ والتابعين لهدمت صوامع»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

«عن ابن أبي أوفى، قال: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ، فَجَعَلَ يَقُولُ: أَيُّنَ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ، فَلَمْ يَزَلْ يَتَفَقَّدُهُمْ وَيَبْعَثُ إِلَيْهِمْ حَتَّى اجْتَمَعُوا عِنْدَهُ، فَقَالَ: إِنِّي مُحَدِّثُكُمْ بِحَدِيثٍ فَاحْفَظُوهُ وَعَوُّهُ وَحَدِّثُوا بِهِ مَنْ بَعْدَكُمْ، إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ خَلْقِهِ خَلْقًا، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ﴾ [الحج: ٧٥]. خَلْقًا يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ، وَإِنِّي مُصْطَفَى مِنْكُمْ مَنْ أَحَبَّ أَنْ أَصْطَفِيَهُ وَمُواخٍ بَيْنَكُمْ كَمَا آخَى اللَّهُ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ، فَمُ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَقَامَ فَجَثَا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: إِنَّ لَكَ عِنْدِي يَدًا، إِنَّ اللَّهَ يُجْزِيكَ بِهَا، فَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَا تُتَّخِذُكَ خَلِيلًا، فَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ قَمِيصِي مِنْ جَسَدِي، وَحَرَكَ قَمِيصَهُ بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: اذْنُ يَا عُمَرُ، فَدَنَا، فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ شَدِيدَ الشَّعْبِ عَلَيْنَا أَبَا حَفْصٍ فَدَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ يُعِزَّ الدِّينَ بِكَ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ، فَفَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ بِكَ، وَكُنْتُ أَحَبَّهُمَا إِلَيَّ، فَأَنْتَ مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ، ثُمَّ تَنَحَّى وَآخَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ دَعَا عُثْمَانَ، فَقَالَ: اذْنُ يَا عُثْمَانُ، اذْنُ يَا عُثْمَانُ، فَلَمْ يَزَلْ يَدْنُو مِنْهُ حَتَّى أَلْصَقَ رُكْبَتَهُ بِرُكْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ، فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى عُثْمَانَ، فَإِذَا أَرْزَارُهُ مَحْلُولَةٌ، فَزَرَّرَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ: اجْمَعْ عِظْفِي رِدَائِكَ عَلَى نَحْرِكَ، فَإِنَّ لَكَ شَأْنًا فِي أَهْلِ السَّمَاءِ، أَنْتَ مِمَّنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْخَوْضُ وَأُودَاجُهُ تَشْخُبُ دَمًا، فَأَقُولُ: مَنْ فَعَلَ هَذَا بِكَ؟ فَتَقُولُ فُلَانٌ وَفُلَانٌ، وَذَلِكَ كَلَامُ جَبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَلِكَ إِذْ هَتَفَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَّا إِنَّ عُثْمَانَ أَمِينٌ عَلَى كُلِّ خَاذِلٍ، ثُمَّ دَعَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ، فَقَالَ: اذْنُ يَا أَمِينَ اللَّهِ وَالْأَمِينَ فِي السَّمَاءِ يُسَلِّطُكَ اللَّهُ عَلَى مَالِكِ بِالْحَقِّ، أَمَا إِنَّ لَكَ عِنْدِي دَعْوَةٌ وَقَدْ أَخَّرْتُهَا، قَالَ: خِرْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: حَمَلْتَنِي يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ أَمَانَةٌ أَكْثَرَ اللَّهُ مَالِكَ، قَالَ: وَجَعَلَ يُحْرِكُ يَدَهُ، ثُمَّ تَنَحَّى وَآخَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُثْمَانَ، ثُمَّ دَخَلَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرُ، فَقَالَ: اذْنُوا مِنِّي، فَدَنُوا مِنْهُ، فَقَالَ: أَنْتُمْ حَوَارِيِّي كَحَوَارِيِّي عَيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ آخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ دَعَا سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ وَعَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ، فَقَالَ: يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ، ثُمَّ آخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ دَعَا عُوَيْمِرًا أَبَا الدَّرْدَاءِ وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، فَقَالَ: يَا سَلْمَانُ أَنْتَ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ، وَقَدْ آتَاكَ اللَّهُ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ وَالْكِتَابَ الْأَوَّلَ وَالْكِتَابَ الْآخِرَ، ثُمَّ قَالَ: أَلَا أُرْشِدُكَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ؟ قَالَ: بَلَى يَا بَابِي أَنْتَ

وَأُجِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: أَنْ تُنْقِدَ يُنْقِدُوكَ وَإِنْ تَتْرُكُهُمْ لَا يَتْرُكُوكَ، وَإِنْ تَهَرَّبَ مِنْهُمْ يُدْرِكُوكَ فَأَقْرَضَهُمْ عَرْضَكَ لِيَوْمِ فُقْرِكَ، فَأَخَى بَيْنَهُمَا، ثُمَّ نَظَرَ فِي وُجُوهِ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ: أَبْشِرُوا وَقُرُّوا عَيْنًا فَأَنْتُمْ أَوْلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْخَوْضَ، وَأَنْتُمْ فِي أَعْلَى الْعُرْفِ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَهْدِي مِنَ الضَّلَالَةِ، فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ذَهَبَ رُوحِي وَأَنْقَطَعَ ظَهْرِي حِينَ رَأَيْتَكَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ بِأَصْحَابِكَ غَيْرِي، فَإِنْ كَانَ مِنْ سَخَطَةٍ عَلَيَّ فَالِكَ الْعُنْتِي وَالْكَرَامَةُ، فَقَالَ: وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخْرُتُكَ إِلَّا لِنَفْسِي، فَأَنْتَ عِنْدِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَوَارِثِي، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا أَرِثُ مِنْكَ؟ قَالَ: مَا أَوْرَثْتَ الْأَنْبِيَاءَ، قَالَ: وَمَا أَوْرَثْتَ الْأَنْبِيَاءَ قَبْلَكَ؟ قَالَ: كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِمْ، وَأَنْتَ مَعِي فِي قِصْرِي فِي الْجَنَّةِ مَعَ فَاطِمَةَ ابْنَتِي، وَرَفِيقِي، ثُمَّ تلا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْآيَةَ: ﴿إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ٤٧]. الْأَخْلَاءُ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ»^١.

«عن عبد الرحمن بن عوف قال: قال لي عمر: ألسنا كنا نقرأ فيما نقرأ: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾ [الحج: ٧٨]. في آخر الزمان كما جاهدتم في أوله، قلت: بلى، فمتى هذا يا أمير المؤمنين؟

قال: إذا كانت بنو أمية الأمراء وبنو المغيرة الوزراء»^٢.

«وعن محمد ابن زيد بن عبد الله بن عمر قال: قرأ عمر بن الخطاب هذه الآية: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ٧٨]. ثم قال: أدعوا لي رجلا من بني مدلج قال: ما الحرج فيكم؟ قال: الضيق»^٣.

آيات سوره المؤمنون:

قال الله تعالى: ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّعْوِ مُعْرِضُونَ ﴿٣﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿٤﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴿٩﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿١٠﴾ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١١﴾﴾ [المؤمنون: ١-١١].

وقال تعالى: ﴿أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنَ يَدَيْهِمْ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَل لَّا يَشْعُرُونَ ﴿٥٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٨﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَاوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿٦٠﴾ أُولَٰئِكَ يُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ﴿٦١﴾﴾ [المؤمنون: ٥٥-٦١].

فقير گوید عفی عنه: سورهء مؤمنون مکيه است چون وصف مؤمنين به صفات کذا و کذا نموده آمد که در سبق مؤمنين از مهاجرين اولين بود بلکه ايشان به آن صفات مشهور بودند و آن جماعه را وصف صلاح و وعدهء جنت و مسارعت در خير اثبات کرده شد تعريض ظاهر آمد بر فضائل جماعهء خاص که خلفاء در آن جماعه داخل اند وهو المقصود.

أخرج الترمذي «عن عمر بن الخطاب قال: كان إذا نزل على رسول الله ﷺ الوحي يُسمع عند وجهه كدوي النحل، فأنزل عليه يوماً فمكثنا ساعة فسُري عنه فاستقبل القبلة فرفع يديه فقال: اللهم زدنا ولا تنقصنا وأكرمنا ولا تهتنا وأعطنا ولا تحرمنا وآثرنا ولا تؤثر علينا وارض عنا وارضا. ثم قال: لقد أنزلت عليّ عشر آيات من أقامهن دخل الجنة ثم قرء: ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ...﴾ حتى ختم العشر»^١.

«عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله ﷺ: تعوذوا بالله من خشوع النفاق. قالوا يا

رسول الله وما خشوع النفاق؟ قال: خشوع البدن ونفاق القلب»^١.
«وعن مجاهد عن عبد الله بن الزبير أنه كان يقوم في الصلاة كأنه عود، وكان أبو بكر يفعل ذلك، وقال مجاهد: هو الخشوع في الصلاة»^٢.

«وعن أسماء بنت أبي بكر عن أم رومان والدة عائشة، قالت: رأيت أبو بكر الصديق تميل في صلاتي فزجرتني زجرة كدت أنصرف من صلاتي، ثم قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إذا قام أحدكم في الصلاة فليكن أطرافه لا يتميل تميل اليهود، فإن سكون الأطراف في الصلاة من تمام الصلاة»^٣.

«عن قتادة قال: تسرت امرأة غلاما لها، فذكرت لعمرو فسألها ما حملك على هذا؟ فقالت: كنت أرى أنه يحل لي ما يحل للرجل من ملك اليمين. فاستشار عمر فيها أصحاب النبي ﷺ، فقالوا: تأولت كتاب الله على غير تأويله، فقال عمر: لا جرم والله لا أحلك لحر بعده أبدا. كأنه عاقبها بذلك، ودرأ الحد عنها وأمر العبد أن لا يقربها»^٤.

«وعن صالح أبي الخليل قال: لما نزلت هذه الآية علي النبي ﷺ: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ۝ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ۝ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ [المؤمنون: ١٢-١٤]. قال عمر: فتبارك الله أحسن الخالقين. قال: والذي نفسي بيده إنها ختمت بالذي تكلمت به يا عمر»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤- زنى با غلام خويش مباشرت جنسى نمود.

-٥

-٦

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب أتى بفروة كسرى بن هرمز^١ فوضعت بين يديه وفي القوم سراقه بن مالك، فأخذ عمر سواريه فرمى بهما إلى سراقه فأخذهما فجعلهما في يديه فبلغتا منكبيه، فقال: الحمد لله سوارى كسرى ابن هرمز في يدي سراقه بن مالك بن جشعم أعرابي من بني مدلج، ثم قال اللهم إني قد علمت أن رسولك قد كان حريصا على أن يصيب مالا ينفعه في سبيلك وعلى عبادك فزويت عنه ذلك، اللهم إني أعوذ بك أن يكون هذا مكرًا منك بعمر ثم تلا: ﴿أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُنَادُهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنَ ۙ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ [المؤمنون: ٥٥-٥٦]»^٢.

«وعن عمر بن الخطاب سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا سَبَبِي وَنَسَبِي»^٣.

«عن أبي بكر الصديق أنه قال: يا رسول الله عَلَّمَنِي دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِي صَلَاتِي. قَالَ: قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيرًا، وَلَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ، فَاعْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ، وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ»^٤.

آيات سورة نور:

قال الله تعالى في قصة براءة عائشة رضي الله عنها: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (٢٢) إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (٢٣) يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (٢٤) يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾ (٢٥)

١- مال و ثروت كسرى بن هرمز (پادشاه ایران) خدمت عمر رضي الله عنه آورده شد.

٢-

٣-

٤-

الْحَبِيثَاتُ لِلْحَبِيثِينَ وَالْحَبِيثُونَ لِلْحَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۲۶﴾ [النور: ۲۲-۲۶].

فقیر گوید عفی عنه: که در کلمه: ﴿أُولَئِكَ أَلْفُضِّلُ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ﴾ تعریض ظاهر است به صدیق اکبر علیه السلام به شهادت سیاق و سباق و سبب نزول و ظاهر آن است که از فضل، فضل فی الدین مراد باشد تا تکرار لازم نیاید بلکه فی الحقیقت نهی خاص برای محسنین است اگر شخصی شخصی را رنجانیده باشد بغیر حق و او بر رنجاننده خود بذل مال خود نکند آثم نباشد به اتفاق پس مراد اینجا نهی به اعتبار منزلت محسنین است و در کلمه ﴿أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ﴾ آن حضرت علیه السلام و صدیق اکبر و حضرت عائشه و صفوان بن معطل همه داخل اند و دخول عائشه و صفوان خود ظاهر است اما آنحضرت علیه السلام و صدیق اکبر علیه السلام از آن سبب که اگر خدا نکرده تحقیقی در آن افک می بود لوئی از آن به دامن پاک آن حضرت علیه السلام می رسید به جهت نسبت فراش و لوئی به صدیق اکبر عائد می شد به جهت نسبت ولادت.

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۵۵﴾﴾ [النور: ۵۵].

فقیر گوید: این آیت نص است در اثبات خلافت خلفاء و تاویلات بعیده که اهل اهوا می کنند ایشان را از وادی عصیان بر نمی آرد چنانکه در فصل سوم بسط نمودیم.

«عن حارثة بن مضرب قال: كتب إلينا عمر بن الخطاب أن تعلموا سورة النساء و الأحزاب والنور»^۱.

«عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا﴾ [النور: ۵]. قال: توبتهم إكذابهم أنفسهم فإن كذبوا أنفسهم قبلت شهادتهم»^۱.

«عن سعيد بن المسيب قال شهدت عمر ابن الخطاب حين جلد قذفة المغيرة ابن شعبة منهم أبو بكر فقال: إن تكذب نفسك نجز شهادتك فأبى أن يكذب نفسه ولم يكن عمر يجيز شهادتهما حتى هلكا، فذلك قوله: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾ وتوبتهم إكذابهم أنفسهم»^١.

«وعن عمر بن الخطاب قال: لا يَجْتَمِعُ الْمُتْلَاعِنَانِ أَبَدًا»^٢.

«عن عائشة قالت: أنزل الله عذري وكادت الأمة تهلك في سببي فلما سُرِّي عن رسول الله ﷺ وعرج الملك قال رسول الله ﷺ لأبي: إذهب إلى ابنتك فاخبرها أن الله قد أنزل عذرها من السماء. قالت: فأتاني أبي وهو يعدو يكاد أن يعثر فقال: أبشري يا بنية بأبي وأمي فإن الله قد أنزل عذرك. قلت: بحمد الله لا بحمدك ولا بحمد صاحبك الذي أرسلك. ثم دخل رسول الله ﷺ فتناول ذراعي فقلت بيده هكذا، فأخذ أبو بكر النعل يعلوني به، فمنعته فضحك رسول الله ﷺ فقال: أقسمت لا تفعل»^٣.

«وعن عائشة لما نزل عذرها قبل أبو بكر رأسها فقالت: ألا عذرتني؟ قال: أي سماء تظلمي وأي أرض تقلني إن قلت ما لا أعلم»^٤.

«عَنْ قَتَادَةَ، فِي قَوْلِهِ: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ﴾ [النور: ٢٢]. قال: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ، يُقَالُ لَهُ مِسْطَحٌ، كَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ قَرَابَةً، وَكَانَ يَتِيماً فِي حِجْرِهِ، وَكَانَ مِمَّنْ أَدَاعَ عَلَى عَائِشَةَ مَا أَدَاعَ، فَلَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بَرَاءَتَهَا وَعُدْرَهَا إِلَى أَبِي بَكْرٍ أَنْ لَا يَرْزَأَهُ

-١

-٢

-٣

-٤- بيروت كشيدم.

-٥

-٦

خيراً، فَقَالَ: أَمَا تُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكَ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَاعْفُ وَتَجَاوَزْ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَا جَرَمَ، لَا أَمْنَعُهُ مَعْرُوفًا كُنْتُ أَوْلِيَهُ إِيَّاهُ قَبْلَ الْيَوْمِ»^١.

«عن أبي بكر الصديق قال: أطيعوا الله فيما أمركم به من النكاح ينجز لك ما وعدكم من الغنى، قال تعالى: ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النور: ٣٢]»^٢.
 «وعن قتادة قال: ذُكِرْنَا أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: مَا رَأَيْتُ كَرَجُلًا لَمْ يَلْتَمَسِ الْغِنَاءَ فِي الْبَاءَةِ وَقَدْ وَعَدَ اللَّهُ فِيهَا مَا وَعَدَ، فَقَالَ: ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النور: ٣٢]»^٣.

«عن عمر بن الخطاب قال: ابتغوا الغناء في الباءة، وفي لفظ اطلبوا الفضل في الباءة وتلا: ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النور: ٣٢]»^٤.

«عن أنس بن مالك قال: سألتني سيرين المكاتبه فأبيت عليه، فأتى عمر بن الخطاب فأقبل عليّ بالدرّة وقال كاتبه وتلا: ﴿فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: ٣٣]. فكَاتِبْتَهُ»^٥.

«عن عمر أنه كاتب عبدا له يكنى أبا أمية فجاء بنجمه حين حلّ قال يا أبا أمية اذهب فاستعن به مكاتبتك قال: يا أمير المؤمنين لو تركته حتى يكون من آخر نجم قال: أخاف أن لا أدرك ذلك. ثم قرأ: ﴿وَعَاثُوهُمْ مِّنْ مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ﴾ [النور: ٣٣]»^٦.

١- ابوبكر قسم خورد كه هيچ خير ديگری به او نرساند.

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

«عن السدي قال: كان لعبد الله بن أبي جارية تُدعى معاذة فكان إذا نزل ضيف أرسلها إليه ليواقعها إرادة الثواب منه والكرامة له، فأقبلت الجارية إلى أبي بكر فشكت ذلك إليه، فذكره أبو بكر للنبي ﷺ فأمره بقبضها، فصاح عبد الله بن أبي من يعذرنا من محمد يغلبنا على مما ليكنا فنزلت الآية يعني ﴿تُكْرَهُوا فَتَيْتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ﴾ [النور: ٣٣].»

أخرج الترمذي «عن عمر أن رسول الله ﷺ قال: ائْتَدِمُوا بِالزَّيْتِ وَادَّهِنُوا بِهِ فَإِنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ»^١.

«عن شريك بن غلة قال: ضِفْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ لَيْلَةً فَأَطَعَمَنِي كُسُورًا مِنْ رَأْسِ بَعِيرٍ بَارِدٍ، وَأَطَعَمَنَا زَيْتًا، وَقَالَ: هَذَا الزَّيْتُ الْمُبَارَكُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، لِنَبِيِّهِ ﷺ»^٢.

«عن أبي العالية قال: كان النبي ﷺ وأصحابه بمكة نحواً من عشرين سنة يدعون إلى الله وحده وعبادته وحده لا شريك له سرّاً وهم خائفون لا يؤمرون بالقتال حتى أمروا بالهجرة إلى المدينة فقدموا المدينة فأمرهم الله بالقتال وكانوا بها خائفين يُمَسُون في السلاح ويصبحون في السلاح فغيروا بذلك ما شاء الله ثم إن رجلاً من أصحابه قال: يا رسول الله أبرد الدهر نحن خائفون هكذا، أما يأتي علينا يوم نأمن فيه ونضع السلاح؟ فقال رسول الله ﷺ: لن تغيروا إلا يسيراً حتى يجلس الرجل في الملأ العظيم محتبياً ليست فيهم حديدة فأنزل الله: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا...﴾ [النور: ٥٥]. فأظهر الله نبيه على جزيرة العرب فأمنوا ووضعوا السلاح ثم إن الله قبض نبيه فكانوا كذلك آمنين في زمان أبي بكر وعمر وعثمان حتى وقعوا فيما وقعوا وكفروا النعمة فأدخل الله عليهم الخوف الذي كان رفع عنهم واتخذوا الحجر والشُرط وغيروا فغُيِّرَ ما بهم»^٣.

-١

-٢

-٣

آیات سوره فرقان:

قال الله تعالى: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ۝ وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا ۝ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا ۝ إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا ۝ وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا ۝ وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ۝ يُضْعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا ۝ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ۝ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا ۝ وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا ۝ وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخْرُؤْا عَلَيْهَا سُومًا وَعُمِيَانًا ۝ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَرْوَاجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ۝ أُولَٰئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا ۝ خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا ۝﴾ [الفرقان: ٦٣-٧٦].

فقیر گوید عفی عنه: سنه الله در قرآن عظیم چنان جاری شده که اهل نجات را با اهل ضلال هر جا در میزان اعتبار می‌سنجند و اوصاف هر فریق را بیان می‌کنند آن یکی را به عذاب الیم ابعاد می‌نمایند و آن دیگر را به نعیم مقیم وعده می‌دهند و در عدد اوصاف فریقین به فرض و احتمال اکتفا نمی‌نمایند مانند آنکه از شبهات کفار غیر آنچه بر زبان ایشان گذشت در مجالس و محافل به آن نطق می‌نمودند مذکور نمی‌شود و به سوالات مقدره و احتمالات بعیده متوجه نمی‌شوند و مانند آنکه در باب احکام نکاح و طلاق و غیر آن به صور محتمله غیر واقعه نمی‌پردازند. چون این اصل را فهمیدی بدانکه خدای تعالی در سوره فرقان شبهات کفار و جهلیات ایشان نیز می‌شمارد و پاداش هر یکی و قطع ماده هر اشکالی بیان می‌نماید بعد از آن صفات عباد الله المقربین ذکر می‌فرماید و

آنجا بر صفات ثابتة مشهوره در اشخاص موجودین یومئذ اکتفا می کند تا با دلالت عامه خود تعریض باشد به حاضرین ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ...﴾ و آن صفات وقار است. و حلم به نسبت جاهلان، مواظبت بر نماز تهجد و خشیت از عذاب آخرت و پناهییدن از آن به رب العزت تبارک و تعالی و اقتصاد در صرف اموال و توحید عبادت و ترک قتل نفس و اجتناب از زنا و احتراز از حضور مجالس زور و بصیرت و نیایش در وقت استماع آیات الله و دعاء به جناب الهی به قره عین در اولاد و ازواج، و ایشان را غرفه که اعلی موضع است در بهشت وعده می دهد و حاضرین آن وقت نبودند الا سُباق مؤمنین از مهاجرین اولین و ناهیک به من فضیلة.

أخرج مالك والشيخان «عن عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَقُولُ سَمِعْتُ هِشَامَ بْنَ حَكِيمٍ يَقْرَأُ سُورَةَ الْفُرْقَانِ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاسْتَمَعْتُ لِقِرَاءَتِهِ فَإِذَا هُوَ يَقْرَأُ عَلَى حُرُوفٍ كَثِيرَةٍ لَمْ يُقْرَأَنَّهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَكِدْتُ أَسَاوِرُهُ فِي الصَّلَاةِ فَتَصَبَّرْتُ حَتَّى سَلَّمَ فَلَبَّبْتُهُ بِرِدَائِهِ فَقُلْتُ مَنْ أَقْرَأَكَ هَذِهِ السُّورَةَ الَّتِي سَمِعْتُكَ تَقْرَأُ. قَالَ أَقْرَأَنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ كَذَبْتَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَدْ أَقْرَأَنِيهَا عَلَى غَيْرِ مَا قَرَأْتُ، فَاذْطَلَعْتُ بِهِ أَفُوذُهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ إِنِّي سَمِعْتُ هَذَا يَقْرَأُ بِسُورَةِ الْفُرْقَانِ عَلَى حُرُوفٍ لَمْ تُقْرَأَنَّهَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَرْسَلَهُ أَقْرَأَ يَا هِشَامُ. فَقَرَأَ عَلَيْهِ الْقِرَاءَةَ الَّتِي سَمِعْتَهُ يَقْرَأُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: كَذَلِكَ أُنزِلْتُ. ثُمَّ قَالَ: أَقْرَأَ يَا عُمَرُ. فَقَرَأْتُ الْقِرَاءَةَ الَّتِي أَقْرَأَنِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: كَذَلِكَ أُنزِلْتُ، إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أُنزِلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ»^۲.

«عن عبد الله بن المغيرة قال: سئل عمر بن الخطاب عن نسب وصهر. فقال: ما أرا لكم إلا وقد عرفتم النسب فأما الصهر فالأختان^۳ والصحابة»^۴.

۱- نزدیک بود خویشتن را بر بالای او بباندازم (با او گلاویز شوم).

۲-

۳- اختان جمع ختن به معنای داماد.

۴-

«عن الحسن إن عمر أطل صلاة الضحى فقبل له صنعت اليوم شيئاً لم تكن تصنعه، فقال: إنه بقي عليّ من وردي شيء فأحببت أن أتمه. أو قال: أقضيه، وتلا هذه الآية: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً﴾ [الفرقان: ۶۲]»^۱.

«وعن عمر أنه رأى غلاماً يتبختر في مشيته فقال له: إن التبخترية مشية تكره إلا في سبيل الله وقد مدح الله أقواماً فقال: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا﴾ فاقصد في مشيتك»^۲.

آیات سوره شعراء:

قال الله تعالى: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ﴿۳۶﴾ وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۳۷﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرَبِّي مِمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۳۸﴾ وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿۳۹﴾ الَّذِي يَرِنُّكَ حِينَ تَقُومُ ﴿۴۰﴾ وَتَقَلِّبُكَ فِي السَّجْدِينَ ﴿۴۱﴾ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۴۲﴾ [الشعراء: ۲۱۴-۲۲۰].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در سوره شعراء قصه هفت پیغامبر علیهم الصلوٰة والسلام بیان می فرماید بعد از آن اثبات نزول قرآن بر دل مبارک آن حضرت ﷺ از جانب حق به واسطه جبرئیل می نماید و دلیل حقیقت آن می آرد که علمای اهل کتاب به سبب مذکور بودن آن در زُبر اولین حقیقت آن را می شناسند.

باز فائده نزول قرآن بر مرد عربی به لسان عرب نه بر شخص عجمی به زبان عجم ارشاد می کند: ﴿وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ...﴾ [الشعراء: ۱۹۸]. باز مستحکم بودن انکار در قلوب اهل شقاق افاده می فرماید ﴿كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ...﴾ [الشعراء: ۲۰۰]. بعد از آن تقویت می دهد حقیقت قرآن را به آنکه قرآن از باب القای شیاطین نیست به دو وجه:
یکی آنکه شیاطین از وصول به ملاء اعلی که محل انعقاد احکام الهیه است برای مصالح جمهور بنی آدم محروم اند.

دوم آنکه سنت الله چنان جاری شده که القای شیاطین نمی‌باشد مگر بر نفوس دنیه خبیثه، زیرا که مناسبت در میان مفید و مستفید شرط است و نفس مبارک آن حضرت ﷺ از نفوس عالیه قدسیه است در غایت طهارت اعمال و اخلاق.

و نیز از باب شعر نیست که کار شعراء غالباً افراط است در مدح و هجو و تشبیب و امثال آن و به اصلاح اخلاق و اعمال و هدایت خلق الله مناسبتی ندارند و اینجا در هر مسئله مراد اصلاح اخلاق و اعمال است کما لا یخفی.

در ضمن این تقریر شریف می‌فرماید: ﴿فَلَا تَدْعُ...﴾ [الشعراء: ۲۱۳]. یعنی بر توحید عبادت مستمر باش و نزدیک‌ترین قبیله خود را به تخصیص انذار کن و با جمعی که پیروی تو کرده‌اند به تواضع پیش آئی و اگر آن امت دعوت فرمان تو بجای نیارند توکل کن بر خدای ﷻ و غبار تشویش از انکار ایشان باید که بر خاطر تو نه نشیند.

باز فقیر می‌گوید: که خدای تعالی پیغامبر خود را به خفض جناح به نسبت طائفه که به ایمان مشرف شده‌اند ارشاد می‌فرماید و این سوره بی شبهه مکیه است و آنکه در آن وقت مؤمن بودند و اتباع آن حضرت ﷺ کرده‌اند نیستند مگر سُباق مؤمنین از مهاجرین اولین و ناهیک به من فضیلة.

«عن ابن عباس: ﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا﴾ [الشعراء:

۲۲۷]. قال: أبو بكر وعمر وعلي وعبد الله بن رواحة»^۱.

«وروي من طرق متعددة أن حسان بن ثابت لما استأذن النبي ﷺ في هجاء قريش قال:

اذهب إلى أبي بكر فليحدثك حديث القوم وأيامهم وأحسابهم»^۲.

«عن عائشة قالت: كتب أبي في وصيته سطرين: بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما أوصى

أبوبكر بن أبي قحافة عند خروجه من الدنيا حين يؤمن الكافر ويتقي الفاجر ويصدق

-۱

-۲

الكاذب أني استخلفت عليكم عمر بن الخطاب فإن يعدل فذلك ظني به ورجائي فيه وإن
يُجر ويبدل فلا أعلم الغيب: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۷]»^۱.
آیات سوره نمل:

قال الله تعالى: ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ ءَإِلَٰهُ خَيْرٌ مَّا
يُشْرِكُونَ﴾ [النمل: ۵۹].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در سوره نحل اهلاک ثمود و قوم لوط به سبب
طغیان و کفر ایشان ذکر می‌فرماید بعد از آن ارشاد می‌کند ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ بگو همه
ستایش مر خدای را است بر نصرت انبیاء و اهلاک اشقیاء و سلامت است از آفات دنیا و
آخرت برای بندگان او که بر گزید ایشان را و برگزیدن او سبحانه بندگان خود را درجات
دارد مرتبه اعلی آن علی الاطلاق اصطفاء انبیاء علیهم السلام است بر سائر خلق بعد از آن
جماعاتیکه از میان مسلمین برای اعلاهی کلمة الله و نصر رسل الله ایشان را برگزید سُباق
مؤمنین اند و به یک معنی اصطفا تمام امت مرحومه را شامل است قال تعالی: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا
الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾ [فاطر: ۳۲]. ظاهر آیت آن است که در مقابله
اشقیاء که ساعی در اعلاء کلمه کفر بودند سباق مؤمنین را که مساعی جمیله در اعلاهی
کلمه حق صرف نموده‌اند مراد داشته‌اند و لهذا اکثر مفسرین به اصحاب آن حضرت علیهم السلام
تفسیر کرده‌اند بر این تقدیر منقبت عظیمه است سُباق مؤمنین را از مهاجرین اولین.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَلَّمَ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ﴾ [النمل: ۵۹]. قال: هم
أصحاب محمد صلی الله علیه و آله اصطفاهم الله لنبیة»^۲.

«عن سفیان الثوري في قوله: ﴿وَسَلَّمَ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ﴾ [النمل: ۵۹]. قال: نزلت
في أصحاب محمد صلی الله علیه و آله خاصة»^۱.

آيات سورة قصص:

«عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال: إن موسى عليه السلام ﴿وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ...﴾ [القصص: ٢٣]. فلما فرغوا أعادوا الصخرة على البير ولا يطيق رفعها إلا عشرة رجال، فإذا هو بامرأتين قال: ما خطبكما؟ فحدثناه، فأتى الحجر فرفعه وحده ثم استسقى فلم يستق إلا ذنوبا واحدا حتى رويت الغنم فرجعت المرأتان إلى أبيهما، فحدثناه.

﴿ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ﴾ [القصص: ٢٤]. فقال: رب إني لما أنزلت: ﴿إِلَىٰ مِن خَيْرٍ فَكَيْفٌ﴾ قال: ﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَىٰ اسْتِحْيَاءٍ﴾ [القصص: ٢٥]. واضعة ثوبها على وجهها ليست بسلفع من النساء خراجة ولاجة قالت: ﴿إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا﴾ [القصص: ٢٥]. فقام معها موسى فقال لها: أمشي خلفي وأنعتي لي الطريق فإني أكره أن تصيب الريح ثيابك فتصف لي جسدك، فلما انتهى إلى أبيها قص عليه ﴿قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَجِرُّهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ﴿٢٦﴾﴾ [القصص: ٢٦]. قال: بُنِيَّةٌ مَا عَلِمْتُك بأمانته وقوته؟ قالت: أما قوته فرفعه الحجر ولا يطيقه إلا عشرة رجال، وأما أمانته فقال: امشي خلفي وانعتي لي الطريق فإني أكره أن تصيب الريح ثيابك فتصف لي جسدك. فزاده ذلك رغبة فيه فقال: ﴿إِنِّي أُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ بِكَ وَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَفِّرَ بِكُفْرِهِمْ إِنَّ أَوْلَىٰ لِي بِهِمْ فَلْيُلْهِمْنِي خَيْرًا وَلَا يُخْزِنِي يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَسْبَاتُ﴾ [القصص: ٢٧]. أي، في حسن الصحبة والوفاء بما قلت. قال موسى: ﴿ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ فَضَيْتَ فَلَا عُدُونَ عَلَيَّ﴾ قال: نعم. قال: ﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾ [القصص: ٢٨]. فزوجه وأقام معه يكفيه ويعمل له في رعاية غنمه وما يحتاج إليه وزوجه صفورة و كانت هي أختها شرفا هما اللتان كانتا تذودان»^١.

«وعن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿تَمْشِي عَلَى أَسْتِحْيَاءٍ﴾ [القصص: ۲۵]. قال: جاءت مستتره بكمّ درعها على وجهها»^۱.

آیات سوره عنكبوت:

قال الله تعالى: ﴿يَعْبَادِي الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّيَ فَاعْبُدُونِ ﴿٥٦﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ ﴿٥٨﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٥٩﴾ وَكَأَيِّن مِّن دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦٠﴾﴾ [العنكبوت: ۵۶-۶۰].

یعنی: «ای بندگان من که ایمان آورده اید هر آئینه زمین من فراخ است پس خاص مرا عبادت کنید یعنی اگر قوم شما از اخلاص در عبادت مانع می‌شوند هجرت کنید تا اخلاص عبادت میسر آید هر نفس چشنده مرگ است باز به سوی ما گردانیده شوید و آنانکه ایمان آورده‌اند و کردند کارهای شائسته البته جای دهیم ایشان را از بهشت به محل‌های مرتفع که می‌رود زیر آن جویها جاودان آنجا نیکو، مزد کار نیک کنندگان است آن محلها آن کار نیک کنندگان که صبر کردند یعنی بر مشاق هجرت، و توکل می‌کنند بر پروردگار خویش و بسا جانور که بر نمی‌دارد روزی خود را خدا روزی می‌دهد او را و نیز شما را و اوست شنوا دانا».

فقیر گوید: این آیت امر است به هجرت از دار کفر و وعد است به بهشت آنان را که شکیبائی ورزیدند بر مشاق هجرت و جهاد و غیرهما بر خدا توکل کردند و تشجیع است مؤمنان را بر هجرت و ترک اسباب معاش که هر یکی در وطن خود مهیا داشت به تذکر حال دواب که ذخیره نهادن و زراعت کردن و تجارت نمودن شأن ایشان نیست معهدا خدای تعالی هر یکی را روزی می‌رساند.

باز فقیر گوید: به نقل متواتر ثابت شد به وجهیکه شک را در آن مدخل نیست که جماعه از سُباق مؤمنین هجرت کردند و بر مشاق هجرت و جهاد صبر نمودند و اسباب معاش که در مکه میسر داشتند به طلب رضای الهی ترک نمودند و انواع اعمال خیر از

ايشان به ظهور انجاميد پس وعد غرف كه اعلى درجات است در بهشت براى ايشان مقرر باشد وهو المقصود.

«وعن الشعبي في قوله: ﴿الْمَ ۝ أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا...﴾ [العنكبوت: ١-٢]. قال أنزلت في أناس كانوا بمكة قد أقروا بالإسلام فكتب إليهم أصحاب رسول الله ﷺ من المدينة لما نزلت آية الهجرة: أنه لا يقبل منكم إقرار ولا إسلام حتى تهاجروا. قال: فخرجوا عائدين إلى المدينة فاتبعهم المشركون فردوهم، فنزلت فيهم هذه الآية فكتبوا إليهم أنه قد أنزل فيكم آية كذا و كذا، فقالوا: نخرج فإن اتبعنا أحد قاتلناه، فخرجوا فاتبعهم المشركون فقاتلوهم فمنهم من قتل ومنهم من نجا، فأنزل الله فيهم: ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [النحل: ١١٠]»^١.

«وعن ابن مسعود قال: أَوَّلَ مَنْ أَظْهَرَ إِسْلَامَهُ سَبْعَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ وَعَمَّارٌ وَأُمُّهُ سُمَيَّةٌ وَصُهَيْبٌ وَبِلَالٌ وَالْمِقْدَادُ فَأَمَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَمَنَعَهُ اللَّهُ بِعَمِّهِ أَبِي طَالِبٍ وَأَمَّا أَبُو بَكْرٍ فَمَنَعَهُ اللَّهُ بِقَوْمِهِ وَأَمَّا سَائِرُهُمْ فَأَخَذَهُمُ الْمُشْرِكُونَ وَالْبَسُوهُمْ أَذْرَاعَ الْحَدِيدِ وَصَهَرُوهُمْ فِي الشَّمْسِ فَمَا مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدَّ وَأَتَاهُمْ عَلَى مَا أَرَادُوا إِلَّا بِلَالًا فَإِنَّهُ قَدَّ هَاتَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِي اللَّهِ وَهَانَ عَلَى قَوْمِهِ فَأَخَذُوهُ فَأَعْطَوْهُ الْوِلْدَانَ فَجَعَلُوا يَطُوفُونَ بِهِ فِي شِعَابِ مَكَّةَ وَهُوَ يَقُولُ أَحَدٌ أَحَدٌ»^٢.

«عن أنس قال: أول من هاجر من المسلمين إلى الحبشة بأهله عثمان بن عفان، فقال النبي ﷺ: صحبهما الله إن عثمان لأول من هاجر إلى الله بأهله بعد لوط»^٣.

«عن أسماء بنت أبي بكر قالت: هاجر عثمان إلى الحبشة فقال النبي ﷺ: إنه لأول من

-١

-٢

-٣

هاجر بعد إبراهيم ولوط»^١.

«وعن زيد بن ثابت قال: قال رسول الله ﷺ: ما كان بين عثمان وبين رقية وبين لوط من مهاجر»^٢.

«عن ابن عباس قال: أول من هاجر إلى رسول الله ﷺ عثمان بن عفان كما هاجر لوط إلى إبراهيم»^٣.

«عن علي قال: قال رسول الله ﷺ: دخلت أنا وأبو بكر الغار فاجتمعت العنكبوت فنسجت بالباب فلا تقتلوهن»^٤.

«عن أبي قلابة أن عمر بن الخطاب مر برجل يقرأ كتابا فاستمعه ساعة فاستحسنه فقال للرجل: أ تكتب لي من هذا الكتاب؟ قال: نعم فاشترى أديما فهبأه ثم جاء به إليه فنسخ له في ظهره وبطنه ثم أتى به النبي ﷺ: فجعل يقرأه عليه وجعل وجه رسول الله ﷺ يتلون ف ضرب رجل من الأنصار بيده الكتاب وقال: ثكلتك أمك يا ابن الخطاب ألا ترى وجه رسول الله ﷺ منذ اليوم وأنت تقرأ عليه هذا الكتاب؟ فقال النبي ﷺ عند ذلك: إنما بعثت فاتحا وخاتما وأعطيت جوامع الكلم وفواتحه واختصر لي الحديث اختصارا فلا يهلكنكم المتهوكون»^٥.

آيات سوره روم:

قال الله تعالى: ﴿الْم ۝ غُلِبَتِ الرُّومُ ۝ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ۝ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدٍ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ۝ بَنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ۝﴾ [الروم: ١-٥].

-١

٢

-٣

-٤

-٥

اینجا قراء مختلف‌اند جمعی «عُلبت» به صیغه معلوم و «سیغلبون» به صیغه مجهول خوانند و جمعی «عُلبت» به صیغه مجهول و «سیغلبون» به صیغه معلوم تلاوت کنند در وجه اول بشارت است به فتح مسلمین روم را و آن در زمان آن حضرت ﷺ واقع نشد بلکه در زمان شیخین صورت گرفته و انجام مواعید الهی بر دست خلیفه یکی از خواص خلافت خاصه است.

أخرج الترمذي والحاكم وصححه «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: ﴿الْمَ ۝ غُلِبَتِ الرُّومُ ۝﴾ قَالَ غُلِبَتْ وَغُلِبَتْ - قَالَ - كَانَ الْمُشْرِكُونَ يُجِبُونَ أَنْ تَظْهَرَ فَارِسُ عَلَى الرُّومِ لِأَنَّهُمْ أَهْلُ أَوْثَانٍ وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ يُجِبُونَ أَنْ تَظْهَرَ الرُّومُ عَلَى فَارِسٍ لِأَنَّهُمْ أَهْلُ كِتَابٍ فَذَكَرَهُ لِأَبِي بَكْرٍ فَذَكَرَهُ أَبُو بَكْرٍ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا إِنَّهُمْ سَيَغْلِبُونَ. قَالَ فَذَكَرَهُ أَبُو بَكْرٍ لَهُمْ فَقَالُوا اجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ أَجْلاً فَإِنْ ظَهَرْنَا كَانَ لَنَا كَذَا وَكَذَا وَإِنْ ظَهَرْتُمْ كَانَ لَكُمْ كَذَا وَكَذَا فَجَعَلَ أَجْلاً خَمْسَ سِنِينَ فَلَمْ يَظْهَرُوا فَذَكَرَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: أَلَا جَعَلْتَهَا إِلَى دُونَ - قَالَ أَرَاهُ قَالَ - الْعَشْرَ. قَالَ قَالَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ الْبُضْعُ مَا دُونَ الْعَشْرِ ثُمَّ ظَهَرَتِ الرُّومُ بَعْدَ قَالَ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: ﴿الْمَ ۝ غُلِبَتِ الرُّومُ ۝﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٣﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدٍ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾ قَالَ يَفْرَحُونَ ﴿بِنَصْرِ اللَّهِ﴾!.

«عن ابن مسعود والبراء بن عازب ونيار بن مكرم الأسلمي ورواه أيضاً مرسلًا الزهري وقتادة وعكرمة عن ابن عباس قال: قال عمر ﷺ: أما الحمد فقد عرفناه فقد يحمد الخلائق بعضهم بعضاً وأما لا إله إلا الله فقد عرفناها فقد عُبدت الآلهة من دون الله وأما الله أكبر فقد يكبر المصلي وأما سبحان الله فما هو؟ فقال: رجل من القوم، الله أعلم، فقال عمر: قد شقي عمر إن لم يكن يعلم إن الله أعلم، فقال علي: يا أمير المؤمنين اسم ممنوع أن

ينتحلّه أحد من الخلائق وإليه مفرع الخلق وأحب أن يقال له، فقال هو كذاك^۱.
 أخرج مسلم «عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَرَكَ قَتْلَ بَدْرِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ حَتَّى جَئُوا ثُمَّ أَتَاهُمْ
 فَقَامَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ: يَا أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ يَا أَبَا جَهْلٍ بْنُ هِشَامٍ يَا عُتْبَةَ بْنَ رِبِيعَةَ يَا شَيْبَةَ بْنَ
 رِبِيعَةَ هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمُ رَبُّكُمْ حَقًّا فَإِنِّي قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا. قَالَ فَسَمِعَ
 عُمَرُ صَوْتَهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُنَادِيهِمْ بَعْدَ ثَلَاثٍ وَهَلْ يَسْمَعُونَ يَقُولُ اللَّهُ ﷻ: ﴿إِنَّكَ لَا
 تُسْمِعُ الْمَوْتَى﴾ فَقَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعٍ مِنْهُمْ وَلَكِنَّهُمْ لَا يَسْتَطِيعُونَ أَنْ
 يُجِيبُوا»^۲.

سوره لقمان:

قال الله تعالى: ﴿الْم ۝۱ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ ۝۲ هُدًى وَرَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ ۝۳
 الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ۝۴ أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن
 رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝۵ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ
 بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ۝۶﴾ [لقمان: ۱-۶].

فقير گوید: خدای تعالی در سوره لقمان تباین مراتب سعدها و اشقیاء بیان می فرماید و
 لابد هر دو فریق در وقت نزول سوره لقمان موجود بودند و این سوره مکیه است
 جمعی را احسان که صفت کاشفه آن اقامت صلاة است و ایتاء زکاة و یقین کردن است
 به آخرت اثبات می فرماید و قرآن را هدایت و رحمت برای ایشان می سازد و فلاح و
 وعده جنت ایشان را می دهد و جمعی دیگر را اشتراء لهو الحدیث و اضلال و استهزاء به
 آیات الله و استکبار از قبول قرآن بر دامن می بندد.

باز فقیر می گوید: که این آیات تشریف عظیم است برای سُباق مؤمنین از مهاجرین
 اولین که در وقت نزول سوره لقمان به شرف اسلام و معارضه با کفار موصوف و

مشهور بودند وناهیک به من فضیله.

آیات سوره السجده:

قال تعالى: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿٢٣﴾ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [السجده: ٢٣-٢٤].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی می فرماید و هر آئینه دادیم موسی را کتاب پس مباش در شبهه از بر خوردن کتاب.

مراد از کتاب اول تورات است و از کتاب ثانی قرآن عظیم اینجا (صنعت) استخدام^۱ که فنی است از بدیع بکار برده شد ﴿وَجَعَلْنَاهُ هُدًى﴾ و ساختیم تورات را هدایت برای بنی اسرائیل و ساختیم از بنی اسرائیل پیشوایان که راه می نمودند به توفیق ما چون صبر کردند و به آیات ما یقین می آوردند.

باز فقیر می گوید: خدای تعالی در اول کلام ذکر مومنین کاملین فرمود: ﴿إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا...﴾ [السجده: ١٥]. بعد از آن فرق در معاد این جماعه و معاد جماعه که طرف مقابل ایشان واقع شده اند ارشاد نمود ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ ﴿١٨﴾﴾ [السجده: ١٨]. بعد از آن تشبیه داد حالت آن حضرت را به حالت حضرت موسی که پیش از این به حضرت موسی تورات دادیم و آن را سبب هدایت بنی اسرائیل گردانیدیم پس اگر ترا قرآن دادیم و آن را هدایت امت مرحومه گردانیدیم محل استبعاد نیست و از بنی اسرائیل جمعی را ائمه ساختیم چون استحقاق امامت پیدا کردند و به صبر بر مشاق جهاد و مخاصمه کفار و به قوت یقین پس اگر از مؤمنین کاملین جمعی را از امت تو امام سازیم و به دست ایشان عالمی را مهتدی گردانیم جای تعجب نیست و در

۱- صنعت استخدام اینست که کلمه‌ای دو معنی داشته باشد، متکلم یک معنی آن را از لفظ ظاهر مراد داشته باشد و معنای دیگر را از ضمیر مراد کند.

این آیت به حسب سباق و سیاق اشارتیست خفی به آن که جماعه‌ی از امت مرحومه ائمه خواهند بود:

تدرو حسن دارد آشیان در هر بن خاری ولی هر دیده که بیند شکار چشم باز است

آیات سوره احزاب:

قال الله تعالى: ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ﴿٢٢﴾ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا ﴿٢٣﴾ لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِن شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٢٤﴾﴾ [الأحزاب: ٢٢-٢٤].

فقیر گوید عفی عنه: این آیت در قصه احزاب نازل شده ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ﴾ و چون دیدند مسلمانان افواج مشرکین را گفتند این است آنچه وعده داد ما را خدا و رسول او و راست فرمود خدا و رسول او و زیاده نه کرد آمدن افواج مشرکین در حق ایشان مگر باور داشتن و گردن نهادن را یعنی آنحضرت ﷺ خبر دادند که چند روز از دست کافران شدتی پیش خواهد آمد بعد از آن فتح و نصرت نصیب شما خواهد شد ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾ [آل عمران: ١٤٠]. چون مؤمنان اجتماع کفار دیدند دانستند که نصفی از موعود به انجام رسید و توقع نصف ثانی در دل‌های ایشان مستحکم شد ﴿مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ﴾ از مسلمانان جمعی هستند که راست کردند با خدا آنچه بر آن عهد بسته بودند با خدای ﷻ یعنی ثبات قدم در موطن حرب اختیار نمودند پس از ایشان کسی هست که به تمام رسانید نذر خود را و از ایشان کسی هست که انتظار می‌کشد تمامی نذر خود را یعنی محقین مؤمنین با خدا عهد بستند که در اعلاء کلمة الله سعی جمیل بکار برند و در مواقع حرب ثابت قدم باشند پس گروهی از ایشان آنچه کردنی بود کردند و به انجام رسانیدند یعنی شهید شدند یا غیر از اعلاء کلمة الله که به وقوع آمد نصیب ایشان چیزی دیگر نبود اگر چه باقی ماندند و گروهی هنوز بار دیگر در انتظار

اعلای کلمة الله هستند یعنی باقیمانند بعد آن حضرت ﷺ بعد از وفات وی ﷺ در اعلای کلمة الله داد اسلام دادند.

باز فقیر گوید: در این آیات تشریف عظیم است برای جمعی که در غزوه احزاب ظاهراً و باطناً استقامت نمودند و بذل جهد در جهاد کردند و بیشک خلفاء از آن جماعه بودند و اشاره خفیه است به آنکه هنوز کارها در پیش است از جمعی سعی بلیغ در آن کارها به ظهور خواهد رسید.

فقد أخرج البخاري ومسلم «عن ابن عباس أن عمر قام فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا أيها الناس لا تحذعن من آيات الرجم^۱ فإنها أنزلت في كتاب وقرآنها وإنها ذهبت في قرآن كثير ذهب مع محمد ﷺ، وآية ذلك أن النبي ﷺ قد رجم، وأن أبا بكر قد رجم ورجمت بعدهما وإنه سيحيى قوم من هذه الأمة يكذبون بالرجم»^۲.

«وروي ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن المسيب وزيد بن أسلم عن كثير بن عبد الله بن عمرو بن عوف المزني عن أبيه عن جده قال: خط رسول الله ﷺ الخندق عام الأحزاب فخرجت لنا من الخندق صخرة بيضاء مدورة فكُسرت حديدنا وشقت علينا فشكونا إلى رسول الله ﷺ، فأخذ المِعْوَل من سلمان فضرب الصخرة ضربة صدعها وبرقت منها برقة أضاء ما بين لابي المدينة حتى لكان مصباحاً في جوف ليل مظلم فكبر رسول الله ﷺ فكبر المسلمون ثم ضربها الثانية فصدعها وبرق منها برقة أضاء ما بين لابتيتها فكبر وكبر المسلمون ثم ضربها الثالثة فكسرها وبرق منها برقة أضاء ما بين لابتيتها

۱- اشاره عمر ﷺ به آیه: «الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما نكالا من الله والله عزيز حكيم» است که الفاظ این آیه از قرآن مجید حذف شده است و حکم آن باقی است، و باید گفت که این پیشگوئی عمر فاروق ﷺ درست ثابت شد کمی بعد از وفات او خوارج از این حکم انکار نمودند و گفتند که در کتاب الله وجود ندارد و در این زمان نیز بعضی روشنفکرها (مسلمانان سست عنصر و یا غربزدهها) مصداق این قول عمر بن خطاب ﷺ قرار می گیرند.

فكبر وكبر المسلمون فسألناه فقال: أضاء لي في الأولى قصور الحيرة ومدائن كسرى كأنها أنياب الكلاب فأخبرني جبرئيل إن أمتي ظاهرة عليها وأضاء لي في الثانية القصور الحمر من أرض الروم كأنها أنياب الكلاب وأخبرني جبرئيل أن أمتي ظاهرة عليها فأبشروا بالنصر فاستبشر المسلمون وقالوا: الحمد لله موعد صادق بأن وعدنا النصر بعد الحصر فطلعت الأعراب فقال المسلمون: ﴿هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾ [الأحزاب: ٢٢]. وقال المنافقون: ألا تعجبون يحدثكم ويعدكم ويمنّيكم الباطل إنه يُبصر من يثرب قصور الحيرة ومدائن كسرى وإنها تفتح لكم وأنتم تحفرون الخندق ولا تستطيعون أن تبرزوا وأنزل القرآن: ﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾ [الأحزاب: ١٢]¹.

«عن قتادة قال: هم عمر بن الخطاب أن ينهي عن الحيرة من صاغ البول فقال له رجل: اليس قد رأيت رسول الله ﷺ يلبسها، قال عمر: بلى قال الرجل: ألم يقل الله: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ٢١]»².

«وعن ابن عباس أن عمر بن الخطاب أكب على الركن فقال إني لأعلم أنك حجر ولو لم أر جبي ﷺ قبلك أو استلمك ما استلمتكم ولا قبلك ﷺ ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ٢١]»³.

«و عن يعلى بن أمية قال طفت مع عمر بن الخطاب فلما كنت عند الركن الذي يلي الباب مما يلي الحجر أخذت بيده ليستلم فقال أما طفت مع رسول الله ﷺ قلت بلى. قال فهل رأيته يستلمه قلت لا. قال فانفذ عنك فإن لك في رسول الله ﷺ أسوة حسنة»⁴.

-١

-٢

-٣

-٤

«عن عيسى بن طلحة قال: دخلتُ على أم المؤمنين عائشة وعائشة بنت طلحة هي تقول لأمرها أسماء: أنا خير منك وأبي خير من أبيك فجعلت أسماء تشمتها وتقول: أنت خير مني، فقالت عائشة: ألا أقضي بينكما، قالت: بلى، قالت: فإن أبا بكر دخل على رسول الله ﷺ فقال له: أنت عتيق الله من النار، قالت: فمن يومئذ سمي عتيقاً، ثم دخل طلحة فقال: أنت يا طلحة ممن قضى نحبه»^١.

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالنَّاسُ بِبَابِهِ جُلُوسٌ فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عُمَرُ فَاسْتَأْذَنَ فَلَمْ يُؤْذَنْ لَهُ ثُمَّ أَذِنَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ فَدَخَلَ وَالنَّبِيُّ ﷺ جَالِسٌ وَحَوْلُهُ نِسَاؤُهُ وَهُوَ سَاكِتٌ فَقَالَ عُمَرُ لِأَكَلَمَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَعَلَّهُ يَضْحَكُ. فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ رَأَيْتَ بِنْتَ زَيْدٍ امْرَأَةً عُمَرُ سَأَلْتَنِي التَّفَقُّةَ أَنْفَاءً فَوَجَّأْتُ عَنْقَهَا فَضَحِكَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى بَدَأَ نَاجِدُهُ قَالَ: هُنَّ حَوْلِي كَمَا تَرَى يَسْأَلْتَنِي التَّفَقُّةَ. فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى عَائِشَةَ لِيَضْرِبَهَا وَقَامَ عُمَرُ إِلَى حَفْصَةَ كِلَاهُمَا يَقُولَانِ تَسْأَلَانِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ. فَتَهَاهُمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقُلْنَ نِسَاؤُهُ وَاللَّهِ لَا نَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ هَذَا الْمَجْلِسِ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ. قَالَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ الْخِيَارَ فَبَدَأَ بِعَائِشَةَ فَقَالَ: إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَذْكَرَ لِكَ أَمْرًا مَا أَحِبُّ أَنْ تَعْجَلِي فِيهِ حَتَّى تَسْتَأْمِرِي أَبِيكَ». قَالَتْ مَا هُوَ قَالَ فَتَلَا عَلَيْهَا ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكُمْ﴾ [الأحزاب: ٢٨]. الْآيَةُ قَالَتْ عَائِشَةُ أَفِيكَ اسْتَأْمِرُ أَبِيكَ بَلْ أَخْتَارُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَأَسْأَلُكَ لَا تَذْكَرُ لِامْرَأَةٍ مِنْ نِسَائِكَ مَا اخْتَرْتُ. فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْنِي مُعَنَّافًا وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا مُبْسِرًا لَا تَسْأَلْنِي امْرَأَةً مِنْهُنَّ عَمَّا اخْتَرْتُ إِلَّا أَخْبَرْتُهَا»^٢.

«عن عمر قال: استعينوا على النساء بالعري، إن إحداهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها أعجبها الخروج»^٣.

-١

-٢

-٣

«عن معاذ عن رسول الله ﷺ أَنَّ رَجُلًا سَأَلَهُ، فَقَالَ: أَيُّ الْمَجَاهِدِينَ أَعْظَمُ أَجْرًا؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، قَالَ: وَأَيُّ الصَّائِمِينَ أَعْظَمُ لِلَّهِ أَجْرًا؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، ثُمَّ ذَكَرَ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالْحَجَّ وَالصَّدَقَةَ، كُلُّ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الصَّدِيقُ لِعُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا: يَا أَبَا حَفْصٍ ذَهَبَ الذَّاكِرُونَ اللَّهَ بِكُلِّ خَيْرٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَجَلٌ!».

«عن مجاهد قال: لما نزلت: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: ۵۶]. قال أبو بكر يا رسول الله ما أنزل الله عليك خيرا إلا أشركنا فيه فنزلت: ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ﴾ [الأحزاب: ۴۳]».^۱

أخرج الترمذي وحسنه والحاكم وصححه «عَنْ أُمِّ هَانِيٍّ بِنْتِ أَبِي طَالِبٍ قَالَتْ خَطَبَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَعْتَدَرْتُ إِلَيْهِ فَعَدَرَنِي ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي ءَاتَيْتَ أَجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكِ وَبَنَاتِ خَالَتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: ۵۰]. الآية قَالَتْ فَلَمْ أَكُنْ أَحِلُّ لَهُ لِأَنِّي لَمْ أَهَاجِرْ كُنْتُ مِنَ الطَّلَاقِ».^۲

«وعن أبي صالح مولى أم هاني قال: خطب رسول الله ﷺ أم هاني بنت أبي طالب فقالت: يا رسول الله إني مؤتمةٌ وبنِّي صغار فلما أدرك بنوها عرضت نفسها عليه، فقال: أما الآن فلا إن الله أنزل علي: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي ءَاتَيْتَ أَجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكِ وَبَنَاتِ خَالَتِكَ﴾».

-۱

-۲

-۳

-۴ من یتیم دار هستم (اولاد یتیم دارم و باید آنها را سرپرستی نمایم).

خَلَّتِكَ الَّتِي هَاجَرَنَ مَعَكَ ﴿١﴾ ولم تكن من المهاجرين»^١.
«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ قَالَ عُمَرُ   قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْبُرُّ وَالْفَاجِرُ، فَلَوْ أَمَرْتُ
أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحِجَابِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ»^٢.

«عن ابن عباس قال: دخل رجل على النبي   فأطال الجلوس فقام النبي   مرارا كي يتبعه
ويقوم، فلم يفعل، فدخل عمر فرأى الرجل وعرف الكراهية في وجه رسول الله   لمقعده
فقال: لعلك أذيت النبي   ففطن الرجل فقام، فقال النبي  : قد قمت مرارا كي يتبعني فلم
يفعل، فقال عمر: لو اتخذت حجابا فإن نساءك لسن كسائر النساء وهو أطهر لقلوبهن
فأنزل الله: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: ٥٣]. فأرسل إلى
عمر فأخبره بذلك».

«وعن عائشة قالت: كنت آكل مع النبي   في قعب^٣ فمرَّ عمر فدعاه فأكل فأصاب
إصبعه إصبعي فقال عمر: أوه! لو أطاع فيمكن ما رأته عين، فنزلت آية الحجاب»^٤.
«وَعَنْ عَائِشَةَ أَنَّ أَرْوَاحَ النَّبِيِّ   كُنَّ يَخْرُجْنَ بِاللَّيْلِ إِذَا تَبَرَّزْنَ إِلَى الْمَنَاصِعِ - وَهُوَ
صَعِيدٌ أَفِيحٌ - فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ لِلنَّبِيِّ   احْجُبْ نِسَاءَكَ. فَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ   يَفْعَلُ،
فَخَرَجَتْ سَوْدَةُ بِنْتُ زَمْعَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ   لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي عِشَاءً، وَكَانَتْ امْرَأَةً طَوِيلَةً، فَنَادَاهَا
عُمَرُ أَلَا قَدْ عَرَفْنَاكَ يَا سَوْدَةُ. حَرِصًا عَلَى أَنْ يَنْزِلَ الْحِجَابُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ قَالَ اللَّهُ
تَعَالَى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ...﴾ [الأحزاب: ٥٣]»^٥.

«وعن ابن مسعود قال: فَضَلَ النَّاسَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِأَرْبَعِ بَذَرٍ بِذِكْرِ الْأَسْرَى يَوْمَ بَدْرٍ أَمَرَ
بِقَتْلِهِمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ  : ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (٦٦)»

-١

-٢

-٣ بشقاب بزرگ.

-٤

-٥

[الأنفال: ۶۸]. وَبِذِكْرِهِ الْحِجَابِ أَمَرَ نِسَاءَ النَّبِيِّ ﷺ أَنْ يَحْتَجِبْنَ فَقَالَتْ لَهُ زَيْنَبُ وَإِنَّكَ عَلَيْنَا يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَالْوَحْيُ يَنْزِلُ فِي بُيُوتِنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾ [الأحزاب: ۵۳]. وَبِدَعْوَةِ النَّبِيِّ ﷺ لَهُ اللَّهُمَّ أَيْدِ الْإِسْلَامِ بِعُمَرَ. وَبِرَأْيِهِ فِي أَبِي بَكْرٍ كَانَ أَوَّلَ النَّاسِ بَايَعَهُ^۱.

«عن أبي بكر الصديق قال: كنت عند النبي ﷺ فجاء رجل فسلم فرد النبي ﷺ وأطلق وجهه وأجلسه إلى جنبه فلما قضى الرجل حاجته نهض، فقال النبي ﷺ: يا أبا بكر هذا الرجل يرفع له كل يوم كعمل أهل الأرض، قلت: ولم ذاك؟ قال: إنه كلما أصبح صلى عليّ عشر مرات كصلاة الخلق أجمع، قلت: وما ذاك؟ قال: يقول: اللَّهُمَّ صل على محمد النبي عدد من صلى عليه من خلقك وصل على محمد النبي كما ينبغي لنا أن نصلي عليه وصل على محمد النبي كما أمرتنا أن نصلي عليه»^۲.

«وعن أبي بكر الصديق قال: الصلاة على النبي ﷺ أمحق للخطايا من الماء للنار والسلام على النبي ﷺ أفضل من عتق الرقاب وحب رسول الله ﷺ أفضل من مهج الأنفس^۳ أو قال: من ضرب السيف في سبيل الله»^۴.

«وعن قتادة في الآية: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ...﴾ [الأحزاب: ۵۸]. قال: إياكم وأذى المؤمنين فإن الله يحوطه ويغضب له وقد زعموا أن عمر بن الخطاب قرأها ذات يوم فافزعه ذلك حتى ذهب إلى أبي بن كعب فدخل عليه فقال: يا أبا المنذر إني قرأت آية من كتاب الله فوقعت مني كل موقع ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [الأحزاب: ۵۸]. والله إني لأعاقبهم وأضربهم، فقال له: إنك لست منهم، إنما أنت مؤدب إنما أنت معلم»^۵.

-۱

-۲

-۳ و محبت با رسول خدا از دوست داشتن جان خیلی بهتر است.

-۴

-۵

«وعن الشعبي أن عمر بن الخطاب قال: إني لأبغض فلانا فقيلا للرجل ما شأن عمر يبغضك، فلما كثر القوم في الدار جاء فقال: يا عمر أفتفت في الإسلام فتقا؟ قال: لا، قال: فجئت جنابة؟ قال: لا، قال: أحدثت حدثا؟ قال: لا، قال: فعلام تبغضني وقال الله: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾ [الأحزاب: ۵۸]. فقد آذيتني فلا غفرها الله لك، فقال عمر صدق والله ما فتق فتقا ولا ولا فاغفرها لي، فلم يزل به حتى غفر له»^۱.

«عن أبي قلابة قال: كان عمر بن الخطاب لا يدع في خلافته أمة تتقح ويقول: إنما القناع للحرائر لكي لا يؤذين»^۲.

«وعن أنس رأى عمر جارية متقنة فضرها بدرته وقال: ألقى القناع لا تشبهين للحرائر»^۳.

آيات سوره سبا:

قال الله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِء كَافِرُونَ﴾ (۳۴) وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۳۵) قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳۶) وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَن ءَامَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الصَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْعُرْفَاتِ ءَامِنُونَ (۳۷) وَالَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي ءَايَاتِنَا مُعْجِزِينَ أُولَٰئِكَ فِي الْعَذَابِ مُخَضَّرُونَ (۳۸)﴾ [سبا: ۳۴-۳۸].

فقير گوید عفی عنه: خدای تعالی در این آیات بیان می فرماید شبهه از شبهات کفار که اکثر اهل دنیا در هر طبقه گرفتار آن شبهه اند یعنی نظر به اموال و اولاد خود کردن و

-۱

-۲

-۳

فضیلت را به وجود آن دانستن و نجات آخرت با فضیلت نفسانی بر آن دائر ساختن، و جواب این شبهه ارشاد می‌نماید ﴿قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ﴾ بگو هر آئینه پروردگار من فراخ می‌سازد روزی را برای هر که خواهد و تنگ می‌کند بر هر که خواهد لیکن اکثر مردمان نمیدانند حقیقت حال را و نیست مالهای شما و نه اولاد شما به این مثابه که نزدیک گرداند شما را پیش ما به منزلت قرب لیکن هر که ایمان آورد و کار شائسته کرد این جماعه را باشد جزای دو چند به عوض آنچه عمل کردند و ایشان در کوشک‌های بلند از جمیع مخوفات ایمن باشند و آنانکه سعی می‌کنند در آیات ما غلبه کنان این جماعه در عذاب حاضر کرده شدگانند.

باز فقیر می‌گوید: اسقاط اعتبار مال و اولاد و جاه و حسب و نسب در فضائل مسلمین فیما بینهم و اعتبار وصف ایمان قلب و اعمال جوارح در فضیلت مسلمانان اصلی عظیم است از اصول اسلام.

«عن إبراهيم التيمي قال: قال رجل عند عمر: اللهم اجعلني من القليل، فقال عمر: ما هذا الدعاء الذي تدعوه؟ قال: إني سمعت الله يقول: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ [سبا: ۱۳]. فأنا أدعو الله أن يجعلني من ذلك القليل. فقال عمر: كل الناس أعلم عن عمر!».
 «وعن مسعر قال: سمع عمر رجلا يقول: اللهم اجعلني من القليل. فقال: يا عبد الله ما هذا؟! قال: سمعت الله يقول: ﴿وَمَنْ ءَامَنَ وَمَا ءَامَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ [هود: ۴۰]. وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ وذكر آية أخرى، فقال عمر: كل أحد أفقه من عمر»^۱.

آیات سوره فاطر:

قال الله تعالى: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأْتِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ [فاطر: ۳۲].

فقیر گوید عفی عنه: خدای تعالی در اول کلام فضیلت جمعی که تلاوت کتاب الله می‌کنند و اقامت صلاه و انفاق در سیر و علانیه به عمل می‌آرند بیان می‌فرماید و اجر جزیل برای ایشان مقرر می‌نماید بعد از آن ارشاد می‌کند که قرآن عظیم حق است به سوی تو وحی فرستادیم آن را موافق کتابهای پیشین بعد از آن می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ...﴾ یعنی بعد از آنکه قرآن را به تو وحی نمودیم وارث قرآن ساختیم امت برگزیده را از بندگان خود پس از ایشان کسی هست که ظلم کرده است بر نفس خود به ارتکاب بعضی معاصی و باز از آن ندامت می‌کشند و بعضی از ایشان میانه رو است و بعضی از ایشان پیشی گیرنده است به جانب بهترین حالتی یا خصلتی به توفیق خدای تعالی این است فضل بزرگ. بعد از آن ثواب امت مرحومه بیان می‌فرماید: ﴿جَنَّتٍ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا...﴾ [فاطر: ۳۳]. و عقوبت اضرار ایشان که بر طرف مقابل افتاده‌اند ارشاد می‌نماید ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ...﴾ [فاطر: ۳۶].

باز فقیر می‌گوید: این آیت با آیات دیگر نص است در تقسیم امت مرحومه به سه قسم:

اعلی همه سابقین‌اند یعنی صدیقین و صالحین و ایشان را مقربین نیز گویند.

و قسم اوسط مقتصد یعنی اصحاب الیمین و ابرار.

و فرو ترین همه ظالم است یعنی کسیکه اعتقاد ایمان درست کرده است و در اعمال تقصیری از وی واقع شد و به ندامت و بازگشت به جانب الهی تدارک آن می‌نماید. و سابقاً بیان کردیم که خلافت خاصه وقتی متحقق شود که خلیفه از سابقین مقربین باشد فیما يتعلق بنفسه و از سابقین اولین باشد در طبقات مؤمنین به اعتبار سوابق اسلامیه فتدبر.

«عن الضحاک عن ابن عباس قال: نزلت هذه الآية: ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا﴾ [فاطر: ۸]. حیث قال النبی ﷺ: اللَّهُمَّ أعز دينك بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن

هشام فهدي اله عمر وأضل أبا جهل ففيهما أنزلت»^۱.

«عن سعيد بن المسيب قال: وضع عمر بن الخطاب للناس ثمانى عشر كلمة حكم كلها:

- ۱- ما عاقبت من عصى الله فيك بمثل أن تطيع الله فيه^۲.
- ۲- ضع أمر أخيك على أحسنه حتى يجيئك من ما يغلبك.
- ۳- لا تظن بكلمة خرجت من مسلم شرا وأنت تجد لها في الخير محملا.
- ۴- من عرض نفسه للتهمة فلا يلومن من أساء به الظن.
- ۵- من كتم سرّه كانت الخيرة في يده.
- ۶- عليك بأخوان الصدق تعش في أكنافهم فإنهم زينة في الرخاء عدة في البلاء.
- ۷- عليك بالصدق وإن قتلك.
- ۸- لا تعرّض فيما لا يعني.
- ۹- لا تسأل عما لم يكن فإن فيما كان شغلا عما لم يكن.
- ۱۰- لا تطلبن حاجتك إلى من لا يجب نجاحها لك.
- ۱۱- لا تهاون بالحلف الكاذب فيهلكك الله.
- ۱۲- لا تصحب الفجار لتعلم من فجورهم.
- ۱۳- اعتزل عدوك.
- ۱۴- احذر صديقك إلا الأمين ولا أمين إلا من خشي الله.
- ۱۵- تخش عند القبور.
- ۱۶- ذل عند الطاعة.
- ۱۷- واستعصم عند المعصية.

۱

۲- ترجمه: هر که در باره تو خلاف حکم خدا کند سزای آن بهتر از این نیست که تو در باره اش به موجب حکم خدا عمل کنی.

١٨- واستشر في أمرك الذين يخشون الله فإن الله تعالى يقول: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ٢٨]¹.

«عن عمر بن الخطاب سمعت رسول الله ﷺ يقول: سابقنا سابق ومقتصدنا ناج وظالمنا مغفور له. وقرأ عمر: ﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ...﴾ [فاطر: ٣٢]².

«وعن عثمان بن عفان أنه أفرع بهذه الآية، ثم قال: ألا إن سابقنا أهل جهادنا ألا وإن مقتصدنا أهل حضرةنا وظالمنا أهل بدونا»³.

«وعن صهيب سمعت رسول الله ﷺ يقول في المهاجرين: هم السابقون الشافعون المدلون على ربهم والذي نفس محمد بيده إنهم ليأتون يوم القيامة وعلى عواتقهم السلاح فيقرعون باب الجنة فيقول لهم الخزنة: من أنتم؟ فيقولون: نحن المهاجرون فيقول لهم الخزنة: هل حوسبتم فيجثون على ركبهم ويرفعون أيديهم إلى السماء فيقولون: أي رب أ بهذه نحاسب قد خرجنا وتركنا الأهل والمال والولد فيمثل الله لهم أجنحة من ذهب مخصوصة بالزبرجد والياقوت فيطرون حتى يدخلون الجنة فذلك قوله: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾ [الذرى ٣١] الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾ [فاطر: ٣٤-٣٥]. قال رسول الله ﷺ: فهم بمنزلهم في الجنة أعرف بمنزلهم في الدنيا»⁴.

آيات سوره يس:

قال الله تعالى: ﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿٥٠﴾ اتَّبِعُوا

-١

-٢

-٣

-٤- مأخوذ از «جثو» به معنای به زانو نشستن.

-٥

مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ ﴿٢١﴾ [یس: ۲۰-۲۱].

فقیر گوید: خدای تعالی در این آیات ارشاد می‌کند که جمعی از غیر انبیاء کلمه حق را به شهادت قلب خود می‌شناسند و به متابعت انبیاء جمهور بنی آدم را به آن کلمه الحق دعوت می‌نمایند و در آخرت اجر جزیل که تلو مراتب انبیاء می‌توان گفت می‌یابند و این یکی از صفات خلافت خاصه است فتدبر.

«عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله ﷺ: سورة يس تدعى في التوراة المُعَمَّة تعم صاحبها بخير الدنيا والآخرة وتُكابد عنه بلوى الدنيا والآخرة وتدفع عنه أهاويل الآخرة وتدعى الدافعة والقاضية تدفع عن صاحبها كل سوء وتقضي له كل حاجة من قرأها عدلت عشرين حجة ومن سمعها عدلت له ألف دينار في سبيل الله ومن كتبها ثم شربها أدخلت جوفه ألف دواء وألف نور وألف يقين وألف بركة وألف رحمة ونزعت عنه كل غل وداء»^۱.
«وعن أبي بكر الصديق ﷺ قال: قال رسول الله ﷺ من زار قبر والديه أو أحدهما في كل جمعة فقرأ عندهما يس غفر الله تعالى له بعدد كل حرف منها»^۲.

«عن عروة قال: قدم عروة بن مسعود الثقفي على رسول الله ﷺ فاسلم ثم استأذن ليرجع إلى قومه فقال له رسول الله ﷺ: إنهم قاتلوك، قال لو وجدوني نائما ما أيقظوني، فرجع إليهم فدعاهم إلى الإسلام فعصوه واسمعوه من الأذى فلما طلع الفجر قام على غرفة فأذن بالصلاة وتشهد فرماه رجل من ثقيف بسهم فقتله فقال رسول الله ﷺ حين بلغه قتله: مثل عروة مثل صاحب يس دعا قومه إلى الله فقتلوه»^۳.

«عن الحسن أن النبي ﷺ كان يتمثل بهذا البيت:

كفى بالإسلام والشيب للمرء ناهيا.

-۱

-۲

-۳

فقال أبو بكر: يا رسول الله إنما قال الشاعر: كفى الشيب والإسلام للمرء ناهيا. فأعاده كالأول، فقال أبو بكر: أشهد أنك رسول الله ﷺ، ما علمك الشعر وما ينبغي لك^۱.
«وعن عبد الرحمن ابن أبي الزناد أن النبي ﷺ قال للعباس بن مرداس: رأيت قولك: أصبح نهبي ونهب العبيد: بين الأقرع وعيينة.
فقال أبو بكر: بأبي أنت وأمي يا رسول الله ما أنت بشاعر ولا راويه وما ينبغي لك إنما قال: بين عيينة والأقرع^۲.
آيات سوره الصافات:

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿٧٦﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿٧٧﴾ وَإِنَّا جُنَدًا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٧٨﴾﴾ [الصافات: ١٧١-١٧٣].

«هر آئینه در ازل ثابت شده وعدهء ما برای بندگان فرستادهء خویش که هر آئینه ایشانند یاری داه شده و هر آئینه لشکر ما همان است غالب». فقیر گوید: صحیح در تفسیر این آیه آنست که مراد از مرسلین در این آیت آن پیغامبرانند که به جهاد یا مخاصمهء کفار مأمورانند نه آن جماعه که محض برای الزام حجت ایشان را خدای تعالی فرستاده پس ایشان همه منصورند در دنیا و آخرت. مراد از لشکر تابعان رسلاند که داعیه نصرت پیغامبران و اعلاء کلمه الله در جذر قلوب ایشان منفوخ شده و این جماعه چه در حضور پیغامبر و چه بعد انتقال وی ﷺ به رفیق اعلی پیوسته غالب و چیره دستاند بر مبعوث الهیم.

باز فقیر گوید: که بعد وجود این وعده چون دیدیم که در قلوب طائفه از اصحاب آن حضرت ﷺ داعیهء اعلاء کلمه الله منفوخ شد و ایشان بر دوست و دشمن غالب آمدند بالبداهت دانسته شد که بشرف تخصیص جندنا مشرفاند وهو المقصود

«عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾ [الصفات: ۲۲]. قال: أمثالهم الذين هم مثلهم، يجيء أصحاب الريا مع أصحاب الريا وأصحاب الزنا مع أصحاب الزنا وأصحاب الخمر مع أصحاب الخمر أزواج في الجنة وأزواج في النار»^۱.

آیات سوره ص:

قال الله تعالى: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ ﴿٢٨﴾ كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا ءَايَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٢٩﴾ [ص: ۲۸-۲۹].

«آیا می‌گردانیم آنان را که ایمان آوردند و کارهای شائسته کردند مانند تباهی کنندگان در زمین یا می‌سازیم پرهیزگاران را مانند بدکاران. قرآن کتابی است با برکت که فرود آورديم آن را به سوی تو تا تأمل کنند مردمان آیات آن را و تا پند پذیرند خداوندان خرد».

فقير گوید: ظاهر آن است که مراد جمعی هستند که در زمان نزول سوره ایمان آوردند یا گوئیم این جماعه البته داخل‌اند در این عموم چنانکه گفتند سبب نزول مراد بالقطع است از عمومات قرآن و حینئذ تشریف عظیم است برای مهاجرین اولین.

«عن السائب بن يزيد قال: صليت خلف عمر الفجر فقراً بنا سورة ص فسجد فيها، فلما قضى الصلاة قال له رجل: يا أمير المؤمنين ومن عزائم السجود هذه؟ فقال: كان رسول الله ﷺ يسجد فيها»^۲.

«عن أبي مریم قال: لما قدم عمر الشام أتى محراب داود فصلى فيه فقراً سورة ص فلما انتهى إلى السجدة سجد»^۳.

-۱

-۲

-۳

«عن عمر بن الخطاب أنه سأل طلحة والزبير وكعبا وسلمان ما الخليفة من المَلِك؟ فقال طلحة والزبير: ما ندري، فقال سلمان: الخليفة الذي يعدل في الرعية ويقسم بينهم بالسوية ويشفق عليهم شفقة الرجل على أهله ويقضي بكتاب الله، فقال كعب: ما كنت أحسب أن في المجلس أحداً يعرف الخليفة من الملك غيري»^١.

«وعن سلمان أن عمر قال له: أنا ملك أم خليفة؟ فقال له سلمان: إن أنت جبيت من أرض المسلمين درهما أو أقل أو أكثر ثم وضعت في غير حقه فأنت ملك غير خليفة، فاستعبر (بكى) عمر»^٢.

«وعن سليمان بن أبي العوجاء قال: قال عمر بن الخطاب: والله ما أدري أ خليفة أنا أم ملك؟ قال قائل: يا أمير المؤمنين إن بينهما فرقا، قال: ما هو؟ قال: الخليفة لا يأخذ إلا حقا ولا يضعه إلا في حق وأنت بحمد الله كذلك، والمَلِك يعسف (يظلم) الناس فيأخذ من هذا ويعطي هذا فسكت عمر»^٣.

«وعن معاوية أنه كان يقول إذا جلس على المنبر: يا أيها الناس إن الخلافة ليست بجمع المال ولا بتفريقه ولكن الخلافة العمل بالحق والحكم بالعدل وأخذ الناس بأمر الله»^٤. وأخرج البخارى «عن عمر قال: نُهِينَا عَنِ التَّكْلِيفِ»^٥.

آيات سورة زمر:

قال الله تعالى: ﴿قُلْ يٰعِبَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّٰلِحُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿١٠﴾﴾ [الزمر: ١٠].

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

فقير گوید: اگر کسی در نسق این آیات تأمل وافى بکار برد البته بفهمد که جمله ﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ﴾ اشاره به هجرت است و حث است بران و وعده است جمعی را که هجرت کردند و بر مشاق آن صبر نمودند به اجر جزیل و تشریف به اضافه عبادي و ناهیک به من فضیلة للمهاجرین الأولین.

«عن ابن عمر أنه تلا هذه الآية: ﴿أَمَّنْ هُوَ قَلْبُكَ عَائِدَةَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ...﴾ [الزمر: ۹]. قال: ذاك عثمان بن عفان، وفي لفظ نزلت في عثمان بن عفان»^۱.
 «وعن ابن عباس في قوله: ﴿أَمَّنْ هُوَ قَلْبُكَ عَائِدَةَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا﴾ قال: نزلت في عمار بن ياسر، وفي رواية في ابن مسعود وعمار بن ياسر وسالم مولى أبي حذيفة»^۲.
 «عن مجاهد في قوله: ﴿وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ﴾ قال: أرضي واسعة فتهاجروا واعتزلوا الأوثان»^۳.

«عن ابن عمر قال: عشنا برهة من دهرنا وما نرى هذه الآية نزلت فينا ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۴ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿۳۱﴾ [الزمر: ۳۰-۳۱]. فقلت: لم نختصم؟ اما نحن فلا نعبد إلا الله وأما ديننا فالإسلام وأما كتابنا فالقرآن لا نغيره أبدا ولا نحرف الكتاب، وأما قبلتنا فالكعبة وأما حرامنا أو حرمانا فواحد وأما نبينا فمحمد، فكيف نختصم حتى كفح بعضنا وجه عض بالسيف، فعرفت أنها نزلت فينا»^۵.
 «عن إبراهيم النخعي قال: أنزلت هذه الآية: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۶ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿۳۱﴾ قالوا: وما خصومتنا ونحن إخوان، فلما قتل

۱

-۲

-۳

-۴

عثمان بن عفان قالوا: هذه خصومة ما بيننا»^١.

«وعن أبي سعيد الخدري قال: لما نزلت: ﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾ [الزمر: ٣١]. كنا نقول: ربنا واحد وديننا واحد ونبينا واحد فما هذه الخصومة؟ فلما كان يوم صفين وشد بعضنا على بعض بالسيوف قلنا: نعم هو هذا»^٢.

«عن علي بن أبي طالب قال: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ﴾ محمد ﷺ ﴿وَصَدَّقَ بِهِ﴾ أبو بكر قال ابن عساکر: هكذا الرواية بالحق».

«وعن أبي هريرة ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ﴾ قال: محمد ﷺ ﴿وَصَدَّقَ بِهِ﴾ قال: أبو بكر».

«عن سليم بن عامر أن عمر بن الخطاب قال: للعجب من رؤيا الرجل إنه يبيت فيرى الشيء لم يخطر له على بال فتكون رؤياه كالأخذ باليد ويرى الرجل الرؤيا فلا يكون رؤياه شيئاً، فقال علي بن أبي طالب: أفلا أخبرك بذلك يا أمير المؤمنين: إن الله يقول: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ [الزمر: ٤٢]. فالله يتوفى الأنفس كلها فمارات وهي عنده في السماء فهي الرؤيا الصادقة وما أريت إذا أرسلت إلى أجسادها تلتقتها الشياطين في الهوى فكذبتها وأخبرتها بالأباطيل فكذبت فيها، فعجب عمر من قوله»^٣.

«عن عمر بن الخطاب قال: اتعدت أنا وعياش بن أبي ربيعة وهشام بن العاص بن وائل أن نهاجر إلى المدينة فخرجت أنا وعياش وفتن هشام فافتتن فقدم على عياش أخواه أبو جهل والحارث بن هشام فقالا: ان أمك قد نذرت أن لا يظلمها ظل ولا يمس رأسها غسل حتى تراك، فقلت: والله إن يريدان إلا أن يفتننا عن دينك وأخرجاك به وفتنوا فافتن، قال

-١

-٢

-٣

فنزلت: ﴿يَعْبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾ [الزمر: ٥٣]. قال: فكتب بها إلى هشام فقدم^١.

وأخرج ابن مردويه «عن ابن عمر قال: خرج علينا رسول الله ﷺ ذات غداة فقال: إني رأيت في غداتي هذه كأني أتيت بالمقاليد والموازين، فأما المقاليد هي المفاتيح وأما الموازين فموازينكم هذه التي تنزون بها وحيء بالموازين فوضعت فيما بين السماء والأرض ثم وضعت في كفة وحيء بالأمة فوضعت في الكفة الأخرى فرجحت بهم، ثم جيء بأبي بكر فوضع في كفة والأمة في كفة فوزنهم، ثم جيء بعمر فوضع في كفة والأمة في كفة فوزنهم ثم جيء بعثمان فوضع في كفة والأمة في كفة فوزنهم ثم رفعت الميزان»^٢.

«عن ابن عباس أن عثمان بن عفان جاء إلى النبي ﷺ فقال له: أخبرني عن مقاليد السماوات والأرض فقال: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم الأول والآخر والظاهر والباطن بيده الخير يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير، من قال لها إذا أصبح عشر مرات وإذا أمسى اعطاه الله ست خصال أما أولاهن فيُحرس من إبليس وجنوده وأما الثانية فيعطى قنطارا في الجنة وأما الثالثة فيزوّج من الحور العين وأما الرابعة فيغفر له ذنوبه وأما الخامسة فيكون مع إبراهيم في قبته وأما السادسة فيحضره اثنا عشر ملكا عند موته يبشرونه بالحق ويزقونه من قبره إلى الموقف فإن أصابه شيء من أهويل يوم القيامة قالوا لا تخف إنك من الأمنين، ثم يحاسبه الله حسابا يسيرا ثم يؤمر به إلى الجنة يزقونه إلى الجنة من موقفه كما يزف العروس حتى يدخلونه بإذن الله والناس في شدة الحساب»^٣.

-١

٢

-٣

«وعن أبي هريرة قال: سئل عثمان بن عفان عن مقاليد السماوات والأرض فقال: قال رسول الله ﷺ: سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر مقاليد السماوات والأرض، ولا حول ولا قوة إلا بالله من كنوز العرش»^۱.

«وعن ابن عمر أن عثمان سأل النبي ﷺ عن تفسير مقاليد السماوات والأرض فقال له النبي ﷺ: ما سألتني عنها أحد تفسيرها. لا إله إلا الله والله أكبر سبحان الله وبجمده استغفر الله لا حول ولا قوة إلا بالله الأول والآخر والظاهر والباطن بيده الخير يحيي ويميت وهو على كل شيء قدير»^۲.

أخرج البخاري ومسلم «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ نُودِيَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ، هَذَا خَيْرٌ. فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلَاةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الرِّيَّانِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا عَلَيَّ مَنْ دُعِيَ مِنْ تِلْكَ الْأَبْوَابِ مِنْ ضُرُورَةٍ، فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الْأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ. وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»^۳.

آیات سوره مؤمن (غافر):

فقیر گوید: خدای تعالی در سوره مؤمن ذکر می فرماید قصه مؤمن آل فرعون که داعیه جدال برای حضرت موسی علیه الصلوة والسلام در قلب او ریختند و عزیمه اعلاء کلمه الله والزام حجة الله بر عقل او فرود آوردند تا دستور باشد صدیقین و محدثین^۴ امت مرحومه را و از اینجا داننده خبیر بشناسد که خدای تعالی در وقت هر پیغامبری کسی را

-۱

-۲

۳

-۴ جمع محدث شخصی را گویند که به او الهام شود.

مانند مؤمن آل فرعون داعیه جدال برای رسل الله و اعلاء کلمة الله در دل می‌ریزند و آن جماعه بهترین امت می‌باشند و آنچه در آیات سابقه گفته شد ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا﴾ [غافر: ۷].

و آنچه بعد این قصه گفته می‌شود ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [غافر: ۵۱]. همه برین جماعه شریفه منطبق است.

باز فقیر گوید: جمعی از سباق مؤمنین از مهاجرین اولین بالقطع معلوم شد که به همین اسلوب جدال کفار می‌کردند و نصرت دین بر دست ایشان واقع شد پس مطمح این اشارات ایشان‌اند و مصداق این بشارات ایشان وهو المقصود.

«عن یزید بن الأصم أن رجلا كان ذا بأس وان يُعَدُّ إلى عمر لبأسه وكان من أهل الشام وأن عمر فقده، فسأل عنه فقيل له: تتابع في هذا الشراب فدعا عمر كاتبه فقال: أكتب، من عمر بن الخطاب إلى فلان بن فلان سلام عليكم، فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا الله هو غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا إله إلا هو إليه المصير، ثم دعا وأمر من عنده فدعوا له أن يقبل الله عليه بقلبه وأن يتوب عليه فلما أتت الصحيفة الرجل جعل يقرأها ويقول: غافر الذنب قد وعدني الله أن يغفر لي، وقابل التوب شديد العقاب قد حذرني الله عقابه ذي الطول والطول الخير الكثير إليه المصير فلم يزل يرددتها على نفسه حتى بكى، ثم نزع فأحسن النزع فبلغ عمر أمره قال: هكذا فاصنعوا إذا رأيتم أخل لكم زلّ فسدوه وقفوه وادعوا الله له أن يتوب عليه ولا تكونوا أعوانا للشيطان عليه!».

«وعن قتادة قال: كان شاب بالمدينة صاحب عبادة وكان عمر محبا له فانطلق إلى مصر ففسد فجع لا يمتنع من شر فقدم على عمر بعض أهله فسأله عن الشاب فقال: لا تسألني

عنه، قال: لم؟ قال: إنه فسد وخلع فكتب إليه عمر: من عمر إلى فلان: ﴿حَمَّ﴾ تنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿١﴾ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ ﴿٢﴾ [غافر: ١-٣]. فجعل يقرئها على نفسه فاقبل بخير»^١.

«عن أبي إسحاق السبيعي قال: جاء رجلٌ يعني إلى عثمان رضي الله عنه فقال يا أمير المؤمنين إنني قتلت فهل لي من توبة فقرأ عليه عثمان رضي الله عنه ﴿حَمَّ﴾ تنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٢﴾ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ﴿١﴾ [غافر: ١-٣]. ثُمَّ قَالَ لَهُ: اْعْمَلْ وَلَا تَيْأَسْ»^٢.

«عن قتادة في قوله: ﴿وَأَدْخَلَهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ...﴾ [غافر: ٨]. قال: إن عمر بن الخطاب قال: يا كعب ما عدن؟ قال: قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون والصديقون وأئمة العدل»^٣.

وأخرج البخاري «عن عروة قال: عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ قَالَ قُلْتُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ أَخْبِرْنِي بِأَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُصَلِّي بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ، إِذْ أَقْبَلَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ، فَأَخَذَ بِمَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَلَوَى تَوْبَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ خَنْقًا شَدِيدًا، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِمَنْكِبِهِ، وَدَفَعَ عَن رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ [غافر: ٢٨]»^٤.

«وعن عمرو بن العاص قال: ما تُنَوَّلُ من رسول الله ﷺ بشيء كان أشد من أن طاف بالبيت ضحى فلقوه حين فرغ فأخذوا بمجامع رداءه وقالوا: أنت الذي تنهانا عما كان يعبد آباءنا قال: أنا ذلك، فقام أبو بكر فالتزمه من ورائه ثم قال: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ

-١

-٢

-٣

-٤

اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَابٌ ﴿غافر: ۲۸﴾. رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان^۱ حتى أرسلوه^۲.

«وعن أنس بن مالك قال: قد ضربوا رسول الله ﷺ حتى غشي عليه فقام أبو بكر فجعل ينادي: ويلكم أ تقتلون رجلا أن يقول ربي الله، قالوا: من هذا؟ قالوا: هذا ابن أبي قحافة»^۳.

«وعن علي أنه قال: أيها الناس أخبروني بأشجع الناس، قالوا: لا نعلم فمن؟ قال: أبو بكر لقد رأيت رسول الله ﷺ وأخذه قريش فهذا يُجَبِّيه وهذا يتلته وهم يقولون: أنت الذي جعلت الآلهة إلهًا واحدًا، قال: فوالله ما دنا منا أحد إلا أبو بكر يضرب هذا ويجبي هذا ويقفل هذا وهو يقول: ويلكم أ تقتلون رجلا أن يقول ربي الله ثم رفع عليّ بردة كانت عليه فبكي حتى اتلت لحيته ثم قال: أنشدكم بالله أ مؤمن آل فرعون خير أم أبو بكر، فسكت القوم، فقال: ألا تجيبوني، فوالله لساعة من أبي بكر خير من مثل مؤمن آل فرعون ذاك رجل يكتم إيمانه وهذا رجل أعلن إيمانه»^۴.

«عَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَ حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ: الدَّجَالُ يُخْرَجُ مِنْ أَرْضِ الْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهَا خُرَّاسَانُ يَتَّبِعُهُ أَقْوَامٌ كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ»^۵.

سوره فُصِّلَتْ (حم السجده):

قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿۳۱﴾ نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ

-۱

-۲ و از هر دو چشم او اشک می ریخت.

۳

-۴

-۵

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ ﴿٣١﴾ نُزُلًا مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ ﴿٣٢﴾ وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّن دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿٣٣﴾ [فصلت: ٣٠-٣٣].

فقير گوید عفی عنه: خدای تعالی ثواب جمعی را که اقرار به توحید کردند بعد از آن استقامت نمودند بر آن بیان می فرماید بعد از آن اثبات می نماید احسنیت جماعه که از جمله موحدین به دعوت الی الحق و عمل صالح متصف اند و ظاهر و باطن ایشان انقیاد رب العزت است این کلیه از کتاب الله معلوم شد باز اگر شخصی را عقل ممیز باشد از احوال و اوصاف اشخاص معینه که به تواتر ثابت شده دخول آن اشخاص در این کلیه بلکه سر دفتر این جماعه بودن می تواند فهمید بعد از آن احادیث مستفیضه و مشهوره در مناقب همان اشخاص شاهد آن فهم می گردد و در زمره ﴿أَقْمَنَ كَأَن عَلَى بَيْنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ...﴾ [هود: ١٧]. داخل می توان شد.

«عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ...﴾ [فصلت: ٥]. قال: أقبلت قريش إلى النبي ﷺ فقال: ما يمنعكم من الإسلام فتسوروا العرب فقالوا: يا محمد ما نفقه ما تقول ولا نسمعه وأن على قلوبنا لغلغا وأخذ أبو جهل ثوبا فيما بينه وبين النبي ﷺ فقال: يا محمد قلوبنا في أكنة مما تدعوننا إليه وفي آذاننا وقر ومن بيننا وبينك حجاب! فقال لهم النبي ﷺ: أَدْعُوكم إلى خصلتين أن تشهدوا أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأني رسول الله فلما سمعوا شهادة أن لا إله إلا الله ولوا على أذبارهم نفورا وقالوا: ﴿أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾ [ص: ٥]. وقال بعضهم لبعض ﴿أَمْشُوا وَأَصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾ [ص: ٦-٨]. وهبط جبريل فقال: يا محمد إن الله يقرءك السلام، أليس يزعم هؤلاء أن على قلوبهم أكنة أن يفقهوه وفي آذانهم وقر أفليس يسمعون قولك، كيف ﴿وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوَّا عَلَىٰ أذْبَارِهِمْ نُفُورًا﴾ [الإسراء: ٤٦]. لو كان كما زعموا لهم ينفروا ولكنهم كاذبون يسمعون ولا ينتفعون بذلك كراهية له، فلما

كان من الغد أقبل منهم سبعون رجلا إلى النبي ﷺ فقالوا: يا محمد أعرض علينا الإسلام فلما عرض عليهم الإسلام أسلموا من آخرهم، فتبسم النبي ﷺ وقال: الحمد لله بالأمس تزعمون أن على قلوبكم غلفا وقلوبكم في أكنة مما ندعوكم إليه وفي آذانكم وقرا أصبحتم اليوم مسلمين، فقالوا: يا رسول الله كذبنا بالأمس لو كان كذلك ما اهتدينا أبدا ولكن الله الصادق والعباد الكاذبون عليه وهو الغني ونحن الفقراء إليه^١.

«عن أبي بكر الصديق في قوله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا...﴾ [فصلت: ٣٠].

قال: الاستقامة ألا يشركوا بالله شيئا^٢.

«وعن أبي بكر الصديق أنه قال: ما تقولون في هاتين الآيتين: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا﴾ و﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ [الأنعام: ٨٢]. فقالوا: ﴿الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾ ثم عملوا بها و﴿اسْتَقَمُوا﴾ على أمره فلم يذنبوا و﴿وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ لم يذنبوا. قال: لقد حملتموها على أمر شديد ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾ [الأنعام: ٨٢]. يقول: بشرك ﴿الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا﴾ فلم يرجعوا إلى عبادة الأوثان^٣.

«وعن عمر بن الخطاب ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا﴾ قال: استقاموا بطاعته ولم يروغوا روغان الثعلب^٤».

«عن عمر بن الخطاب قال: لو أطقمت الاذان مع الخلافة لأذنت^٥».

«عن عمر بن الخطاب قال: إن هذا القرآن كلام الله فضعوه على مواضعه ولا تبتغوا فيه هواكم^٥».

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

«عن ابن عباس في قوله: ﴿أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ﴾ [فصلت: ٤٠] قال: أبو جهل بن هشام ﴿أَمْ مَنْ يَأْتِي ءَامِنًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ أبو بكر الصديق»^١.

«عن بشير بن تميم قال نزلت هذه الآية في أبي جهل وعمار بن ياسر ﴿أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ﴾ أبو جهل ﴿أَمْ مَنْ يَأْتِي ءَامِنًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ عمار».

«عن ابن عباس في قوله: ﴿أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ﴾ [فصلت: ٤٠] قال: هذا لأهل بدر خاصة»^٢.

«وعن إبراهيم النخعي قال: ذكر أن السماء فرجت يوم بدر فقيل ﴿أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ﴾»^٣.

آيات سوره شورى:

قال الله تعالى: ﴿فَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَّعُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٣٦﴾ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣٨﴾ وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ ﴿٣٩﴾ وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴿٤٠﴾ وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِم مِّنْ سَبِيلٍ ﴿٤١﴾ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤٢﴾ وَلَمَنِ صَبَرَ وَعَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ﴿٤٣﴾﴾ [الشورى: ٣٦-٤٣]

فقير گوید عفی عنه: در این آیات تعریض است به حال صحابه کرام خصوصاً خلفای ذوی الاحترام و این مسئله از دقائق فهم قرآن است. نخست این مقدمه را بخاطر مستحضر می باید ساخت که تعریض به افراد معینه حاصل می شود به آنکه لفظ نص عام باشد متضمن اوصاف عامه و شخصی از میان افراد آن مفهوم عام مشهور باشد به وصفی چندانکه اول نظر سامع به آن افراد افتاد بعد از آن باید دانست که وصف ﴿ءَامِنُوا وَعَلَىٰ

-۱

-۲

-۳

رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۱۷﴾ از اوصاف مشهوره مهاجرین اولین است، زیرا که در وقت غربت اسلام ایشان از مالوفات قوم خود گذشتند و از عشائر خود بریدند محض برای ایمان بعد از آن هجرت کردند و ترک مکاسبی که هر یک برای خود آماده داشت نمودند و در مهالک و مشاق تن در دادند به مجرد اعتماد بر وعده الهی و به صرف توکل بر خبر رب العزت تبارک و تعالی و وصف ﴿وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ﴿۱۷﴾﴾ از اوصاف صالحین مهتدین است از انصار ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ زیرا که معنی تهذیب آن است که قوه بهیمیه زیر حکم عقل مطمئن شود و بغی نکند. ﴿يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ﴾ اشاره به آن است و قوه سبعیه تحت فرمان عقل رام گردد، ﴿وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ﴾ رمز است بدان، و کلمه ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ﴾ تعریض است به صدیق اکبر، زیرا که اشهر اوصاف او آن بود که دعوة الحق را اول مرتبه شنیده و به قوه تصدیق و کمال یقین تلقی نموده در اقامت صلاة پایه بلند پیدا کرد تا آنکه آن حضرت ﷺ او را از میان صحابه به امامت صلوات برگزیده و کلمه ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ اشاره است به فاروق اعظم، زیرا که اشهر اوصاف او آن بود که در زمان خلافت او جمیع امور به مشوره علمای صحابه نافذ می شد و معظم اجماعیات در ملت اسلامیة همان است که اجماع و اتفاق بران به تدبیر فاروق اعظم و برای او واقع شد و کلمه ﴿مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾ کنایه است به حال ذی النورین، زیرا که اشهر اوصاف او در اسلام کثرت انفاق است فی سبیل الله و به همین انفاقات به بشارات عظیمه فائز گشت و به درجات عالیات ترقی یافت و کلمه ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ ﴿۱۸﴾﴾ منطبق است بر علی مرتضی، زیرا که در ایام خلافت او امری که واقع شد و وی به آن متفرد بود قتال بغاة است و قوله تعالی ﴿جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ﴿۱۹﴾﴾ و لَمَنِ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنَ سَبِيلٍ ﴿۲۰﴾﴾ حاصل معنی آن تجویز انتقام است و تفضیل عفو و اصلاح و صفتی که حسن

مجتبی مخصوص است به آن و لسان نبوت در استحسان آن وصف از او به این کلمه نطق فرموده «ولدی هذا سید و سیصلح الله به بین فئتين عظیمتين من المسلمین»^۱. امر صلح است و رفع نزاع و لفظ اصلح دلالت می کند بر وجود اتفاق مسلمین و ارتفاع تفرقه از میان ایشان و این اشاره است به خلافت معاویه ابن ابی سفیان ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ﴾ اشاره است به جوانان بنی امیه که آن حضرت ﷺ در باب ایشان فرموده اند «هَلَكَةُ أُمَّتِي عَلَى يَدَيْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ»^۲.

﴿وَلَمَنْ صَبَرَ وَعَفَرَ﴾ اشاره است به جمعی از علمای احبار که رئیس ایشان امام علی ابن الحسن الملقب به زین العباد است رحمه الله که ادراک آن زمان کردند و به رعایت حدیث آن حضرت ﷺ که از سلّ سیف بر خلیفه وقت نهی فرموده ساکت شدند و تن زدند با وجود کراهیت آن افعال و اطوار و الله اعلم بدقائق کتابه.

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَجُلًا شَتَمَ أَبَا بَكْرٍ وَالنَّبِيَّ ﷺ جَالِسٌ فَجَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ يَعْجَبُ وَيَتَبَسَّمُ فَلَمَّا أَكْثَرَ رَدَّ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ فَغَضِبَ النَّبِيُّ ﷺ وَقَامَ فَلَحِقَهُ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَأَن يَشْتُمُنِي وَأَنْتَ جَالِسٌ فَلَمَّا رَدَدْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ غَضِبْتَ وَقُمْتَ قَالَ: إِنَّهُ كَانَ مَعَكَ مَلَكٌ يَرُدُّ عَنْكَ فَلَمَّا رَدَدْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ قَوْلِهِ وَقَعَ الشَّيْطَانُ فَلَمْ أَكُنْ لِأَفْعَدَ مَعَ الشَّيْطَانِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ ثَلَاثٌ كُلُّهُنَّ حَقٌّ مَا مِنْ عَبْدٍ ظَلِمَ بِمَظْلَمَةٍ فَيُغْضَى عَنْهَا لِلَّهِ ﷻ إِلَّا أَعَزَّ اللَّهُ بِهَا نَصْرَهُ وَمَا فَتَحَ رَجُلٌ بَابَ عَطِيَّةٍ يُرِيدُ بِهَا صِلَةً إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ بِهَا كَثْرَةً وَمَا فَتَحَ رَجُلٌ بَابَ مَسْأَلَةٍ يُرِيدُ بِهَا كَثْرَةً إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ ﷻ بِهَا قِلَّةً»^۳.

«عن قیلان بن أنس قال: اتباع أبو بكر جارية أعجمية من رجل قد كان أصابها فحملت له، فأراد أبو بكر أن يطأها فأبت عليه وأخبرت أنها حامل فرفع ذلك إلى النبي ﷺ

-۱

-۲

-۳

فقال النبي ﷺ: إنها حفظت فحفظ الله لها، إن أحدكم إذا شجع ذلك المشجع فليس بالخيار على الله فردّها إلى صاحبها الذي باعها!.

آیات سوره زخرف:

قال الله تعالى: ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ ﴿٤١﴾ أَوْ نُرِيَّتِكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُّقْتَدِرُونَ ﴿٤٢﴾ فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٤٣﴾ وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ ﴿٤٤﴾﴾ [الزخرف: ٤١-٤٢].

یعنی: «اگر نقل کنیم ترا از دنیا به رفیق اعلی قبل از انجام وعده فتح چه باک پس هر آئینه ما انتقام کشنده ایم از اصناف کفار و اگر بنمائیم ترا آنچه وعده می‌دهیم دور نیست پس هر آئینه ما بر ایشان توانائیم پس چنگ محکم کن به آنچه وحی فرستادیم بسوی تو هر آئینه تو بر راه راستی و هر آئینه آن وحی فرستادن شرفست ترا و قوم ترا و نزدیک است که از آن سوال کرده خواهید شد یا گوئیم معنی چنین است و هر آئینه قرآن پند است ترا و قوم ترا».

باز فقیر گوید: به ظاهر تردید کرده شد در آنکه خدای تعالی پیغامبر خود را پیش از انجام موعود از عالم دنیا بردارد و خود متصدی انتقام شود که مضمون وعده است یا به حضور او بنماید آنچه وعده می‌دهد و در هر دو صورت تشویش را بخاطر راه نباید داد، زیرا که تو بر راه راستی آنچه می‌فرمائی راست است و آنچه وعده می‌دهی بودنی است و در علم خدای تعالی تردید نیست پس مراد توزیع است که بعض موعود به حضور آن حضرت ﷺ به انجام رسد و بعض آن بعد آن حضرت ﷺ به ظهور آید و از احادیث متواتره که شک را در آن راه نیست ثابت شد که آن حضرت ﷺ از ابتدای بعثت تا آخر حیات وعده فتح عجم و روم می‌داد و جهره می‌فرمود که خدای تعالی دین خود را بر اهل مدر (قریه نشینان) و وبر (باشندگان صحراء) غالب خواهد ساخت بذل ذلیل او عز عزیز چون این صورت در عهد مبارک آن حضرت ﷺ ظهور نیافت لازم شد که بعد انتقال وی ﷺ به

رفيق اعلى بر دست بعض نواب آن جناب واقع شود و وقوع آن متمم مراد حق باشد از بعثت آن حضرت ﷺ و این یکی از لوازم خلافت خاصه است. حالاً در فکر آن باید افتاد که آن معانی بر دست کدام یکی ظاهر شد و اوست خلیفه خاص و معنی ﴿لَذِكْرُ لَكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ بر یک تأویل آنست که جماعهء از قریش این شرف ظاهر و باطن دریابند و به نیابت آن حضرت ﷺ رؤساء عالم شوند و احراز فضیلت اعلاء کلمة الله نمایند.

«عن محمد بن عثمان المخزومي أن قريشا قالت قيضوا لكل رجل من أصحاب محمد رجلا يأخذه، فقيضوا لأبي بكر طلحة بن عبيد الله فأتاه وهو في القوم فقال أبو بكر: إلى ما تدعوني؟ قال: أدعوك إلى عبادة اللات والعزى. قال أبو بكر: وما اللات؟ قال: ربنا، قال: والعزى؟ قال: بنات الله. فقال أبو بكر: فمن أمهن؟ فسكت طلحة فلم يجبه، فقال طلحة لأصحابه: أجيئوا الرجل. فسكت القوم. فقال طلحة: قم يا بابكر اشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول الله، فأنزل الله: ﴿وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُو شَيْطَانًا﴾^١.

«عن عبد الرحمن بن مسعود العبدي قال: قرأ علي بن ابي طالب هذه الآية: ﴿فَأَمَّا نَذَهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾ [الزخرف: ٤١] قال: قد ذهب نبيه ﷺ وبقيت نغمته في عدوه»^٢.

«عن مجاهد في قوله: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ [الزخرف: ٤٤] قال: يقال ممن هذا الرجل؟ فيقال: من العرب، فيقال: من أي العرب؟ فيقال: من قریش. فيقال: من أي قریش: فيقال: من بني هاشم»^٣.

-١

-٢

-٣

«وعن علي وابن عباس قالا: كان رسول الله ﷺ يعرض نفسه على القبائل بمكة ويعددهم الظهور فإذا قالوا: لمن الملك بعدك؟ أمسك فلم يجبههم بشيء لأنه لم يؤمر في ذلك بشيء حتى نزلت: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ﴾ فكان بعد إذا سئل قال لقريش، فلا يجيبوه حتى قبلته الأنصار على ذلك»^١.

«وَعَنْ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ، قَالَ: كُنْتُ قَاعِدًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: إِلَّا أَنْ اللَّهَ عَلِمَ مَا فِي قَلْبِي مِنْ حُبِّي لِقَوْمِي، فَسَرَّنِي فِيهِمْ، قَالَ: اللَّهُ ﷻ: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^(١٦) وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^(١٧) [الشعراء: ٢١٤-٢١٥]. يَعْنِي قَوْمِي، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الصَّدِيقَ مِنْ قَوْمِي، وَالشَّهِيدَ مِنْ قَوْمِي، وَالْأَيِّمَةَ مِنْ قَوْمِي، إِنَّ اللَّهَ قَلَبَ الْعِبَادَ ظَهْرًا لِبَطْنٍ، فَكَانَ خَيْرَ الْعَرَبِ قُرَيْشًا، وَهِيَ الشَّجَرَةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ: ﴿مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ﴾ [ابراهيم: ٢٤]. يَعْنِي بِهَا قُرَيْشًا أَصْلُهَا ثَابِتٌ يَقُولُ: أَصْلُهَا كَرَمٌ ﴿وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾ يَقُولُ: الشَّرْفُ الَّذِي شَرَّفَهُمُ اللَّهُ بِالإِسْلَامِ الَّذِي هَدَاهُمْ لَهُ، وَجَعَلَهُمْ أَهْلَهُ، ثُمَّ أَنْزَلَ فِيهِمْ سُورَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مُحْكَمَةً ﴿لَا يَلْفُ قُرَيْشٌ﴾^(١٨) إِئِلْفِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ﴾^(١٩) الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَعَاءَمَّهُمْ مِنْ خَوْفٍ ﴿﴾ [قريش: ١-٤]»^٢.

«قال عدي بن حاتم: ما رأيت رسول الله ﷺ ذكر عنده قريش بخير قط إلا سره حتى يستبين ذلك السرور للناس كلهم في وجهه وكان كثيرا ما يتلو هذه الآية: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ﴾ [الزخرف: ٤٤]»^٣.

«وعن القاسم بن محمد عن أبي بكر أو عن عمه عن جده أبي بكر الصديق عن النبي ﷺ قال: ينزل الله إلى السماء الدنيا ليلة النصف من شعبان فيغفر لكل شيء إلا رجلا مشرك أو في قلبه شحناء»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

«عن قتادة عن أبي حرب بن أبي الأسود الدؤلي قال: رفع إلى عمر امرأة ولدت لسته أشهر فسأل عنها أصحاب النبي ﷺ، فقال علي: لا رجم عليها ألا ترى أنه يقول: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ [الأحقاف: ١٥]. وقال: ﴿وَفِصْلُهُ فِي عَامَيْنِ﴾ [لقمان: ١٤]. وكان الحمل هاهنا ستة أشهر، فتركها عمر. قال: ثم بلغنا أنها ولدت آخر لسته أشهر»^١.

«وعن نافع بن جبير أن ابن عباس أخبره قال: إني لصاحب المرأة التي أتى بها عمر، وضعت لسته أشهر فأنكر الناس ذلك، فقلت لعمر: كيف تظلم؟ قال: كيف؟ قلت: اقرأ ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ قلت: كم الحول؟ قال: سنة. قلت: كم السنة؟ قال: اثنا عشر شهرا.

قلت: فأربعة وعشرون شهرا حولان كاملان ويؤخر الله من الحمل ما شاء ويقدم قال: فاستراح عمر إلى قولي»^٢.

«وعن أبي عبيدة مولى عبد الرحمن بن عوف قال: رفعت امرأة إلى عثمان ولدت لسته أشهر فقال عثمان: قد رفعت إلي امرأة أرها إلا جاءت بشر. فقال ابن عباس: إذا أكملت الرضاعة كان الحمل ستة أشهر وقرأ ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ فدرء عثمان عنها».

«وعن ابن عباس رضي عنه أنه كان يقول: إِذَا وَلَدَتِ الْمَرْأَةُ لِتِسْعَةِ أَشْهُرٍ كَفَاهَا مِنَ الرَّضَاعِ أَحَدٌ وَعِشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَلَدَتْ لِسَبْعَةِ أَشْهُرٍ كَفَاهَا مِنَ الرَّضَاعِ ثَلَاثَةٌ وَعِشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَضَعَتْ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَحَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾»^٣.

«عن ابن عباس قال: أنزلت هذه الآية في أبي بكر الصديق ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي﴾ [الأحقاف: ١٥]. فاستجاب الله له فأسلم والداه جميعاً وإخوانه وولده كلهم ونزلت فيه: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ...﴾ [الليل: ٥]. إلى آخر السورة».

-١

-٢

-٣

«عن مجاهد قال: دعا أبو بكر رضي الله عنه فقال له: إني موصيك بوصية أن تحفظها إن لله في الليل حقا لا يقبله بالنهار وحقا بالنهار لا يقبله بالليل إنه ليس لأحد نافلة حتى يؤدي الفريضة إنه إنما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة باتباعهم الحق في الدنيا وثقل ذلك وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يثقل، وخفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة لاتباعه الباطل في الدنيا وخفته عليهم وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يخف ألم تر أن الله ذكر أهل الجنة بأحسن أعمالهم فيقول القائل: أين يبلغ عملك من عمل هؤلاء وذلك أن الله تعالى تجاوز عن أسوأ أعمالهم وأن الله تعالى ذكر أهل النار بأسوأ أعمالهم حتى يقول القائل: أنا خير عملا من هؤلاء، وذلك بأن الله رد عليهم أحسن أعمالهم، ألم تر أن الله أنزل آية الشدة عند آية الرجاء وآية الرجاء عند آية الشدة ليكون المؤمن راغبا راهبا لئلا يلقي بيده إلى التهلكة ولا يتمنى على الله أمنية يتمنى فيها غير الحق»^١.

«عن ابن عمر أن عمر رأى في يد جابر بن عبد الله درهما فقال: ما هذا الدرهم؟ فقال: أريد اشترى لأهلي به لحما قرموا إليه^٢، فقال: أكلمنا اشتهيتم شيئا اشتريتموه؟ أين تذهب عنكم هذه الآية: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ [الأحقاف: ٢٠]»^٣.

«وعن سالم بن عبد الله بن عمر أن عمر كان يقول: ما نعني بلذات العيش أن نأمر بصغار المعزى فتسْمَطُ ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الأسعان حتى إذا صار مثل عين اليعقوب أكلنا هذا وشربنا هذا ولكننا نريد أن نستبقي طيباتنا لأننا سمعنا الله يقول: أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا»^٤.

-١

-٢ كه به آن شوق وافر پیدا کردند.

-٣

-٤

«وعن قتادة: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ قال: تعلمون أن أقواما يشترون حسناتهم في الدنيا استيفاء رجل طيباته إن استطاع ولا حول ولا قوة إلا بالله قال: وذكر لنا أن عمر بن الخطاب كان يقول: لو شئتُ لكنتُ أطيبكم طعاما وألينكم لباسا ولكني استبقي طيباتي^۱. وذكر لنا أن عمر الخطاب لما قدم الشام صنع له طعام لم ير قبله مثله، قال: هذا لنا فما لفقراء المسلمين الذين ماتوا وهم لا يشبعون من خبز الشعير فقال خالد بن الوليد: لهم الجنة، فاغرورقت عينا عمر^۲ فقال: لئن كان حظنا من هذا الحطام وذهبوا بالجنة لقد بانوا بونا بعيداً^۳.

«عن جابر بن عبد الله قال: رأني عمر وأنا معلق لحما فقال: يا جابر ما هذا؟ قلت: لحم اشتريته بدرهم لنسوة عندي قرمن إليه، فقال: أما يشتهي أحدكم شيئا إلا صنعه أما يجد أحدكم أن يطوي بطنه لجاره وابن عمه أين تذهب هذه الآية: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا﴾ قال: فما أنفلت^۴ منه حتى كدت أن لا أنفلت».

«عن حميد بن هلال قال: كان حفص يكثر غشيان أمير المؤمنين عمر^۵ وكان إذا قرب طعامه إتقاه فقال له عمر: ما لك ولطعامنا؟ فقال: يا أمير المؤمنين إن اهلي يصنعون لي طعاما هو ألين من طعامك فأختار طعامهم على طعامك، فقال: ثكلتك أمك أما ترى أنني لو شئتُ أمرت بشاة فتية سمينة فألقى عنها شعرها ثم أمرت بدقيق فينخل في خرقة فجعل خبزا مرققا وأمرت بصاع من زبيب فجعل سعن حتى يكون كدم الغزال. فقال حفص: إني أراك تعرف لين الطعام فقال عمر: ثكلتك أمك والذي نفسي بيده لولا

-۱

-۲- پس چشم‌های عمر اشک آلود شد.

-۳-

-۴- من از دست او رهائی نیافتم.

-۵- و حفص خیلی زیاد خدمت امیر المؤمنین عمر حاضر می‌شد.

کراهیه أن ينقص من حسناتي يوم القيامة لأشركنكم في لين طعامكم»^۱.
 «وعن الحسن قال: قدم وفد أهل البصرة على عمر مع أبي موسى فكان له كل يوم خبزٌ
 يلبت فربما وافقناها مأدومة بلبن وربما وافقنا القدائد اليابسة قد دقت ثم أغلي بها وربما
 وافقنا اللحم الغريض وهو قليل. قال وقال عمر: إني والله ولقد أرى تقذيركم وكراهيتكم
 طعامي أما والله لو شئت لكنت أطيبكم طعامكم وأدقكم عيشاً أما والله ما أجهل عن
 كراكر^۲ وأسنة وعن صلي وصناب وسلاقي ولكن وجدت الله غير قوما بأمر فعلوه فقال:
 أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها»^۳.

آیات سوره محمد ﷺ:

فقير گوید عفی عنه: خدای تعالی سوره قتال نازل فرمود برای تمیز مومنین حقا از
 کفار و منافقین. اینجا به اسالیب متنوعه در میان فریق سعدا و آن دو فریق اشقیا تباین
 منازل و تباعد مراتب ذکر می فرماید در اقوال و افعال و مأل و در ضمن این مبحث
 اشارات به لوازم خلافت خاصه و اضداد آن مذکور میشود و تلویح نموده می آید به آنکه
 این هر دو فریق در زمان مبارک آن حضرت ﷺ موجود بودند و هر چند عموم آیات شامل
 هر مومن و منافق است تعریض کرده شد به حال حاضرین از فریقین قوله ﴿الَّذِينَ
 كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ﴾ [محمد: ۱]. وقوله: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا
 وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ
 وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾ [محمد: ۲]. دلالت می کند بر وجود هر دو طائفه قوله: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ
 آمَنُوا إِنْ تَنصَرُوا لِلَّهِ يَنْصُرْكُمْ...﴾ [محمد: ۷]. چون وجود نصر و ثبات قدم در حق
 قومی دیدیم ظن قوی بهم رسید که تنصروا الله در ایشان متحقق بود و ثواب ﴿إِنَّ اللَّهَ

-۱

-۲ گوشت آن قسمت از گردن شتر که در هنگام نشستن به زمین می خورد.

-۳

يُدْخِلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ [محمد: ۱۲]. برای ایشان مترتب چون در مقابله ﴿قَرَيْتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ﴾ [محمد: ۱۳]. و ﴿زَيْنَ لَهُ سَوْءُ عَمَلِهِ﴾ [محمد: ۱۴]. گفته شد ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ﴾ [محمد: ۱۴]. معلوم گشت که مهاجرین و انصار حاضرین مراداند و ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ﴾ [محمد: ۱۵]. ثواب ایشان است و نیز در این آیات اشاره واقع است به آنکه ضد خلافت راشدانه که منافقین و فاسقین را می‌باشد آن است که ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقْطِعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾ [محمد: ۲۲]. و به طریق مفهوم مخالف پی توان برد به آنکه خلافت راشدانه آن است که مفضی باشد به اصلاح فی الارض و وصل ارحام و هر چیزی را در محل خود نگاهداشتن وهو المقصود.

«عن أبي بكر الصديق عن رسول الله ﷺ قال: عليكم بلا إله إلا الله والاستغفار فأكثرها منها فإن إبليس قال: أهلك الناس بالذنوب واهلكوني بلا إله إلا الله والاستغفار فلما رأيت ذلك أهلكتهم بالأهواء وهم يحسبون أنهم مهتدون»^۱.

«وعن يحيى ابن طلحة بن عبيد الله قال: رأى عمر طلحة حزينا فقال له: مالك؟ قال: إني سمعت رسول الله ﷺ يقول: إني لأعلم كلمة لا يقولها عبد عند موته إلا نفس الله عنه كربته وأشرق لونه وأتى ما يسره وما منعي أن أسأل عنها إلا القدرة عليه حتى مات. فقال عمر إني أعلمها قال: لا تعلم كلمة هي أعظم من كلمة أمر بها عمه لا إله إلا الله قال: فهي والله»^۲.

«وعن عثمان بن عفان قال قال رسول الله ﷺ: مَنْ مَاتَ وَهُوَ يَعْلَمُ (يقين دارد) أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ»^۳.

-۱

-۲

-۳

«وَعَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ عُمَرَ إِذْ سَمِعَ صَائِحَةً قَالَتْ يَا يَرْفَأُ أَنْظُرْ مَا هَذَا الصَّوْتُ فَنَظَرْتُ ثُمَّ جَاءَ فَقَالَ جَارِيَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ تُبَاعُ أُمُّهَا فَقَالَ عُمَرُ: أَدْعُ لِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ فَلَمْ يَمُكِّثْ سَاعَةً حَتَّى امْتَلَأَتْ الدَّارُ وَالْحُجْرَةُ فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَهَلْ كَانَ فِيمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ الْقَطِيعَةَ قَالُوا لَا قَالَ: فَإِنَّهَا قَدْ أَصْبَحَتْ فِيكُمْ فَاشِيَةً ثُمَّ قَرَأَ ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾ [محمد: ۲۲]. ثُمَّ قَالَ وَأَيُّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعُ مِنْ أَنْ تُبَاعَ أُمُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ وَقَدْ أَوْسَعَ اللَّهُ لَكُمْ، قَالُوا فَاصْنَعْ مَا بَدَا لَكَ فَكَتَبَ إِلَى الْأَفَاقِ: أَنْ لَا تُبَاعَ أُمُّ حُرٍّ فَإِنَّهَا قَطِيعَةٌ وَإِنَّهُ لَا يَحِلُّ»^۱.

«عن عروة قال: تلا رسول الله ﷺ يوماً: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفُرْعَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا﴾ [محمد: ۲۴]. فقال شاب من أهل اليمن بل عليها أقالها حتى يكون الله يفتحها أو يفرجها فقال النبي ﷺ: صدقت فما زال الشاب في نفس عمر حتى ولي فاستعمله».

آیات سوره فتح:

خدای تعالی در سوره فتح دلایل باهره بر فضل اهل حدیبیه که خلفاء از آن جماعه اند ذکر می فرماید از آن جمله:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ ۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ۝ لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ ۗ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا ۝﴾ [الفتح: ۴-۵].

و از آن جمله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ۱۰].

۱- اسم غلام عمر بن خطاب ﷺ

و از آن جمله ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدُّ عَوْنٍ إِلَى قَوْمِ أُولَىٰ بِأَيْسٍ شَدِيدٍ تَقْتُلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٦﴾﴾ [الفتح: ١٦].

که دلالت می‌کند بر وجود داعی به سوی جهاد در زمان مستقبل و ترتب اجر جمیل بر اطاعت آن داعی و عذاب الیم بر عصیان و آن معنی از لوازم خلافت خاصه است و این مبحث مفصلاً در فصل سوم محرر گشت. و از آن جمله می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ٢٩]. و این صفات مرضیه از لوازم خلافت خاصه است.

و از آن جمله می‌فرماید: ﴿كَزَّرَعٍ أَخْرَجَ شَطْرَهُ فَكَازَرَهُ وَفَأَسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ [الفتح: ٢٩]. چون حالاتِ مثل بر حالاتِ ممثَل له منطبق سازیم احوالی بر لوح خاطر منتقش میشود که در خلفاء آن معانی ظاهر و هویدا است.

«عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال: كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في سفر فسألته عن شيء ثلاث مرات فلم يرد علي فقلت لنفسي ثكلتك أمك يا ابن الخطاب نزلت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرّات فلم يرد عليك فحركت بعيري ثم تقدمتُ أمامَ الناس خشيت أن ينزل في القرآن فما نشبت أن سمعت صارخا يصرخ بي فرجعت وأنا أظن أنه نزل في شيء فقال النبي صلى الله عليه وسلم لقد أنزلت عليّ الليلة سورة هي أحب إلي من الدنيا وما فيها، ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿١﴾ لِيُعْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ [الفتح: ٢-١].

«عن إبراهيم بن محمد بن المنتشر عن أبيه عن جده قال: كانت بيعة النبي صلى الله عليه وسلم حين أنزل عليه إنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ١٠]. فكانت بيعة النبي صلى الله عليه وسلم التي بايع عليها الناس البيعة لله والطاعة للحق وكانت بيعة أبي بكر بايعوني

ما أطعت الله فإذا عصيته فلا طاعة لي وكانت بيعة عمر بن الخطاب البيعة لله والطاعة للحق وكانت بيعة عثمان البيعة لله والطاعة للحق»^۱.

«قوله: ﴿أُولَىٰ بِأَيِّ شَدِيدٍ﴾ قال الحسن: هم فارس والروم»^۲.

«عن ابن جريج في قوله: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ...﴾ قال: إن عمر بن الخطاب دعا أعراب المدينة جهينة ومزينة الذين كان النبي ﷺ دعاهم إلى خروجه إلى مكة دعاهم عمر بن الخطاب إلى قتال فارس. قال: ﴿فَإِنْ تُطِيعُوا﴾ إذا دعاكم عمر تكن توبة لتخلفكم عن النبي ﷺ ﴿يُؤْتِكُمْ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا﴾ و ﴿إِنْ تَتَوَلَّوْا﴾ إذا دعاكم عمر ﴿كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِّن قَبْلُ﴾ إذا دعاكم النبي ﷺ ﴿يُعَذِّبُكُم عَذَابًا أَلِيمًا﴾»^۳.

«عن ابن عباس استدعون إلى قوم بأس شديد قال: فارس والروم»^۴.

«عن سلمة بن الأكوع قال: بينا نحن قائلون^۵ إذ نادى منادي رسول الله ﷺ: أيها الناس البيعة نزل روح القدس فثرنا إلى رسول الله ﷺ وهو تحت شجرة فبايعناه فذلك قول الله تعالى: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ فبايع لعثمان إحدى يديه على الأخرى، فقال الناس: هنيئا لابن عفان يطوف بالبيت ونحن ههنا، فقال رسول الله ﷺ لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى أطوف»^۶.

«عن نافع قال: بلغ عمر بن الخطاب أن ناسا يأتون الشجرة التي بويح تحتها فأمر بها

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵ مأخوذ از قیلولة به معنای استراحت در هنگام ظهر.

-۶ پس همه دویدیم بسوی جناب رسول الله ﷺ.

-۷

فقطعت»^١.

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَ مِائَةٍ فَقَالَ لَنَا النَّبِيُّ ﷺ أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ»^٢.

«عن عروة قال: لما نزل النبي ﷺ الحديبية فزعت قريش لنزوله عليهم فأحب رسول الله ﷺ أن يبعث إليهم رجلاً من أصحابه فدعا عمر بن الخطاب لبيعته إليهم، فقال: يا رسول الله إني لا آمن وليس بمكة أحد من بني كعب يغضب لي إن أوديت فأرسل عثمان بن عفان فإن عشيرته بها وإنه يبلغ لك ما أردت. فدعا رسول الله ﷺ عثمان فأرسله إلى قريش وقال: أخبرهم أنا لم نأت لقتال وإنما جئنا عماراً وأدعهم إلى الإسلام وأمره أن يأتي رجلاً بمكة مؤمنين، ونساء مؤمنات فيدخل عليهم ويبشرهم بالفتح ويخبرهم أن الله وشيكا أن يظهر دينه بمكة حتى لا يستخفي فيها بالإيمان فانطلق عثمان إلى قريش فأخبرهم فارتهنه المشركون ودعا رسول الله ﷺ إلى البيعة ونادى منادي رسول الله ﷺ: ألا إن روح القدس قد نزل على رسول الله ﷺ فأمره بالبيعة فاخرجوا على اسم الله فبايعوه فثار المسلمون إلى رسول الله ﷺ وهو تحت الشجرة فبايعوه على أن لا يفروا أبداً فرعبهم الله فأرسلوا من كانوا ارتهنوا من المسلمين ودعوا إلى الموادة والصلح»^٣.

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ أَلْفًا وَأَرْبَعِمِائَةٍ فَبَايَعْنَاهُ وَعُمَرُ أَخَذَ بِيَدِهِ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَهِيَ سَمْرَةٌ. وَقَالَ بَايَعْنَاهُ عَلَى الْأَنْفَرِ. وَلَمْ يُبَايِعْهُ عَلَى الْمَوْتِ»^٤.

«وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِبَيْعَةِ الرِّضْوَانِ^٥ كَانَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ قَالَ فَبَايَعَ النَّاسَ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ عُثْمَانَ فِي

-١

-٢

-٣- نزيديك است.

-٤

-٥

حَاجَةَ اللَّهِ وَحَاجَةَ رَسُولِهِ. فَضَرَبَ بِأَحَدِي يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى فَكَانَتْ يَدُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِعُثْمَانَ خَيْرًا مِنْ أَيْدِيهِمْ لِأَنْفُسِهِمْ»^۱.

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»^۲.

«عن أبي أمامة الباهلي قال: لما نزلت: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸]. قلت: يا رسول الله! أنا ممن بايعك تحت الشجرة. قال: يا أبا أمامة أنت مني وأنا منك»^۳.

«عن عكرمة ﴿وَأَتَّبَهُمْ فَتَحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۲۰]. قال: خيبر حيث رجعوا من صلح الحديبية»^۴.

«عن مجاهد: ﴿وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا﴾ [الفتح: ۲۰]. قال: المغانم الكثيرة التي وعدوا ما يأخذوا حتى اليوم فعجل لكم هذه، قال: عجّلت له خيبر»^۵.

«عن ابن عباس: ﴿وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا﴾ فعجل لكم هذه يعني [الفتح]»^۶.

۱- بیعت الرضوان همان بیعت روز حدیبیه است که در این روز صحابه‌ی جان نثار پیامبر با آن حضرت بر مرگ بیعت بستند و چون عثمان رضی الله عنه به حیث سفیر رسول خدا به مکه رفته بود و در بیعت حضور نداشت، رسول الله دست چپ خویش را بر دست راست زد و فرمود: این هم به جای عثمان. علت تسمیه‌ی این بیعت به بیعت الرضوان اینست که خداوند متعال در قرآن کریم رضایت خویش را از مسلمانان شریک در این بیعت اظهار فرمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

«وعن ابن عباس: ﴿وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ يعني خيبر ﴿وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ﴾ يعني أهل مكة أن يستحلوا حرم الله ويستحل بكم وأنتم حرم ﴿وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ قال سنّة لمن بعدكم»^١.

«عن مروان والمسور بن مخرمة قال: انصرف رسول الله ﷺ عام الحديبية فنزلت عليه سورة الفتح فيما بين مكة والمدينة فأعطاه الله فيها خيبر ﴿وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ خيبر، فقدم النبي ﷺ في ذي الحجة فأقام بها حتى سار إلى خيبر في المحرم فنزل رسول الله ﷺ بالرجيع واد بين غطفان وخيبر فتخوف أن يمدّهم غطفان فبات به حتى أصبح فغدوا عليهم»^٢.

«وعن قتادة ﴿فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ قال: هي خيبر، وكفّ أيدي الناس عنكم، قال: عن بيضتهم وعن عياهم بالمدينة حين ساروا من المدينة إلى خيبر»^٣.

«وعن ابن جريج في قوله: ﴿وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ﴾ قال: اجتمع الحليفان أسد وغطفان عليهم عيينة بن حصن معه مالك بن عوف بن النضر أبو النضر وأهل خيبر إلى بير معونة، فألقى الله في قلوبهم الرعب فانهمزوا ولم يلقوا النبي ﷺ وفي قوله: ﴿وَلَوْ قَتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ أسد وغطفان ﴿لَوْلُوا الْأَدْبَرَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ ﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [الفتح: ٢٢-٢٣]. يقول: ﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ﴾ أن لا يقاتل أحد نبيه إلا أخذه الله فقتله أو رعبه فانهمز ولم يسمع به عدو إلا انهزموا واستسلموا»^٤.

«وعن ابن عباس رضي الله عنهما ﴿وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا﴾ [الفتح: ٢١]. قال: هذه الفتوح التي تفتح إلى اليوم»^١.

«عن أبي الأسود الديلي أن الزبير بن العوام لما قدم البصرة دخل بيت المال فإذا هو بصفراء وبيضاء فقال: يقول الله: ﴿وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمُ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾^٢ وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا﴾ [الفتح: ٢٠-٢١]. فقال: هذا لنا»^٢.

«عن علي وابن عباس قالا في قوله تعالى: ﴿وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً﴾ فتوح من لدن خير تلونها وتغنمون ما فيها ﴿فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ من ذلك خير ﴿وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ﴾ قريش ﴿عَنْكُمُ﴾ بالصلح يوم الحديبية ﴿وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ شاهدا على ما بعدها، دليلا على انجازها ﴿وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا﴾ على علم وقتها أفتيها عليكم فارس والروم ﴿قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا﴾ قضى الله بها أنها لكم»^٣.

«وعن عبد الرحمن بن أبي يعلى: ﴿وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا﴾ قال: فارس والروم»^٤.

«عن سهل بن حنيفٍ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتَهُمُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّا كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ، وَلَوْ تَرَى قِتَالًا لَقَاتَلْنَا، فَجَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ فَقَالَ بَلَى. فَقَالَ أَلَيْسَ قِتَالَنَا فِي الْجَنَّةِ وَقِتَالُهُمْ فِي النَّارِ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَعَلَى مَا نُعْطَى الدِّينِيَّةَ فِي دِينِنَا أَنْرْجِعُ وَلَمَّا يَحْكُمِ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ.

فَقَالَ: ابْنَ الْخَطَّابِ، إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَنْ يُضَيِّعَنِي اللَّهُ أَبَدًا. فَأَنْطَلَقَ عُمَرُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ، وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللَّهُ أَبَدًا. فَتَرَلَتْ سُورَةُ الْفَتْحِ،

-١

-٢

-٣

-٤

فَقَرَأَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى عُمَرَ إِلَى آخِرِهَا. فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوْفَتْحَ هُوَ قَالَ: نَعَمْ»^١.
 «عن أبي إدريس عن أبي بن كعب أنه كان يقرأ: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ
 الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾ [الفتح: ٢٦]. ولو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام ﴿فَأَنْزَلَ
 اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الفتح: ٢٦]. فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث
 إليه فدخل فدعا ناسا من أصحابه فيهم زيد بن ثابت، فقال: من يقرأ فيكم سورة الفتح،
 فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال أبي: أتكلم؟ قال: تكلم. فقال: لقد علمت
 أني كنت أدخل على النبي ﷺ ويقرئني وأنت بالباب فإن أحببت أن أقرئ الناس على ما
 أقرأني أقرأت وإلا لم أقرأ حرفا ما حييت. قال: بل أقرئ الناس»^٢.

«عن حمران: أن عثمان قال سمعت النبي ﷺ يقول: إني لأعلم لا يقولها عبد حقا من
 قلبه إلا حُرِّمَ عليه النار فقال عمر بن الخطاب: أنا أحدثكم ما هي، كلمة الإخلاص التي
 ألزمها الله محمداً وأصحابه وهي كلمة التقوى الأص^٣ عليها نبي الله عمه أبا طالب عند
 الموت شهادة أن لا إله إلا الله»^٤.

«عن عائشة قالت: لما مات سعد بن معاذ حضره رسول الله ﷺ وأبو بكر وعمر فوالذي
 نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ بُكَاءَ عُمَرَ مِنْ بُكَاءِ أَبِي بَكْرٍ وَأَنَا فِي حُجْرَتِي وَكَأَنُّوا كَمَا قَالَ
 اللَّهُ ﷻ: ﴿رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ﴾ قَالَ عَلَّقَمَةُ قُلْتُ أَيْ أُمِّهِ فَكَيْفَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَصْنَعُ قَالَتْ
 كَانَتْ عَيْنُهُ لَا تَدْمَعُ عَلَى أَحَدٍ وَلَكِنَّهُ كَانَ إِذَا وَجَدَ قَائِمًا هُوَ آخِذٌ بِلِحْيَتِهِ»^٥.

«عن ابن عباس ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ﴾ يعني نعتهم مكتوب في التوراة والإنجيل قبل

-١

-٢

-٣- اصرار مي كرد بر خواندن آن.

-٤

-٥

أن يخلق الله السماوات والأرض»^۱.

«عن عمار مولى بني هاشم قال: سألت أبا هريرة عن القدر قال: إكْتَفَ مِنْهُ بِأَخْرِ سُورَةِ الْفَتْحِ ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ إِلَى آخِرِهَا يَعْنِي أَنَّ اللَّهَ نَعْتَهُمْ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَهُمْ»^۲.
«عن ابن عباس في قوله: ﴿كَزَّرَع﴾ قال: أصل الزرع عبد المطلب ﴿أَخْرَجَ شَطَقَهُ﴾
محمد ﴿فَقَارَزَهُ﴾ بأبي بكر ﴿فَأَسْتَعْلَظَ﴾ بعمر ﴿فَأَسْتَوَى﴾ بعثمان ﴿عَلَى سَوْقِهِ﴾
يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ﴿بِعَلِيٍّ﴾»^۳.

«وعن ابن عباس ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ أبو بكر، ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾ عمر، ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ عثمان، ﴿تَرْتَلُهُمْ رُكْعًا سَجْدًا﴾ علي ﴿أَجْمَعِينَ﴾، ﴿يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا﴾ طلحة والزبير، ﴿سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ عبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وأبو عبيدة بن الجراح، ﴿وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطَقَهُ﴾ فَقَارَزَهُ ﴿بَأَبِي بَكْرٍ﴾ ﴿فَأَسْتَعْلَظَ﴾ بعمر، ﴿فَأَسْتَوَى عَلَى سَوْقِهِ﴾ بعثمان، ﴿يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ بعلي، ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ جميع أصحاب محمد ﷺ»^۴.

آیات سوره حجرات:

خدای تعالی در سوره حجرات دلایل باهره بر فضل خلفاء ذکر می فرماید از آنجمله:
﴿إِنَّ الَّذِينَ يَعُضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [الحجرات: ۳].

و شیخین رحمتهما سبب ورود آیت و مصداق آن بوده اند به نقل مستفیض.

-۱

-۲

-۳

-۴

از أنجمله: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [الحجرات: ١٥]. در مقابل اعراب وقول ايشان ﴿ءَامَنَّا﴾^١.
 «عن عبدالله بن الزبير قال: قدم ركب من بني تميم على النبي ﷺ فقال أبو بكر: أمر القعقاع بن معبد، وقال عمر: بل أمر الأقرع بن حابس. فقال أبو بكر: ما أردت إلا خلافي. فقال عمر: ما أردتُ خلافاً. فتمازيا حتى ارتفعت أصواتهما فأنزل الله: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [الحجرات: ١]»^٢.

«عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيْرَانِ أَنْ يَهْلِكََا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبٌ بَنِي تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالْأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِي بَنِي مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الْآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لَا أَحْفَظُ اسْمَهُ - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتُ إِلَّا خِلَافِي. قَالَ مَا أَرَدْتُ خِلَافَكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا فِي ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ﴾ [الحجرات: ٢] الآية. قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ فَمَا كَانَ عُمَرُ يُسْمِعُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ هَذِهِ الْآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهَمَهُ»^٣.

«عن أبي الصديق قال: لما نزلت هذه الآية: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ قلت: يا رسول الله والله لا أكلمك إلا كأخي السرار»^٤.
 «عن أبي هريرة قال: لما نزلت: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ﴾ [الحجرات: ٣] قال أبو بكر: والذي أنزل عليك الكتاب يا رسول الله لا أكلمك إلا كأخي

١- اشهره به اين قول خداوند متعال است كه مى فرمايد: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾ [الحجرات: ٤].

السرار حتى ألقى الله»^١.

«عن عطاء الخراساني قال: قدمت المدينة فلقيت رجلاً من الأنصار قلت حدثني حديث ثابت بن قيس بن شماس قال: قم معي فانطلقت معه حتى دخلنا على امرأة فقال الرجل: هذه ابنة ثابت بن قيس بن شماس. فسألها عما بدا لك، فقلت: حدثيني، قالت: سمعت أبي يقول: لما أنزل الله على رسوله ﷺ ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ...﴾ دخل بيته وأغلق عليه بابه وطفق يبكي، فافتقده رسول الله ﷺ فقال: ما شأن ثابت؟ فقالوا: يا رسول الله ما ندري ما شأنه، غير أنه أغلق باب بيته فهو يبكي فيه فأرسل رسول الله ﷺ فسأله ما شأنك؟ قال يا رسول الله أنزل الله عليك هذه الآية، وأنا شديد الصوت فأخاف أن أكون قد حبط عملي، فقال: لست منهم بل تعيش بخير وتموت بخير قالت: ثم أنزل الله على نبيه ﷺ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ [لقمان: ١٨]. فأغلق عليه بابه وطفق يبكي فيه فافتقده رسول الله ﷺ وقال: ما شأن ثابت؟ قالوا: يا رسول الله والله ما ندري ما شأنه غير أنه أغلق عليه باب بيته وطفق يبكي فيه فأرسل إليه رسول الله ﷺ فقال: ما شأنك؟ فقال يا رسول الله أنزل الله عليك ﷻ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾ والله إني لأحب الجمال وأن اسود قومي. قال: لست منهم بل تعيش حميداً وتقتل شهيداً ويدخلك الله الجنة بسلام، قالت: فلما كان يوم اليمامة خرج مع خالد بن الوليد إلى مسيلمة الكذاب فلما التقى أصحاب رسول الله ﷺ فانكشفوا فقال ثابت لسالم مولى أبي حذيفة ما هكذا كنا نقاتل مع رسول الله ﷺ حفر كل واحد منهم لنفسه حفرة وحمل عليهم القوم فثبنا حتى قتلا وكانت على ثابت يومئذ درع له نفيسة فمرّ رجل من المسلمين فأخذها فبينما رجل من المسلمين نائم إذ أتاه ثابت بن قيس في منامه فقال: إني أوصيك بوصية إياك أن تقول هذا حلم فتضيعه، إني لما قتلت أمس مر بي رجل من المسلمين فأخذ درعي ومنزله في أقصى العسكر وعند خبائه وفرس يستن في طوله وقد كفا على الدرع

برمة وجعل فوق البرمة رحلا فأت خالد بن الوليد فمره أن يبعث إلى درعي فيأخذها وإذا قدمت إلى خليفة رسول الله ﷺ فأخبره أن عليّ من الدين كذا وكذا ولي من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق وفلان، فإياك أن تقول هذا حلم فتضيعه. فأتى الرجل خالد بن الوليد فأخبره، فبعث إلى الدرع فنظر إلى خباء في أقصى العسكر فإذا عنده فرس يستن في طوله، فنظر في الخباء فإذا ليس فيه أحد فدخلوا فرفعوا الرجل فإذا تحت برمة ثم رفعوا البرمة فإذا الدرع تحتها فأتوا به خالد بن الوليد فلما قدموا المدينة حدث الرجل أبا بكر برؤياه فأجاز وصيته بعد موته، فلم نعلم أحداً من المسلمين جَوَّز وصيته بعد موته غير ثابت بن قيس شماس^١!

«عن مجاهد قال: كتب إلى عمر يا أمير المؤمنين رجل لا يشتهي المعصية ولا يعمل بها أفضل أم رجل يشتهي المعصية ولا يعمل بها؟ فكتب عمر: إن الذين يشتهون ولا يعملون بها ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِتَتَّقُوا لَّهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ﴾»^٢.

«وعن عمر بن الخطاب قال: من تعرض للتهمة فلا يلومن من أساء به الظن، ومن كتم سرّه كان الخيار إليه، ومن أفشاه كان الخيار عليه، وضع أمر أخيك على أحسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك ولا تظن بكلمة خرجت من أخيك سوء وأنت تجد لها في الخير محملاً وأكثر في اكتساب الإخوان فإنهم جُنَّةٌ عند الرخاء وعُدَّةٌ عند البلاء وآخ الإخوان على قدر التقوى وشاور في أمرك الذين يخافون الله»^٣.

«عن عبد الرحمن بن عوف: أنه حرس مع عمر بن الخطاب ليلة المدينة، فبينما هم يمشون شب لهم سراج في بيت، فانطلقوا يؤمونه، فلما دنوا منه إذا باب مجاف على قوم، لهم فيه أصوات مرتفعة ولغظ، فقال عمر وأخذ بيد عبد الرحمن بن عوف: أتدرى بيت من

-١

-٢

-٣

هذا قال: هذا بيت ربيعة بن أمية بن خلف، وهم الآن شرب فما ترى قال: أرى أن قد أتينا ما نهى الله عنه، قال الله: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾ فقد تجسسنا فانصرف عنهم عمر وتركهم^١.
«وعن الشعبي أن عمر بن الخطاب فقد رجلاً من أصحابه فقال لابن عوف: انطلق إلى منزل فلان فننظر، فأتيا منزله فوجدا بابه مفتوحا وهو جالس وامرأته تصبُّ له في إناء فتناولوه إياه، فقال عمر لابن عوف: هذا الذي شغله عنا فقال ابن عوف لعمر: وما يدريك ما في الإناء؟ فقال عمر: أ تخاف أن يكون هذا التجسس؟ قال: بل هو التجسس. قال: وما التوبة من هذا؟ قال: لا تُعلمه بما اطلعت عليه من أمره ولا تظن في نفسك إلا خيراً، ثم انصرفا^٢.

«وعن الحسن قال: أتى عمر بن الخطاب رجلاً فقال: إن فلانا لا يصحو، فدخل عليه عمر فقال: إني لأجد ريح شراب يا فلان أنت بهذا؟ فقال الرجل: يا ابن الخطاب وأنت بهذا، لم ينهك الله أن تجسس فعرفها عمر فانطلق وتركه^٣.

«وعن ثور الكندي أن عمر بن الخطاب كان يعس بالمدينة من الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد عنده امرأة وعنده خمر، فقال: يا عدو الله أظننت أن الله يترك وأنت على معصيته. فقال: وأنت يا أمير المؤمنين لا تعجل علي إن أكن عصيتُ الله واحدة فقد عصيت الله في ثلاث، قال ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾ فقد تجسست وقال: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾ [البقرة: ١٨٩]. وقد تسورت عليّ ودخلت علي بغير إذن وقال الله تعالى: ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَكُذِّبُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النور: ٢٧]. قال عمر: فهل عندكم من خير إن عفوت عنك؟ قال: نعم فعفا عنه وخرج وتركه^٤.

-١

-٢

-٣

-٤- شبها در مدینه گشت زنی می کرد.

-٥

«عن أنس قال: كانت العرب تخدم بعضها بعضا في الأسفار وكان مع أبي بكر وعمر رجل يخدمهما فناما فاستيقظا ولم يهيئ لهما طعاماً، فقالا: إن هذا لثوم فأيقظاه فقالا: إيت رسول الله ﷺ فقل له: إن أبا بكر وعمر يقرآنك السلام ويستأذنانك فقال: إنهما ايتدما فجاءا فقالا يا رسول الله بأي شيء ايتدنا. قال: بلحم أخيكما، والذي نفسي بيده إني لأرى لحمه بين ثناياكما. فقالا: استغفر لنا يا رسول الله. قال: مره فليستغفر لكما»^١.

«وعن يحيى بن أبي كثير أن نبي الله ﷺ كان في سفر ومعه أبو بكر وعمر فأرسلوا إلى رسول الله ﷺ يسألونه لحماً، قال: أو ليس قد ظللت من اللحم شباعاً؟ قالوا: من أين، فوالله مالنا باللحم عهد منذ أيام. فقال: من لحم صاحبكم الذي ذكرتم. قالوا: يا نبي الله إنما قلنا والله إنه لضعيف ما يعيننا على شيء. قال: وذلك فلا تقولوا، فرجع إليهم الرجل فأخبرهم بالذي قال. فجاء أبو بكر فقال: يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي ففعل. وجاء عمر فقال: يا نبي الله طأ على صماخي واستغفر لي، ففعل»^٢.

آيات سوره ق:

«عن عائشة قالت لما حضرت أبا بكر الوفاة قلت:

وأبيض يُستسقى الغمام بوجهه شم اليتامى عصمة للأرامل»^٣.

«قال أبوبكر: جاءت سكرة الحق بالموت ذلك ما كنت منه تحيد، قدّم الحق وأخّر

الموت»^٤.

-١

-٢ ای پیامبر خدا بر سوراخ گوش من قدم بگذار (کنایه از نهایت معذرت خواهی و پشیمانی است).

-٣

-٤ صاحب چهره منوری که به وسیله او از ابرها طلب باران می شود، پناهگاه یتیم ها وعصمت بیوه زنان است. شعر از ابو طالب است.

-٥ یعنی ابوبکر به آیه ١٩ سوره مبارکه ق اشاره کرد که نص آیه این طور است: ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ﴾.

-٦

«عن عبد الله بن البهي مولى الزبير بن العوام قال: لما حضر أبو بكر رضي الله عنه تمثلت عائشة بهذا البيت:

أعاذل ما يغني الحذار عن الفتى إذا حُشِرَتْ يوماً وضاق به الصدر»^۱.
«فقال أبو بكر: ليس كذلك يا بنية ولكن قولي ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾ [ق: ۱۹]»^۲.

«عن عثمان بن عفان أنه قرأ: ﴿وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ﴾ [ق: ۲۱]»^۳.
«عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَأَذْبَرِ السُّجُودِ﴾ [ق: ۴۰]. قال: ركعتان بعد المغرب، ﴿وَأَذْبَرِ السُّجُودِ﴾ [ق: ۴۴]. قال: ركعتان قبل الفجر»^۴.

«عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أنا أول من تنشق عنه الأرض ثم أبو بكر ثم عمر ثم آتي أهل البقيع فيحشرون معي ثم أنظر أهل مكة وتلا ابن عمر ﴿يَوْمَ تَشَقُّ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ﴾ [ق: ۴۴]»^۵.

آیات سوره ذاریات:

«عن سعيد بن المسيب قال جاء صبيغ التيمي إلى عمر بن الخطاب فقال: أخبرني عن ﴿وَالذَّرِيَّتِ ذَرَوْا﴾ [الذاريات: ۱]. قال: هي الرياح ولولا أني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقوله ما قلته، قال: فأخبرني عن ﴿الْحَمِلَتِ وَقْرًا﴾ [الذاريات: ۲]. قال: هي السحاب ولولا أني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقوله ما قلته. قال: فأخبرني عن ﴿الْجَرِيَّتِ يُسْرًا﴾ [الذاريات: ۳]. قال: هي السفن ولولا أني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقوله ما قلته، قال: فأخبرني عن ﴿الْمُقْسِمَتِ

۱- ای ملامت کننده دور اندیشی برای جوانمرد فیده‌ای ندارد، آن گاه که نفس بند شود و سینه از آن تنگ شود.

-۲

-۳

-۴

-۵

أَمْرًا ﴿٧﴾ [الذاريات: ٤]. قال: هن الملائكة ولولا أني سمعت رسول الله ﷺ يقوله ما قلته، ثم أمر به فضرب مائة وجعل في بيت فلما برأ دعاه فضربه مائة أخرى وحمله على قتب^١ وكتب إلى أبي موسى الأشعري امنع الناس من مجالسته فلم يزالوا كذلك حتى أتى أبا موسى فحلف له بالأيمان المغلظة ما يجد في نفسه مما كان يجد شيئاً فكتب في ذلك إلى عمر فكتب عمر: ما إخاله إلا قد صدق فخلي بينه وبين مجالسته الناس»^٢.

«وعن الحسن قال: سأل صبيغ التميمي عمر بن الخطاب عن ﴿الذَّارِيَةِ ذَرَوًا﴾ وعن ﴿الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا﴾ [المرسلات: ١]. وعن ﴿النَّازِعَاتِ غَرْقًا﴾ [النازعات: ١]. فقال عمر: اكشف رأسك، فإذا له ضفيرتان فقال: والله لو وجدتك مخلوقاً لضربت عنقك فكتب إلى أبي موسى الأشعري حتى أن لا يكلمه مسلم ولا يجالسه»^٣.

آيات سوره طور:

«عن الحسن أن عمر بن الخطاب قرأ: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ﴿٧﴾﴾ [الطور: ٧]. فربا لها ربوة عيد لها عشرين يوماً»^٤.

«وعن مالك بن مغول قال: قرأ عمر: ﴿وَالطُّورِ ﴿١﴾ وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ ﴿٢﴾ فِي رَقٍ مَّنْشُورٍ ﴿٣﴾﴾ [الطور: ١-٣]. قال: قسم إلى قوله: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ﴿٧﴾﴾ فبكى ثم بكى حتى عيد من وجعه ذلك»^٥.

١- جهاز شتر.

٢-

٣-

٤- پس آه سردی از دل بیرون آورد (که در نتیجه مریض شد) و تا بیست روز مردم به عیادت او می رفتند.

٥-

٦-

سوره نجم:

«عن عمر بن الخطاب قال: إحدروا هذا الرأي على الدين فإنما كان الرأي من رسول الله ﷺ مصيباً، لأن الله كان يريه وإنما هو منا تكلف وظن ﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [النجم: ٢٨]»^١.

«عن سبرة قال صلى بنا عمر بن الخطاب الفجر فقرأ في الركعة الأولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية النجم فسجد ثم قام فقرأ ﴿ذَا زُلْزِلَتْ﴾ [الزلزلة: ١]. ثم ركع»^٢.

سوره قمر:

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: أَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ بِمَكَّةَ: ﴿سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ [القمر: ٤٥]. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ جَمْعٍ؟ ذَلِكَ قَبْلَ بَدْرٍ، قَالَ: فَلَمَّا كَانَ يَوْمَ بَدْرٍ وَانْهَزَمَتْ قُرَيْشٌ، نَظَرْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي آثَارِهِمْ مُصَلِّتًا بِالسَّيْفِ، يَقُولُ: ﴿سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ [٤٥] وَكَانَتْ لِيَوْمِ بَدْرٍ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ فِيهِمْ: ﴿حَتَّى إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعِزَابِ﴾ [المؤمنون: ٦٤]. وَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا﴾ [ابراهيم: ٢٨]. وَرَمَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَوَسَعَتْهُمْ الرَّمِيَّةُ وَمَلَأَتْ أَعْيُنَهُمْ وَأَفْوَاهَهُمْ، حَتَّى إِنَّ الرَّجُلَ لَيُقْتَلُ وَهُوَ يُفْذِي عَيْنَيْهِ رِمَاهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ١٧]»^٣.

«وعن عكرمة قال: لما نزلت ﴿سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ [٤٥] قال عمر: جعلت أقول أي جمع يهزم فلما كان يوم بدر رأيت النبي ﷺ يثب في الدرع وهو يقول: ﴿سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ [٤٥] فعرفت تأويلها يومئذ»^٤.

١

-٢

-٣

-٤

سوره الرَّحْمَن:

«عن ابن شوذب في قوله: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ ﴿٤٦﴾﴾ [الرحمن: ٤٦]. قال: نزلت في أبي بكر الصديق»^١.

«وعن عطاء أن أبا بكر الصديق ذكر ذات يوم وفكر في القيامة والموازين والجنة والنار وصفوف الملائكة وطبيّ السماوات ونسف الجبال وتكوير الشمس وانتشار الكواكب فقال: وددتُ أني كنت خضراً من هذه الخضرة تأتي عليّ بهيمة فتأكلني وأنني لم أخلق. فنزلت هذه الآية: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ ﴿٤٦﴾﴾»^٢.

«عن الحسن قال: كان شاب على عهد عمر بن الخطاب ملازم المسجد والعبادة فعشقتُه جارية فأتته في خلوة فكلمته فحدّث نفسه بذلك فشقق شهقة فغشي عليه فجاء عمُّ له فحمله إلى بيته فلما أفاق قال: يا عم انطلق إلى عمر فاقرئه مني السلام وقل له ما جزاء من خاف مقام ربه فانطلق عمه فاخبر عمر وقد شقق الفتى شهقة أخرى فمات منها فوقف عليه عمر فقال: لك جنتان لك جنتان»^٣.

«عن عمر بن الخطاب قال: جاء ناس من اليهود إلى رسول الله ﷺ فقالوا: يا محمد! أ في الجنة فاكهة؟ قال: نعم ﴿فِيهِمَا فَنَكِهَةٌ وَنَحْلٌ وَرُمَّانٌ ﴿٦٨﴾﴾ [الرحمن: ٦٨]. قالوا: فيأكلون كما يأكلون في الدنيا. قال: نعم وأضعافه، قالوا: فيقضون الحوائج قال: لا ولكنهم يعرقون ويرشحون ويذهب الله ما في بطونهم من أذى»^٤.

سوره واقعه:

خدای تعالی در سوره واقعه مکلفین را سه قسم می سازد:

سابقین مقربین و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال.

-١

-٢

-٣

-٤

باز اصحاب الشمال شامل دو فريق است:

كفار و فاسقين.

اینجا ذکر کفار می‌نماید و ذکر فاسقین موقوف می‌گزارد بالجمله سابقین مقربین را
اعلی مرتبه در مثوبه می‌نهد ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ ۚ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ [الواقعة: ۱۳-۱۴].
می‌گوید و ثواب اصحاب الیمین را کمتر از ایشان بیان می‌کند و ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ ۚ﴾
﴿وَأُولَئِكَ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ [الواقعة: ۴۰]. می‌گوید خلیفه خاص پیغمبر ﷺ می‌باید که از طبقه
علیاء امت باشد هر چند ایشان را در میان خودها مراتب شتی باشد.

«عن ابن عباس قال: أَلْظَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْوَأَقَةِ وَالْحَاقَةِ وَعَمَّ يَتَسَاءَلُونَ وَالنَّازِعَاتُ وَإِذَا
الشمس كُورَتْ وَإِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ فَاسْتَطَارَ فِيهِ الْقَتِيرُ، فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: قَدْ أَسْرَعَ فِيكَ
الْقَتِيرُ، قَالَ: شَيْبَتَنِي هُودٌ وَصَوَاحِبَاتُهَا هَذِهِ»^۱.

«وعن جابر بن عبد الله قال: لما نزلت: ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾ [الواقعة: ۱]. ذكر
فيها ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ ۚ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ [الواقعة: ۱۳-۱۴]. قال عمر: يا رسول الله
ثلة من الأولين وقليل منا؟ فأمسك آخر السورة سنة ثم نزل: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ ۚ وَثَلَاثَةٌ مِنَ
الْآخِرِينَ﴾ [الواقعة: ۳۹-۴۰]. فقال رسول الله ﷺ: يا عمر تعال فاسمع ما قد أنزل الله
﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ ۚ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ [الواقعة: ۳۹-۴۰]. ألا وإن من آدم إليّ ثلة
ومني ثلة ولن نستكمل ثلثتنا حتى نستعين بالسودان من رعاة الإبل ممن يشهد أن لا إله إلا
الله وحده لا شريك له»^۲.

«عن أبي سعيد الخدري قال: ذكر رسول الله ﷺ طير الجنة فقال أبو بكر: إنها لناعمة. قال:

۱- به كثرت ورد می‌نمودند.

۲-

۳-

ومن يأكل أنعم منها وإني لأرجو أن تأكل منها»^۱.

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ طَيْرَ الْجَنَّةِ كَأَمْثَالِ الْبُخْتِ تَرَعَى فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَطَيْرٌ نَاعِمَةٌ. فَقَالَ: أَكَلْتُهَا أَنْعَمُ مِنْهَا - قَالَهَا ثَلَاثًا - وَإِنِّي لأرجو أن تكون ممن يأكل منها يا أبا بكرٍ»^۲.

«وعن حذيفة قال: قال رسول الله ﷺ: إن في الجنة طيرا أمثال البخاتي. قال أبو بكر: إنها لناعمة يا رسول الله قال: أنعم منها من يأكلها وأنت ممن يأكلها»^۳.

«عن عمر بن الخطاب من طرق متعددة قال: احضروا موتاكم وذكروهم فإنهم يرون مالا ترون»^۴.

سوره حديد:

خدای تعالی در سورهء حديد می فرماید:

﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَن أنْفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّتِكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِن بَعْدِ وَقَتْلُوا وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ [الحديد: ۱۰].

«و چیست شما را در آن که انفاق نکنید در راه خدا و خدای راست پسماندهء اهل آسمانها و زمین، برابر نیست از جمله شما آنکه انفاق کرد و قتال نمود پیش از فتح ایشان بزرگ تراند در درجه از آنانکه انفاق کردند و قتال نمودند بعد از آن هر یکی را وعده داده است خدا حالت نیک و خدا به آنچه می کنید آگاه است».

ظاهر از فتح فتح مکه است پس آیت نص است در تفصیل جمعی که بعد فتح مکه این اعمال بجا آورده باشند و چون خلافت خاصه یا خلافت کامله هر چه گوئی با

-۱

-۲

-۳

-۴

فضیلت خلیفه از دیگران به اعتبار اصناف و اوصاف عامه خواهد بود پس خلیفه خاص نمی‌باشد مگر از جماعه که پیش از فتح ایمان آورده‌اند و انفاق کرده و جهاد نموده.

«عن عمر قال: كنت أشد الناس على رسول الله ﷺ فبينما أنا في يوم حار بالهجرة في بعض طريق مكة إذ لقيني رجل فقال: عجباً لك يا ابن الخطاب إنك تزعم وإنك قد دخل عليك الأمر في بيتك قلت: وما ذاك؟ قال: أختك قد أسلمت فرجعت مغضبا حتى قرعت الباب. فقلت: من هذا؟ قلت: عمر، فتبادروا فاخفوا مني وقد كانوا يقرءون صحيفة في أيديهم تركوها أو نسوها، فدخلت حتى جلست على السرير فنظرت إلى الصحيفة فقلت ما هذه؟ ناولنيها. قالت: إنك لست من أهلها إنك لا تغتسل من الجنابة ولا تطهر وهذا كتاب لا يمسه إلا المطهرون، فمازلت بها حتى ناولنيها ففتحتها فإذا فيها: بسم الله الرحمن الرحيم فلما قرأت: ﴿الرَّحْمَنُ ۝﴾ [الرحمن: ۱]. ذُعت فألقيت الصحيفة من يدي ثم رجعت إلى نفسي، فأخذتها فإذا فيها بسم الله الرحمن الرحيم، ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۝﴾ [الحديد: ۱]. كلما مررت باسم من أسماء الله ذعرت ثم رجعت إلى نفسي حتى بلغت ﴿ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ۗ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ﴾ [الحديد: ۷]. فقلت: أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله فخرج القوم مستبشرين فكبروا!».

«عن مجاهد في قوله ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ﴾ يقول: من أسلم ﴿وَقَتْلَ أَوْلَادِكَ ۗ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ﴾ يعني: أسلموا يقول: ليس من هاجر كمن لم يهاجر ﴿وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ [الحديد: ۱۰]».

«وعن قتادة في قوله: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ﴾ قال: كان قتالان أحدهما أفضل من الآخر وكانت نفقتان إحداهما أفضل من الأخرى كانت النفقة

والقتال قبل الفتح فتح مكة أفضل من النفقة والقتال بعد ذلك ﴿وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ قال: الجنة»^١.

«وعن زيد بن أسلم قال: قال رسول الله ﷺ: يأتيكم قوم من ههنا وأشار إلى اليمن تحقرون أعمالكم عند أعمالهم، قالوا: فنحن خير أم هم؟ قال: بل أنتم لو أن أحدهم أنفق مثل أحد ذهباً ما أدرك مدّ أحدكم ولا نصيفه وفصلت هذه الآية بيننا وبين الناس ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّتِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَتْلُوا﴾ [الحديد: ١٠]»^٢.

«وعن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي سعيد الخدري قال: خرجنا مع رسول الله ﷺ عام الحديبية حتى إذا كان بعسفان قال رسول الله ﷺ يوشك أن يأتي قوم تحرون أعمالكم مع أعمالهم. قلنا: يا رسول الله: أقريش؟ قال: لا ولكن هم أهل اليمن هم أرق أفئدة وألين قلوباً، فقلنا: أ هم خير منا يا رسول الله، قال: لو كان لأحدهم جبل من ذهب فأنفقه ما أدرك مد أحدكم ولا نصيفه إلا إن هذا فصل ما بيننا وبين الناس ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ﴾ [الحديد: ١٠]. وقد استفاضت الأخبار في تفضيل القدماء من أصحاب النبي ﷺ على من بعدهم».

«وعن أنس قال كان بين خالد بن الوليد وبين عبد الرحمن بن عوف كلام فقال خالد لعبد الرحمن تستطيلون علينا بأيام سبقتمونا بها. فبلغنا أن ذلك ذكر للنبي ﷺ فقال: دعوا لي أصحابي فوالذي نفسي بيده لو أنفقتم مثل أحد أو مثل الجبال ذهباً ما بلغت أعمالهم»^٣.

-١

-٢

-٣

«وعن يوسف بن عبد الله بن سلام قال: سئل رسول الله ﷺ: أ نحن خير أم من بعدنا؟ فقال رسول الله ﷺ: لو أنفق أحدهم أحدا ذهباً مع ما بلغ مد أحدكم ولا نصيفه»^١.

«وَعَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا أَدْرَكَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلَا نَصِيفَهُ»^٢.

«وعن ابن عمر قال: لَا تَسُبُّوا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ فَلَمَقَامُ أَحَدِهِمْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عَمَلٍ أَحَدِكُمْ عُمْرَهُ»^٣.

«عن ابن مسعود قال: ما كان بين اسلامنا وبين أن عاقبنا الله بهذه الآية:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾ [الحديد: ١٦]. إلا أربع سنين»^٤.

«وعن ابن مسعود قال: لما نزلت ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾ [الحديد: ١٦]. أقبل بعضنا على بعض أي شيء أحدثنا، أي شيء صنعنا»^٥.

«عن ابن عباس قال: إن الله استبطأ قلوب المهاجرين فعاتبهم على رأس ثلاثة عشر سنة من نزول القرآن، فقال: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾»^٦.

«عن الأعمش قال: لما قدم أصحاب النبي ﷺ المدينة فأصابوا من لين العيش ما أصابوا بعد ما كان بهم من الجهد فكأنهم فتروا عن بعض ما كانوا عليه فعوقبوا فنزلت: ﴿أَلَمْ يَأْنِ...﴾»^٧.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

«عن أبي الدرداء قال: قال رسول الله ﷺ: من فرّ بدينه من الأرض إلى أرض مخافة الفتنة على نفسه ودينه كتب عندا لله صديقا فإذا مات قبضه الله شهيدا وتلا هذه الآية: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ [الحديد: ١٩]. ثم قال: هذه فيهم ثم قال: والفرارون بدينهم من أرض إلى أرض يوم القيامة مع عيسى بن مريم في درجته في الجنة»^١.

«وعن البراء بن عازب سمعت رسول الله ﷺ يقول: مؤمنو أمتي شهداء ثم تلا النبي ﷺ: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾»^٢.

«وعن ابن مسعود ﷺ قال: إن الرجل ليموت على فراشه وهو شهيد ثم تلا: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾»^٣.

«وعن ابن عباس ﷺ ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ﴾ قال: هذه مفصلة ﴿وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾»^٤.

«وعن الضحاك في قوله: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ﴾ قال: هذه مفصلة سماهم صديقين ثم قال: ﴿وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾»^٥.

«عن الحسن في الآية: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا ۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [الحديد: ٢٢]. قال: إنه ليُقضى بالسيئة في السماء وهو كل يوم في شأن ثم يَضرب لها أجلا فيحبسها إلى أجلها إذا جاء أجلها أرسلها فليس له مردٌ ويقدر إنه كائن في يوم كذا من شهر كذا من سنة كذا في بلد كذا من مصيبة

-١

٢

-٣

-٤

-٥

في القحط أو الرزق أو المصيبة في الخاصة والعامة حتى إن الرجل يأخذ العصا يتعصّى بها وقد كان لها كارهاً ثم يعتادها حتى ما يستطيع تركها»^١.

سوره مجادله:

«عن أبي يزيد قال لقي امرأة عمر بن الخطاب يقال لها خولة وهو يسير مع الناس فاستوقفته فوقف لها ودنا منها وأصغى إليها رأسه ووضع يده على منكبيها حتى قضت حاجتها وانصرفت. فقال له رجل: يا أمير المؤمنين حبست رجال قريش على هذه العجوزة؟ قال: ويحك وتدرى من هذه؟ قال: لا، قال: امرأة سمع الله شكواها من فوق سبع سموات فهذه خولة بنت ثعلبة والله لو لم تنصرف حتى إلى الليل ما انصرفت حتى تقتضي حاجتها»^٢.

«عن ثمامة بنت جرير قالت: بينما عمر بن الخطاب يسير على حمارة لقيته امرأة فقالت: قف يا عمر. فوقف فاغلظت له القول. فقال رجل: يا أمير المؤمنين ما رأيت كالسيوم. فقال: وما يمنعني أن أستمع إليها وهي التي استمع الله لها وأنزل فيها ما أنزل: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّدُكَ فِي زَوْجِهَا﴾ [المجادلة: ١]»^٣.

«عن مقاتل بن حبان قال: أنزلت هذه الآية يوم جمعة ورسول الله ﷺ يومئذ في الصفة وفي المكان ضيقاً وكان يكرم أهل بدر من المهاجرين والأنصار فجاء ناس من أهل بدر وقد سبق إلى المجالس غيرهم فقاموا حيال رسول الله ﷺ فقالوا: السلام عليك أيها النبي ورحمة الله تعالى وبركاته فردّ النبي ﷺ ثم سلّموا على القوم بعد ذلك فردوا عليهم فقاموا على أرجلهم ينتظرون أن يوسّع لهم فعرف النبي ﷺ ما يحملهم على القيام فلم يفسح لهم فشق ذلك عليه فقال لمن حوله من المهاجرين والأنصار من غير أهل بدر قم يا فلان وأنت

-١

-٢

-٣

يا فلان فلم يزل يقيمهم بعدد النفر الذين هم قيام من أهل بدر فشق ذلك على من أقيم من مجلسه فنزلت هذه الآية: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ﴾ [المجادلة: ١١]»^١.

«عن عبد الله بن شوذب قال: جعل ولد أبي عبيدة ابن الجراح يتصدى لأبي عبيدة يوم بدر وجعل أبي عبيدة يحمي عنه، فلما أكثر قصده أبو عبيدة فقتله فنزلت: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا ءَابَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ...﴾ [المجادلة: ٢٢]».

«عن عبد الله بن شوذب قال جعل ولد أبي عبيدة ابن الجراح يتصدى لأبي عبيدة^٢ يوم بدر وجعل أبو عبيدة يحمي عنه، فلما أكثر قصده أبو عبيدة فقتله، فنزلت: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...﴾»^٣.

«عن ابن جريج قال: حدثت أن أبا قحافة سب النبي ﷺ فصكّه أبو بكر صكةً فسقط فذكر ذلك للنبي ﷺ، قال: أ فعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريباً مني لضربتة فنزلت ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا...﴾»^٤.

سوره حشر:

قال الله تعالى في سورة الحشر: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ [الحشر: ٧].

-١

-٢ در مقابل ابو عبيده مي آمد.

-٣

-٤ ابوبكر ﷺ سبلى محكمى به صورت او زد.

-٥

خدای تعالی در نص قرآن چیزی را که به فیئ حاصل شد از اهل قری یعنی به غیر ایجاف خیل و رکاب و بدون مباشرت قتال معین می گرداند برای مصارف مذکوره که خدا و رسول و ذو قرابت رسول و یتامی و مساکین و ابن سبیل باشند بعد از آن می فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ...﴾ [الحشر: ۸]. یعنی آن فیئ برای فقرا مهاجرین است و برای انصار و برای تابعان ایشان به احسان که به وصف نصیحت و خیر خواهی و دعاء خیر برای پیشینیان متصف اند چون فیئ برای جماعه غیر محصورین مقرر شد ملک یمین کسی نباشد بلکه هر یکی را قدر ما یحتاج او باید داد و معنی خلیفه نیست الا آنکه تصرف کند در بیت المال مسلمین به موافقت سنت آن حضرت ﷺ به نیابت او علیه الصلاة والسلام، پس خلیفه متصرف در فیئ باشد و آن فیئ ملک آن حضرت ﷺ نبود تا مبحث میراث در آن جاری باشد و نیز آن حضرت ﷺ شخصی خاص را از اقارب خود هبه او نتوانند کرد وهو المقصود.

«عن عمر بن الخطاب قال: كانت أموال بني النضير مما أفاء الله على رسوله لم يوجف المسلمون عليه من خيل ولا ركاب وكانت لرسول الله ﷺ خاصة وكان ينفق على أهله منها نفقة سنة ثم يجعل ما بقي في السلاح والكرع عُدّة في سبيل الله»^۱.

«عن مالك بن أوس بن الحدثان قال: قرأ عمر بن الخطاب ﷺ ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَافَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۶۰﴾﴾ [التوبة: ۶۰]. ثم قال: هذه لهؤلاء ثم قرأ: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ...﴾ [الأنفال: ۴۱]. ثم قال: هذه لهؤلاء، ثم قرأ: ﴿مَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ...﴾ [الحشر: ۷]. حتى بلغ ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...﴾ ثم قال: هذه للمهاجرين، ثم تلا: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ

قَبْلِهِمْ يُجْبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ
 أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾ [الحشر:
 ٩]. فقال: هذه للأنصار ثم قرأ: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا
 الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾
 [الحشر: ١٠]. ثم قال: استوعبت هذه للمسلمين عامة وليس أحد إلا له في هذا المال حق
 إلا ما تملكون من رقيقكم ثم قال: لئن عشت لياتين الراعي وهو يسر وجهمير (نام مكان)
 نصيبه منها لم يعرق جبينه»^١.

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: اجتمعوا لهذا المال
 فانظروا لمن ترونه ثم قال لهم: إني أمرتكم أن تجتمعوا لهذا المال فتنظروا لمن ترونه
 وإني قرأت آيات من كتاب الله فكفتني سمعت الله يقول: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ
 أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ﴾ إلى قوله: ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ والله ما هو لهؤلاء وحدهم
 ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُجْبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ
 حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ
 فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾ والله ما هو لهؤلاء وحدهم ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ
 رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا
 إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾ والله ما أحد من المسلمين إلا له حق في هذا المال أعطي منه أو
 منع منه حتى راعي بعدن»^٢.

«عن سعيد بن المسيب قال: قسم عمر ذات يوم قسما من المال فجعلوا يثنون عليه،
 فقال: ما أحققكم لو كان لي ما أعطيتكم منه درهما»^٣.

-١

-٢

-٣

«عَنْ سَمْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يُوشِكُ أَنْ يَمْلَأَ اللَّهُ أَيْدِيَكُمْ مِنَ الْعَجَمِ، ثُمَّ يَكُونُوا أَسَدًا لَا يَفِرُّونَ، فَيَقْتُلُونَ مُقَاتِلَتَكُمْ، وَيَأْكُلُونَ فَيَأْكُمُ»^١.

«عن السائب بن يزيد قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: والذي لا إله إلا هو -ثلاثاً- ما من الناس أحد إلا له في هذا المال حق أعطيه أو منعه وما أحد أحق من أحد إلا عبد مملوك وما أنا فيه إلا كأحدهم ولكننا على منازلنا من كتاب الله وقسمنا من رسول الله ﷺ فالرجل وبلاءه في الإسلام والرجل وقدمه في الإسلام والرجل وغناؤه في الإسلام والرجل وحاجته والله لئن بقيت لياتين الراعي بجبل صنعاء حظه من هذا المال وهو بمكانه»^٢.

«وعن الحسن قال: كتب عمر إلى حذيفة أن اعطي الناس أعطيتهم وأرزاقهم فكتب إليه: أنا قد فعلنا وبقي شيء كثير، فكتب إليه عمر: أنه فيئتهم الذي أفاء الله عليهم ليس هو لعمر ولا لآل عمر اقسمه بينهم»^٣.

«عن قتادة في قوله: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ...﴾ قال: هؤلاء المهاجرون تركوا الديار والأموال والأهلين والعشائر وخرجوا حباً لله ولرسوله واختاروا الإسلام على ما كانت فيه من شدة حتى لقد ذكر لنا أن الرجل كان يعصب الحجر على بطنه ليقيم به صلبه من الجوع وكان الرجل يتخذ الحفرة في الشتاء ماله دثار غيرها»^٤.

«وعن قتادة في قوله: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ...﴾ قال: هم هذا الحي من الأنصار أسلموا في ديارهم وابتنوا المساجد قبل قدوم النبي ﷺ بسنتين وأحسن الله الشاء عليهم في ذلك وهاتان الطائفتان الأوليان من هذه الأمة أخذنا بفضلهما وأثبت الله حظهما في هذا الفيء ثم ذكر الطائفة الثالثة فقال: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا

-١

-٢

-٣

-٤

وَلَاخُونَنَا...» قال: إنما أمروا أن يستغفروا لأصحاب النبي ﷺ ولم يؤمروا بسبهم»^١.
 «عن الحسن قال: فضل الله المهاجرين على الأنصار فلم يجدوا في صدورهم حاجة
 قال: الحسد»^٢.

«عن عمر أنه قال: أوصى الخليفة بالمهاجرين الأولين أن يعرف لهم حقهم، وأوصى
 الخليفة بالأنصار الذين تبوءوا الدار والإيمان من قبل أن يهاجر النبي ﷺ أن يقبل من
 محسنيهم ويعفو عن مسيئهم»^٣.

«عن سعد بن أبي وقاص قال: الناس على ثلاث منازل قد مضت منزلتان وبقيت منزلة،
 فأحسن ما أنتم كائنون عليه أن تكونوا بهذه المنزلة التي بقيت ثم قرأ: ﴿لِلْفُقَرَاءِ
 الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ...﴾ ثم قال: هؤلاء المهاجرين وهذه منزلة
 وقد مضت ثم قرأ: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ...﴾ ثم قال: هؤلاء الأنصار
 وهذه منزلة وقد مضت ثم قرأ: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا
 الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ فقد مضت هاتان المنزلتان وبقيت هذه المنزلة فأحسن ما أنتم
 كائنون عليه أن تكونوا بهذه المنزلة»^٤.

«عن الضحاك ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ...﴾ قال: أمروا بالاستغفار لهم وقد علم ما
 أحدثوا»^٥.

«عن عائشة قالت: أمروا أن يستغفروا لأصحاب النبي ﷺ فسبواهم ثم قرأت هذه الآية:
 ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾»^٦.

-١

٢

٣

٤

-٥

-٦

«عن ابن عمر رضي الله عنهما أنه سمع رجلا وهو يتناول بعض المهاجرين فقراً عليه: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ...﴾ ثم قال: هؤلاء المهاجرين أ فمنهم أنت؟ قال: لا، ثم قرأ عليه: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ...﴾ قال: هؤلاء الأنصار أ فمنهم أنت؟ قال: لا، ثم قرأ عليه: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ...﴾ قال: أ فمن هؤلاء أنت؟ قال: أرجو! قال: لا ليس من هؤلاء من سب هؤلاء!»^١.

ومن وجه آخر «عن ابن عمر أنه بلغه أن رجلا نال من عثمان فدعاه فأقعداه بين يديه فقراً عليه: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ...﴾ قال: من هؤلاء أنت؟ قال: لا، ثم قرأ: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ...﴾ ثم قال: من هؤلاء أنت؟ قال: لا، ثم قرأ: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ...﴾ قال: أ من هؤلاء أنت؟ قال: أرجو أن أكون منهم. قال: لا والله ما يكون منهم من تناولهم وكان في قلبه الغل عليهم»^٢.

«عن نعيم بن محمد الرحبي قال: كان في خطبة أبي بكر الصديق واعلموا أنكم تغدون وتروحون في أجل قد غيب عنكم علمه فإن استطعتم أن ينقضي الأجل وأنتم على حذر فافعلوا ولن تستطيعوا ذلك إلا بالله وأن أقواما جعلوا أعمالهم لغيرهم فهاكم الله أن تكونوا أمثالهم فقال: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [الحشر: ١٩]. أين من كنتم تعرفون من إخوانكم قد انتهت عنهم أعمالهم وردوا على ما قدموا أين الجبارون الأولون الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحوائط وقد صاروا تحت الصخر والآكام. هذا كتاب الله لا تفتني عجائبه ولا يطفى نوره استضيئوا منه ليوم الظلمة وانتصحوا كتابه وتبيناه، فإن الله قد أثنى على قوم فقال: ﴿كَانُوا يُسْرِعُونَ فِي الْحَيَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَشِيعِينَ﴾ [الأنبياء: ٩٠]. لا خير في قول لا يبتغي به

وجه الله ولا خير في مال لا يُنفق في سبيل الله ولا خير فيمن يغلب غضبه حلمه ولا خير في رجل يخاف في الله لومة لائم»^١.

سوره ممتحنه:

«عن علي قال: بعثني رسول الله ﷺ أنا والزبير والمقداد فقال: رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَا وَالزُّبَيْرُ وَالْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقَالَ: انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاجٍ فَإِنَّ بِهَا ظِعِينَةً مَعَهَا كِتَابٌ فَخُذُوهُ مِنْهَا فَاتُّوْنِي بِهِ. فَخَرَجْنَا تَتَعَادَى بِنَا خَيْلُنَا حَتَّى أَتَيْنَا الرَّوْضَةَ فَإِذَا نَحْنُ بِالظَّعِينَةِ فَقُلْنَا أَخْرِجِي الْكِتَابَ. فَقَالَتْ مَا مَعِيَ مِنْ كِتَابٍ. فَقُلْنَا لَتُخْرِجَنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَتُلْقَيْنَنَّ الثِّيَابَ. قَالَ فَأَخْرَجْتُهُ مِنْ عِقَاصِهَا قَالَ فَاتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَإِذَا هُوَ مِنْ حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ إِلَى نَاسٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ بِمَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِبَعْضِ أَمْرِ النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: مَا هَذَا يَا حَاطِبُ. قَالَ لَا تَعْجَلْ عَلَيَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِيَّيْ كُنْتُ امْرَأً مُلْصَقًا فِي قُرَيْشٍ وَلَمْ أَكُنْ مِنْ أَنْفُسِهَا وَكَانَ مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ لَهُمْ قَرَابَاتٌ يَحْمُونَ بِهَا أَهْلِيهِمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِمَكَّةَ فَأَحْبَبْتُ إِذْ فَاتَنِي ذَلِكَ مِنْ نَسَبٍ فِيهِمْ أَنْ أَخْتَدَّ فِيهِمْ يَدًا يَحْمُونَ بِهَا قَرَابَتِي وَمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ كُفْرًا وَلَا ارْتِدَادًا عَنْ دِينِي وَلَا رِضًا بِالْكَفْرِ بَعْدَ الْإِسْلَامِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: صَدَقَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ﷺ: دَعْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَضْرِبْ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا فَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرِ فَقَالَ ااعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. قَالَ وَفِيهِ أَنْزَلَتْ هَذِهِ السُّورَةُ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ﴾ [الممتحنة: ١]^٢.

«عن عمر بن الخطاب قال: كتب حاطب بن أبي بلتعة إلى المشركين بكتاب فجيء به إلى النبي ﷺ فقال: يا حاطب ما دعاك إلى ما صنعت؟ قال: يا رسول الله كان أهلي فيهم

فخشيت أن يصرموا عليهم فقلت أكتب كتابا لا يضر الله ولا رسوله. فقلت: أضرب عنقه يا رسول الله فقد كفر فقال: وما يدريك يا ابن الخطاب أن يكون الله اطلع على أهل هذه العصابة من أهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»^١.

«عن ابن شهاب أن رسول الله ﷺ استعمل أبا سفيان بن حرب على بعض اليمن فلما قبض رسول الله ﷺ أقبل فلقي ذا الحمار مرتدا فقاتله فكان أول من قاتل في الردة وجاهد عن الدين. قال ابن شهاب وهو فيمن أنزل الله فيه: ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً﴾ [الممتحنة: ٧]»^٢.

«وعن أبي هريرة قال: وأول من قاتل أهل الردة على إقامة دين الله أبو سفيان بن حرب وفيه نزلت هذه الآية:

﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً﴾ [الممتحنة: ٧]»^٣.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً﴾ [الممتحنة: ٧]. قال: نزلت في تزويج النبي ﷺ أم حبيبة»^٤.

«عن ابن عباس قال: أسلم عمر بن الخطاب وتأخرت امرأته في المشركين فأنزل الله: ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفِرِ﴾ [الممتحنة: ١٠]»^٥.

«عن مقاتل قال: أنزلت هذه الآية^١ يوم الفتح فبايع رسول الله ﷺ الرجال على الصفا وعمر يبايع النساء تحتها عن رسول الله ﷺ»^٢.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

«وعن إسماعيل بن عبد الرحمن بن عطية عن جدته أم عطية قالت: لما قدم رسول الله ﷺ المدينة جمع نساء الأنصار في بيت فأرسل إليهن عمر بن الخطاب فقام على الباب فسلم فقال: أنا رسول رسول الله ﷺ إليك تباعن على أن لا تشركن بالله شيئاً ولا تسرقن ولا تزنين... قلنا: نعم. فمد يده من خارج البيت ومددنا أيدينا داخل البيت. قال إسماعيل: فسألت جدتي عن قوله: ولا يعصينك في معروف، قالت: نهانا عن النياحة»^٣.

«عن ابن عباس أن رسول الله ﷺ أمر عمر بن الخطاب فقال: قل لمن إن رسول الله ﷺ يبايعكن على أن لا تشركن بالله شيئاً وكانت هند متنكرة في النساء فقال لعمر: قل لمن ولا تسرقن قالت: هند: والله إني لأصيب من أبي سفيان الهتة، فقال: ولا تزنين فقالت: وهل تزني الحرة؟ فقال: ولا تقتلن أولادكن، قالت هند: أنت قتلتهم يوم بدر. ﴿وَلَا يَأْتِيَنَّ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ قال: منعهن أن ينحن، وكان أهل الجاهلية يمزقن الثياب ويخدشن الوجوه ويقطعن الشعور ويدعون بالويل والشبور»^٤.

سوره صف:

خدای تعالی در سوره صف می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا أَنصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ فَءَامَنَّا طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَت طَّائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ ﴿١٤﴾﴾ [الصف: ١٤].

١- منظور آیهی: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٣﴾﴾ [الممتحنة: ١٢].

«امر می‌کند مؤمنان را که شوید یاری دهندگان خدا چنانکه از اصحاب عیسی علیه السلام به عمل آمد گفت عیسی پسر مریم حواریین را کیست یاری دهنده من روی بخدا آورده؟ گفتند حواریان مائیم یاری دهندگان خدا پس ایمان آورد طائفه‌ی از بنی اسرائیل و کافر گشت طائفه‌ی، پس تقویت دادیم مسلمانان را بر دشمنان ایشان پس گشتند غالب.»

در این سوره رمزی است به آنکه خدای تعالی غلبه دین حق بر جمیع ادیان خواسته است و این معنی به تمام در زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله ظاهر نخواهد شد بلکه بعد آنجناب صلی الله علیه و آله مجاهدات خواهد بود و فتوح بسیار ظهور خواهد نمود چنانکه بعد حضرت عیسی حواریان به آن دین غالب شدند بر اعدای خویش والله اعلم.

«وعن قتادة في قوله تعالى: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ﴾ قال: قد كان ذلك بحمد الله جاءه سبعون رجلاً فبايعوه عند العقبة فنصروه وأووه حتى أظهر الله دينه ولم يُسَمَّ حَيٍّ من السماء قط باسم ولم يكن لهم ذلك غيرهم»^۱.

«وذكر لنا أن بعضهم قال: هل تدرون على ما تباعون هذا الرجل إنكم تباعونه على محاربة العرب كلها ولتسلموا»^۲.

«وذكر لنا أن رجلاً قال: يا نبي الله تشترط لربك ولنفسك ما شئت قال: اشترط لربي أن تعبدوه ولا تشرکوا به شيئاً واشترط لنفسي أن تمنعوني مما منعتهم أنفسهم وأبناءكم، قالوا: فإذا فعلنا ذلك فمالنا يا نبي الله؟ قال: لكم النصر في الدنيا والجنة في الآخرة ففعلوا وفعل الله.»

«قال (قتادة): والحواريون كلهم من قريش أبو بكر وعمر وعلي وحمزة وجعفر وأبو عبيدة بن الجراح وعثمان بن مظعون وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وعثمان بن عفان وطلحة بن عبيد الله والزبير بن العوام»^۳.

-۱

-۲

-۳

«عن ابن عباس ﴿فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [الصف: ١٤]. محمداً ﷺ وأمته ﴿عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَاصْبَحُوا﴾ اليوم ﴿ظَهْرِينَ﴾»^١.

سوره جمعه:

«عن السائب بن يزيد قال: كان النداء الذي ذكر الله في القرآن يوم الجمعة في زمن رسول الله ﷺ وابي بكر وعمر وعامة خلافة عثمان أن ينادي المنادي إذا جلس الإمام على المنبر فلما تباعدت المساكن وكثر الناس أحدث النداء الأول فل يعب الناس ذلك عليه وقد عابوا عليه حين أتم الصلاة بمنى^٢. قال فكنا في زمان عمر نصلي فإذا خرج عمر وجلس على المنبر قطعنا الصلاة وتحديثنا وربما أقبل عمر على بعض من يليه فسألهم عن سوقهم ودراهمهم والمؤذن يؤذن فإذا سكت المؤذن قام عمر فتكلم ولم نتكلم حتى يفرغ من خطبته»^٣.

«عن خرشة بن الحر قال: رأى معي عمر بن الخطاب لوحاً مكتوباً فيه ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ [الجمعة: ٩]. فقال: من أملى عليكم هذا؟ قلت: أبي بن كعب. قال: إن أبا أقرأنا للمنسوخ أقرأها فأمضوا إلى ذكر الله»^٤.

-١

٢- گفته می شود که عثمان ذی النورین ﷺ هر دو صورت قصر و اتمام را در نماز سفر جائز می دانست به دلیل فرموده باری تعالی: ﴿فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ﴾ [النساء: ١٠١]. و یا اینکه ایشان در منی نیت اقامت کرده بودند.

-٣

٤

«عن الحسن أنه سئل عن قوله تعالى: ﴿فَأَسْعُوا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ قال: ما هي بالسعي على الأقدام ولقد نهوا أن يأتوا الصلاة إلا وعليهم السكينة والوقار ولكن بالقلوب والنية والخشوع»^١.

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّ ﷺ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَائِمًا إِذْ قَدِمَتْ عِيرُ الْمَدِينَةِ فَأَبْتَدَرَهَا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَنَزَلَتِ الْآيَةُ: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجْرَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا﴾ [الجمعة: ١١]»^٢.

«وعن الحسن بينما النبي ﷺ يخطب يوم الجمعة إذ قدمت عير المدينة فانفضوا إليها وتركوا النبي ﷺ فلم يبق معه إلا رهط منهم أبو بكر وعمر فنزلت هذه الآية، فقال رسول الله ﷺ: والذي نفسي بيده لو تابعتم حتى لا يبقى معي أحد منكم لسال بكم الوادي ناراً»^٣.

«عن طاوس قال: خطب رسول الله ﷺ قائماً وأبو بكر وعمر وعثمان وأن أول من جلس على المنبر معاوية بن أبي سفيان»^٤.

«عن الشعبي قال: كان رسول الله ﷺ إذا صعد المنبر يوم الجمعة استقبل الناس بوجهه فقال: السلام عليكم ويحمد الله ويثني ويقرأ سورة ثم يجلس ثم يقوم فيخطب ثم ينزل، فكان أبو بكر وعمر يفعلانه»^٥.

سوره منافقون:

في قصة زيد بن أرقم^١ «فبينما أنا أسيرُ وقد خفضت رأسي من الهم إذ أتاني رسول الله ﷺ فعرك أذني وضحك في وجهي ثم إن أبا بكر لحقني فقال: ما قال لك رسول الله ﷺ؟ قلت: ما

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

قال لي شيئاً إلا أنه عرق أذني وضحك في وجهي. فقال: أبشر فلما أصبحنا قرأ رسول الله ﷺ ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ﴿١﴾ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ ﴿٣﴾ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خَشْبٌ مُّسْتَدَدٌ يَّحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنْى يُؤْفَكُونَ ﴿٤﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُّسْتَكْبِرُونَ ﴿٥﴾ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ﴿٦﴾ هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِندَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ ﴿٧﴾ يَقُولُونَ لِنِ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنْهَا الْأَذَلَّ ﴿٨﴾ [المنافقون: ١-٨]»^١.

«عن جابر بن عبد الله قال: كنا مع النبي ﷺ في غزاة قال سفيان: يرون أنها غزوة بني المصطلق فكسع رجلٌ من المهاجرين رجلاً من الأنصار فقال الأنصاري يا للأنصار. وقال المهاجري يا للمهاجرين. فسمع ذلك رسول الله ﷺ فقال: ما بال دعوى جاهلية قالوا يا رسول الله كسع رجلٌ من المهاجرين رجلاً من الأنصار. فقال: دعوها فإنها منتنة. فسمع

١- داستانش از این قرار است که عبد الله بن ابی در یکی از سفرها برای دوستان منافق خویش گفت: مسلمانان را مساعدت مالی نکنید تا از اطراف محمد پراکنده شوند، و چون به مدینه رسیدیم ما که عزتمند هستیم دلیلها (مسلمانان) را از مدینه بیرون خواهیم راند. زید بن ارقم ؓ این گفتگو را شنیده و خدمت آن حضرت ﷺ گذارش داد. رسول خدا عبد الله بن ابی را احضار نمودند، او و همدستان منافق او قسم خوردند که زید دروغ می‌گوید و ما چنین جملاتی را به زبان نیاورده‌ایم. و بعد از آن منافقین شایعه پراکنی نمودند که زید در حضور رسول خدا دروغ گفته است. این واقعه زید بن ارقم ؓ را نهایت افسرده نمود تا اینکه خداوند متعال سوره منافقون را به تصدیق زید ؓ فرستاد و منافقان را از فراز آسمانها افتضاح نمود.

بِذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي قَعْلَةَ فَقَالَ فَعَلُوها، أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ. فَبَلَغَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَضْرِبُ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: دَعُهُ لَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ»^١.

زاد الترمذي: «فقال له ابنه عبد الله بن عبد الله: لا تَنَقَلِبُ حَتَّى تُقَرَّ: أَنَّكَ الذليل، ورسول الله: العزيز، فَفَعَلَ»^٢.

سوره طلاق:

«عن ابن عمر أنه طلق امرأته وهي حائض على عهد النبي ﷺ فانطلق عمر فذكر ذلك له فقال: مُرّه فليراجعها ثم يمسكها حتى تطهر ثم يطلقها إن بدا له، فأنزل الله عند ذلك: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ (في قَبْلِ عِدْتِهِنَّ) وَأَحْضُوا الْعِدَّةَ﴾ [الطلاق: ١]. قال أبو الزبير: هكذا سمعت ابن عمر يقرأها»^٣.

وفي رواية «عن ابن عمر أنه طلق امرأته وهي حائض فذكر ذلك عمر لرسول الله ﷺ ثم قال: ليراجعها ثم يمسكها ثم يحتض فتطهره فإن بدا له أن يطلقها فليطلقها طاهرا قبل أن يمسه فتلك العدة التي أمر الله أن تطلق لها النساء وقرأ النبي ﷺ: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ (في قَبْلِ عِدْتِهِنَّ)﴾ [الطلاق: ١]»^٤.

«عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جده قال: اجتمع أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح ﷺ فتماروا في شيء فقال لهم علي: انطلقوا بنا إلى رسول الله ﷺ فلما وقفوا عليه قالوا: يا رسول الله جئنا نسألك عن شيء. فقال: إن سئتم فاسألوا وإن سئتم خبرتكم بما جئتم

-١

-٢

-٣

-٤

له، فقال لهم: جئتم تسألوني عن الرزق من أين يأتي وكيف يأتي؟ أبا الله أن يرزق عبده المؤمن إلا من حيث لا يعلم»^١.

«عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله ﷺ: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصًا وَتَرُوحُ بِطَانًا»^٢.

«وعن قتادة قال: كان عمر يقول: لو وضعت ذا بطنها وهو موضوع على سريره من قبل أن يقبر لحلت»^٣.

«عن سعيد بن المسيب قال: قضى عمر في المرأة التي يطلقها زوجها تطليقة ثم تحيض حيضة أو حيضتين ثم ترفعها حيضتها لا يُدرى مالذي رفعها له أنها تربص بنفسها ما بينها وبين تسعة أشهر فإن استبان حمل فهي حامل وإن مرت تسعة أشهر ولا حمل بها اعتدت ثلاثة أشهر بعد ذلك ثم حلت»^٤.

«وعن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن أبي طالب وزيد بن ثابت، قال زيد: رأيت إن كانت نسياً، قال علي: فأخر الأجلين. قال عمر: لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرة لكانت قد حلت»^٥.

«عن أبي سنان قال: سأل عمر بن الخطاب عن أبي عبيدة فقيل له: إنه يلبس الغليظ من الثياب ويأكل أخشن الطعام فبعث إليه بألف دينار وقال للرسول: أنظر ما يصنع بها إذا هو أخذها فما لبث أن لبس ألين الثياب وأكل أطيب الطعام، فجاء الرسول فأخبره. فقال:

-١

-٢

٣- معنای روایت اینست: اگر (زن حامله) حمل خویش را در حالی بگذارد که شوهر (متوفای) او را هنوز به قبر نگذاشته‌اند، آن زن حلال است (بر او عدت نیست و می‌تواند که شوهر بگیرد).

-٤

-٥

رحمه الله تأول هذه الآية: ﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ وَمَن قَدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا ءَاتَاهُ اللَّهُ﴾ [الطلاق: ٧]»^١.

سوره تحریم:

«عن ابن عباس قال: قلت لعمر بن الخطاب: من المرأتان اللتان تظاهرتا؟ قال: عائشة وحفصة، وكان ذلك الحديث في شأن مارية أم إبراهيم القبطية أصابها النبي ﷺ في بيت حفصة في يومها فوجدت حفصة فقالت: يا نبي الله لقد جئت إلي شيئا ما جئته إلى أحد من أزواجك في يومي وفي دوري وعلى فراشي. قال: ألا ترضين أن أحرمها فلا أقربها. قالت: بلى. فحرمها. وقال: لا تذكرني ذلك لأحد فذكرته لعائشة. فأنزل الله: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ...﴾ [التحریم: فبلغنا أن رسول الله ﷺ كقر عن يمينه وأصاب جاريته]»^٢.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا...﴾ [التحریم: ٣]. قَالَ: دَخَلَتْ حَفْصَةُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فِي بَيْتِهَا وَهُوَ يَطُأُ مَارِيَةَ , فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تُخْبِرِي عَائِشَةَ حَتَّى أُبَشِّرَكَ بِبِشَارَةٍ , فَإِنَّ أَبَاكَ يَلِي مِن بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ إِذَا أَنَا مِتُّ , فَذَهَبَتْ حَفْصَةُ , فَأَخْبَرَتْ عَائِشَةَ»^٣.

«وعن عائشة في قوله: ﴿وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا...﴾ قال: أسر إليها أن أبا بكر خليفتي من بعدي»^٤.

«وعن علي وابن عباس قالا: والله إن إمارة أبي بكر وعمر لفي الكتاب وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثاً... قال لحفصة: أبوك وأبو عائشة واليا الناس بعدي فإياك أن تخبري أحداً»^٥.

-١

٢

٣

-٤

-٥

«وعن ميمون بن مهران في قوله: ﴿وَإِذْ أَسْرَ اللَّيْتِيُّ إِلَى بَعْضِ أَرْوَاحِهِ حَدِيثًا﴾ قال: أسر إليها أن أبا بكر خليفتي من بعدي»^١.

«وعن مجاهد في قوله: ﴿عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَن بَعْضٍ﴾ [التحریم: ٣]. قال: الذي عرف: أمر مارية وأعرض قوله إن أباك وأباها يليان الناس بعدي مخلفة أن يفشوا»^٢.

أخرج مسلم «عن عبد الله بن عباس قال: حَدَّثَنِي عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ لَمَّا اعْتَزَلَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ - قَالَ - دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَإِذَا النَّاسُ يَنْكُثُونَ بِالْحَصَى وَيَقُولُونَ طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُؤْمَرَ بِالْحِجَابِ فَقَالَ عُمَرُ فَقُلْتُ لِأَعْلَمَنَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَى عَائِشَةَ فَقُلْتُ يَا بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ أَقَدْ بَلَغَ مِنْ شَأْنِكَ أَنْ تُؤْذِيَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ مَا لِي وَمَا لَكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ عَلَيْكَ بَعِيبَتِكَ. قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ فَقُلْتُ لَهَا يَا حَفْصَةَ أَقَدْ بَلَغَ مِنْ شَأْنِكَ أَنْ تُؤْذِيَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَا يُحِبُّكَ. وَلَوْلَا أَنَا لَطَلَّقَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ. فَبَكَتْ أَشَدَّ الْبُكَاءِ فَقُلْتُ لَهَا أَيْنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَتْ هُوَ فِي خِزَانَتِهِ فِي الْمَشْرَبَةِ. فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِرَبَاحٍ غُلَامٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَاعِدًا عَلَى أَسْكَفَةِ الْمَشْرَبَةِ مُدَلِّ رِجْلَيْهِ عَلَى نَقِيرٍ مِنْ حَشَبٍ وَهُوَ جِدْعٌ يَرْقَى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَيُنَحِدِرُ فَنَادَيْتُ يَا رَبَّاحُ اسْتَأْذِنْ لِي عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. فَنَظَرَ رَبَّاحٌ إِلَى الْعُرْفَةِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا ثُمَّ قُلْتُ يَا رَبَّاحُ اسْتَأْذِنْ لِي عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. فَنَظَرَ رَبَّاحٌ إِلَى الْعُرْفَةِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيَّ فَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا ثُمَّ رَفَعْتُ صَوْتِي فَقُلْتُ يَا رَبَّاحُ اسْتَأْذِنْ لِي عِنْدَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَإِنِّي أَظُنُّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ظَنَّ أَنَّي جِئْتُ مِنْ أَجْلِ حَفْصَةَ وَاللَّهِ لَئِنْ أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِضَرْبِ عُنُقِهَا لِأَضْرِبَنَّ عُنُقَهَا. وَرَفَعْتُ صَوْتِي فَأَوْمَأَ إِلَيَّ أَنْ ارْقَهُ فَدَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ مُضْطَجِعٌ عَلَى حَصِيرٍ فَجَلَسْتُ فَأَذْنَى عَلَيْهِ إِزَارَهُ وَلَيْسَ عَلَيْهِ غَيْرُهُ وَإِذَا الْحَصِيرُ قَدْ أَثَّرَ فِي جَنْبِهِ فَنَظَرْتُ بِبَصَرِي فِي خِزَانَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَإِذَا أَنَا بِقَبْضَةٍ مِنْ شَعِيرٍ نَحْوِ

الصَّاعِ وَمِثْلَهَا قَرَطًا فِي نَاحِيَةِ الْعُرْفَةِ وَإِذَا أَفِيقٌ مُعَلَّقٌ - قَالَ - فَأَبْتَدَرْتُ عَيْنَايَ قَالَ « مَا يُبْكِيكَ يَا ابْنَ الْحَطَّابِ قُلْتُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ وَمَا لِي لَا أَبْكِي وَهَذَا الْحَصِيرُ قَدْ أَثَّرَ فِي جَنْبِكَ وَهَذِهِ خِرَازِنَتُكَ لَا أَرَى فِيهَا إِلَّا مَا أَرَى وَذَلِكَ قَيْصَرٌ وَكَيْسَرِي فِي الثَّمَارِ وَالْأَنْهَارِ وَأَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَصَفْوَتُهُ وَهَذِهِ خِرَازِنَتُكَ، فَقَالَ: يَا ابْنَ الْحَطَّابِ أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ لَنَا الْآخِرَةَ وَلَهُمُ الدُّنْيَا. قُلْتُ بَلَى - قَالَ - وَدَخَلْتُ عَلَيْهِ حِينَ دَخَلْتُ وَأَنَا أَرَى فِي وَجْهِهِ الْعُصْبَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يَشُقُّ عَلَيْكَ مِنْ شَأْنِ النِّسَاءِ فَإِنْ كُنْتُ طَلَّقْتُهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَكَ وَمَلَائِكَتُهُ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَأَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَالْمُؤْمِنُونَ مَعَكَ وَقَلَّمَا تَكَلَّمْتُ وَأَحْمَدُ اللَّهُ بِكَلَامِ إِلَّا رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يُصَدِّقُ قَوْلِي الَّذِي أَقُولُ وَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ التَّخْيِيرِ: ﴿عَسَى رَبُّهُوَ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَ﴾ [التحریم: ٥]. ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ٤]. وَكَانَتْ عَائِشَةُ بِنْتُ أَبِي بَكْرٍ وَحَفْصَةُ تَظَاهَرَانِ عَلَى سَائِرِ نِسَاءِ النَّبِيِّ ﷺ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطَلَّقْتُهُنَّ قَالَ: لَا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ وَالْمُسْلِمُونَ يَنْكُتُونَ بِالْحَصَى يَقُولُونَ طَلَّقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ أَفَأَنْزِلُ فَأُخْبِرُهُمْ أَنَّكَ لَمْ تُطَلِّقَهُنَّ قَالَ: نَعَمْ إِنْ شِئْتَ. فَلَمْ أَرْزُلْ أَحَدَهُ حَتَّى تَحَسَّرَ الْعُصْبُ عَن وَجْهِهِ وَحَتَّى كَشَرَ فَضْحِكَ وَكَانَ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ نَعْرًا ثُمَّ نَزَلَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ وَنَزَلَتْ فَتَزَلَّتْ أَتَشَبَّتُ بِالْجُدْعِ وَنَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كَأَنَّمَا يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ مَا يَمْسُهُ بِيَدِهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّمَا كُنْتُ فِي الْعُرْفَةِ تِسْعَةَ وَعِشْرِينَ. قَالَ: إِنَّ الشَّهْرَ يَكُونُ تِسْعًا وَعِشْرِينَ. فَقُمْتُ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ فَنادَيْتُ بِأَعْلَى صَوْتِي لَمْ يُطَلِّقْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نِسَاءَهُ. وَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَاعَوْا بِهِءَ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ٨٣]. فَكُنْتُ أَنَا اسْتَنْبَطْتُ ذَلِكَ الْأَمْرَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ آيَةَ التَّخْيِيرِ»^١.

١- آیهی تخيير: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَرَبِّئْتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتِعَنَّ وَأَسْرِحَنَّ

سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ [الأحزاب: ٢٨].

«عن ابن عباس قال: كان أبي يقرؤها: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ أبو بكر وعمر^٢.
وعن عبد الرحمن بن بريدة عن أبيه في قوله: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ قال: أبو بكر
وعمر^٣.

«وعن عكرمة وميمون بن مهران مثله»^٤.

«وعن الحسن البصري في قوله: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ قال: عمر بن الخطاب»^٥.

«عن مقاتل بن سليمان في قوله: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ قال: أبو بكر وعمر وعلي»^٦.

«عن ابن مسعود عن النبي ﷺ في قول الله: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ قال: صالح المؤمنين
أبو بكر وعمر»^٧.

«عن ابن مسعود عن النبي ﷺ: من صالح المؤمنين أبو بكر وعمر»^٨.

«عن ابن عمر وابن عباس في قوله: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ قالوا: نزلت في أبي بكر
وعمر»^٩.

«وعن سعيد بن جبير في قوله: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ قال: نزلت في عمر بن الخطاب
خاصة»^{١٠}.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

-٩

-١٠

«عن أبي أمامة عن النبي ﷺ في قوله: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ قال: أبو بكر وعمر»^۱.
 «عن النعمان بن بشير أن عمر بن الخطاب سئل عن التوبة النصوح^۲، قال: أن يتوب
 الرجل من العمل السيء ثم لا يعود إليها أبدا»^۳.

سوره ملك:

«عن معاوية بن مرة قال: مرّ عمر بن الخطاب بقوم فقال: من أنتم؟ قالوا: المتوكلون.
 قال: أنتم المتاكلون إنما المتوكل رجل ألقى حبه في بطن الأرض وتوكل على ربه»^۴.

سوره قلم:

«عن أبي عثمان النهدي قال: قال مروان بن الحكم لما بايع الناس ليزيد: سُنَّةُ أَبِي بَكْرٍ
 وَعُمَرَ. فقال عبد الرحمن بن أبي بكر: إنها ليست بسنة أبي بكر وعمر ولكنها سنة هرقل.
 فقال مروان: هذا الذي أنزلت فيه: ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَايَهِ أَفٍ لَّكُمْ...﴾ [الأحقاف: ۱۷].
 فسمعت ذلك عائشة فقالت: إنها لم تنزل في عبد الرحمن ولكن نزل في أبيك ﴿وَلَا تُطَعَّ
 كُلَّ حَلَاْفٍ مَّهِينٍ ﴿۱۰﴾ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ ﴿۱۱﴾﴾ [القلم: ۱۰-۱۱]»^۵.

سوره حاقه:

«عن عمر بن الخطاب قال: خرجت العرض لرسول الله ﷺ قبل أن أسلم فوجدته قد
 سبقني إلى المسجد فقمتم خلفه فاستفتح بسورة الحاقه فجعلت أعجب من تأليف
 القرآن فقلت: هذا والله شاعر كما قالت قريش، فقرأ: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿۱﴾ وَمَا هُوَ
 بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمِنُونَ ﴿۲﴾﴾ [الحاقه: ۴۰-۴۱]. قلت: كاهن قال: ﴿وَلَا يَقُولِ كَاهِنٌ

-۱

-۲ توبه نصوح كه در آیهی: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾ [التحریم: ۸]. ذکر شده است.

-۳

-۴

-۵

قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٣﴾ [الحاقة: ٤٢-٤٣]. إلى آخر السورة فوق
الإسلام في قلبي كل موقع»^١.

«عن عمر أنه قال: حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا فإنه أيسر لحسابكم وزنوا
أنفسكم قبل أن توزنوا وتجهزوا للعرض الأكبر: ﴿يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَى مِنكُمْ
خَافِيَةٌ﴾ [الحاقة: ١٨]»^٢.

سوره جن:

«عن السدي قال: قال عمر في قوله تعالى: ﴿وَأَلْوِ اسْتَقَمُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَّاءً
عَذَقًا﴾ [الجن: ١٦-١٧]. قال: حيث ما كان الماء كان المال وحيثما كان
المال كانت الفتنة»^٣.

سوره مزمل:

«عن عمر بن الخطاب قال: ما من حال يأتيني عليه الموت بعد الجهاد في سبيل الله
أحب إلي من أن يأتيني وأنا بين شعبي رجل أتمس من فضل الله ثم تلا هذه الآية:
﴿وَعَاخِرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَعَاخِرُونَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ﴾ [المزمل: ٢٠]»^٤.

سوره دهر:

«عن عمر بن الخطاب أنه سمع رجلا يقرأ: ﴿هَلْ أُنِيَ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ
يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾ [الدهر: ١]. فقال عمر: ليتها تمت»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

«وعن عمر بن الخطاب أنه تلا هذه الآية: ﴿هَلْ أُنِى عَلَى الْإِنْسَنِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكَورًا﴾ [الدهر: ١]. قال: إي وعزتك يا رب فجعلته سمياً بصيراً وحيماً وميتاً»^١.

«عن مجاهد قال: لما صدر النبي ﷺ بالأسارى عن بدر أنفق سبعة من المهاجرين على أسارى مشركي بدر منهم أبو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وسعد وأبو عبيدة بن الجراح، فقالت الأنصار: قتلناهم في الله وفي رسوله وتقوتونهم بالنفقة، فأنزل الله فيهم تسعة عشر آية: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾ وَيُطْعَمُونَ أَلْطَعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا ﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾ فَوَقَّعَهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّعَهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا ﴿وَجَزَّاهُمْ بِمَا صَدَرُوا جَنَّةَ وَحَرِيرًا ﴿مُتَّكِعِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرُونَ فِيهَا شُمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا ﴿وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلُّهَا وَذُلَّتْ أَرْسُلُهَا تَدْلِيلًا ﴿وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِانِيَّةٍ مِّنْ فَضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا ﴿قَوَارِيرًا مِّنْ فَضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا ﴿وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا ﴿عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا﴾ [الدهر: ٥-١٨]»^٢.

«عن عكرمة قال: دخل عمر بن الخطاب على النبي ﷺ وهو راقد على حصير من جريد أثر في جنبه فبكى عمر فقال: ما يبكيك؟ قال: ذكرت كسرى وملكه وقيصر وملكه وصاحب الحبشة وملكه وأنت رسول الله ﷺ على حصير من جريد! فقال: أما ترضى أن لهم الدنيا ولنا الآخرة، فأنزل الله: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلَكًا كَبِيرًا﴾ [الدهر: ٢٠]»^٣.

سوره عبس:

-١

-٢

-٣

«عن إبراهيم التيمي قال: قرأ أبو بكر الصديق ﴿وَفَلَكِيهَةً وَأَبًّا ۝٣١﴾ [عبس: ٣١]. و
فقال: ما الأب؟ فقيل: كذا وكذا، فقال أبو بكر: إن هذا لهو التكلف»^١.
وفي رواية: «عن إبراهيم التيمي قال: سئل أبو بكر الصديق عن الأب ما هو، فقال:
وأي سماء تظلني وأي أرض تقلني إذا قلت في كتاب الله ما لا أعلم»^٢.
«وعن أنس قال: قرأ عمر: ﴿وَفَلَكِيهَةً وَأَبًّا ۝٣١﴾ [عبس: ٣١]. فقال: هذه الفاكهة قد
عرفناها، فما الأب؟ ثم قال: مه نُهينا عن التكلف»^٣.

«عن أنس أن عمر قرأ على المنبر ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ۝٢٧ وَعَيْنَبًا وَقَضْبًا ۝٢٨ وَزَيْتُونًا
وَمُخَلًّا ۝٢٩ وَحَدَائِقَ غُلْبًا ۝٣٠ وَفَلَكِيهَةً وَأَبًّا ۝٣١﴾ [عبس: ٢٧-٣١]. قال: كل هذا قد عرفنا، فما
الأب؟ ثم رفض عصا كانت في يده فقال هذا لعمرى هو التكلف فما عليك أن لا تدري ما
الأب؟ اتبعوا ما يُبَيِّن لكم من هذا الكتاب فاعملوا به وما لم تعرفوه فكلوه إلى ربه»^٤.

سوره تكوير:

«عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ ۝٨﴾ [التكوير: ٨]. قال جاء قيس
بن عاصم التميمي إلى رسول الله ﷺ فقال: إني وأدتُ ثمان بنات لي في الجاهلية. فقال له
النبي ﷺ: أعتق عن كل واحدة رقبة. قال: إني صاحب إبل قال: فاهد عن كل واحدة بدنة»^٥.
«عن النعمان بن بشير عن عمر بن الخطاب في قوله: ﴿وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ۝٧﴾
[التكوير: ٧]. قال: هو الرجل يزوج نظيره من أهل الجنة والرجل يزوج نظيره من أهل النار
يوم القيامة، ثم قرأ: ﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾ [الصفات: ٢٢].»

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

«وعن زيد بن أسلم عن أبيه قال: لما نزلت: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ ﴿١﴾ قال عمر: لما بلغ ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ﴾ ﴿١٤﴾ [التكوير: ١٤]. قال: هذا آخر الحديث»^١.

«عن أبي العديس قال: كنا عند عمر بن الخطاب فأتاه رجل فقال: يا أمير المؤمنين ما ﴿الْجَوَارِ الْكُنَّسِ﴾ ﴿١٦﴾ [التكوير: ١٦]. فطعن عمر محفرة معه في عمامة الرجل فألقاه عن رأسه، فقال عمر: أحروري^٢ والذي نفس عمر بن الخطاب بيده لو وجدتك مخلوقاً لأنحيت القمّل عن رأسك»^٣.

سوره انفطار:

«عن عمر بن الخطاب أنه قرأ هذه الآية: ﴿يَتَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَكَ رَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ ﴿٦﴾ [الانفطار: ٦]. فقال: أغره والله جهله»^٤.

سوره أعلى:

«قَالَ أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ مُضْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ فَجَعَلَا يُقْرَأَانَا الْقُرْآنَ، ثُمَّ جَاءَ عَمَّارٌ وَبِلَالٌ وَسَعْدٌ ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي عَشْرِينَ ثُمَّ جَاءَ النَّبِيُّ ﷺ فَمَا رَأَيْتُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فَرِحُوا بِشَيْءٍ فَرَحَهُمْ بِهِ، حَتَّى رَأَيْتُ الْوَلَايِدَ وَالصَّبِيَانَ يَقُولُونَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ قَدْ جَاءَ. فَمَا جَاءَ حَتَّى قَرَأْتُ: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ ﴿١﴾ [الأعلى: ١]. فِي سُورٍ مِثْلِهَا»^٥.

سوره غاشيه:

-١

٢- حروراء اسم قريه ايست در نزديكى كوفه. اين منطقه مسكن خوارج بوده است و از اين رو خوارج را حروريه
نيز مي گويند.

-٣

-٤

-٥

«عن أبي عمران الجوني قال: مر عمر بن الخطاب براهب فوقف ونودي الراهب فقبل له: هذا أمير المؤمنين فاطلع فإذا إنسان مسّه من الضر والاجتهاد وترك الدنيا فلما رآه عمر بكى، فقبل له: إنه نصراني. فقال عمر: قد علمتُ ولكن رحمتُه ذكرت قول الله: ﴿عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً﴾ [الغاشية: ٣-٤]. فرحمتُ نصبه واجتهاده وهو في النار»^١.

سوره فجر:

«عن سعيد بن جبیر قال: قُرئت عند النبي ﷺ: ﴿يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ [٢٧] أَرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً﴾ [الفجر: ٢٧-٢٨]. فقال أبو بكر: إن هذا لحسن. قال رسول الله ﷺ: أما إن الملك سيقولها لك عند الموت»^٢.

«عن سليم بن عامر قال: سمعت أبا بكر الصديق يقول: قرئت عند رسول الله ﷺ هذه الآية: ﴿يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ [٢٧] أَرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً﴾ [٢٨] فقال: ما أحسن هذا يا رسول الله! فقال: يا با بكر أما إن الملك سيقولها لك عند الموت»^٣.

«عن الضحاک عن ابن عباس أن النبي ﷺ قال: من يشتري بئر رومة نستعذب بها غفر الله له، فاشتراها عثمان بن عفان. فقال النبي ﷺ: هل لك أن تجعلها سقاية للناس؟ قال: نعم. فأنزل الله في عثمان: ﴿يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ [٢٧] أَرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً﴾ [٢٨] [الفجر: ٢٧-٢٨]»^٤.

سوره لیل:

«عن ابن مسعود قال: إن أبا بكر الصديق ﷺ اشترى بلالا من أمية بن خلف وأبي بن خلف ببردة وعشر أواق فاعتقه لله فأنزل الله: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۚ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۚ وَمَا

-١

-٢

-٣

-٤

خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى ﴿٣﴾ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ﴿٤﴾ سَعِيَ أَبِي بَكْرٍ وَأُمِيَّةَ وَأَبِي، إِلَى قَوْلِهِ: ﴿وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ﴿٥﴾﴾ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، إِلَى قَوْلِهِ: ﴿فَسَنِّيْسِرُّهُو لِلْعُسْرَى ﴿٦﴾﴾ قَالَ: النَّارُ.
«عن عروة أن أبا بكر الصديق اعتق سبعة كلهم يعذب في الله بلالا وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتها وزنيرة وأم عبس وأمة بني المؤمل وفيه نزلت: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿٧﴾﴾ [الليل: ١٧] إلى آخر السورة»^١.

«عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن أبيه قال أبو قحافة لأبي بكر: أراك تعتق رقابا ضعافا فلو أنك إذ فعلت ما فعلت اعتقت رجلا جلدا يمنعونك ويقومون دونك. فقال: يا أبت إنما أريد وجه الله. فنزلت هذه الآية فيه: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿٥﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿٦﴾ فَسَنِّيْسِرُّهُو لِلْيُسْرَى ﴿٧﴾ وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى ﴿٨﴾ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ﴿٩﴾ فَسَنِّيْسِرُّهُو لِلْعُسْرَى ﴿١٠﴾ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى ﴿١١﴾ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى ﴿١٢﴾ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَى ﴿١٣﴾ فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى ﴿١٤﴾ لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى ﴿١٥﴾ الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى ﴿١٦﴾ وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿١٧﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿١٨﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ﴿١٩﴾ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى ﴿٢٠﴾ وَلَسَوْفَ يَرْضَى ﴿٢١﴾﴾ [الليل: ٢١]»^٢.

«عن سعيد بن المسيب قال: نزلت ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ﴿١٩﴾﴾ في أبي بكر أعتق ناسا لم يلتمس منهم جزاء ولا شكورا، ستة أو سبعة منهم بلال وعامر بن فهيرة»^٣.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿٧﴾﴾ قال: هو أبو بكر الصديق»^٤.

سوره علق:

-١

-٢

-٣

-٤

«عَنْ ثَوْبَانَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ أَعِزِّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، وَقَدْ ضَرَبَ أُخْتَهُ أَوَّلَ اللَّيْلِ، وَهِيَ تَقْرَأُ: ﴿أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ [العلق: ١]. حَتَّى أَظَنَّ أَنَّهُ قَتَلَهَا، ثُمَّ قَامَ مِنَ السَّحْرِ فَسَمِعَ صَوْتَهَا، تَقْرَأُ: ﴿أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ [العلق: ١]. فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا هَذَا بِشِعْرٍ، وَلَا هَمَّهَمَةٌ، فَذَهَبَ حَتَّى أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَوَجَدَ بِلَالًا، عَلَى الْبَابِ فَدَفَعَ الْبَابَ، فَقَالَ بِلَالٌ: مَنْ هَذَا؟ فَقَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَقَالَ: حَتَّى أَسْتَأْذِنَ لَكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ بِلَالٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ عُمَرُ بِالْبَابِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنْ يُرِيدُ اللَّهُ بِعُمَرَ خَيْرًا، أَدْخَلَهُ فِي الدِّينِ، فَقَالَ لِبِلَالٍ: افْتَحْ وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، بِضَبْعَيْهِ فَهَزَّهُ فَقَالَ: مَا الَّذِي تُرِيدُ، وَمَا الَّذِي جِئْتَ؟، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: اعْرِضْ عَلَيَّ الَّذِي تَدْعُو إِلَيْهِ، قَالَ: تَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، فَاسْلَمَ عُمَرُ مَكَانَهُ، وَقَالَ: اخْرُجْ!».

«عن عكرمة عن ابن عباس قال: دَعَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ فَسَأَلَهُمْ عَنِ لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فَأَجْمَعُوا أَنَّهَا فِي الْعَشْرِ الْأَوَّخِرِ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَقُلْتُ لِعُمَرَ: إِنِّي لِأَعْلَمُ وَإِنِّي لِأَظُنُّ أَيَّ لَيْلَةٍ هِيَ، فَقَالَ عُمَرُ: وَأَيُّ لَيْلَةٍ هِيَ؟ فَقُلْتُ: سَابِعَةٌ تَمْضِي، أَوْ سَابِعَةٌ تَبْقَى مِنَ الْعَشْرِ الْأَوَّخِرِ، فَقَالَ عُمَرُ: وَمِنْ أَيَّنَ عِلِمْتَ ذَلِكَ؟ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قُلْتُ: خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَسَبْعَ أَرْضِينَ وَسَبْعَةَ أَيَّامٍ، وَإِنَّ الشَّهْرَ يَدُورُ فِي سَبْعٍ، وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ سَبْعٍ، وَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعٍ، وَيَسْجُدُ عَلَى سَبْعٍ، وَالطَّوَافُ بِالْبَيْتِ سَبْعٌ، وَرَمِي الْجِمَارِ سَبْعٌ، لِأَشْيَاءَ ذَكَرَهَا، فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ فَطِنْتَ لِأَمْرِ مَا فَطِنَّا لَهُ، وَكَانَ فَتَادَةً يَزِيدُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: وَيَأْكُلُ مِنْ سَبْعٍ، قَالَ: هُوَ قَوْلُ اللَّهِ ﷻ: ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ۝٧ وَعِنَبًا وَقَضْبًا ۝٨﴾ [عبس: ٢٧-٢٨]».

«وعن علي بن أبي طالب ﷺ قال: أنا والله حرّضت عمر على القيام في شهر رمضان. قيل: وكيف ذلك يا أمير المؤمنين؟ قال: أخبرته أن في السماء السابعة حظيرة يقال لها حظيرة القدس فيها ملائكة يقال لهم الروح وفي لفظ الروحانيون، فإذا كان ليلة القدر استأذنوا

ر بهم في النزول إلى الدنيا فيأذن لهم فلا يمرن بمسجد يصلى فيه ولا يستقبلون أحداً في طريق إلا دعوا له فأصابه منهم بركة. فقال له عمر: يا أبا الحسن فنحرض الناس على الصلاة حتى تصيبهم البركة فأمر الناس بالقيام»^١.

«وعن ابن عباس قال: جاء رجل إلى عمر يسأله، فجعل عمر ينظر إلى رأسه مرة وإلى رجله أخرى، هل يرى عليه من التؤيب شيئاً ثم قال له عمر: كم مالك؟ قال: أربعون من الإبل. قال ابن عباس: فقلت: صدق الله ورسوله: لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى الثالث، ولا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب، ويتوب الله على من تاب. فقال عمر: ما هذا؟ فقلت: هكذا أقرانيها أبي، قال: فمر بنا إليه، قال: فجاء إلى أبي فقال: ما يقول هذا؟ قال أبي: هكذا أقرانيها رسول الله ﷺ قلت: إذا أثبتها في المصحف، قال: نعم»^٢.

«وعن ابن عباس قال: قلت يا أمير المؤمنين إن أبيا يزعم إنك تركت من كتاب الله آية لم تكتبها. قال: والله لأسألن أبيا فإن أنكر لتكذب فلما صلى صلاة الغداة غدا على أبي فأذن له وطرح له وسادة وقال: يزعم هذا أنك تركت آية من كتاب الله لم أكتبها. فقال: إني سمعت رسول الله ﷺ يقول: لو أن لابن آدم واديان من مال لابتغى ثالثاً، ولا يملأ جوف ابن آدم إلا التراب، ويتوب الله على من تاب.

قال: فاكتبها. قال: لا أنهاك. قال: فكان أبيا شك أ قول من رسول الله ﷺ أو قرآن منزلاً»^٣.

سوره زلزال:

«عن أنس قال: بينما أبو بكر الصديق يأكل مع النبي ﷺ إذ نزلت عليه ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٨﴾﴾ [الزلزلة: ٧-٨]. فرفع أبو

-١

-٢

-٣

بكر^١ يده وقال: يا رسول الله إني لراءٍ ما علمتُ من مثقال ذرة من شر؟ فقال يا أبا بكر ما ترى في الدنيا مما تكره فبمثاقيل ذر الشر ويدخر لك مثاقيل ذر الخير حتى تُوفاه يوم القيامة^١.

«وروى عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال: أنزلت: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾ وأبو بكر الصديق^٢ قاعد فبكى فقال له رسول الله^ﷺ ما يبكيك يا أبا بكر؟ قال: تبكيني هذه السورة. فقال: لولا أنكم تُحْطئون وتذنبون فيُغفر لكم لخلق الله أمة يخطئون ويذنبون فيغفر لهم^٢.

«وعن أبي أيوب الأنصاري قال: بينما رسول الله^ﷺ وأبو بكر يأكلان إذ نزلت عليه هذه السورة:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٧﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿٨﴾﴾ [الزلزلة: ٧-٨]. فأمسك رسول الله^ﷺ يده عن الطعام ثم قال: من عمل منكم خيرا فجزاءه في الآخرة ومن عمل منكم شرا يره في الدنيا مصيبات وأمراض ومن يكن فيه مثقال ذرة خيرا دخل الجنة^٣.

«وعن جعفر بن برقان قال: بلغنا أن عمر بن الخطاب أتاه مسكين وفي يده عنقود من عنب فناوله منه حبة ثم قال فيه مثاقيل ذر كثير^٤.

سوره تكاثر:

«عن عمر بن الخطاب^{رضي الله عنه} قال: قال رسول الله^ﷺ: من قرأ في ليلة ألف آية لقي الله وهو ضاحك في وجهه. قيل: يا رسول الله ومن يقوي على ألف آية. فقرا: بسم الله الرحمن الرحيم

١

-٢

-٣

-٤

﴿أَلْهَبَكُمْ التَّكَاثُرُ﴾ [التكاثر: ١]. إلى آخرها. ثم قال: والذي نفسي بيده إنها لتعدل ألف آية»^١.

«عن علي بن أبي طالب عليه السلام أنه سُئل عن قوله:

﴿ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ [التكاثر: ٨]. قال: من أكل خبز البر وشرب ماء الفرات مبردا وكان له منزل يسكنه فذاك من النعيم الذي يسأل عنه»^٢.

«وعن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: جَاءَنَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ فَأَطْعَمْنَاهُمْ رُطْبًا وَسَقَيْنَاهُمْ مِنَ الْمَاءِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: هَذَا مِنَ النَّعِيمِ الَّذِي تُسْأَلُونَ عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^٣.

«عن أبي هريرة رضي الله عنه، قال: خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم أو ليلة، فإذا هو بأبي بكرٍ وعمر رضي الله عنهما، فقال: مَا أَخْرَجَكُمَا مِنْ بُيُوتِكُمَا هَذِهِ السَّاعَةَ؟ قَالَا: الْجُوعُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: وَأَنَا، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لِأَخْرَجَنِي الَّذِي أَخْرَجَكُمَا، فُؤَمَا فَقَامَا مَعَهُ، فَأَتَى رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ، فَإِذَا هُوَ لَيْسَ فِي بَيْتِهِ، فَلَمَّا رَأَتْهُ الْمَرْأَةُ، قَالَتْ: مَرْحَبًا وَأَهْلًا. فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: أَيْنَ فُلَانٌ؟ قَالَتْ: ذَهَبَ يَسْتَعِذُّ لَنَا الْمَاءَ. إِذْ جَاءَ الْأَنْصَارِيُّ، فَنَظَرَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم وَصَاحِبِيهِ، ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، مَا أَحَدٌ الْيَوْمَ أَكْرَمَ أَضْيَافًا مِنِّي، فَاذْهَبُوا فَجَاءَهُمْ بِعِدْقٍ فِيهِ بُسْرٌ وَتَمْرٌ وَرُطْبٌ، فَقَالَ: كُلُوا، وَأَخَذَ الْمُدِيَّةَ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: إِيَّاكَ وَالْحُلُوبَ فَذَبَحَ لَهُمْ، فَأَكَلُوا مِنَ الشَّاةِ وَمِنْ ذَلِكَ الْعِدْقِ وَشَرِبُوا. فَلَمَّا أَنْ شَبِعُوا وَرَوُّوا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ رضي الله عنهما: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتُسْأَلَنَّ عَنْ هَذَا النَّعِيمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^٤.

«عن ابن عباس أنه سمع عمر بن الخطاب يقول: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم خَرَجَ يَوْمًا عِنْدَ الظَّهْرِ فَوَجَدَ أَبَا بَكْرٍ رضي الله عنه فِي الْمَسْجِدِ جَالِسًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: مَا أَخْرَجَكَ فِي هَذِهِ

-١

-٢

-٣

-٤

السَّاعَةَ؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَا أَخْرَجَكَ؟ قَالَ: أَخْرَجَنِي الَّذِي أَخْرَجَكَ، ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ ﷺ جَاءَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا ابْنَ الْخُطَّابِ، مَا أَخْرَجَكَ هَذِهِ السَّاعَةَ؟ قَالَ: أَخْرَجَنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ الَّذِي أَخْرَجَكُمَا، فَقَعَدَ مَعَهُمَا، فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُحَدِّثُهُمَا، فَقَالَ لَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَلْ بِكُمَا مِنْ قُوَّةٍ فَتَنْطَلِقَانِ إِلَى هَذَا النَّخْلِ فَتُصِيبَانِ مِنْ طَعَامٍ وَشَرَابٍ؟ فَقُلْنَا: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَاَنْطَلَقْنَا حَتَّى أَتَيْنَا مَنْزِلَ مَالِكِ بْنِ التَّيَّهَانِ أَبِي الْهَيْثَمِ الْأَنْصَارِيِّ^١.

«وعن أبي بكر الصديق ﷺ قال: انطلقت مع النبي ﷺ ومعنا عمر إلى رجل يقال له الواقفي فذبح لنا شاة فقال النبي ﷺ إياك ذات الدرّ. فأكلنا ثريدا ولحما وشربنا ماء. فقال النبي ﷺ: هذا من النعيم الذي تستلون عنه»^٢.

«عَنْ عُمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: كُلُّ شَيْءٍ سِوَى ظِلِّ بَيْتِ وَجِلْفِ الْخُبْرِ وَثُوبِ يُوَارِي عَوْرَتَهُ وَالْمَاءِ فَمَا فَضَلَ عَنْ هَذَا فَلَيْسَ لِابْنِ آدَمَ فِيهِنَّ حَقٌّ»^٣.

«عن عكرمة قال: مرّ عمر بن الخطاب برجل مبتلى أجذم أعمى أصم أبكم. فقال لمن معه: هل ترون في هذا من نعم الله شيئا؟ قالوا: لا، قال: بلى ألا ترونه يبول فلا يعتصر ولا يلتوي يخرج بوله سهلا فهذه نعمة من الله تعالى»^٤.

سوره قريش:

«عن قتادة بن النعمان أَنَّهُ وَقَعَ فِي قُرَيْشٍ فَكَأَنَّهُ نَالَ مِنْهُمْ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَهْلًا يَا قَتَادَةُ، لَا تَسْبَنَّ قُرَيْشًا، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يُرَى مِنْهُمْ رَجُلًا تَزْدَرِي عَمَلَكَ مَعَ أَعْمَالِهِمْ، وَفَعْلَكَ مَعَ أَفْعَالِهِمْ، لَوْلَا أَنْ تَطَعَى قُرَيْشٌ لِأَخْبَرْتَهَا بِمَا لَهَا عِنْدَ اللَّهِ»^٥.

١

-٢

-٣

-٤

-٥

«وعن معاوية سمعت رسول الله ﷺ يقول: النَّاسُ تَبَعُ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الْأَمْرِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقَهُوا وَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ تَبَطَّرَ قُرَيْشٌ لِأَخْبَرَتْهَا مَا لَخِيَارَهَا عِنْدَ اللَّهِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: خَيْرُ نَسْوَةٍ رَكِبَ الْإِبِلَ صَالِحُ قُرَيْشٍ أُرْعَاهُ عَلَى زَوْجٍ فِي ذَاتِ يَدِهِ، أَحْنَاهُ عَلَى وَلَدِهِ فِي صَغُرٍ»^١.

«وَعَنْ أَنَسٍ قَالَ كُنَّا فِي بَيْتِ رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ فَجَاءَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى وَقَفَ فَأَخَذَ بِعِصَادَتِي الْبَابَ فَقَالَ: الْأَيْمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ وَلَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقٌّ وَلَكُمْ مِثْلُ ذَلِكَ مَا إِذَا اسْتَرْجَمُوا رَجُلًا وَإِذَا حَكَمُوا عَدَلُوا وَإِذَا عَاهَدُوا وَقُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يُقْبَلُ مِنْهُمْ صَرْفٌ وَلَا عَدْلٌ»^٢.

«عَنْ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِلْقُرَشِيِّ مِثْلُ قُوَّةِ الرَّجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِ قُرَيْشٍ. فَقِيلَ لِلزُّهْرِيِّ مَا عَنَى بِذَلِكَ؟ قَالَ: نُبِلَ الرَّأْيُ»^٣.

«وعن سهل بن أبي حثمة أن رسول الله ﷺ قال: تعلموا من قريش ولا تعلموها وقدموا قريشا ولا تؤخروها فإن للقريش قوة الرجلين من غير قريش»^٤.

«وعن أبي جعفر ﷺ قال: قال رسول الله ﷺ: لا تقدموا قريشا فتضلوا ولا تأخروا عنها فتضلوا، خيار قريش خيار الناس وشرار قريش شرار الناس والذي نفس محمد بيده لولا أن تبطر قريش لأخبرتها بما لها عند الله»^٥.

«وعن جابر قال: قال رسول الله ﷺ: الناس تبع لقريش في الخير والشر إلى يوم القيامة»^٦.

-١

-٢

-٣

٤

-٥

-٦

«وعن إسماعيل بن عبد الله بن رفاعة عن جده قال: جمع رسول الله ﷺ قريشا فقال: هل فيكم من غيركم؟ قالوا: لا إلا ابن اختنا ومولانا وحليفنا. فقال: ابن أختكم منكم ومولاكم منكم. إن قريشا أهل صدق وأمانة فمن بغى لهم العوائر كبه الله على وجهه»^١.
 «وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: النَّاسُ تَبِعُوا لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الْأَمْرِ خِيَارَهُمْ تَبِعُوا لِحِيَارِهِمْ وَشَرَارَهُمْ تَبِعُوا لِشَرَارِهِمْ»^٢.

«وعن أبي موسى قال: قام رسول الله ﷺ على باب فيه نفر من قريش فقال: إن هذا الأمر في قريش»^٣.

«وعن ابن مسعود قال: قال رسول الله ﷺ لقريش: إن هذا الأمر فيكم وأنتم ولاته»^٤.
 «وعن ابن عمر قال: أَلْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ. قَالَ وَحَرَكَ أَصْبَعِيهِ»^٥.

«عن سعد قال: سمعت النبي ﷺ يقول: من يرد هوانَ قريش يهينه الله»^٦.
 «وعن عبيد بن عمير قال: دعا رسول الله ﷺ لقريش فقال: اللَّهُمَّ كَمَا أَذَقْتَ أَوْلَهُمْ عَذَابًا فَأَذِقْ آخِرَهُمْ نَوَالًا»^٧.

«عن سعد بن أبي وقاص أن رجلا قُتِلَ، فَقِيلَ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: أَبْعَدَهُ اللَّهُ إِنَّهُ كَانَ يُبْغِضُ قُرَيْشًا»^٨.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

سوره كوثر:

«عن أنس أن رجلاً قال: يا رسول الله ما الكوثر؟ قال: نهر في الجنة أعطانيه ربي أشدُّ بياضاً من اللبن وأحلى من العسل وطوله ما بين المشرق والمغرب لا يشرب منه أحد فيظمأ ولا يتوضأ منه أحد فيتشعث أبداً لا يشرب منه من أخفر ذمتي ولا من قتل أهل بيتي»^١.

سوره نصر:

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: كَانَ عُمَرُ يُدْخِلُنِي مَعَ أَشْيَاخِ بَدْرٍ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: لِمَ تُدْخِلُ هَذَا الْفَتَى مَعَنَا، وَلَنَا أَبْنَاءُ مِثْلُهُ؟ فَقَالَ: إِنَّهُ مِمَّنْ قَدْ عَلِمْتُمْ، قَالَ: فَدَعَاهُمْ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَعَانِي، وَمَا رَأَيْتُهُ دَعَانِي يَوْمَئِذٍ إِلَّا لِيُرِيَهُمْ مَنِّي، فَقَالَ: مَا تَقُولُونَ ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ﴿٢﴾﴾ [النصر: ١]. حَتَّى خَتَمَ السُّورَةَ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَمَرْنَا أَنْ وَنَسْتَغْفِرَهُ إِذَا نُصِرْنَا وَفُتِحَ عَلَيْنَا نَحْمَدَ اللَّهَ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ: لَا نَدْرِي، وَلَمْ يَقُلْ بَعْضُهُمْ شَيْئًا، فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، كَذَلِكَ تَقُولُ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: فَمَا تَقُولُ؟ قُلْتُ: هُوَ أَجَلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَّمَهُ اللَّهُ ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ فَتُحَّ مَكَّةَ، فَذَلِكَ عَلَامَةٌ أَجْلِكَ﴾ ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ﴿٢﴾﴾ [النصر: ٣]. فَقَالَ عُمَرُ: مَا أَعْلَمُ مِنْهَا إِلَّا مَا تَعْلَمُ»^٢.

«وعن ابن عباس قال: لما نزلت ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾﴾ جاء العباس إلى علي ﷺ فقال: انطلق بنا إلى رسول الله ﷺ فإن كان هذا الأمر لنا من بعده لم تشاحنا فيه قريش وإن كان لغيرنا سألناه الوصية بنا. قال: لا. قال العباس: فجئت رسول الله ﷺ سرّاً فذكرت ذلك له فقال: إن الله جعل أبا بكر خليفتي على دين الله ووحيه وهو مستوص فاسمعوا له وأطيعوا تهتدوا وتفعلوا واقتدوا به ترشدوا وقال ابن عباس فما وافق أبا بكر

على رأيه ولا آزره على أمره ولا أعانه على شأنه إذ خالفه أصحابه في ارتداد العرب إلا العباس، قال: فوالله ما عدل رأيهما وحزمهما رأي أهل الأرض أجمعين»^١.

سوره اخلاص:

«عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه أنه قرأ الله الواحد الصمد»^٢.

فصل هفتم: در اقامت دلیل عقلی بر خلافت خلفاء

و چون وجود اشخاص معینه و صفات ایشان به مجرد عقل ثابت نمی‌شود بلکه به نقل متواتر یا مشهور یا خبر واحد صحیح، لابد مراد از دلیل عقلی اینجا آن است که یک مقدمه از مقدمات آن عقلی باشد و دیگری متواتر یا مشهور.

و آن مقدمه که عقلی باشد دو قسم تواند بود:

قسم اول: عقلی محض که بغیر استناد به شرع ثابت شود لیکن می‌باید که شرع تصدیق آن فرماید تا اعتداد را شاید.

قسم دوم عقلی مأخوذ از استقراء دلائل شرعیه یا مأخوذ از آنکه نقیض او مستلزم محال شرعی باشد، مثلاً صدور چیزی از پیغامبر صلی الله علیه و آله که صدور آن جائز نیست و آنچه به آن ماند و لهذا این فصل را منقسم می‌سازیم به دو مقصد.

مقصد اول: حاصل آن تنقیح معنی خلافت خاصه است، زیرا که لفظ خلافت حقیقت شرعی است و مدعیان تشریح آراء مختلفه دارند هر یکی از لفظ خلافت معنی ادراک می‌نماید و صفات لازمه خلیفه به نوعی تقریر می‌کند مثلاً فرقه خلافت پیغامبر صلی الله علیه و آله را به معنی امامت می‌گیرند در صفات خلیفه هاشمیت و فاطمیت و عصمت و مانند آن اعتبار می‌کنند و شکی نیست که هیچ عاقلی این معنی را برای خلفای ثلاثه علیهم السلام اثبات نمی‌تواند کرد.

و ما در خلافت مفهوم سلطنت و فرمانروائی مسلمین اخذ می‌نمائیم و در خلافت خاصه هجرت و سوابق اسلامیه معتبر می‌دانیم و هیچ عاقلی این معنی را برای ائمه اثنا عشر غیر مرتضی علیه السلام اثبات نخواهد کرد پس شعبی که در میان فریقین واقع است منشأ آن عدم تنقیح معنای مراد بوده است، اختلاف اصطلاحات حق را مختفی ساخت.

پس معنی خلافت به اعتبار لغت جانشینی است که یکی به جای دیگری بنشیند و به

نیابت او کار کند و در شرع مراد از وی بادشاهی است برای تصدی اقامت دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات به نیابت آن حضرت صلی الله علیه و آله، پس اگر کسی بادشاه نباشد و حکم او نافذ نبود خلیفه نیست هر چند فرض کنیم که افضل امت باشد و معصوم و مفترض الطاعت و فاطمی، و اگر کافری بادشاه باشد یا تحکیم کند سیف را نه شرع را و کار او اخذ خراج و باج باشد و به اقامت دین مثل جهاد و اقامت حدود و فصل قضایا اصلاً نه پردازد خلیفه نخواهد بود مانند اکثر متغلبه در زمان ما و پیش از ما.

نکته: اینجا نکتهء باید فهمید که گفتگوی امامیه در این مبحث نزاع لفظی است بلکه شعب محض است نزاع لفظی هم نیست، زیرا که خلافت غیر امامت است عند الامامیه و مرادف آنست عند اهل السنة.

یکی از خلافت به معنی بادشاهی و صفات خلیفه به معنی صفاتی که نزدیک وجود آنها بادشاهی معصیت نباشد یا حکم او نافذ شود افضل امت باشد یا نه سخن می گوید، دیگری از افضل امت که در حکم الله منقاد شدن به او بر تمام امت فرض است بادشاه باشد یا نباشد ذکر می کند و امامت به این معنی سخنی است که هیچ فرقه از فرق اسلامیه به آن نطق نه کرده است و نه از کتاب و سنت این معنی مفهوم شده و نه اولاد حضرت مرتضی علیه السلام در عصری از اعصار بر آن اتفاق کرده اند و به حکم عادت مستحیل است که در شرع دلالت بر این معنی باشد و کسی آن را نداند و به گوش کسی نه رسد بهمان می ماند که شخصی گوید امروز در بازار سیلی آمد که چند هزار کس را غرق ساخت و غیر او هیچکس این را نمی داند و اثری از باران هم دیده نشد سبحانک هذا بهتان عظیم و اگر باور کنیم این را سوفسطائی^۱ باشیم.

و امامیه به امامت زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم قائل اند حالانکه ایشان به اتفاق بادشاه نبودند.

۱- سوفسطائیه فرقه ای از فلاسفه که بر این باورند همه موجوداتی که مشاهده می کنیم وجود وهمی داشته و هیچ حقیقت و منشأ ندارند، و همچنین سوفسطائیه به اعمال نیک و بد و پاداش اعمال عقیده ندارند.

آری خلافت را ضمیمه امامت می‌دانند به معنای آنکه چون امام موجود باشد خلافت حق اوست دیگری را نمی‌سزد که اقدام بر آن کند و ظاهر آن است که این مسئله از فروع فرضیت انقیاد است مر او را پس اگر معصومی مفترض الطاعت بادشاهی را بر امر سلطنت قائم گرداند بادشاهی او صحیح باشد خودش امام باشد و آن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طالوت ملک، و اگر عصیان امام در حکم نکاح یا غیر آن بوجود آید آن نیز معصیت باشد پس خصوصیت خلافت تاثیری ندارد. پس در مسئله خلافت رایت خلاف افراشتن و از هر دو جانب بُرد و مات^۱ در میان آوردن معنی ندارد فتأمل هذه النکتة حق التامل.

چون این نکته مذکور شد بر اصل سخن رویم.

خلافت را چون به وصف راشده مقید کنیم معنیش آن باشد که نیابت پیغامبر ﷺ در کارهای که پیغامبر ﷺ بنا بر وصف پیغامبری میکردند از اقامت دین و جهاد اعداء الله و امضای حدود الله و احیاء علوم دینی و اقامت ارکان اسلام و قیام به قضاء و افتاء و آنچه به این قبیل تعلق دارد به وجهی که از عهده ماوَجَب بر آید و عاصی نباشد. و مقابل آن خلافت جابره است که در بسیاری از احوال مخالف شرع به عمل آرد و از عهده واجب بر نیاید و معطل گذارد بسیاری از آنچه می‌باید تا آنکه عاصی باشد در خلافت خود مثلاً اقامت حدود می‌کند و احیاء علوم دین نمی‌نماید یا اقامت به وضعی می‌کند که شرع به آن حاکم نه فرمود به جای رجم می‌سوزد و به جای قصاص رجم می‌نماید و این خلافت راشده لوازمی چند دارد که بدون آن لوازم قیام شخصی به خلافت راشده متصور نیست مانند عقل و بلوغ و ذکورت و سلامت سمع و بصر و حریت و علم و عدالت و شجاعت و رأی و کفایت در حرب و سلم و غیر آن، و این صفات به بداهت عقل معلوم می‌شود که تحقق مقصود از خلافت بغیر آنها ممکن نیست و سنت سنیه وصفی دیگر بر

۱- این یک اصطلاح شطرنج است، هر گاه که همه مهره‌های طرف مقابل بر داشته شود آن را «برد» می‌گویند و آن گاه که پادشاه زده شود و برای فرار هیچ خانه‌ای نداشته باشد آن را «مات» می‌گویند.

این صفات مرید کرده است و آن قریشیت است تا تشبیه واقع شود با فعلُ الله در بنی اسرائیل که انبیاء نمی‌بودند الا از بنی اسرائیل از سبط لاوی باشند یا یهودا یا غیر آن. همچنان آن حضرت ﷺ لازم گردانید که خلیفه از قریش باشد از بنی هاشم باشد یا غیر بنی هاشم و در اشتراط قریشیت حکمتها است که این موضع تفصیل آن را بر نمی‌تابد.

سوال اگر صبی را یا زنی یا جاهلی یا غیر مجرب غیر کافی را بعد موت پدر او خلیفه سازیم و علماء را برای احیاء علوم دین و برای قضاء و افتاء منصوب گردانیم و امیری حاذق را در فوج کشی و مجرب را در شکست دادن اعداء امیر غزاة گردانیم و حکیمی را که طریق اخذ زکاة و خراج می‌داند و نصب عمال بر شرط می‌شناسد و تقسیم بیت المال در مستحقین می‌تواند وزیر الوزراء سازیم امور سلطنت منتظم شود به غیر وجود این صفات در خلیفه؟

جواب گوئیم به نقض، اولاً: اگر این صبی را یا این زن را از میان بر اندازیم و این علماء و امراء و وزراء با هم متفق شوند و با یک دیگر مخالفت نمایند و عهد مؤکده در میان آرند امور سلطنت به غیر خلیفه منتظم می‌تواند شد پس نصب خلیفه چه ضرور؟

و به حلّ، ثانیاً: اجتماع نفوس به غیر جامعی که به شوکت خود همه را در یک سلک منسلک گرداند پا بر هوا است نزدیک است که اندک خشونتی در میان ایشان افتد و آن مخالفت بر هم خورد لهذا حکماء گفته‌اند سبب تألیف ناس و جوه متعدده می‌باشد رهبت و رغبت و حاجت و اتفاق طبائع و اتفاق بر صفات کسبیه و رسم و عقل و اجتماعی که به یک وجه یا دو وجه پیدا شود پا بر هوا دارد و بر آن بنا کرده جنگ‌ها و کارهای عمده صورت نمی‌بندد و این مبحثی است از اجلی مباحث حکمت سیاست مُدن. چون مدار این امور بر احتمالات عقلیه نیست بلکه بر آنچه در عادت موجب رفع مفسده با وجود مصلحت باشد باید دانست که این عزیز ناقص یا این زن به هیچ کار نمی‌آید وجود و عدم او مساوی است او خود نمی‌داند که شریعت و مصلحت چیست تا در آنچه موافق شریعت و مصلحت است و مخالف آن است تمیز نماید یکی را ترجیح دهد و از دیگری

نهی فرماید و اعتماد در هر فن بر اهل آن فن کردن و خود مقلد محض بودن هرگز راست نمی‌آید و کاری نمی‌کشاید اکثر مفاصد در عالم از همین جهت ناشی شده و اگر تسلیم این شخص ضرور افتد الضرورات تبیح المحظورات.

بالجمله شک نیست که خلیفه چون متصف به این صفات فاضله باشد نوعی از تشبّه با پیغمبر ﷺ پیدا کرده است هم در ملکات و هم در افعال چون بر خلافت راشد و صفی دیگر زیاده کنیم و گوئیم خلافت راشد خاصه مرجع آن تشبه خلیفه است به پیغمبر ﷺ زیاده از آنچه در خلافت راشد شرط کردیم در تفصیل آن زیاده می‌باید افتاد.

سرّ سخن این است که آن خلیفه عین پیغمبر ﷺ نخواهد بود تا نزول وحی و افتراض طاعت صفت او باشد بلکه از صفات امتیان وصفی که اقرب است به صفات پیغمبر ﷺ از جهت پیغامبری و نمونه او و ظل اوست اخذ باید کرد. باز تشبّه معتبر اینا تشبه در اوصافی است که پیغمبر ﷺ را به اعتبار پیغامبری باشد مثلاً آن حضرت ﷺ اجمل ناس بودند و پیغامبران دیگر در جمال متفاوت پس اجملیت وصف آن حضرت ﷺ به اعتبار پیغامبری نباشد، و هاشمی بودند و سائر انبیاء از اسباط بنی اسرائیل پس هاشمیت به اعتبار پیغامبری نخواهد بود و قول ما به اعتبار پیغامبری شامل است جهاد را مثلاً حالانکه اکثر پیغامبران به جهاد مأمور نبودند، زیرا که جهاد ناشی است از جهت وحی و پیغامبری آن حضرت ﷺ آن حضرت ﷺ را به جهاد آورد.

باز تشبّه به جمیع آنچه از لوازم پیغامبر است مطلوب است یا اکثر آن نه تشبه به اعتبار بعضی اوصاف قلیله، زیرا که هر مسلمانی که هست با پیغمبر تشبّهی درست کرده اگرچه در نماز پنجگانه و تلاوت قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبهی درستی داشتند در بعض اوصاف کما قال حدیفه فی عبدالله بن مسعود^۱ و این خلافت در شیئی واحد است

۱- تلمیح به حدیث عبد الرحمن بن زید است که او گفت: از حدیفه ﷺ سوال نمودم کدام یک از صحابه‌ی کرام به روش و اخلاق آن حضرت ﷺ نزدیک‌تر هستند تا این صفات را از او حاصل نمائیم؟ حدیفه ﷺ فرمود: من کسی را نمی‌شناسم که از عبد الله بن مسعود به راه و روش آن حضرت پایبندتر باشد. به روایت.

دون آخر. مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است به اعتبار جمیع آنچه از پیغامبر صادر می‌شد از جهت پیغامبری. باز تشبه با پیغامبر^ص به این صفت که تقریر کردیم نمی‌تواند شد الا آنکه آن شخص از طبقه‌ی علیای امت باشد نه از طبقه سفلی و وسطی و از طبقه علیا بودن به دو وجه تواند بود.

یکی به اعتبار تشبّه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنیّه و اخلاق حمیده. دیگر به اعتبار سوابق اسلامیّه مثل هجرت و جهاد و نمی‌تواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود اعنی قوت عاقله و عامله جبلّه و کسباً با پیغامبر مناسبت داشته باشد و ثمرات هر دو جدا جدا و مجموعاً از وی دیده شود و نمی‌تواند شد مگر آنکه داعیه‌ی الهی برای اتمام مواعید الهی در قلب او ریزند و به واسطه‌ی نفس پیغمبر و برکت صحبت او و آثار برکات داعیه‌ی الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و نمی‌تواند شد مگر آنکه واسطه باشد در میان پیغامبر و امت او در افاضه علوم. و معنی حقیقت خلافت خاصه وقتی واضح گردد که حقیقت تشریح اولاً دانسته شود بعد از آن حقیقت نبوه، زیرا که خلافت خاصه نمونه نبوت است و تشبه است به آن پس لابد نکته چند می‌باید که بنویسیم.

نکته اولی: تشریح تتمه تقدیر است معنی تقدیر اندازه نهادن، خدای تعالی برای هر نوع اندازه نهاده است هر نوع را خلقی است خاص و صورتی است خاص و افعالی و اخلاقی است و الهامات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه^۱ متولد می‌شود و این قصه بس دراز است و آدمی افضل انواع حیوان است عقل و ذکاء و اهتدا به انواع غریبه از اتفاقات مقتضی نوع اوست و در نفس آدمی دو قوت نهاده‌اند قوت ملکیه و قوت بهیمیه اگر آدمی خود را به قوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب زیادت قوت

۱- حاجت طاریه حاجت ضروری و موسمی است مثل حاجت طفل که در هنگام شیر خوارگی بدون اینکه کسی او را رهنمائی کند و برایش درس بدهد پستان مادر خود را مکیده و در جستجوی غذا می‌شود و این در حقیقت یک نوع الهام ربانی است که آن را الهام جبلی می‌گویند.

ملکیه است در عداد ملائکه داخل شود گویا ملکی است از ملائکه و اگر خود را به قوت بهیمیه دهد در عداد بهائم داخل گردد گویا بهیمه ایست از بهائم و حالتی هست که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا می‌کند و آن امتزاج است در هر دو قوت از افعال بهیمیه آن کند که با ملکیت مضادت نداشته باشد و از افعال ملکیه آن کند که با بهیمیه به تراحم بر نه خیزد پس هر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیه انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا می‌کند اگر عصیانِ ماده مانع آن نباشد ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: ۳۰]. اشاره به همان هیئت است و برای این هیئت اعتدالیه ملکات است و احوال است و افعال و آن را کاسبات است و آن را منقصات است (که در هیئت اعتدالیه نقص پیدا می‌کند) و کفارات آن منقصات است، و این قصه به همان می‌ماند که صاحب طب می‌شناسد که برای هیئت اعتدالیه که مسمی به صحت است اسباب است و منقصات است پس امر می‌کند و نهی می‌نماید چون در ازل الازال خدای تعالی جمیع مقتضیات نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن به مقتضای حکمت واجب شد که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع مسمی به فطرت است و ملکات و احوال که از آن می‌خیزد و کواسب و منقصات او معین فرماید و آن را شریعت بنی آدم گویند بعضی اشیاء را واجب ساخت و بعضی آخر را مندوب و مباح و مکروه و حرام، و تعلیم آن بشر را نمی‌باشد مگر شبیه به الها مات جبلیه و قابل تعلیم بی واسطه نمی‌باشد الا اعدل انسان به اعتبار قوای نفسانیه و آن شرع واحد است تغیر و تبدیل را راه به آن نیست و لیکن قابل آن است که به موضع خاص مقید کنند مانند آنکه طیب برای صحت آدمی نسخه خاص بعد ملاحظه سن و فصل و بلد معین می‌نماید از میان چندین احتمالات و این را شرع و منهاج گویند:

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ [المائدة: ۴۸].

نکته دوم: گمان مکن که ارسال رسول فرستادن پیغامبر است از بالا به پست (پائین) یا از مشرق به مغرب یا از بلدی به بلدی بکه معنی ارسال رسول از جانب حق جل و علا آن است که اراده الهیه متعلق شود به آنکه شریعت را جمهور بنی آدم بدانند تا صلاح

ایشان باشد و از مشهورات ذائعه گردد و عقل و قوای ایشان به آن علم حق ممتلی شود تا سبب حدوث اراده افعال خیر و کف از منهیات گردد در حق بسیاری، یا در میان بنی آدم انواع شرک و مظالم شائع گردد و رفع شرک و مظالم از میان ایشان بدون پیغامبری مؤید از جانب قدس میسر نباشد، یا قومی از مبعوضین را وقت عقوبت و اجل آن در رسد و مصلحت نباشد که سنگ از آسمان اندازند یا به صحیه اهلاک نمایند بلکه مصلحت ارسال رسولی باشد صاحب شوکت که آن عزیز به منزله جبریل واسطه‌ی تعذیب آن جماعه ملعونه گردد و این علم و این داعیه را همه افراد انسان قابل نیستند بلکه قابل آن عادل افراد و شبه آن به ملاً اعلی می‌تواند شد و همه اوقات قابل ظهور امر حق نیست بلکه حکمت الهیه پیش از وجود افراد معین می‌کند فردی را و مشخص می‌سازد زمانی را چون آن زمان در رسد و آن مرد به وجود آید نفس قدسیه آن فرد معتدل را برای خود اصطناع فرماید که ﴿وَأَصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ [طه: ۴۱]. و آن شرع در دل او ریزد و جمیع قوای عقلیه و قلبیه آن فرد معتدل را مسخر خود نماید و امتی گرد وی جمع کند و او را منصب ارشاد و تعلیم کرامت فرماید و ایشان را توفیق تعلّم و استرشاد بخشد و این داعیه را در میان ایشان شائع گردانند بدان ماند که چراغی در خانه افروزند و عکس آن چراغ در آئینه‌ها که حوالی چراغ منصوب ساخته‌اند بیفتد پس به وجود این ارشاد و استرشاد هر دو معنی موجود شوند هم کمال نفس پیغامبر و نفوس ﴿أُمَّةٌ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾^۱ و هم آن شریعت الهیه که در ازل الازال صورت بسته بود هر دو حقیقت یکجا به نحوی از انحاء تحقق موجود گشت چنانکه کتاب طب را مثلاً وجود خطی است و وجود لفظی و وجود ذهنی پس وجود خطی رنگی است سیاه بر صفحه کاغذ به وضعی خاص ریخته لیکن دال بر حروف چند، و حروف صوتی است خاص غیر قارّ (قرار گیرنده) دال بر صور

۱- تلمیح است به آیه مبارکه: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

ذهنیه چند و آن صور ذهنیه تفصیل مسائل طب و حل معضلات اوست به سبب نوشتن این کتاب راهی به قواعد طب پیدا شد و در میان مردم رواجی پدید آمد به این اسلوب آن شریعت ممثله در ملکوت به این تعلّم و تعلیم متحقق شد پس این است معنی ارسال رسل وانزال کتب فتدبر.

و این وجودی است در ضمن وجودی، آن یک روح است و آن دیگر جسد و صورت نبی گاهی صورت بادشاه و خلیفه می‌باشد و گاهی صورت حبر و عالم و گاهی صورت زاهد و مرشد و هر صورت را اسباب است از بخت و حظ و قوا و هر صورت را افعال است و آثار چنانکه ماده بدن عناصر اربعه^۱ است و نفس ناطقه روح مدبره اوست و سبب بدن نطفه است و اغذیه. ظاهر بینان نبوت آن حضرت را ﷺ بادشاهی دانستند و به روح این فتح که ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ۝ لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ۝﴾ [الفتح: ۱-۲]. پی نبردند و در شقاء ابد ماندند، و افضل الشرائع که بر افضل بشر نازل شد صورت او مرکب بود از چند چیز هم صورت خلافت و هم صورت حبر معلم و هم صورت زاهد مرشد.

نکته سوم: خلافت ظهری دارد و بطنی ظهر خلافت سلطنت و فرمانروائی است برای اقامت دین و بطن آن تشبه است با پیغامبر در اوصافی که به پیغامبری تعلق دارد پس نبوت آن است که اراده الهیه متعلق شود به صلاح عالم و کبت مفسدین و کفار و ترویج شریعت در ضمن افعال و اقوال پیغامبر و خلافت آن است که متعلق شود اراده الهیه به تکمیل افعال پیغامبر و ضبط اقوال و اشاعت نور او و غلبه دین او در ضمن قیام شخصی از امت به خلافت پیغامبر و داعیه اعلای دین پیغامبر در خاطر شخصی ریزند و از آنجا منعکس شود به سائر امت و این عزیز در قوت عاقله و قوت عامله نسبتی دارد با نفس پیغامبر پس محدث باشد و فراست او موافق وحی افتد و انواع کرامات و مقامات که به

۱- عناصر اربعه: آب، خاک، آتش، هوا.

آن کمال نفس او به اعتبار قوت عامله شناخته شود در این عزیز موجود باشد لابد صورت خلیفه می‌باید که موافق باشد با صورت پیغامبر اگر پیغمبر بادشاه است خلیفه لا محاله بادشاه خواهد بود اگر خبر است و زاهد لابد خلیفه به همان صفت خواهد بود در پیغامبر خصوص صورت از پیغامبری خارج است و در خلیفه خصوص صورت داخل خلافت است که به مشابهت صورت و معنی هر دو استحقاق نام خلیفه پیدا کرده است چنانکه فصل از عوارض جنس است و داخل در نوع و چنانکه خاص از عوارض ماهیت نوعیه است و از صفات نفسیه صنف و دوران حکم هر علتی که مظنه مصلحتی باشد مقتضی حکمت است که به عموم مصلحت تعلق دارد و خصوص آن علت مقتضی شریعت است که به خصوص مظنات تعلق دارد و شبهه نیست که پیغامبر ﷺ چون داعیه الهیه در نفس قدسیه او ریختند و وی تنها بود و برای او اعوان و انصار مطلوب شد تا در حیات پیغامبر ﷺ اعانت او کنند و بعد از وفات او واسطه باشند در میان پیغامبر ﷺ و امت چون در ازل الأزال در مرتبه قدر پیغامبر و امت او ممثل گشت جمعی کالواسطه بودند در تأثیر پیغامبر ﷺ در امت خود به اعتبار مناسبت جبلیه و افعال صادره از ایشان چنانکه پیغامبر ﷺ به وصف پیغامبری در آن جا معین شد این جماعه به وصف خلافت ممثل شدند.

این معنی در ازل الأزال برای ایشان نوشته‌اند و در خارج همان معنی بر روی کار آمد و بعد انتقال همان امور در صحیفه نفس ایشان منتقش ماند وما أحسن ما قیل فی هذا المعنی:

دردت ز ازل آمد تا روز ابد پاید چون شکر گزارد کس این دولت سرمد را چون خلافت ظاهره و باطنه مجتمع شود آن را خلیفه خاص گوئیم و خلافت خاصه مرتبه ایست از ولایت آن مرتبه اشبه مراتب ولایت است به نبوت و علمای امت که حکمت الهیه ایشان را در ترویج دین محمدی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات و تجدید شریعت او قائم فرموده صاحب مراتب‌اند و خلافت خاصه جامع این همه مراتب

است این است حقیقت خلافت خاصه. چون مفهوم خلافت خاصه منقح شد حالا استقراء احوال و اقوال خلفاء باید کرد و از صور قصه‌ها به ارواح آن انتقال باید نمود و از قصص کثیره پی به معنی مشترک باید برد تا واضح شود که این جماعه به آن متصف‌اند و آیات قرآن را و احادیث پیغامبر و آثار سلف صالح را تتبع باید فرمود تا در تنقیح معنی خلافت و اثبات لوازم آن در اشخاص معینه مدد فرماید.

نکته چهارم: آنچه تقریر کردیم معنی خلیفه خاص پیغامبر بود مطلقاً الحال می‌خواهیم که بیان کنیم خلیفه خاص پیغامبر ماﷺ به حسب صورت به چه اوصاف می‌باید که متصف باشد؟

بدانکه پیغامبر ماﷺ افضل انبیاء بود و شریعت او افضل شرائع الهیه و کتاب نازل بر وی افضل کتب سماویه و پیغامبران گاهی به صورت بادشاهان بروز می‌کردند مانند حضرت داود و سلیمان علیهم‌السلام و گاهی به صورت احبار مانند حضرت زکریا علیه‌السلام و گاهی بصورت زهاد مانند حضرت یونس و حضرت یحیی علیهم‌السلام و در هر صورتی خدای تعالی ایشان را جاهی و غلبه و عزتی کرامت می‌فرمود و امت را توفیق انقیاد عطا می‌نمود آن غلبه و آن انقیاد بمنزله‌ی بدن لحمی انسان می‌بود و عنایت الهی در میان به منزله نفس ناطقه چنانکه بدن آشیانه نفس می‌باشد صورت این غلبه و عزت و جاه و آن انقیاد قوم و نیایش ایشان بدن نبوت است و عنایت الهی و فتح غیبی که ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ۝۱﴾ لِيُعْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ ﴿ [الفتح: ۱-۲]. روح نبوت گویا حقیقت نبوت در پس پرده حرکت می‌فرماید مانند ظهور حرکت باد در ضمن حرکت شیر و ماهی که از اثواب می‌سازند:

ماه‌مه شیران ولی شیر علم جنبشش از باد باشد دم‌بدم
ظهور نبوت بهترین پیغامبران جمع بود در بادشاهی و حیرت و زهد پس صورت نبوت آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بهم آمدن مسلمین بود گرد وی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این معنی در مکه متزاید شدن گرفت تا آنکه صورت اقبال بهم رسید مانند رئیس مدینه از مدن یا قریه‌ی از قری بعد از

آن مأمور شدند به هجرت و مسلمین از هر جانب موفق گشتند به هجرت و تهباً برای جهاد پدید آمد و معنی ریاست و جمع فوج و فرمان روائی افزون شدن گرفت تا آنکه فتح مکه به وقوع آمد و وفود عرب از هر طرف به خدمت آن حضرت ﷺ شتافتند و سوره: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۝ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۝﴾ [النصر: ۱-۲]. نزول یافت و در غزوه تبوک چهل هزار کس و به روایتی هفتاد هزار کس در رکاب آن جناب ﷺ حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بیست و پنج هزار کس به ملازمت آن حضرت ﷺ حاضر شدند یمن و تهامه و نجد^۱ و بعض نواحی شام در تصرف وی ﷺ داخل شد و جزیه و زکاة از آن بلدان می گرفتند و عاملان آنجناب در هر مکان نشستند تا آنکه صورت سلطان ناحیه از نواحی پدید آمد چنانکه جسد طفل در جمیع اقطار در ضمن نمو متزاید می گردد و هر لمحہ قوای نفس ناطقه متکامل می شود همچنان برکات نبوت و فیوض رسالت متضاعف می شد و در این صورت یک پایه از ترقی باقی مانده بود که آن حضرت ﷺ به رفیق اعلی انتقال فرمود آن هیئت ذو القرنین است که جمیع پادشاهان را مطیع خود ساخت و لوای فرمانروائی بر همه افراخت و این پایه را به عرف پادشاهان پیشین شاهنشاه می گفتند و خدای تعالی آن حضرت را ﷺ به این ترقی به بشارات متواتره نواخت و وی ﷺ مرات بسیار و کرات بیشمار آن را افاده فرمود و چون ندای ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۝ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۝﴾ [الفجر: ۲۷-۲۸]. در رسید و آن حضرت ﷺ لیبیک اجابت گفتند خدای تعالی آن موعود را بر دست خلفاء منجز گردانید و فارس و روم را که تمام ارض باجگزار ایشان بودند بر دست ایشان مفتوح ساخت و خزائن این جموع به مسلمانان داد و آن همه در پله حسنات آن حضرت نهاد و نعمت متکامل شد و در ضمن این ترقیات معنی نبوت متوفر گشت و مضمون

۱- قسمت پائین عربستان را تهامه و قسمت بالای آن را نجد می گویند، شهر ریاض در منطقه نجد واقع است.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ [الصف: ۹]. به ظهور پیوست والحمد لله رب العالمین.

و اما صورت خبریت آن بود که آن حضرت ﷺ در وقتی پیدا شدند که عرب کلهم شعار بت پرستی داشتند راه و رسم انبیاء سابقین بالکلیه فراموش نموده نه از معاد ایشان را خبری و نه از مبدأ در میان ایشان ذکری ظلم بر یک دیگر آئین ایشان بود حلال و حرام نمی دانستند پس حق سبحانه و تعالی آن حضرت ﷺ مبعوث فرمود و بهترین کتب الهیه بر وی ﷺ نازل نمود و به انواع احکام و حکم انطاق فرمود که ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴]. و جماعه را موفق گردانید به حفظ علم و رشد آن حضرت ﷺ. امین کتاب الله را خواندند و احادیث حکم و احکام را یاد گرفتند تا حدی که بادیه نشینان احبار ملت گشتند باز در میان امت آن حضرت ﷺ حفظ این سیر فرمود و در هر عصری جمعی را به قراءت قرآن توفیق بخشید و برخی را به تفسیر قرآن میسر ساخت و طائفه‌ی را به روایت حدیث ممتاز گردانید و قومی را به فتوا و قضاء قائم نمود و در هر زمانی خلف را توفیق اخذ از سلف داد اگر کسی دل دانا داشته باشد بداند که ماء الحیاء از منبع قلب آن حضرت ﷺ منفجر شده است و آن را جداول و انهار پدید آمد مسلمین شرقاً و غرباً از آن جداول و انهار حصه یافته‌اند و همین معنی در روز حشر ممثلاً به کوثر خواهد شد ماءه أبيض من اللبن واحلي من العسل أوانیه كعدد نجوم السماء پیش از بعثت آن حضرت ﷺ هیچ چیز از این قبیل موجود نبودند و بعد بعثت از میان قلب مبارک ﷺ چشمه جوشید و به تمام آفاق رسید در ضمن این تعلیم و تعلم و حفظ آن شریعت حقه که در عنایت اولی ثابت بود و در صدور ملأ اعلی ممثلاً گشته نزول فرمود و منتشر شد این را قیاس عقل نتوان گفت از شدت ظهور بلکه رأی العین می باید شمرد. و ترقی در صورت خبریت نیز مراتب دارد تا هنگامیکه آن حضرت ﷺ در مکه تشریف داشتند اکثر علوم الهیه که روز و شب بر قلب مبارک او باران صفت نزول

می فرمود همه توحید عبادت بود و دانستن معاد و قصص انبیاء سالفه صلوات الله علیه وعلیهم أجمعین، چون به مدینه رسیدند و امان علم کشاده تر شد پس بر آن حضرت ﷺ احکام و حکم مفصل تر نازل گردید و آن جناب ﷺ طریقه ادای صلاة و زکاة و صوم و حج و واجبات و منہیات نکاح و بیع و طریقه سیاست مدن و آداب معیشت علی اکمل الوجه بیان فرمودند بعد این دو مرتبه مرتبه سوم که آخر مرتبه حبریت است باقیماند و این مرتبه سوم دو قسم است.

قسمی آن است که به حضور پیغامبر می توانست بوجود آمد به نوعی از عسر لیکن مشیت الهیه آن را مؤخر داشت تا خلفاء را معنی خلافت در حبریت تمام شود و آن جمع قرآن است از عُسب (برگهای درخت خرما) و لُخاف (تخته سنگها) و صدور رجال تا آنکه بین الدفتین مجموع شد و بهمان هیئت اجتماعیه در آفاق شیوع یافت و دروازه حفظ قرآن بر کافه مسلمین مفتوح گردید.

و قسمی آنست که به حضور حضرت پیغامبر ﷺ ممکن نبود که بوجود آید لا بد بعد وی ﷺ متحقق شود و آن تفتیش احکام آن حضرت ﷺ است که هنوز در میان مردم شائع نگشته بود خلفاء آن را تفتیش نمودند و از صدور رجال بر آوردند و حکم بر آن فرمودند و به سبب حکم ایشان فاش شد و نیز بعضی نصوص محتمل معنی شتی بود تشخیص معنی مراد مشکل می شد خلفاء تشخیص معنی مراد کردند یا استنباطی خفی که خلفاء تشخیص معنی مراد کردند یا استنباطی خفی که خلفاء اجماع اهل حل و عقد بران گردانیدند و طرق روایت حدیث و احتیاط در آن آموختند و این مرتبه آخر بر دست خلفاء تمام شد و این قسم بی واسطه از پیغامبر ﷺ نمی توان نمود، زیرا که هر چه استفاده کرده شود آن داخل سنت خواهد بود یا کتاب پس پیغامبر ﷺ ما را خلیفه می باید که جمع کند قرآن را و تعلیم نماید استنباط شرائع. و افضل انواع فقه بعد کتاب و سنت اجماعیات خلفاء است که به مشوره فقهای صحابه حکم کردند و آن حکم نافذ شد در امت و همه امت آن را قبول کردند و این نوع در زمان پیغامبر نمی تواند شد.

اما صورت آن حضرت ﷺ که زاهد و عابد و راه نماینده مسلمین باشد به انواع اکتساب احسان از تلبس به وظائف طاعات و این راه نمودن به چند نوع متصور است. به تمهید قوانین احسان مثل وظائف صلاه و ذکر، و بیان کردن حفظ لسان و اشاره نمودن به مقامات و احوال، دیگر نمودن آن مقامات و احوال به تأثیر صحبت و به همین معنی اشاره واقع شد در کلمه «وَيُزَكِّيهِمْ» [الجمعة: ۲]. و بعد آن حضرت ﷺ در هر عصری افاضل امت بعد اتصاف به احسان و کمال انصباع نفوس ایشان به مقامات و احوال دلالت نمودند سائر ناس را و از افاده اینان و استفاده آنان خانواده‌ها ملتئم شد و این نیز سری است از اسرار الهی که در بعثت حضرت نبوی ﷺ منطوق بود و اول و آقدم این سلسه خلفاء بودند که عالم را به این معانی دلالت می فرمودند قولاً و فعلاً و تعلیم مسائل احسان قولاً و فعلاً مراتب بسیار دارد مرتبه آخرینش دو قسم است. قسمی آنست که مردم بی واسطه از آن حضرت ﷺ می توانستند گرفت به نوعی از عُسْر، عنایت الهی خلفاء را قائم مقام آن حضرت ﷺ برای این تعلیم ساخت تا به یسر بدست آید.

تفصیل این اجمال آنکه آن حضرت ﷺ جامع بودند در کمالات شتی مثل عصمت و وحی و احسان و بعضی امور از ایشان صادر می شد از جهت احسان و بعضی از جهت نبوت مستفیدان آن حضرت ﷺ به حیرت در ماندند که این فعل مثلاً مخصوص به آنجناب است از جهت نبوت صادر شده پس راه اتباع در آن مسدود است و جیب تمنا از آن تهی یا از جهت احسان است پس محسنین امت را به آن اقتداء میباید کرد و سعی در تحصیل آن میباید نمود هر دو باب مشتبه می شد و حیرت مانع کمال امتیاز می گردید چون خلفاء این طریقه را از آنجناب ﷺ اخذ نمودند و مردمان از خلفاء مشاهده آن امور کردند واضح شد که این همه باب احسان است همه محسنین امت را اقتداء به آن باید کرد. و معجزه مخصوص انبیاء است و کرامت عام برای اولیاء. وحی مخصوص انبیاء است و محدثیت

عام. کشفی که دلیل قطعی تواند بود مخصوص به انبیاء است و کشف مبشرات و فراسات عام.

و قسمی آن است که مردم آن را بی واسطه از آن حضرت ﷺ نمی توانستند اخذ نمود الا به طریق رمز و اشاره دون الفعل والحال مانند محبت رسول که بالفعل آن را فنا فی الرسول گویند یا نسبتِ اویسیه به انقیاد شرائع و در مقام شبهات به ورع پی بردن و علی هذا القیاس پیغامبر را محبت رسول چه معنی دارد و نسبت اویسیه آنجا چه صورت بندد و این همه مباحث بدون توسط خلفاء راست نمی آید پس جمیع افراد امت به اعتبار این امور محتاج شدند به واسطه.

بالجمله سخن کوتاه تشبه به آن حضرت ﷺ در صورت نبوت بغیر قیام خلیفه به بادشاهی عالم بشکل قیام ذوالقرنین به بادشاهی هر دو جانب زمین که فارس و روم و ماحول آن باشد میسر نیست و همچنین بغیر جمع قرآن و صرف همت بلیغه در اشاعت آن و حمل ناس بر تلاوت آن و بدون اجماعیات در هر بابی از ابواب فقه میسر نیست و همچنین بدون افادهء جمله صالحه از مسائل احسان میسر نیست.

نکته پنجم: در بیان آنکه تشبه با پیغامبر ﷺ به اعتبار استعدادات و ملکات که مصدر افعال و احوال آن حضرت ﷺ بوده است به چه صفت می باید که باشد؟ و اینجا دو دقیقه است که فهم آن از ضروریات این مبحث است بلکه از مهمات اکثر مباحث کلامیه.

دقیقه اولی: خلق اشیاء بی واسطه از حضرت حق است جل شأنه به اراده و اختیار نزدیک اهل حق پس ایجاب و تولید غلط توقفی که بعض اشیاء را بر بعض دیده می شود بر سیل جری عادت است. عادت الله چنین جاری شده که عقیب وجود بعض اشیاء مخلوق کذا و کذا خلق فرماید.

اینجا قدم قومی لغزیده است در هر استدلالی که به اسباب بر سبب خاص کنند یا به مسبب بر اسباب خاص این شبهه بهم رسانند که افاضه اشیاء با ارادهء فاعل مختار است نه بطریق ایجاب و تولید پس استدلال به اسباب خاصه بر مسبب خاص و بالعکس نتوان

کرد و این شبهه سفسطهء صیرفست مصالح دنیا و آخرت همه موقوف بر استدلال است از اسباب بر مسببات و بالعکس تخم در زمین چرا می‌ریزند و آن را چرا آب می‌دهند و استعمال دوا چرا می‌کنند و جهاد با اعداء چرا بعمل می‌آرند آن حضرت علیه السلام در حروب و در جمیع امور چرا اسباب خاصه را ملاحظه می‌فرمودند و پی به مسبب خاص می‌بردند و اگر این استدلال از میان بر خیزد عقل بیکار افتد و عاقل و سفیه یکسان شوند و تحرّی خلفاء د رامور ملکی و اصابت ایشان در آن باب فضیلتی ندهد و مکلف بآن نشوند سبحانک هذا بهتان عظیم. حق است که توقف مسببات بر اسباب امر حق است و خلق بی‌واسطه به ارادهء فاعل مختار نیز امر حق هر که تطبیق در هر دو امر تواند داد و عقل او گنجایش آن کند جائز است او را که در این مسئله سخن راند و الا هر دو مسلک را حق داند و از تفصیل باز ماند.

دقیقه ثانیه: آنکه در بادی رأی دانسته می‌شود ادله که از اسباب و مسببات سازند پیش قائلان به مختار مرید قطع را فائده ندهد چه خرق عادت ممکن است همچنان پیش قائلان به ایجاب نیز اکثر آن فائده قطع ندهد، زیرا که در عالم کون و فساد یقین به آنکه همین اشیاء اسباب باشند لا غیر و به آنکه وجود مانع و انتفاء شروط منتفی است علی کثرتها و انتشارها میسر نیست مع هذا فی نفس الامر اعتقاد جازم در بعض امور حاصل می‌شود بلکه در بعض مواد یقین نیز بهم می‌رسد و این سخن به همان می‌ماند که اغلاط حس بسیار است مع هذا در بعض مواد به احساس یقین حاصل می‌گردد و سلامت مواد و صور در اکثر انظار غیر متیقن به، مع هذا یقین در بعض امور پیدا می‌شود و احتمال مجاز و اشتراک و تخصیص عام و مانند آن در کلام مخبر صادق قائم مع هذا یقین به مضمون خطاب شارع حاصل می‌گردد و انکار این معانی مکابره است و سر در اینجا آن است که حدس خفی نفس را در بعضی جاها حاصل می‌شود و یقین به آن محدودس متشیح می‌گردد من حیث یدری أو لا یدری.

چون این دو دقیقه مذکور شد بر اصل سخن رویم افعال متّسقه متقاربه از نفس ناطقه پیدا نمی‌شود تا آنکه آن نفس را ملکه راسخه باشد مناسب آن افعال و احوال و این به همان می‌ماند که متکلمین گفته‌اند که بناء عالم بر وجه اتقان دلالت می‌کند بر آنکه موجد آن عالم است و مرید است و حکیم است و قادر است پس خلیفه پیغامبر ﷺ که مصدر این سه قسم افعال که به صورت پیغامبری او تعلق دارند لابد است از آنکه در نفس ناطقه او کمال هر دو قوت ودیعت نهاده باشند قوت عاقله و قوت عامله و در اجتماع این دو قوت و اصطلاح هر یکی با دیگری نیز براعتی داشته باشد تا شائسته خلافت آن حضرت ﷺ شود.

از ثمرات کمال قوت عاقله در پیغامبر وحی است و در خلیفه محدثیت و صدیقیت و فراست صادقه که به سبب آن اصابت کند در ظنون خود «لا یظن بشیء الا کان کما قال ورأی» یا موافق افتد با وحی الهی در واقعات بسیار و از ثمرات کمال قوت عامله در پیغامبر عصمت است از معاصی و سمت صالح، و در خلیفه صلاح و عفت و محفوظ بودن از معاصی تا آنکه پیغامبر در حق او گواهی دهد که «إن الشیطان یفرّ من ظل فلان» و از ثمرات براعت هیئت امتزاجیه هر دو قوت در پیغامبر معجزات است و واردات غریبه و واقعات عجیبه مثل معراج و در خلیفه مقامات و احوال عالیه است و کرامات خارقه و تأثیر دعوات و تأثیر مواعظ او در مردم. چون این سه صفت در خلیفه یافته شود خلیفه سه نوع از تشبه با پیغامبر درست کند.

یکی آنکه مرشد خلایق باشد بعد پیغامبر.

دیگر آنکه داعیه الهیه را نفس او قبول کند از سر تحقیق نه از سر تقلید و چون در این داعیه محقق باشد برکات عجیبه در کارهای او ظاهر شود.

سوم آنکه در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات چه در احکام و چه در حکم مهارتی پیدا کند و نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مُخْرَج باشد با مجتهد. و اینجا دقیقه‌ای می‌باید یاد گرفت در شرائع مقرر شده است که معجزه مثبت نبوت انبیاء است و حجة الله بر خلائق لازم می‌شود به معجزه. عقول اهل معقول در این کلمه شذر و مذر افتاد و امثل آنها قیاس غائب بر شاهد درست کرده بر آن فرود آوردند که چنانکه بادشاه را ایلچی می‌گوید که مخالف عادت خود کن به التماس من تا مردم صدق مرا معلوم کنند همچنان معامله پیغامبر با خدای تبارک و تعالی است دیگران به انواع مناقضات پیش آمدند سخن ناتمام ماند و حق در این باب آن است که صدق پیغامبر را مکلفان نمی‌دانند الا از جهت آنکه علوم فطریه که مقتضی نوع انسان است در صدور ایشان قائم است به شهادت دل قبول می‌کنند و به آن مقتضی نوع حجت تمام می‌شود اگر چه تعنت کنند در انکار ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ [النمل: ۱۴]. و اما آنکه این کلام صادق از تقلید علمای پیشین اخذ نموده است و یا به نوعی از فکر دریافته و ادعای رسالت نموده است یا تلقی نه کرده است الا به وحی الهی و داعیه نازله از فوق سبع سماوات اگر چه موافق شده باشد در اکثر آن به انبیای سابقین این قدر شبه باقی ماند چون معجزات خارقه دیدند و برکات صحبت ایشان معلوم کردند حقانیت از هر طرف جوش زد و حق از باطل ممتاز گشت و این نیز در اصل جبلت انسان نهاده‌اند. چون این دقیقه گفته شد به اصل سخن برویم خلیفه را این قسم برکات می‌باید که ظاهر شود تا همگان بدانند که خدای ما به ما اراده خیر فرموده که این چنین خلیفه راشدی بر ما منصوب ساخته ﴿إِنَّ عَايَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آءَالُ مُوسَىٰ وَعَالُ هَارُونَ﴾ [البقرة: ۲۴۸].

اما افعالی که تعلق به بادشاهی دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنکه نفس ناطقه خلیفه متصف باشد به چند صفت.

یکی حزم و مرتبه شناسی هر شخص و شناختن حوصله هر یکی تا در تفویض امور خطا نکند و سدّ خلل مملکت پیش از وقوع آن تواند نمود.

دیگر فراست المعیه یظنُّ بك الظنَّ کَانَ قد رأی وقد سمعاً، زیرا که بسیار است که امور متعارضه بهم می‌آید که اگر تأنی کند خلل واقع شود و اگر عجلت را کار فرماید خلل عظیم به ظهور آید.

إذا كنت ذا رأي فكن ذا عزيمة فإن فساد الرأي أن تترددا
إذا كنت ذا رأي فكن ذا روية فإن فساد الرأي ان تتعجلا

و مخلص از این اشتباه غیر فراست المعیه چیزی نیست و این معنی بر کسیکه به صحبت ملوک رسیده باشد یا تاریخ ایشان را دیده مخفی نخواهد بود.

دیگر بخت کار کشا نه بخت منکوس که چون کاری پیش آید در گل باز ماند. فردوسی در قصه رأی زدن در تعیین بادشاه بعد کشته شدن نوذر از زبان زال داستان می‌گوید:

نزید بهر پهلوی تاج و تخت بیاید یکی شاه بیدار بخت
که باشد برو فره ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی

و معرفت این معنی جز در پرده غیب نیست و جز مخبر صادق آن را تعبیر نتواند کرد و غلط بینان مجوس بر تسئیرات (رفتار) کواکب و زائچه ولادت اعتماد می‌نمودند، و این همه علوم وهمیه است که شارع از آن نهی فرموده لهذا غیر آنچه از اشارات شارع آن را بفهمند اوجه نیست.

دیگر شجاعت که توسط است در میان تهوّر و جُبْن داشته باشد.

و حلم که توسط است در جرأت و خمود.

و حکمت که حد وسط است در جربزه (عیاری) و غفلت.

و عدالت که به سبب آن در هر حالت مناسب آن حالت بر نفس فائض شود.

والکلام فی هذه المباحث يطول اما افعالیکه تعلق بحبریت دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر که خلیفه عالم به کتاب و سنت باشد و تلقی آن به فهم خدا داد نموده باشد و مصلحت هر حکمی دانسته نسبت او با پیغامبر مانند نسبت مخرجین با مجتهد مستقل، فن فقه را خوب ورزیده و فن حکمت از دل او جوشیده و آنکه خود این علوم نداند دیگران را چه افاده فرماید؟

خشک ابری که بود ز آب تهی نایید از وی صفت آب دهی
و معهدا لطف او با قوم و اهتمام او در تعلیم علوم دیده شود و سد ابواب تحریف
منظور نظر او بود.

و اینجا دقیقه ایست آن را نیز باید فهمید حبر ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات
والتسلیمات شخصی است که در آنچه شارع خوض نه فرمود مجمل گذارد و چیزی که
تعمق در آن نکرده تعمق در آن نکند چنانکه قصد فی العمل مطلوب شده است قصد فی
العلم نیز از اهم مهمات آمده بسا دقت نظر و شششقه‌ی بیان که حبر را از حبریت ملت
مصطفویه در انداخت

هر که دور انداز تر او دورتر از چنین صید است او مهجورتر
اما افعالی که به ارشاد امت تعلق دارد بر وجه اتقان صادر نشود مگر آنکه راه متوسط
را که ﴿فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: ۳۰]. عبارت از آن است شناخته باشد
و کرامات خارقه و مقامات عالیه داشته باشد و اینجا نیز دقیقه ایست مثل دقیقه‌ی سابقه
قصد فی العمل مطلوب است در میان بهیمیت و ملکیت صلح می‌باید نه ملکیت را مطلقاً
بیکار گذاشتن و نه از بهیمیت مطلقاً منسلخ گشتن و آن حد وسط همان است مطمح نظر
انبیاء صلوات الله تعالی وسلامه علیهم. اینجا غلط نکنی و بشششقه کلام مغرور نه گردی
وحدت وجود و معرفت تنزلات خمس و خروج به سوی فلسفه در تقریر لمیات اشیاء
همه از حد وسط بیرون است.

کج مح مرو به تهمت هستی که در طریق ما را نشانهاست از آن یار بی نشان

چون این مبحث گفته شد مبحثی دیگر غامض تر از این مبحث بشنو تهذیب نفوس که نجات اخروی به آن منوط است بلکه سعادت دارین به آن مربوط دو نوع تواند بود. یکی استعدادات نفوس که شرح آن گذشت.

دیگر برکات نازله از نزدیک خدای تبارک و تعالی بنا بر سوابق اسلامیة بیشتر از کسب بندگان و استعدادات ایشان «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفَحَاتٍ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»^۱ و این نوع در هر ملت علی حده می باشد در ملت ما جالب اعظم آن برکات اعانت پیغامبر است ﷺ در وقت غربت دین خدای تعالی چون آن حضرت ﷺ را محض به رحمت خود بسوی عالم فرستاد آن جناب علیه الصلوة والسلام تن تنها بود هر که به اعانت او ﷺ برخاست مشمول برکات الهیه گشت و هر که متأخر شد از مراتب قرب متأخر شد لهذا در شریعت ما مصمم گشت که هر که هجرت او سابق تر در مراتب قرب بلندتر و هر که در جهاد اعداء مقدم تر در صف سعداء پیش قدم تر.

قال الله تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّكَ أَكْبَرُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتِلُوا﴾ [الحديد: ۱۰].

وقال تبارك وتعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٩٥﴾ دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٩٦﴾﴾ [النساء: ۹۵-۹۶]. و سر در اینجا آن است که مراد حق جل و علا اعلاء کلمة الله بود موافقت با مراد وی سبحانه در یک ساعت بهتر از عبادت صد ساله خواهد بود لهذا مؤمنین اولین که قبل از هجرت در مکه به زیور ایمان محلی شدند سر آمد عالم آمدند به اعتبار ثواب و آنانکه در مشهد بدر واحد و حدیبیه حاضر بودند گوی مسابقت ربودند و چون به اهتمام آن حضرت ﷺ صورت عالم متشکل

شد به شکل معنوی که عند الله متحقق است این جماعه در دنیا نیز سرآمد عالم آمدند به این اعتبار واجب شد که خلیفه خاص آن حضرت ﷺ از مهاجرین اولین باشد و از حاضرین بدر و احد و حدیبیه، این سرّی است که ظاهر بینان به فهم آن نمی‌رسند لیکن وقتی که کتاب و سنت می‌خوانند علی گره آن را قبول می‌کنند چون این قسم خلیفه که متشبه با پیغامبر باشد بوجه بسیار صدر عالم شود و لطف ایزد کردگار زمان اختیار بدست او دهد رحمت تمام شود.

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را نبوت و خلافت نبوت محض تهذیب نفوس این جماعه خاصه نیست بلکه برکتی است عام برای تمام عالم که در ضمن تهذیب نفوس این جماعه پدید آمده و از میان نفوس ایشان جوشیده، از باب تکوین است نه مطلق باب تشریح به منزله هوای معتدل است که امراض مرضی عالم را اصلاح فرماید یا بارانی عظیم که قحط قحط زدگان را ازاله نماید.

نکته ششم: در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان، چنانکه شناختن پیغامبر بر حق از میان مدعیان نبوت به غایت عسیر است وانه لیسیر علی من یسره الله علیه همچنان معرفت مستعد خلافت خاصه نبوت نیز عسیر است مخلص از این حیرت مظلومه دو چیز تواند بود چنانکه معرفت پیغامبر نیز به دو وجه باشد. یکی سابق از نبوت این نبی و دیگر لاحق بعد از نبوت.

اما وجه سابق آن است که پیغامبران پیشین به وجود پیغامبر متأخر بشارت دهند و آن بشارت در امت ایشان شائع شود ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ [الصف: ۶].
﴿أَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ [الشعراء: ۱۹۷].

و این سرّی است عجیب و از اسرار تکوین چون خواهند که پیغامبری صاحب شوکت را در آخر زمان مبعوث فرمایند بر زبان پیغامبران سابق به آن معنی اخبار نمایند و بعد از آن منامات مردم و انذارات کهنه و مانند آن همه ردیف اخبار آن پیغامبران سازند.

اما وجه لاحق آن است که شریعت پیغامبر لاحق مصدق شریعت سابقه باشد و معجزات باهره بر دست این پیغامبر ظاهر سازند و شریعت او را سمحه بیضاء گردانند تا هلاک نشود هر که هلاک شود الا علی بینة من ربه همچنان در خلافت خلفاء حیرت واقع است و مخلص از این حیرت دو وجه می باشد.

یکی سابق که اخبار پیغامبر است به انواع بسیار نخست بیان فرماید که فلان کس بهشتی است.

دوم اعلام نماید که فلان شخص از صدیقین و شهداء و صالحین است.

سوم امارات استحقاق او خلافت را قولاً و عملاً ارشاد کند چون سخن تا اینجا رسید حجة الله بخلافت او قائم گردید و مردمان به اطاعت او مکلف شوند بعد از آن در وقت وفات پیغامبر طائفه را ملهم گردانند که برای خلیفه خلافت را منعقد نمایند و بعد از آن به مدد غیب دست تصرف او در عالم مبسوط فرمایند: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ [الأنفال: ۴۲].

اما وجه لاحق آن است که معانی خلافت خاصه در خلیفه نمایان کنند و آیات و امارات خلافت او مثل فلق الصبح متواتر افاضه فرمایند به همان می ماند که شخصی گوید من طبیبم و مهارت او در طب اول مرتبه خفی باشد بعد از آن مریضها به او رجوع کنند و هر مریضی را به اسباب و علامات حکم کند که فلان مرض دارد و اصابت نماید در آن بعد از آن برای هر مرض دواى وصف کند و آن ادویه مؤثر افتد و عالم عالم به معالجهء او از امراض مهلکه خلاص شوند و طبابت او بمنزلة الشمس في رابعة النهار واضح گردد حالا در معانی خلافت که ما بیان آن کردیم تأمل وافى کن و مقصد اول از کتاب ما برخوان تا دلائل خلافت خاصه از بیان حضرت شارع ادراک نمائی بعد از آن مقصد ثانی بر خوان و دلائل قسم ثانی مشاهده فرما از این جهت واجب شد که خلیفه خاص مبشراً

به بهشت باشد و مشهور به مقامات عالیه و پیغامبر با او معامله نماید که امیر با منتظر الامارة کند.

نکته هفتم: در فروع و لواحق مسأله خلافت خاصه.

فرع اول: آنچه بیان کردیم نوعی است از مراتب ولایت که اشبه انواع ولایت است به نبوت و ورای او مراتب بسیار است که خدای تعالی خواص عباد خود را به آن می‌نوازد اما چون تعلق به عموم ناس ندارد بحث ما در آن نیست و شریعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق نفرموده اگر این قسم ولایت را در اشخاص معین حصر نمائیم غلط نه کنی و انکار ولایت دیگران ننمائی و اگر فضیلت یکی بر دیگری تقرر نمائیم مراد ما افضلیت در همین مرتبه خواهد بود نه به اعتبار سائر مراتب. اسرار الهی بسیار است و مقصود بالبیان همان است که شرائع الهیه تعلق به آن داشته باشد.

فرع ثانی: آنچه بیان کردیم صورت کامله خلافت خاصه است چنانکه افراد هر نوع در مقتضی آن نوع مختلف می‌افتد به اعتبار موادی که مطبئه آن نوع بوده است همچنان لازم نیست که همه خلفاء در این خواص متساوی الاقدام باشند ممکن است که شخصی به اعتبار یک وصف اقوی و اقدم باشد و شخص دیگر به اعتبار وصف دیگر اثبت و اولی بعد اشتراک همه در اصل این امور پس چنانکه انبیاء در اصل نبوت مشترک‌اند و در اصول لوازم نبوت متوافق و در زیادت و قلت بعض اوصاف متفاوت همچنان بعض خلفاء سوابق اسلامیه بیشتر دارند و بعضی سلیقه بادشاهی زیاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه و لهذا حضرت فاروق رضی الله عنه در مستعدان خلافت سخن داشت به اعتبار بعض اوصاف جبلیه که به سیاست مُلک تعلق دارد.

فرع ثالث: اگر جماعه از کامل مؤمنین در اصل لوازم خلافت خاصه هم عنان باشند و در زیادت و قلت اوصاف متفاوت مقتضی خلافت خاصه حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله آن است که صاحب زیادت اوصاف متعلقه به بادشاهی مقدم باشد بر صاحب زیادت اوصاف متعلقه به حبریت و زهد به چند وجه:

یکی آنکه بادشاه ضابط به شوکت خود می‌تواند که احبار و زها را در پایگاه ایشان نگاه داشته از ایشان امور متعلقه به حبریت و زهد بگیرد و در عالم بعد نصب ایشان فائده‌های مطلوبه شائع گردد چون به مناسبات ملکات جبلیه و کسبیه خود آن همه را می‌شناسد

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

به خلاف احبار و زهاد که نمی‌توانند تغیر دادن ملوک و اعوان ملوک را.

دوم آنکه چون در اوصاف ظاهره که رو پوش نبوت پیغامبر ما است تأمل کنیم خلافت آن حضرت ﷺ ظاهر تر بود از حبریت و زهد وی ﷺ پس رعایت جزء اظهر و اقوی احق و اولی است.

سوم آنکه آن حضرت ﷺ در بسیاری از اوقات رعایت ملکه سیاست لشکر اسلام و ملک داری مقدم داشته‌اند مانند تأمیر عتاب بن اسید رضی الله عنه بر مکه با وجود بودن مهاجرین و انصار.

و لا بد چون این هفت نکته گفته شد باید دانست که مفهوم خلافت خاصه بر نهجی که بیان کردیم علمی است شریف که نور توفیق آن را در خاطر بنده ضعیف ریخته يستعظمه من يعرفه وينكره من لا يعرفه وذلك من فضل الله علينا وعلي الناس ولكن اكثر الناس لا يشكرون.

مقصد ثانی

در دلائل عقلیه بر خلافت خلفاء که مأخوذ باشند از استقراء احوال و افعال پیغامبر ﷺ یا مأخوذ باشند از مقدمات مسلمة عند المسلمین از آن جهت که نقیض آن مقدمات مستلزم محال شرعی است مثلاً خلف وعده الهی لازم آید یا قادی در عصمت پیغامبر بهم رسد یا اجماع امت مرحومه بر ضلال ظاهر گردد و این مبحث منحصر است در دو مقدمه.

مقدمه نخستین: آنکه به دلایل عقلیه یقین می‌کنیم که آن حضرت ﷺ لا بد خلیفه برای امت خود معین فرموده است و انقیاد آن عزیز در آنچه به خلافت تعلق دارد لازم نموده. دوم آنکه به دلایل عقلیه یقین می‌نمائیم که اگر آن حضرت ﷺ برای امت خود خلیفه معین ساخته است آن خلیفه صدیق اکبر ﷺ است لا غیر ثم الفاروق بعده ثم ذی النورین بعد الفاروق.

وهذا اوان الشروع في المقدمة الأولى و پیش از شروع در تقریر آن نکته ایست مهمه که ترتیب دلایل و تقریب آن به مسائل بر معرفت او موقوف است و آن نکته آن است که مراد ما از تعیین خلیفه که به وجوب و لزوم آن زبان می‌کشائیم نه آن است که آن حضرت ﷺ نزدیک به وفات خود مسلمانان را جمع فرماید و به بیعت آن خلیفه امر نماید یا فعلی از افعال مفهمه استخلاف در این حالت بعمل آرد چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چتر بر سر نهادن مفهم استخلاف می‌باشد بلکه مراد ما ایجاب شرعی است مثل سائر شریعات چنانکه به وضوء و غسل و نماز و زکاة و سائر عبادات و مناکحات و مبیعات و اقصیه و جراحات در عمر شریف خود امت را مکلف ساخت به نص قرآن و اشاره آن تارَةً و به نص حدیث و اشاره آن اخری و به تشریح اجماع و قیاس صحیح جلی مرهً ثالثهً همچنین واجب است که به خلیفه خاص مکلف سازد به آن انواع تکلیف که تقریر کردیم و با فهم این نکته شغبی عظیم مندفع می‌گردد.

طائفه‌ای از اهل سنت در صدد آنکه خلافت خلفاء به نص ثابت شده و حدیثی چند در این باب روایت کنند و اکثر از متکلمین و محدثین در پی آنکه آن حضرت ﷺ استخلاف نکرده و نقلی چند در این باب روایت می‌کنند چون به نظر انصاف می‌بینیم این نقول محمول است بر نفی هیئت خاصه که در وقت عقد ولایت عهد می‌باشد و آن احادیث دال بر خلافت مثل دلالت سائر ادله شرعیه بر ثبوت موجب آن.

«قال محمد بن اسحق حدثني محمد بن ابراهيم عن القاسم بن محمد ان رسول الله ﷺ قال حين سمع تكبير عمر ﷺ في الصلوة أين أبا بكر يأيي الله ذلك والمسلمون فلو لا

مقالهٔ قالها عمر عند وفاته لم يشك المسلمون ان رسول الله ﷺ قد استخلف أبابكر ولكنه قال عند وفاته ان استخلف فقد استخلف من هو خير مني وان أتركهم فقد تركهم من هو خير مني فعرف الناس ان رسول الله ﷺ لم يستخلف أحداً فكان عمر ﷺ غير متمم علي أبي بكر ﷺ^۱.

و مراد ما از نص جلی نه آن است که یک آیه صریح در این باب نازل شده باشد یا حدیثی صریح به تواتر رسیده باشد بلکه می‌تواند بود که آیات و احادیث بسیار از اخبار در قدر مشترک استخلاف متحد باشند در بعضی نام این خلفاء به طریق رمز و ابهام برده باشند و به اسم خلافت تصریح کرده باشند كما قال عز من قائل: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ﴾ [النور: ۵۵]. یا نام خلفاء به طریق تعیین و تصریح برده باشند و معنی خلافت به کنایه ادا کرده باشند كما قال النبي ﷺ: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»^۲. و در بعضی هر دو به طریق رمز و ابهام بیان نموده باشند كما قال عز من قائل: ﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱]. و در بعضی لوازم خلافت به این عزیزان صریح اثبات کرده باشند و در بعضی به طریق ایماء و اشاره و اقتضا به آن معنی کنایت نموده باشند چون همه به هیئت اجتماعی بهم آید در مدعای خود دلیل قاطع گردد و حجت تکلیف به آن قائم شود و با این نکته شغبی دیگر نیز مندفع می‌گردد. طائفه در صدد آنکه خلافت این بزرگواران به نص ثابت است لیکن به نص خفی و جمعی در بیان آنکه اینجا نص جلی است چون به نظر انصاف می‌بینیم اگر یک حدیث یا یک دلیل از میان بر داریم آن خود جلی نیست لیکن آنچه از شارع به ما رسیده است قاطع و جلی است. دانندگان فن استنباط می‌دانند که اکثر احکام قطعیه

-۱

-۲

مسلمه بین المسلمین مانند جمعه و عیدین بغیر این طریق که گفتیم نص جلی ندارند چون این نکته مهمّده شد بر سر اصل سخن رویم.

دلیل اول استقراء احادیث که در باب فتن روایت می‌کنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه آن حضرت ﷺ اکثر وقائع آتیه تقریر فرموده است و هر واقعه را به لفظی ادا کرده که رضای خدای تعالی یا سخط به آن از آن مفهوم شود چون این مقدمه را بشناسیم به حدس قوی یقین می‌نمائیم که آن حضرت ﷺ خلیفه اول و ثانی و ثالث که پر نزدیک بودند و در اختلاف قوم در استخلاف ایشان فتنه بر می‌خاست و کارهای عظیم مثلاً فتح فارس و روم بر هم می‌خورد البته تعین فرموده‌اند عاقل می‌تواند تجویز کرد که اهم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیّه اهتمام نمایند سبحانک هذا بهتان عظیم.

در این مبحث جواد قلم اگر شرفاً و شرفین استنان نماید چه ضرور که کج عنان او کرده شود!ز

بدان اسعدک الله تعالی که آن حضرت ﷺ خاتم النبیین است بعد آن حضرت ﷺ پیغامبری نخواهد بود پس حکمت الهیه تقاضا کرد که حکم وقایعی که بعد آن حضرت ﷺ تا روز قیامت بودنی است بر زبان وی ﷺ جاری شود و آن حضرت ﷺ رضای حق جل و علا به نسبت بعض آن وقائع و سخط او تعالی به نسبت بعض بیان فرماید تا نعمت تمام شود و حجت قائم گردد پس بر آن حضرت ﷺ همه آن وقائع منکشف گشت و رضا و سخط به نسبت هر یکی از آنها نمودار گردید و وی ﷺ به همه آن در بعض اوقات خبر دادند مانند کسیکه به چشم ظاهر می‌بیند باز به حسب تقریبات واحده بعد واحده بیان فرمودند و حکمت مقتضی آن است که همه آن وقائع مبین شده بالاستیعاب اجمالاً و تفصیلاً. اگر امروز خفای واقع شده باشد به سبب نسیان رواة یا به سبب صعوبت تطبیق و صف کل بر صورت خاصه واقع شده است.

اما بیان اجمال پس از حدیث حذیفه رضی الله عنه «قَالَ قَامَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَقَامًا مَا تَرَكَ شَيْئًا يَكُونُ فِي مَقَامِهِ ذَلِكَ إِلَى قِيَامِ السَّاعَةِ إِلَّا حَدَّثَ بِهِ حَفِظَهُ مَنْ حَفِظَهُ وَنَسِيَهُ مَنْ نَسِيَهُ قَدْ

عَلِمَهُ أَصْحَابِي هَوْلًا وَإِنَّهُ لَيَكُونُ مِنْهُ الشَّيْءُ قَدْ نَسِيْتُهُ فَأَرَاهُ فَأَذْكُرُهُ كَمَا يَذْكُرُ الرَّجُلُ وَجْهَ الرَّجُلِ إِذَا غَابَ عَنْهُ ثُمَّ إِذَا رَأَهُ عَرَفَهُ»^۱.

و اما بیان آن وقائع تفصیلاً آن حضرت علیه السلام از خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه خبر دادند در احادیث بسیار از منامات و غیر آن من ذلك قوله لامرأة^۲: «إِنْ لَمْ تَجِدِيْنِي فَأْتِيْ أَبَا بَكْرٍ»^۳. و این حدیث دلالت می‌کند بر صحت خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه، زیرا که آن حضرت علیه السلام این ماجرا را به طریق وحی معلوم فرمودند و تقریر نمودند و اظهار کراهیت نکردند، و اگر اصولی در این استدلال با ما مناقشه کند^۴ گوئیم:

بیهقی روایت می‌کند «عن الحسن: أن عمر بن الخطاب أتى بفروة كسرى ابن هرمز فوضعت بين يديه، وفي القوم سراقه بن مالك فأخذ عمر سواريه فرمى بهما إلى سراقه، فأخذهما فجعلهما في يديه فبلغا منكبيه، فقال: الحمد لله سوارى كسرى بن هرمز في يدي سراقه بن مالك بن جشعم أعرابي من بني مدلج»^۵. قَالَ الشَّافِعِيُّ: «وَإِنَّمَا أَلْبَسَهُمَا سُرَّاقَةَ لِأَنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله قَالَ لِسُرَّاقَةَ وَنَظَرَ إِلَى ذِرَاعَيْهِ: كَأَنِّي بِكَ قَدْ لَبِسْتَ سِوَارِي كِسْرَى وَمِنْطَقَتَهُ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- پیره زن حاجتمندی که خیر آمدن مال از بحرین را شنیده بود خدمت آن حضرت نازل شد و طلب مال نمود، رسول خدا برای او وعده دادند. پیره زن گفت: اگر آمدم و شما را نیافتم به چه کسی مراجعه کنم؟ فرمودند: اگر مرا نیافتی با ابوبکر رجوع کن.

۳-

۴- وجه استدلال اصولی این طور است: از عدم اظهار کراهیت آن حضرت خلافت را چگونه برای ابوبکر صدیق ثابت نمودید چنانکه پیامبر خدا خبر دادند که سراقه بن مالک دستبندهای طلایی کسری پادشاه ایران را خواهد پوشید و حالانکه از این اخبار آن حضرت پوشیدن طلا برای مردها جائز نمی‌شود؟! شاه صاحب جواب را در متن بیان نموده‌اند، خلاصه‌ی جواب اینست که: این یک ارشاد خاص برای سراقه بوده و استدلال نمودن به آن صحیح نمی‌باشد.

۵- سنن بیهقی.

۶- شاه ولی الله صلی الله علیه و آله از این وجه قول امام شافعی رحمته الله را در استدلال پیش نموده‌اند که او رئیس اصولیان است و رساله «الأم» تألیف امام شافعی اولین کتاب مدون در علم اصول می‌باشد.

وتاجه»^۱. و معلوم است که این سوار از ذهب بود و لباس ذهب مردان را حرام است و شافعی که رأس و رئیس اصولیان است خبر دادن آن حضرت علیه السلام با عدم انکار بر آن مخصّص آن عموم داشته است.

و بخاری از جابر رضی الله عنه نقل می‌کند که زن خود را می‌گفت «أَخْرِي عَنَّا أَنْمَاطِكِ»^۲. و وی استدلال می‌گیرد به خبر دادن آن حضرت علیه السلام به وجود انماط و سکوت فرمودن از انکار بر آن پس این اصولی نه استدلالات صحابه را یاد گرفته است و نه مذهب شیخ خود والله اعلم. و این سخن بنا بر تبرع است و الا «اقتدوا بالذین من بعدی اَبی بکر وعمر»^۳ صریح است در ایجاب اقتداء به شیخین و نظائر آن بسیار یافته می‌شود. بعد از آن خبر دادند به آنکه در انعقاد خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه خلاف گونه واقع خواهد شد «و یأبی الله والمسلمون الا ابا بکر»^۴ بعد از خبر دادند به قصه ردت به تبلیغ آیت:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴]. و اظهار کمال رضا به این قتال فرمودند، بعد از آن خبر دادند به قتال فارس و روم در حدیث شیخین رضی الله عنهما «إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلَا كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرٌ فَلَا قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۵ و خبر دادند به جمع قرآن در مصاحف به تبلیغ آیت ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ [القيامة: ۱۷]. و خبر دادند به خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه در احادیث بسیار در حدیث نزع ذنوب^۶ و نوط

۱

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

-۳

۴- اشاره به حدیث

-۵

-۶

بعض با بعض^۱ و امر کردند به اقتداء او در حدیث اِقتَدُوا^۲ و خبر دادند به خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه و به آنکه در آخر ایام او بلای خواهد آمد و خبر دادند به آنکه از او نزع قمیص خلافت خواهند خواست و وی آن روز بر حق خواهد بود و اعدای او ظالم و فاسق و فرمودند آن قمیص را نزع مکن^۳ و خبر دادند که مرتضی را با قریش مناقشات خواهد افتاد و با ناکثین و مارقین و قاسطین جنگ واقع خواهد شد^۴ و خبر دادند که یکی از امهات المؤمنین را فلان جا کلاب نباح خواهند کرد و وی در بلای خواهد افتاد و در آخر خلاص خواهد شد^۵ و عمار بن یاسر را فئه باغیه خواهند کشت^۶ و بر دست اولی الناس بالحق جماعه مارقه هلاک خواهند شد^۷. و به قتل حضرت مرتضی رضی الله عنه نیز خبر دادند در حق قاتل او فرمود: اشقی الناس^۸ و معاویه را فرمود: «إِنْ مَلَكَتْ فَأَحْسِن»^۹ و فرمود: «كَيْفَ بَكَ لَوْ قَدْ قَمَّصَكَ اللَّهُ قَمِيصًا يَعْنِي الْخِلَافَةَ قَالَتْ أُمُّ حَبِيبَةَ: أَوْ إِنْ اللَّهُ مَقْمَصٌ أَخِي قَالَ نَعَمْ وَلَكِنْ فِيهِ هِنَاتٌ وَهِنَاتٌ وَهِنَاتٌ»^{۱۰} ز و این کلمه اشعار است به آنکه خلافت او منعقد خواهد شد به جهت تسلط نه حسب بیعت، و سیرت او موافق سیرت شیخین رضی الله عنهما نباشد و آن خلافت بعد بغی بر امام وقت باشد و لهذا سه بار لفظ هِنَات

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

-۹

-۱۰

فرمود و نیز به معاویه فرمود: «إِنْ وُلِّيتَ أَمْرًا فَاتَّقِ اللَّهَ، وَاعْدِلْ»^۱ و آن اشاره به امارت شام و خلافت است جمیعاً.

«وعن الحسن بن علي قال سمعت علياً يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: لا تذهب الأيام والليالي حتي يملك معاوية»^۲. عزاه في الخصائص للدليمي و فرمود: «لن يُغلب معاوية أبداً»^۳. و به صلح امام حسن ﷺ خبر دادند: «ولدي هذا سيّد وسيصلح الله به بين فئتين عظيمتين من المسلمين»^۴. و به قتل حسين بن علي خبر دادند و فرمودند جبرئيل تربت آن زمين نمود^۵ و در حديث حضرت مرتضى در باب عاشورا مذکور است: «وسيتوب الله على قوم آخرين»^۶ و به وقعه حرّه خبر دادند و امر کردند اهل مدينه را به كف از قتال، «قال: كيف بك أباذر إذا كان بالمدينة قتل تغمر الدماء»^۷. و به خروج عبدالله ابن الزبير خبر دادند و آن در مسند حضرت فاروق و ذى النورين و مرتضى هر سه يافته مى شود و آن را به لفظى تعبير کردند كه مشعر باشد به آنكه خروج او سبب سفك دماء و هتك حرّمت حرم گردد و منتج مصالح نشود پس اشاره شد به سخط^۸ و از خروج بنى مروان خبر دادند كه: «رأيت فى النوم بنى الحكم يزورون على منبرى كما تنزرو القردة»^۹ و اين تعبير اشاره به سخط است. «وعن الحسن بن علي قال ان رسول الله ﷺ رأى

-۱

-۲- الخصائص للدليمي،

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

-۹

ملك بني أمية فساءه ذلك فانزل الله تعالى: ﴿إِنَّمَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴿١﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ﴿٢﴾ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ ﴿٣﴾﴾ [القدر: ١-٣]. يملكها بنو أمية^١.

«قال بعضهم: حسبنا مدّة ملك بني أمية فإذا هي الف شهر لا يزيد ولا ينقص»^٢.

و در اخبار بسيار آمده است كه آن حضرت ﷺ بنو العباس را بشارت خلافت دادند و در تواریخ مشهور است كه علی بن عبدالله بن عباس این معنی بر ملا می گفت و بادشاه بنی امیه او را به این سبب ایذا داد و اهانت كرد.

وفي حديث ابن عباس «عن أمه لما وُلد عبد الله قال ﷺ: إذهبي بأبي الخلفاء فأخبر بذلك العباس فأتاه فذكر له، فقال هو ما أخبرت هذا أبو الخلفاء حتى يكون منهم من يصلي بعيسى عليه السلام، عزاه في الخصائص لأبي نعيم»^٣.

و خبر دادند از خروج ابي مسلم الخراساني «قال: تخرج رايات سود من خراسان لا يردھا شيء حتى تُنصب يايليا»^٤.

«وعن ابن عباس عن النبي ﷺ قال: منا السفاح^٥ والمنصور والمهدي»^٦.

وأخرج الزبير بن بكار «عن علي بن أبي طالب أنه أوصى حين ضربه ابن ملجم فقال في وصيته إن رسول الله ﷺ أخبرني بما يكون من اختلاف بعده وأمرني بقتال الناكثين والمارقين والقاسطين وأخبرني أنه يملك معاوية وابنه يزيد ثم يصير إلى بني مروان يتوارثونها وإن هذا الأمر صائر إلى بني أمية ثم إلى بني العباس وأراني التربة التي يقتل بها

-١

-٢

-٣

-٤

-٥ ابو العباس سفاح اولين خليفه عباسی.

-٦

الحسین وذلك في الخصائص»^۱.

و آنحضرت خبر دادند از اهل خروج که بر پادشاهان اسلام خروج کنند، «قال حذيفة: وَاللَّهِ مَا تَرَكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مِنْ قَائِدٍ فِتْنَةٍ إِلَى أَنْ تَنْقُضِيَ الدُّنْيَا يَبْلُغُ مَنْ مَعَهُ ثَلَاثِمِائَةٍ فَصَاعِدًا إِلَّا قَدْ سَمَّاهُ لَنَا بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ وَاسْمِ قَبِيلَتِهِ» رواه أبو داود^۲.

و خبر دادند از پادشاهی ترکان، «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: اتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَسْلُبُ أُمَّتِي مُلْكَهُمْ وَمَا حَوَّلَهُمُ اللَّهُ بَنُو قَنْظُورَاءَ». عزاه في الخصائص إلى الطبراني وأبي نعيم^۳.

و از واقعه هولاکو خان و کشتن معتصم خبر دادند، «عن أبي بكرة قال: قال رسول الله ﷺ: إن أرضاً تسمى بالبصرة أو البصيرة ينزلها ناس من المسلمين عندهم نهر يقال له دجلة يكون لهم عليها جسر ويكثر أهلها فإذا كان في آخر الزمان جاء بنو قنظورا عراض الوجوه صغار الأعين حتى نزلوا شاطئ النهر فتفرق الناس عند ذلك ثلاث فرق فرقة تلحق بأصلها فكفروا وفرقة تأخذ على أنفسها فكفروا وفرقة تقاتلهم قتالا شديداً فيفتح الله على بقيتهم» عزاه في الخصائص إلى أبي نعيم^۴ والمراد بالبصرة بغداد لأن بغداد أرض ذات بصرة أي حجارة کزّان وبالفتح الظفر في تلك المقتلة فقط.

«وعن بريدة سمعت النبي ﷺ يقول: إن أمتي يسوقها قوم عراض الوجوه صغار الأعين كان وجوههم الجحف ثلاث مرات حتى يلحقوهم بجزيرة العرب أما الأولى فينجو من هرب منهم وأما الثانية فينجو بعض ويهلك بعض وأما الثالثة فيصلحون من بقي منهم قالوا يا رسول الله من هم؟ قال: الترك، والذي نفسي بيده ليربطن خيولهم إلى سوازي مساجد

-۱

-۲ سنن ابو داود، حديث شماره:

-۳

-۴

المسلمين»^۱. عزاه في الخصائص لأحمد والبخاري والحاكم.

و ظاهر آن است که مراد از مرهه اولی فتنه سلاجقه است که حکم خلیفه عباسی به سبب ایشان مغلوب شد و در بلاد ما وراء النهر و خوارزم و خراسان به جز نامی از خلافت ایشان نه ماند و از مرهه ثانیه فتنه چنگیزی که خلیفه عباسی را کشتند و بعضی عباسیه به مصر رفتند و خلافت خواستند و هنوز در دیار عرب خلافت ایشان باقی مانده بود و از مرهه ثالثه غلبه عثمانیه بر بلاد عرب و تیموریه بر بلاد فارس تا آنکه ریاست قریش کآن لم یکن گشت و اصطلاح کلی روی داد.

«عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَتَظْهَرَ النَّارُ عَلَى الْعَرَبِ حَتَّى تُلْحِقَهَا بِمَنَايِبِ الشَّيْخِ وَالْقَيْصُومِ (نام دو منطقه سرسبز در شبه جزیره)». عزاه الی ابی یعلی^۲.

بعد از آن خبر دادند به خلافت مهدی و خروج دجال و نزول حضرت عیسی عليه السلام و بر آمدن یاجوج و ماجوج الی آخر ما ذکر و شرحه یطول.

و چنانکه آن حضرت عليه السلام از احوال ملوک و خلفاء خبر دادند فرمودند که اصل و منشأ نوعی از اختلاف خوارج خواهند بود و واقع شد این حادثه، زیرا که چون خوارج به سعی حضرت مرتضی بر هم خوردند مذهب ایشان در میان سه قوم ظهور نمود معتزله و اصحاب الرأی و غلاة متصوفه، و فرمودند که در باب مرتضی افراط و تفریط خواهند کرد و این اختلاف سبب شیوع مذاهب باطله خواهد شد و همچنین واقع شد، زیرا که امامیه و زیدیه و اسماعیلیه از میان ایشان پیدا شدند و شعب ایشان بسیار پیدا و عروق خفیه از ایشان در جمیع طوائف ناس در آمد الا ماشاء الله.

-۱

-۲

و از ائمه اهل سنت خبر دادند فرمودند: «يوشك الناس أن يضربوا اكباد الابل فلا يجدوا عالماً اعلم من عالم المدينة. قال سفیان نري هذا العالم مالك بن انس» رواه الحاكم وصححه^۱.

«وعن ابن مسعود قال قال رسول الله ﷺ: لا تسبوا قريشا فإن عالمها يملأ الأرض علماً» قال الامام احمد وغيره هذا العالم هو الشافعي لانه لم ينتشر في طباق الأرض من علم عالم قريشي من الصحابة وغيرهم ما انتشر من الشافعي. معزواً الي البيهقي في كتاب المعرفة^۲.

و خبر دادند که از فارس رجال علماء پیدا خواهند شد کبار محدثین بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و دارمی و دارقطنی و حاکم و بیهقی غیر ایشان همه از فارس پیدا شدند و از فقهاء ابوالطیب و شیخ ابوحامد و شیخ ابواسحق شیرازی و جوینی و امام الحرمین و امام غزالی و غیر ایشان از فارس پیدا شدند بلکه امام ابوحنیفه و یاران ماوراء النهر و خراسانی او نیز از اهل فارس اند و در میان این بشارت داخل، و خبر دادند از آنکه بر رأس هر مائۀ مجددی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شد و بر سر هر مائۀ مجددی که از سر نو احیای دین نمود پدید آمد بر مائۀ اول عمر بن عبدالعزیز جور ملوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و بر مائۀ ثانیه شافعی تأسیس اصول و تفریع فقه کرد و بر مائۀ ثالثه ابوالحسن اشعری احکام قواعد اهل سنت نمود و با مبتدعان مناظره‌ها کرد و بر مائۀ رابعه حاکم و بیهقی و غیر ایشان احکام علم حدیث نمودند و ابوحامد (اسفرائینی) و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مائۀ خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و تصوف و کلام را بر هم آمیخت و از میان حقائق این فنون نزاع بر خاست، و در مائۀ سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و امام نووی احکام علم فقه، و همچنان تا حال بر سر هر مائۀ مجددی پیدا شده آمده است بالجمله نصیب متفطن فقیه از این احادیث آن است که از فحوا و ایمای این احادیث تعلق رضا به بعض وقائع و

-۱

-۲

سخت به بعض دیگر ادراک نماید و این احادیث را بر مجرد قصه خوانی حمل نکند، و من تعجب می‌کنم از کسیکه استدلال حضرت فاروق از حدیث «کیف بك إذ تعدو قلوٰصك» بر مشروعیت اجلاء یهود از جزیره عرب و بر آنکه اقرار یهود در سر زمین خیبر علی التابید نه بود ملاحظه کرده باشد بعد از آن در صحت تمسک به اخبارات مستقبله به اظهار استحسان و بشاشت در مشروعیت آن واقعات و تقریر آنها توقف نماید فانه العجب العجاب عند اولی الألباب.

«عن ابن عمر قال: قامَ عُمَرُ حَظِيْبًا فَقَالَ إِنَّ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ حَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ، وَقَالَ: نُفِرْكُمْ مَا أَقَرَّكُمْ اللهُ. وَإِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ خَرَجَ إِلَى مَالِهِ هُنَاكَ فَعُدِيَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّيْلِ، فَفَدَعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ، وَلَيْسَ لَنَا هُنَاكَ عَدُوٌّ غَيْرُهُمْ، هُمْ عَدُوْنَا وَتَهَمَّتْنَا، وَقَدْ رَأَيْتُ إِجْلَاءَهُمْ، فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ أَتَاهُ أَحَدُ بَنِي أَبِي الْحَقِيْقِي، فَقَالَ يَا أَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ، أَخْرِجْنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌ ﷺ وَعَامَلْنَا عَلَى الْأَمْوَالِ، وَشَرَطَ ذَلِكَ لَنَا فَقَالَ عُمَرُ أَظَنَنْتَ أَنِّي نَسِيْتُ قَوْلَ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ: كَيْفَ بِكَ إِذَا أُخْرِجْتَ مِنْ حَيْبَرَ تَعْدُو بِكَ قَلُوٰصَكَ، لَيْلَةً بَعْدَ لَيْلَةٍ. فَقَالَ كَانَتْ هَذِهِ هَزِيْلَةً مِنْ أَبِي الْقَاسِمِ. قَالَ كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللهِ. فَأَجْلَاهُمْ عُمَرُ وَأَعْطَاهُمْ قِيْمَةً مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ الثَّمْرِ مَالًا وَإِبِلًا وَعَرُوضًا، مِنْ أَقْتَابٍ وَجِبَالٍ وَعَعِيْرٍ ذَلِكَ». ۱. رواه البخاري.

دلیل ثانی: هر که کتاب فضائل الصحابه از اصول خوانده باشد و فن معرفه الصحابه را تتبع نموده باشد البته می‌داند که آن حضرت ﷺ در حق هر یکی از اصحاب خود که نشست و خاست با آن حضرت ﷺ داشتند نفس رانی (ارشاد) فرموده است و کلمه که مرآت حاصل عمر او تواند بود بر زبان شریف جاری شده و این قصص بیرون از شمار است، هرگاه برای هر کسی کلمه روان ساخته است بر کبار اصحاب خود در زمان حیات

آن حضرت علیه السلام که وزیر و مشیر او بودند و بعد وی علیه السلام تحمل اعباء خلافت نمودند چرا نفس رانی نفرموده باشد؟

و خلافت ایشان از دو حالت بیرون نیست یا خیر است یا شر اگر خیر است بهترین جمیع خیرات است که «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فِي الْإِسْلَامِ كَانَ لَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمَلَ بِهَا!». و این بزرگواران را مثل اجور جمیع مجاهدین و جمیع آنانی که به سعی ایشان مهتدی شده‌اند حاصل است و اگر شر است بدترین شرها است، زیرا که دین محمدی صلی الله علیه و آله را بر هم زدند و امام معصوم را ترساندند.

به هر تقدیر آن حضرت علیه السلام امور جزئیة اصحاب خود را که بعد آن حضرت علیه السلام به آن متصف شدند بیان می‌فرماید چرا امر عظیم را إما الی الخیر وإما الی الشر بیان نه فرماید اگر خیر است لطف خدای تعالی و رأفت حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله تقاضا می‌نماید که بر آن خیریت مطلع سازند تا مردم آن خیر را خیر دانند و به آن اهتمام نمایند و اگر شر است لطف الهی و رأفت حضرت رسالت پناهی تقاضا می‌فرماید که بر شریعت آن مطلع سازند تا مردم آن را شر بدانند و حجت الله بر ایشان قائم شود و اگر نوع ثانی می‌بود آن نیز بیان امر خلافت است و نوعی از تعیین خلفاء است که فلان و فلان به خلافت حقیق نیستند و حقیق غیر ایشان است بالجمله استقراء سیرت آن حضرت صلی الله علیه و آله در تکلم بر احوال صحابه دلالت ظاهره دارد که خلفاء را بیان فرموده است و تعیین خلفاء به وجه اتم کرده و این نکته را نیز تفصیلی دهیم.

باید دانست که آن حضرت صلی الله علیه و آله ترجمان غیب بود در آنچه از مناقب هر یکی از صحابه بیان فرمود و هر کسی را به فضیلتی که در وی بود و عاقبة الأمر همان فضیلت بر وی کار آمد اختصاص داد اُبی بن کعب را سید القراء گفت و فرمود که: خدای تعالی مرا فرموده

است که سوره ﴿لَمْ يَكُنِ﴾ [البینه: ۱]. را تعلیم تو کنم، اُبی گفت: «أَوْ سَمَّاني اللهُ؟ قال: نعم فذرفت عينا أبي»!

و سرّ در تخصیص سوره ﴿لَمْ يَكُنِ﴾ آن است که در آن سوره تلاوت آن حضرت ﷺ قرآن را و اشتغال آن حضرت ﷺ به این امر جلیل الشان به طریق مدح و الزام حجت بر اهل کتاب مذکور فرموده‌اند:

﴿رَسُولٌ مِّنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً ﴿۲﴾ فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ ﴿۳﴾﴾ [البینه: ۲-۳]. والله أعلم.

هیچ میدانی که نکته در تخصیص اُبی ﷺ چیست؟ آن است که سلسله جماعهء عظیمه از قراء امت مرحومه را به واسطه او به جانب رسالت رسیدن مقدر بود.

و عبدالله بن مسعود ﷺ را چرا فرمود که: «ما أمرکم ابن امّ عبد فخذوه وما اقرأکم فاقروه؟»^۲ برای آنکه سلسله فقه و قراءت جمّ غفیر از امت به جانب رسالت ﷺ پیوستن مقدر بود.

در حق خالد ﷺ چرا فرمود «سيفُ من سيوف الله»^۳؟ برای آنکه فتوح بسیار بر دست او بهم آمدنی بود.

و در حق سعد ﷺ چرا فرمود: «عسي أن تبقي حتي تنتفع بك أقوامٌ ويضربك آخرون؟»^۴ برای آنکه فتح عراق و حکومت آن بر دست او شدنی بود.

و در حق ابو عبیده ﷺ چرا گفت: «أمين هذه الأمة»^۵؟ برای آن گفت که حل و عقد شام بر دست او افتادن بود.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

در حق عمرو ابن العاص گفت: «نِعَمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ»^۱ برای آنکه ایالت مصر بطور او بودنی بود.

در حق معاویه رضی الله عنه گفت: «ان ولیت أمر الناس فأحسن إليهم»^۲ برای آن گفت که خلافت آخر به او رسیدنی بود^۳.

در حق ابن عباس رضی الله عنهما دعا کرد: «اللَّهُمَّ عَلِّمْنِي الْكِتَابَ»^۴ برای آنکه تفسیر قرآن بر دست او شائع شدنی بود.

و در حق انس رضی الله عنه گفت: «اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ، وَوَلَدَهُ»^۵ همچنان ظهور نمود که فرموده بود. و در حق ابوذر رضی الله عنه فرمود: «شبه عیسی فی الزهد»^۶، زیرا که این صفت در وی کامل بود.

و ابو هریره رضی الله عنه را حثیات علم در دامان ریخت که در بخت او اکتار روایت حدیث مشاهده نموده بود.

و در حق شیخین رضی الله عنهما چرا گفت: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر»^۷، زیرا که خلافت ایشان مقدر بود.

دلیل ثالث: هر که فن مغازی را تتبع نموده باشد البته می داند که آن حضرت رضی الله عنه هرگاه برای غزوه از مدینه شریفه سفر می فرمودند شخصی را حاکم مدینه می نمودند امر مسلمین را گاهی مهمل نگذاشته اند پس چون کوس رحلت از دنیا نواختند و غیبت کبری

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

۶

-۷

پیش آمد آن سیرت مرضیه خود را چرا مراعات نه فرمایند اگر تأمل کنی در رأفت تامه آن حضرت علیه السلام شذر و مذر گذاشتن امت بغیر نسق محال دانی و اگر اصلاح عالم که سبب بعثت آن حضرت علیه السلام بوده است پیش نظر داری شاغر گذاشتن (رها نمودن) بنی آدم بعد سعی بلیغ در تربیت و اصلاح آنها تهافت و تناقض انکاری، و اگر بر سیرت علیّه آن حضرت علیه السلام در نصب حکام و قضاة و تفویض هر امری به مستحق آن نظر بر گماری به غیر استخلاف پدرود کردن دنیا مستنکر و مستبعد شماری، استقراء اکثر افراد و احوال و حکم کردن به موجب آن در افراد و احوال باقیه مکی از ادله خطاییه است که در معرفت احکام به آن اکتفاء می توان کرد، و قصص نصب نواب بعد برآمدن در غزوات از آن واضح تر است که به نقل شمهء از آن احتیاج افتد.

دلیل رابع اگر شریعتی را که آن حضرت علیه السلام برای دفع مفسد عالم و اصلاح جهانیان به ما آورده به چشم عبرت تتبع کنی شک نداری در آنکه آن حضرت علیه السلام آن مقربات که افراد بنی آدم را از حضيض بهیمیت به اوج ملکیت رساند بیان فرموده بعد از آن هر چه حاجت به آن ماس است از آداب معیشت و مکاسب و معاملات و تدبیر منازل و سیاست مدن همه را مشروح ساخته و هر نا بایستی که در آنجا بود از آن منع و زجر نموده و از آن همه گذشته تحسینیات و سد ذرائع مفسد و دوای اثم را به وجه اتم مبین گردانید و هر چیزی بیان کرده ارکان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل این حکیم دانا و مشفق مهربان عقل تجویز می کند که امت خود را در عین مهلکه سپارد و تدبیر خلاص ایشان نه فرماید؟ در غزوه تبوک متوجه شام شود و اثاره قوت غضبیه رومیان کند و ایشان را تخویف نماید و نامه به کسری نویسد که آتش غیرت به سبب آن به دماغ او رسد و وی از کمال رعونت خود قاصدی پیش آن حضرت علیه السلام فرستد و قصد اهانت کند و متنبیان مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی^۱ از زمین عرب بر خاسته باشند و مردم ضعیف الاسلام

۱- این مدعی نبوت یک روز قبل از وفات حضرت ختمی مرتبت به هلاکت رسید و آن حضرت خبر وفات او را به اصحاب خویش دادند.

در پی ترویج کفر افتاده باشند و سور قرآن مانند عسافیر در دست مردم پراکنده باشد به حکمت این حکیم دانا و رأفت این مشفق مهربان مناسبت دارد که تدبیر اصلاح عالم ناکرده و امت خود را زیر نسق خلیفه نه سپرده از عالم بگذرد؟!.

سوال: اگر گوئی همه احکام در شرع مبین نشده است بلکه بسیار از احکام به قیاس مجتهدین حواله گذاشته‌اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه باشد!

جواب: گوئیم چیزیکه در زمان آن حضرت ﷺ واقع بود خیر آن به آن حضرت رسیده لا بد اصلاح آن آن حضرت ﷺ فرموده است اگر خیر است تقریر نموده و اگر شر است منع فرمود و الا تقریر بر معصیت لازم آید و آن محال است و مصادم عصمت. و چیزی که قریب الوجود و قریب الحصول بود آن را بیان فرمود آری آنچه بعید الوقوع است اثارت شبهات به آن نکرد و آن عین رحمت است احکامی که به قیاس مجتهدین حواله کرده‌اند آن وقائع بعید الوقوع است نه قریب الوقوع و واقعهء که تقریر آن کردیم قریب الوقوع است پیش پا افتاده که هر عاقلی وقوع آن را بعد غد میدانست آن بین القبلتین باز بر قیاس مجتهدین آن را حواله کرد که عقل به تحقیق آن مستقل باشد نه آنچه تعبدی محض باشد، و تعیین خلیفه که در زمان آینده تغیر و تبدیل نکند و سعی او مفید مطالب مقصوده باشد امری موکول به ترجمان لسان غیب (است) که عقل را مدخل نتوان بود.

دلیل خامس: غلبه بر جمیع ادیان در رسالت آن حضرت ﷺ منطوی بود کما قال عز من قائل: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [الصف: ۹]. «و کما روی عن النبی ﷺ بالتواتر أنه بشر بفتح فارس والروم في أول مبعثه بمكة وفي أول قدمه بالمدينة وعند وفاته». و اگر آن حضرت ﷺ تقریب عباد به آن فریضه محتومه نکنند ادای ما وجب نکرده باشند حاشاه من ذلک، زیرا که

فتوح فارس و روم از آن قبیل نیست که بدون نصب خلیفه راشد میسر شود و مطلق ایجاب خلیفه آئی خلیفه کان کفایت نمی‌کند، زیرا که برای (این) امر قوت هر نفسی مساعد نیست مستحق با غیر مستحق مشتبه است و قرعه اختیار برای کسی زدن که برای آن موفق باشد و آن امر بر وی میسر گردد از علوم امتیان بیرون است و مقدمه الواجب واجبه، و فتنه ردت معلوم آن حضرت ﷺ بود که پیدا شدنی است به نزول: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ﴾ [المائدة: ۵۴]. و اوائل این فتنه در زمان شریف ظهور کرد که مسیلمه‌ی کذاب و اسود عنسی سر بر داشتند و بالقطع معلوم بود که آن متنبیان و مرتدان اگر دست یابند ملت اسلام را بر هم زنند و مسلمانان را مستأصل سازند و دفع این فتنه سوای نصب خلیفه راشد ممکن نیست و نه هر خلیفه که باشد بلکه شخصی عزیز القدری که به تدبیر غیب برای این امر عظیم معین فرماید و دفع ضرر واجب است.

و حقیقت: ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸]. بغیر تقریب به خیر و تبعید از شر متحقق نمی‌شود قال الله تعالی: ﴿إِذْ قَالُوا لَنَبِيِّ لَنَا مَلَكًا نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۴۶]. اگر در این آیه فهم خود را کار فرما شوی بدانمی که مقاتله با کفار ابتداءً و دفعاً بغیر نصب خلیفه امکان نیست و هر خلیفه به آن قائم نمیتواند شد بل واحد بعد واحد، و تمیز این واحد از عقول عامه خارج است پیغامبری باید که از تلقی غیب تعیین آن فرماید و فتنه اختلاف ظاهر بینان در تعیین خلافت فرو نشاند و آتش شغب قدح کنندگان به بعض معائب عرفیه و مثالب رسمیه با آب زلال معارف حقه اطفاء نماید و اگر تاریخ ملوک را بخوانی البته بدانمی که در مثل این حالات مضطر شده‌اند به نصب پادشاهی عزیز الوجود و در تعیین آن پادشاه گاهی به ذیل نجوم متمسک می‌شدند و گاهی به رؤیا و استخاره و گاهی به فراست حکیمی که بر کهاونت او اعتماد داشته باشند، و جزئیات این قصص از حد شمار بیرون است و اگر یاد نداری مگر قصه رأی

زدن زال دستان بعد قتل نوذر و گفتن او:

نزیبید بهر پهلوی تاج و تخت نباید یکی شاه فرخنده بخت
 که باشد برو فره ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی
 و در آخر کار برزو و طهماسب اتفاق نمودن و قصهء ضعف سلطنت کاؤس در وقت
 پیری او و خواب دیدن گودرز که اصلاح سلطنت فارس به خلافت کیخسرو خواهد بود
 و گیو را فرستادن برای آوردن کیخسرو از اقصی توران این نیز کفایت می‌کند.

و اینجا دقیقه ایست که اگر فهم کنی اکثر معضلات آسان شود سنه الله جاری است بر
 آنکه چون اکثر خلق به شدتی در مانند مدبر السموات والارض الهامی یا تقریبی
 می‌فرستد تا اصلاح عالم با آن تدبیر و رفع شدت صورت گیرد بعث رسل و نصب
 مجددین بر سر هر مائئه و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است. سرّی که بعثت آن
 حضرت ﷺ در وقت خلیفه کفر در آفاق تقاضا کرده است کما جاء فی الحدیث القدسی:
 «إن الله مقت عربهم وجمهم إلا بقایا من أهل الكتاب وانی أردت أن ابتلیک بهم
 وابتلیهم بك»^۱. همان سر چون آن حضرت ﷺ از عالم ادنی به عالم اعلی انتقال فرموده و
 هنوز ظهور دین حق چنانکه می‌بایست نشده و اسباب اختلال دین حق بهم رسیده بار
 دیگر برقع از روی خود گشاده و تعیین خلیفه ثم خلیفه نمود تا آنکه مراد حق تمام شد و
 موعود او منجز گشت و چنانکه معرفت شخصی که متحمل اعباء نبوت می‌شود از علوم
 بشر خارج است و لهذا جاهلان گفتند ﴿لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْفَرِیْقَیْنِ
 عَظِیْمِ﴾ [الزخرف: ۳۱]. همچنان معرفت شخصی که اعباء خلافت حمل نماید و آن مراد
 حق را به کمال رساند مقدور بشر نیست این همه تدبیر غیب است که از پس پرده کارها
 می‌کند و لا بد است که پیغامبر به آن شخص معین ارشاد فرماید و اگر فرض کنیم که
 بعض انواع تعیین بگذارد و آن نخواهد بود الا از جهت اعتماد بر تکفل الهی که «یأیی الله

والمؤمنون الا أبابكر»، ظاهر بیان معنی خلافت را تصدیر شخصی بر ابناء نوع خود به فرمانروائی فهم می‌کنند و از این معنی می‌کاهند و برین تصدیر حسد می‌ورزند ﴿وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نُورُهُ﴾ [التوبة: ۳۲]. و حقیقت شناسان تدبیر غیب برای اصلاح عالم و انجام موعود می‌بینند و این استخلاف را یکی از نعم عظیمه می‌شمارند

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را مقدمه ثانیه: آنکه اگر آن حضرت ﷺ تنصیب به خلیفه فرموده است آن خلیفه صدیق اکبر است لا غیر ثم عمر بعده ثم عثمان بعد عمر. دلیلش آنکه به تواتر معلوم شد که صدیق ﷺ و فاروق ﷺ و ذوالنورین ﷺ بادشاهان زمین بودند و فرمانروائی می‌کردند و مردمان همه با ایشان معامله رعیت با خلیفه بجا می‌آوردند و به لفظ یا خلیفه رسول الله و یا امیر المؤمنین ندا می‌کردند این قدر را خود موافق و مخالف همه میدانند پس یک جزو خلافت که فرمانروائی است ایشان را ثابت می‌شد نه غیر ایشان را. پس از غیر این مسمئین اسم خلافت منتفی شد گفتگوی سنی و شیعی در آن است که ایشان در این فرمانروائی مطیع بودند یا عاصی؟ شارع به خلافت ایشان نص کرده بود یا به خلافت دیگری یا بر خلافت هیچ کس نص نه فرمود؟

پس می‌گوئیم: اگر نص شارع بر همین عزیزان بود و ایشان موافق آن نص خلیفه شدند فبها و اگر نص برای دیگری بود و ایشان به سینه زوری خلیفه شدند و عاصی گشتند در تصدی خلافت قباحت‌های بسیار لازم می‌آید، تدلیس در کلام رب العزت جل و علا و کلام افضل الصلوات والتسليمات، و کذب متواترات مرویه از صادق مصدوق، و اجماع امت مرحومه بر ضلالت، و ارتفاع امن از احکام شرع، و عدم قیام حجت تکلیف به چیزی از احکام بر هیچ یک از امت، و مخالفت حکم عقل صراح، و تناقض در مقصود شارع.

اما تدلیس در کلام رب العزت بر تقدیری که ایشان عاصی باشند در خلافت از آن جهت لازم می‌آید که در قرآن عظیم بشارت بهشت و مدح ثنا و اخبار به رضای اهل

بیعت شجره و سابقین اولین از مهاجرین و انصار آمده است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿۱۸﴾ وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿۱۹﴾﴾ [الفتح: ۱۸-۱۹]. و شیخین از آن جمله‌اند پس اگر ایشان غاصب و جابر می‌بودند تدلیس عظیم باشد و خدای تعالی از تدلیس منزّه است و غیر شیخین علیهم‌السلام از دو حالت بیرون نیستند یا اعانت نمودند یا سکوت ورزیدند اگر اعانت کردند همه ظالم و فاسق باشند، زیرا که اعانت ظالم ظلم است قال الله تعالی: ﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾ [الصفات: ۳۲]. و اگر سکوت کردند سکوت بنا بر خوف بود یا بغیر خوف اگر به غیر خوف بود همه عاصی شدند و اگر خوف بود آن خوف در جمیع مهاجرین و انصار و اهل بیعت رضوان یا اکثر ایشان بود یا قلیلی را از ایشان؟ اگر جمیع را بود یا اکثر را این مقدمه باطل است بالبداهت، زیرا که چون مهاجرین یا اکثر ایشان بر صرف خلافت از شیخین کمر می‌بستند استخلاف ایشان صورت نمی‌بست و شیخین را بجز مهاجرین و انصار ناصری نبود و اگر اقل را خوف لاحق شده بود اکثر عاصی شدند به إخافتِ آن اقل پس این بشارات به صیغه جمع هزل صرف باشد. و از آن جهت که اگر صدیق در خلافت خود جابر و غاصب می‌بود در حق او آیات داله بر کمال مدح و ثنا و مبشره به دخول جنت نازل نمی‌شد لیکن آیات بسیار به این صفت نازل شده پس خلافت او حق است اما ملازمت پس از آن جهت که مدح و ثنای شخصی که مبدأ فساد عام شود تدلیس است و خدای تعالی از تدلیس منزّه است و بشارت کسیکه مرتکب کبیره باشد و به غیر توبه بمیرد نزدیک اشاعره قلیل الوقوع است و نزدیک معتزله ممتنع الوقوع و به هر تقدیر در تنویه امر وی بغیر بیان جلّیة الحال تلبیس عظیم است.

و اگر شارع قصه از قصص بنی اسرائیل ذکر فرماید و انکار بر آن نکند دلیل باشد بر جواز آن کار از جهت آنکه تقریر او تدلیس است فکیف ثنا و مدح و بشارت بهشت

شخصی را که در آخر عمر چنین کارهای شنیعه از وی به ظهور آید سبحانک هذا بهتانٌ عظیمٌ!

اما بطلان لازم پس از آن جهت که جمعی غفیر از مفسرین در آیات بسیار ذکر کرده‌اند که در حق صدیق نازل شده‌اند و این روایات طرق بسیار دارد به حیثیتی که نزدیک اجتماع یقین به امر مشترک حاصل شود و چون در حق صدیق وارد باشند دخول صدیق در آن قطعی باشد در بعض آیات بجز روایات سلف قرائن بسیار یافته می‌شود که سبب نزول آن حضرت صدیق علیه السلام بوده است.

اول:

قوله تعالى: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا أَثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰]. و صاحب در غار به اتفاق موافق و مخالف غیر صدیق نبود.

دوم: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [النور: ۲۲]. اشارت است به صدیق علیه السلام به اتفاق.

سوم: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ﴾ [الحديد: ۱۰].

«قال الواحدي قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل نزلت في أبي بكر^۱ تدل على هذا أنه كان أول من أنفق المال على رسول الله صلى الله عليه وسلم وأول من قاتل أعداء الإسلام.»

«وقال ابن مسعود: أول من أظهر إسلامه بسيفه النبي صلى الله عليه وسلم وأبو بكر وقد شهد له النبي صلى الله عليه وسلم بانفاق ماله قبل الفتح في أحاديث كثيرة^۲.»

چهارم: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحريم: ۴].

«قال الواحدی قال عطاء عن ابن عباس یرید أبا بكر وعمر والیان للنبي ﷺ علی من عاداه وینصرانه»^۱.

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي قَوْلِ اللَّهِ ﷻ: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴]. قَالَ: صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ^۲.
 پنجم: ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفَصَّلُوهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [الأحقاف: ۱۵].

قال الواحدی قال مقاتل وعطاء الكلبي «عن ابن عباس: هذه الآية نازلة في الصديق ﷺ وكان حملة وفضاله هذا القدر ويدل على صحة هذا قوله ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾ إلى آخر الآية، وقد علمنا أن كثيرا من الناس ممن بلغ هذا المبلغ لم يكن منه هذا القول وهو ما ذكره الله عنه. قال: ﴿رَبِّ أَوْزِعْنِي﴾ الآية، فدلّت أنها في إنسان بعينه وهو أبو بكر ﷺ. ومعنى قوله ﴿بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾ قال عطاء: ثماني عشرة سنة وذلك أنه صحب النبي ﷺ وهو ابن ثماني عشرة سنة والنبي ﷺ عشرين سنة في تجارته إلى الشام فكان لا يفارقه في أسفاره وحضوره فلما بلغ أربعين سنة ونُبِّيَ رسولُ الله ﷺ دعا ربه فقال: رب أوزعني - الهمني - أن أشكر نعمتك عليّ - بالهداية والإيمان حتى لم أشرك بك ﴿وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ﴾ أبي قحافة عثمان بن عمرو وأم الخير بنت صخر بن عمرو. قال علي بن أبي طالب في هذه الآية: في أبي بكر، أسلم أبواه جميعا ولم يجتمع لأحد من الصحابة المهاجرين أبواه غيره، أوصاه الله بهما ولزم ذلك من بعده. ﴿وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ﴾ قال ابن عباس أجابه الله تعالى فاعتق تسعة من المؤمنين يعدّون في الله ولم يُرد سببا من الخير إلا أعانه الله سبحانه واستجاب له في

ذريته إذ قال ﴿وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي﴾ ولم يبق له ولد ولا والد ولا والدة إلا آمنوا بالله وحده»^۱.

ششم: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ - مُحَمَّدٌ - وَصَدَّقَ بِهِ - أَبُو بَكْرٍ وَأَصْحَابُهُ - وَهُمْ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ صَدَقُوا مُحَمَّدًا﴾ بما جاء به من الإسلام - أَوْلَيْكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿۳۳﴾ [الزمر: ۳۳].
هفتم: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۴].

«في الكشاف قيل نزلت في أبي بكر الصديق» حين تصدق بأربعين ألف دينار عشرة بالليل وعشرة بالنهار وعشرة في السر وعشرة في العلانية»^۲.

وقد قال تعالى: ﴿وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقِيَ ﴿۷﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿۱۸﴾﴾ [الليل: ۱۷-۱۸].

مفسران متفقان بر آنکه مراد از این اتقی صدیق اکبر است، چون اربعین الف در راه اسلام صرف نمود و آیت مکیه است به اتفاق مفسرین و در مکه غیر صدیق کسی انفاق به این اسلوب نکرده است و وجوه بسیار دلالت می کند بر آنکه حضرت مرتضی علیه السلام مورد آیت نبود، زیرا که مرتضی صغیر بود در کفالت آن حضرت علیه السلام و مال نداشت تا انفاق کند و آن حضرت علیه السلام بر مرتضی علیه السلام منت تربیت داشت به خلاف صدیق اکبر علیه السلام که آن حضرت علیه السلام بر وی نعمت تعلیم اسلام داشت لا غیر و آن نعمت را جزای نیست كما قال الانبياء عليهم السلام: ﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۹﴾﴾ [الشعراء: ۱۰۹].

و چون مراد از آن صدیق باشد معلوم شد که عاقبت او محمود است لقوله تعالى: ﴿وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ ﴿۲۱﴾﴾ [الليل: ۲۱].

واتقی و مرضی من عند الله في الحال والاستقبال اکرم است و اکرم بهترین امت است و بهترین امت احق بالخلافت است.

و اگر کسی گوید که مراد اینجا جنس اتقی است؟! گوئیم: دخول مورد نص در عموم آیت قطعی است، بر تقدیر تنزل می گوئیم که صدیق را خلافت به اعتبار ظاهر حاصل بود بالاتفاق بحث در آن است که این خلافت حقه بود یا نه و به شهادت قصه های بسیار صدیق علیه السلام متصف به این صفات بود پس بشارت بر وی صادق باشد و باید که آخر کار وی محمود بود و آخر کار خلیفه بود غاصب و جائز نباشد در این خلافت.

و از آن جهت که دو آیت استخلاف اعنی آیه: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [النور: ۵۵]. و آیه: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [الحج: ۴۱]. هر دو در یک واقعه فرود آمده اند مطلق یکی را دیگری تقیید می نماید و آنچه از هر دو حاصل شد استخلاف مهاجرین اولین است و مدح خلافت ایشان و بیان آنکه اگر تمکین فی الارض نصیب ایشان گردد لا بد جزء دیگر که با آن خلافت راشده شود به آن منضم خواهد بود و تقریر این مباحث گذشت و از آن جهت که خدای تعالی می فرماید: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَى قَوْمِ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ [الفتح: ۱۶].

«قال الواحدي: اکثر المفسرين علي ان هؤلاء بنو حنيفة اتباع مسيلمه قال رافع بن خديج كنا نقرأ هذه الآية ولا نعلم من هم حتي دعا ابوبكر رضي الله عنه إلى قتال بني حنيفة فعلمنا انهم هم. قال ابن جريج سيدعوكم عمر إلى قتال فارس تقتلونهم أو يسلمون أو يكون منهم الإسلام فإن تطيعوا أبابكر وعمر يؤتكم الله أجراً حسناً يعني الجنة وإن تتولوا تعرضوا عن طاعتها كما توليتم اعرضتم عن طاعة محمد في المسير إلى حديبية يُعذِّبكم في الآخرة عذاباً أليماً والآية تدل على خلافة الشيخين فإن الله تعالى وعد على طاعتها الجنة وعلى مخالفتها العذاب الأليم انتهى»!

وعده فرمود که در زمان مستقبل البته داعی خواهد بود اعراب را به سوی جهاد کفار و دعوت این داعی سبب وجوب قبول دعوت خواهد بود پس اگر قبول نکنند معاقب شوند و این لازم بین استخلاف حق است و دعوت به جهاد اشهر و اعظم صفات خلیفه است و خالی نیست از آنکه این داعی یا آن حضرت علیه السلام یا خلفای ثلاثه یا مرتضی یا بنی امیه یا بنی عباس.

و آن حضرت علیه السلام البته داعی نبود، زیرا که خدای تعالی می فرماید: ﴿فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا﴾ [التوبة: ۸۳]. و این آیه در قصه حدیبیه نازل شده است و غزوات آن حضرت علیه السلام بعد حدیبیه محصور و معلوم است بعد از آن به غزوه خیبر بر آمدند و کسی از اعراب را دعوت نه نمودند و به غزوه فتح مکه و حنین این قتال با قوم اولی باس نبود، زیرا که این کلمه دلالت می کند بر مغایرت این قوم با قوم اول که قریش و حوالی ایشان باشند و ظاهر از ﴿أُولَىٰ بِأُسَىٰ شَدِيدٍ﴾ آن است که به نسبت قریش شدت باس داشته باشند و این معنی در غیر روم و عجم یافته نشد و نه (این داعی) مرتضی علیه السلام (بود)، زیرا که مقاتلات وی علیه السلام برای طلب خلافت بود نه بجهت اسلام و ﴿تَقَاتِلُوهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ﴾ دلالت می کند بر آنکه آن دعوت کفار است بجهت اسلام، و بنو امیه و بنو عباس دعوت نکردند اعراب حجاز را به قتال کفار کما هو معلوم من التاريخ قطعاً. و دعوت صدیق اکبر علیه السلام بسوی قتال اهل شام و عراق بود و دعوت فاروق علیه السلام نیز بقتال عراق و شام و مصر بود و دعوت ذی النورین علیه السلام به قتال اهل خراسان و افریقه و مغرب واقع شد کما هو مبسوط فی التاريخ پس دعوت ایشان واجب الامتثال بود و این صفت خلیفه حق است و چون حقیقت ایشان در دعوت به جهاد روم و عجم ظاهر شد جمیع احکام ایشان واجب الامتثال باشند، زیرا که متکلمان به کلمه اسلام مجمع اند بر دو قول جمعی اثبات وجوب انقیاد ایشان کرده اند در جمیع احکام و جماعه‌ی نفی وجوب انقیاد ایشان می کنند در جمیع احکام فلما بطل الثانی تعین الاول.

و از آن جهت که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ [المائدة: ٥٤].

و این آیت دلالت می‌کند بر آنکه جماعه محبوبین کاملین مرضیین جهاد خواهند کرد با مرتدین و این معنی در زمان شریف آن حضرت ﷺ ظاهر نشد، زیرا که اسود عنسی خروج نکرده بود و آن جناب بسوی وی لشکری روان نکرده و نه در ایام حضرت مرتضیٰ ﷺ، زیرا که قتال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتاد نه مرتدین، و خلفای بنی‌عباس و بنی‌امیه نیز با هیچ یکی از مرتدین به طریق فوج کشی قتال نکردند، و مفهوم از فحوای آیت جمع رجال و نصب قتال است پس متعین شد که آن موصوفین صدیق و فاروق و جیوش ایشان بودند و در عرف عام قتال منسوب می‌شود به خلیفه هر چند وی خود حاضر واقعه نباشد و اگر صدیق و فاروق خلیفه نباشند جمعی که به امرایشان جهاد کردند یا بیعت نمودند و به استخلاف ایشان راضی شدند محببین و محبوبین نمی‌بودند.

و باز این آیت دلالت می‌کند بر آنکه این جماعه محببین و محبوبین‌اند و بر مؤمنین رحماء‌اند و بر کافرین اشداء و مجاهد باشند و از کسی نترسند و این همه اوصاف کمال است باز فرمود: ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ﴾ و این دلالت می‌کند بر کمال فضل و تناهی در ثناء پس ثابت شد که شیخین در ایام خلافت خود با جماعه که اتباع ایشان بودند موصوف بودند به صفات کامله که در شریعت بهتر از آن وصفی نیست و ممدوح و مشمول فضل الهی بودند و این معنی لازم استخلاف حق و دال بر افضلیت ایشان است.

و اما لزوم تدلیس در کلام افضل انبیاء علیه الصلاة والسلام بر تقدیری که خلافت شیخین علیهم السلام بل مشائخ ثلاثه علیهم السلام جور باشد از آن جهت است که بشارت آن حضرت ﷺ به بهشت برای این بزرگواران در احادیث بیمشار که روایت کرده شد از جماعه عظیمه فی

کل طبقه و همه آن احادیث علی کثرتہ طرقها وتشعب اسانیدها دلالت می‌کند بر یک معنی که بشارت است به بهشت پس این معنی بالقطع ثابت شد و اگر ایشان فاسق و جائر باشند لائق بشارت نباشند و بشارت تدلیس بود و بشارت ایشان مبین می‌شود در ده فصل که تقریر آن سابقاً گذشت.

و اما کذب متواترات مرویه از صادق مصدوق از آن جهت که آن حضرت علیه السلام در احادیث بسیار خلافت این بزرگواران اثبات فرموده نصاً تارَةً و اشارهً اُخری مجملًا تارَةً و مفصلاً اُخری پس این احادیث اگرچه هر یکی خبر واحد است اما چون آن همه را ملاحظه کنیم غیر محصور باشد متفق در یک معنی و آن صحت خلافت ایشان است در وقت خلافت خویش.

بیان این مجمل آنکه آن حضرت علیه السلام رؤیا قلبی ذکر نمود بعد از آن فرمود لا ادری ما بقائی فیکم فافتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر^۱ مراد آن است که «بالذین یقومان من بعدی فی مقای»، زیرا که صله مخصّص و معین موصول باشد و وجود ایشان بغیر قیام به مقام آن حضرت علیه السلام مخصّص و معین این هر دو نمی‌تواند شد و صله باید که مخاطبین موصول را با آن شناخته باشند پس دانسته شد که ذکر رؤیا قلبی و مانند آن مخاطبان شنیده بودند. و مراد از اقتداء اقتداء در امور خلافت است، زیرا که تعلیق اقتداء به لفظی که مشعر به خلافت باشد ایماست به آنکه اقتداء رعیت به خلیفه مراد داشته‌اند در همین حدیث تعلیم قرآن و غیر آن بدیگران حواله کرده شد پس مراد از اقتداء غیر فتوای تعلیم است و آن نیست الا استخلاف پس حدیث دال است بر ایجاب انقیاد قوم ایشان را من جهة الخلافة و همین است معنی تشریح استخلاف.

و آن حضرت علیه السلام در خطبه تودیع که امت را به آن تودیع کردند فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ بَعْدِي، عَضُوا عَلَيْهَا بِالتَّوَّاجِدِ»^۱ بعد از آنکه رؤیاء چند مذکور کردند که دال باشد بر آنکه ولایه امر بعد آن حضرت علیه السلام خلفای ثلاثه خواهند بود پس گویا فرمودند: «عليكم بسنتي وسنة أبي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم».

پس این قول ایجاب انقیاد قوم است در آنچه به خلافت متعلق شد به ایشان و هو المطلوب و آن حضرت علیه السلام در احادیث مستفیضه خبر دادند که بعد وفات وی علیه السلام خلافت نبوت و خلافت رحمت خواهد بود و بعد از آن ملک عضو^۲.

و آنچه متصل وفات آن حضرت علیه السلام واقع شد خلافت خلفای اربعه بود پس خلافت ایشان خلافت نبوت و رحمت باشد و اگر سیرت این خلفاء مشابه سیرت انبیاء نمی بود یا ایشان به غصب خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت و رحمت نمی بود و آن حضرت علیه السلام در احادیث مستفیضه اعلام فرمودند به آنکه خلافت تا سی سال است و سفینه تفسیر کرد آن را به خلافت خلفای اربعه^۳ و عقل نیز بر آن دلالت می کند، زیرا که مطلق ریاست موقت به سی سال نیست پس این خلفاء متصف به خلافتی بودند که غیر ملک عضو باشد پس این خلافت ممدوح بود و خلافتی که به غصب و جور باشد ممدوح نمی شود و در احادیث مستفیضه وارد شده است که آن حضرت علیه السلام رؤیا قلیب دیدند و جماعه‌ی از صحابه نیز به انواع مختلفه رؤیاها دیدند از آن جمله حدیث تنوط بعض ایشان به بعض و حدیث آشامیدن آب به ترتیب و تشویش یافتن عثمان رضي الله عنه و باز جمع شدن اسباب برای او و حدیث وزن به ترتیب الی غیر ذلک^۴ و این همه معبر است به خلافت و این تفسیر

-۱

-۲

-۳

-۴- تخریج این روایات گذشت.

در بعضی به تصریح وارد شده و در بعضی به اشارت و در بعضی از آن سکوت کردند از اظهار سخط بلکه به آن مبتهج شدند.

پس از اینجا دانستیم که خلافت ایشان ظلم و جور نبود و آن حضرت علیه السلام در مرض آخر صدیق علیه السلام را امام نماز ساختند و به امامت دیگری راضی نشدند و این دلالت می‌کند بر استخلاف صدیق عقلاً و نقلاً. اما عقلاً از آن جهت که عادت جاری است به آنکه بر تخت نشانیدن نزدیک موت دلالت بر استخلاف می‌کند و عقد لواء دلالت بر تأمیر می‌نماید و دوات و قلم دادن دلیل منصب وزارت است و این اشارات حکم عبارات دارند مثل اشاره به دست و سر بجای لا و نعم و امامت در نماز منصب آن حضرت علیه السلام بود و بهترین امور دین و دنیا پس تسلیم آن به صدیق علیه السلام دلیل باشد بر اقامت او مقام خلافت را.

و اما نقلاً پس از آن جهت که جمعی در وقت عقد خلافت به آن تمسک کردند مثل فاروق و مرتضی و ابوعبیده و ابن مسعود علیهم السلام و از سائر حاضرین ردی و انکاری بر این استدلال ظاهر نشد پس گویا همه استصواب آن استدلال نمودند و اگر امروز در دلالت این فعل خفائی خیال کرده شود در عصر صحابه علیهم السلام خفائی نبود و مثل این اشارات مختلف می‌شود دلالت او به اختلاف عادات و عصور.

و آن حضرت علیه السلام سائله را فرمودند: «إِنَّ لَمْ تَجِدْنِي فَأَتِي أَبَا بَكْرٍ»^۱ و این نیز صریح است در آنکه خلافت بعد آن حضرت علیه السلام به صدیق علیه السلام راجع شود، زیرا که تصرف در بیت المال و ادای وعده‌های پیغامبر یکی از خواص خلیفه است و آن حضرت علیه السلام فرمودند: «لَا يَبْقَيْنَ فِي الْمَسْجِدِ حَوْحَةٌ إِلَّا حَوْحَةٌ أَبِي بَكْرٍ»^۲ و این حدیث دلالت می‌کند بر خلافت صدیق و علماء در این دلالت دو وجه نقل می‌کنند «قیل لَأَنَّ الْخَلِيفَةَ يَحْتَاجُ إِلَى الْإِكْثَارِ مِنْ دُخُولِ الْمَسْجِدِ لَشِدَّةِ احتياجه إلى ملازمة المسجد كي يصلي بهم

-۱

-۲

و يأمرهم وينهاهم ويقضي لهم وكان الناس في الزمن الأول لا يقضون إلا في المسجد وقيل لأنه إشارة إلى سدّ رغبات الناس في الخلافة». و حضرت عائشه صدیقه رضی اللہ عنہا ذکر کرده است که آن حضرت رضی اللہ عنہا قریب مرض موت فرمودند: «لقد هممت أن أدعو أباك وأخاك...»^۱ و این حدیث صریح است در آنکه مقصود آن حضرت رضی اللہ عنہا استخلاف صدیق رضی اللہ عنہ بود و مکروه می داشتند که غیر صدیق به آن رغبت کند لیکن ترک کردند کتابت خلافت به نام او و اخذ بیعت برای او بنا بر توکل بر وعده الهی. و آن حضرت رضی اللہ عنہا در جواب بنی مصطلق فرمودند که صدقات را بعد من به ابو بکر دهند و بعد از وی به عمر و بعد از وی به عثمان و بعد از عثمان ساکت شدند^۲، و اخذ صدقات یکی از خواص خلافت است و امر بایتاء صدقات امر است به انقیاد ایشان در امور خلافت.

و آن حضرت رضی اللہ عنہا خطبه خواندند و بعد از آن امر فرمودند صدیق و فاروق را به خواندن خطبه به ترتیب^۳ این معنی دلالت می نماید بر خلافت ایشان به ترتیب، زیرا که خطبه یکی از لوازم خلافت است.

نهادن احجار مسجد به ترتیب و فرمودن آن حضرت رضی اللہ عنہا هم الخلفاء^۴ دلالت می کند بر آنکه خلافت ایشان منعقد است و مسلمین مأمورند به انقیاد ایشان از جهت خلافت.

و عجب است از کسیکه بقوله تعالی: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۷۳]. استدلال می کند به انتقال املاک ایشان به کفار و به قول آن حضرت رضی اللہ عنہا هم الخلفاء استدلال نکند بر ایجاب انقیاد ایشان در امور خلافت؟ و گویا مسجد از شعائر اسلام است و صورت دین است و اساس نهادن آن کنایه است از قیام به امر دین و این صورت

۱

-۲

-۳

-۴

را خدای تعالی ظاهر فرمود تا پیغامبر بر حقیقت امر مطلع شود چنانکه از نشستن ناقه مطلع شدند بر آنکه صلح باید کرد والله اعلم.

در رکن خامس در قسم دوم او در شواهد النبوة مذکور است قصه شخصی که آن حضرت ﷺ چند شتر بار خرما به او داد و فرمود بعد از من ابوبکر و بعد از ابوبکر عمر و بعد از عمر عثمان ترا خواهند داد. قصه اعرابی که چند شتر بدست آن حضرت ﷺ بفروخت و آن حضرت ﷺ به وی فرمودند اگر مرا حادثه افتد ابوبکر ثمن آن دهد و اگر ابوبکر را حادثه افتد عمر بدهد.^۱

روز حنین جندب ﷺ پرسید که گرامی ترین اصحاب تو کیست که قائم مقام تو باشد؟ فرمود ابوبکر قائم مقام من باشد و عمر دوست من است به راستی سخن می گوید و عثمان از من است و علی برادر من است.^۲

در شواهد النبوة در کرامات حضرت عثمان ﷺ مذکور است ابوذر ﷺ گفت که آن حضرت ﷺ چند سنگریزه در دست خود گرفتند آن سنگریزه ها تسبیح گفتند بعد از آن در دست ابوبکر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عمر نهادند تسبیح گفتند بعد از آن در دست عثمان نهادند تسبیح کردند.^۳

و هم در این محل مذکور است که شهیدی از شهدای یمامه بعد مردن تکلم کرد و گفت محمد ﷺ رسول الله ابوبکر الصدیق ﷺ عمر الشهید عثمان ذوالنورین^۴. شیخین را نزدیک خدای تعالی منزلت عظیمه بود زیاده از منزلت سائر صحابه پس أحق بالخلافة باشند.

۱- شواهد النبوة تألیف نور الدین عبد الرحمن جامی هروی،

۲-

۳- شواهد النبوة.

۴- مرجع سابق.

اما مقدمه اولی پس به احادیث مستفیضه حدیث مرتضی و انس و غیرهما «هَذَا نِسْبَةٌ لِّسَيِّدِنَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»^۱ و حدیث تجلی خاص به جهت ابوبکر^۲ و مصافحه و معانقه با فاروق^۳ و حدیث منزله شیخین فوق اهل درجاتِ عَلَی باشد.^۴

و اما مقدمه ثانیه پس از آن جهت که از ضروریات دین است که مقصود از عبادات و طاعات و اشغال صوفیه و غیر آن نیست الا حصول منزلت نزدیک خدای تعالی، و انبیاء فاضل نشدند بر غیر خود و اولیاء بهتر نشدند از غیر خود الا از جهت منزلت عند الله. شیخین احب بودند از سائر صحابه نزدیک آن حضرت ﷺ پس احق بالخلافة باشند.

اما مقدمه اولی پس به حدیث مستفیض از عائشه «قِيلَ لَهَا أَيُّ اصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ كَانَ أَحَبَّ إِلَيْهِ؟ قَالَتْ: أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ»^۵.

و از «عمر بن العاص سئل النبي أي الناس أحب إليه؟ قال: عائشة ومن الرجال أبوها ثم عمر»^۶.

و مراد از حُب اینجا حب مقاربت است در منزلت به دلیل قول عائشه: «لو كان

-۱

۲- اشاره به حدیث جابر انصاری ﷺ است که رسول خدا ﷺ برای ابوبکر ﷺ فرمودند: خداوند متعال برای تو رضوان اکبر عطاء کرد. بعضی از صحابه سوال نمودند یا رسول الله! رضوان اکبر چیست؟ ایشان جواب دادند: پروردگار بزرگ در روز قیامت برای بندگان خود تجلی عام می کند و برای ابوبکر تجلی خاص. این حدیث را حاکم روایت نموده و صحیح گفته است.

-۳

۴- از علی و انس رضی الله عنهما روایت است که آن حضرت ﷺ فرمودند: کسانی که در درجه های بالا هستند اهل درجات پائین را طوری می بینند مثلی که شما ستاره افق را می بینید و ابوبکر و عمر از اینها هستند بلکه در نعمت بیشتری می باشند. به روایت سنن ترمذی و سنن ابن ماجه.

-۵

-۶

مستخلفاً لاستخلف أبا بكر ثم عمر»^۱!

مقدمهء ثانیه از آن جهت که آن حضرت علیه السلام نطق به هوا نمی کند حب او خصوصاً از جهت کمال به هوا نیست پس احویت دلالت می کند بر افضلیت.

شیخین وزیران آن حضرت بودند و ایشان را به سمع و بصر خود تشبیه داد و معلوم است که احذق به امر ملت کسی است که در زمان آن حضرت علیه السلام پست و بلند سیاست را شناخته باشد و آنکه عزیز ترین به مردم باشد احق است بالخلافه. آن حضرت علیه السلام با شیخین معاملهء که امیر با منتظر الامارة (ولی عهد) می کند می فرمودند و این معاملات اشارت است به استخلاف ایشان.

از آن جمله است مشاورت با ایشان در تبلیغ رسالت و تقدیم ایشان در جمیع امور و تبسم با ایشان و امر کردن به امامت در قصه بنی عمرو بن عوف و مانند آن.

صدیق علیه السلام و فاروق علیه السلام صلاحیت خلافت داشتند و خلافت ایشان حق بود به حدیث حذیفه «ان تستخلفوا أبا بكر»^۲.

آن حضرت علیه السلام گواهی دادند صدیق علیه السلام را به آنکه اول کسی است که در جنت داخل شود^۳ و به آنکه صاحب آن حضرت باشد بر حوض^۴ و ندا کرده شود او را از جمیع دروازه های بهشت^۵ و به آنکه وی جد کننده تر است در انواع بر^۶ و جبرئیل با میکائیل در غزوه بدر با او بودند^۷ و کسی که متصف به این صفات باشد اقرب است به آن حضرت صلی الله علیه سلم در منزلت و هر که اقرب باشد به آن حضرت علیه السلام احق بالخلافه است.

-۱

۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

آن حضرت علیه السلام خبر دادند که فاروق رضی الله عنه استعداد نبوت دارد در قوت علمیه و عملیه اما عملیه جای که گفتند شیطان از وی میگریزد^۱ و رؤیاء قمیص^۲ و مانند آن و این تلو عصمت است و نائب او است و اما علمیه جای که گفتند: الحق ینطق علی لسان عمر^۳، و گفتند وی محدث امت است^۴ و رؤیا لبین^۵ و موافقت رأی او با وحی^۶ و این خصلت تلو وحی و نائب اوست.

پس وقتی که نبوت منقطع شد احق بالخلافه شخصی است که استعداد او شبیه به استعداد انبیاء است. آن حضرت علیه السلام فرموده است: «مَا ظَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»^۷ پس لابد است که خیریت او بر همه در وقتی از اوقات عمر او باشد و در آخر عمر خلیفه بود پس خلافت او حق باشد.

آن حضرت علیه السلام دعاء کردند در حق فاروق: «عِشْ حَمِيداً وَمَتْ شَهِيداً»^۸ پس اگر غضب و جور کرده باشد عیش حمید کجا میسرش شود؟

آن حضرت علیه السلام در احادیث مستفیضه تصریح فرموده است «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم، ثم ینظرون کذب»^۹ پس اگر صدیق و فاروق و ذوالنورین غاصب و جائر می بودند و اکثر ناس اعانت می نمودند ایشان را بر ظلم و جور، اهل حق نمی بودند و قرن ایشان بدترین قرنهای می بود. و اما اجتماع امت مرحومه بر ضلالت از آن جهت که اجماع

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

-۹

واقع شد بر خلافت صدیق و فاروق و همه امت با ایشان بیعت کردند معامله رعیت خلیفه با ایشان بجا آوردند و به لفظ خلیفه و امیرالمؤمنین نداء کردند پس اگر ایشان حقیق بالخلافه بودند فهو المطلوب و اگر نبودند همه عاصی و فاسق و کاذب و ضال شدند و بدترین خلق الله باشند و لازم باطل است، زیرا که خدای تعالی فرموده است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«وقال رسول الله ﷺ: لا تجتمع أمتي على الضلالة^۱ وقال: خير القرون قرني»^۲.

و از آن جهت که متکلمان به کلمهء اسلام متفقاند بر آنکه امام به حق بعد آن حضرت ﷺ صدیق بود یا مرتضی؟ پس حق خارج نیست از این دو قول و مرتضی ترک کرد منازعت با صدیق پس متعین شد که حق صدیق است، زیرا که ترک منازعت خالی از دو حال نیست یا این است که بنا بر تقیه بود یا بغیر تقیه؟ تقیه باطل است، زیرا که حضرت مرتضی ﷺ بعد آن حضرت ﷺ عاجز نبود به وجهی که امکان مقاومت صدیق ﷺ نداشته باشد از این جهت که شجاع بود بالاتفاق و بنوهاشم با او بودند و ابوسفیان رئیس بنی عبدالشمس با او موافق شده بود و زبیر با او بود و حضرت فاطمه ﷺ با علو منصب و قرابت خود زوجهی او بود و این ادعی دواعی است قبول ریاست او را، و نفوس عوام مطمئنند به آنکه خلافت در اقارب خلیفه اول باشد.

و اگر به غیر تقیه ترک منازعت نمود عصیان پیغامبر و خیانت در حق امت کرده باشد و عاصی و خائن لائق امامت نبود.

و اگر شیعه گویند که هفتاد هزار از عرب با صدیق بیعت کرده بودند و عرب از بیعت خود رجوع نمیکنند باطل است، زیرا که هفتاد هزار با مرتضی ﷺ در ایام خلافت او بیعت نموده بودند باز رجوع کردند باز بیعت هفتاد هزار در یک دفعه نبود در بیعت اول

-۱

-۲

بجز چند تن بیعت نکرده بودند پس عاصی شد بترک منازعت قبل بیعت اول و بعد از آن قبل تمام امر.

و اگر گویند مشغول بود به ماتم پیغمبر! گوئیم: عاصی شد به ترک مصلحت عامه برای کارهای که فائده آن مترتب نشد.

و از آن جهت که امت متفق است بر آنکه امام حق بعد آن حضرت علیه السلام یکی از این دو کس بود پس می گوئیم که مرتضی علیه السلام امام نبود، زیرا که متواتر شد که در ایام خلافت خود مکرر گفت: «خیر هذه الأمة أبو بکر ثم عمر!». و این قول او خالی از سه احتمال نیست:

قلب او با زبان موافق بود در این قول، وهو الحق وبه یثبت المطلوب. یا می دانست خلاف او لیکن بغیر ضرورت و بغیر تقیه با جمعی این سخن می گفت و با جمعی خلاف این پس او مدلس و خائن و امّعه (دو رو) باشد، و مدلس و خائن و امّعه لائق امامت نباشد. یا تقیه بود و تقیه در خلافت وجهی ندارد.

و مع هذا اگر اکراهی بوده است می بایست که بر قدر اکراه اکتفا می کرد و چندین مبالغه نمی نمود و اگر تقیه با وجود خلافت و شجاعت و شوکت و قیام به قتال جمیع اهل ارض جائز باشد می توان گفت که با جمعی که با شیخین علیهم السلام بد می بودند در خفیه بناء بر تقیه انکار شیخین علیهم السلام می نمود پس کلام خیر الأمة متحقق است (که آن حضرت علیه السلام فرمودند: بهترین این امت ابوبکر است و پس از او عمر) و خلاف او، او تقیه. و می توان گفت که اظهار اسلام و نماز پنجگانه خواندن و از دوزخ ترسیدن همه بنا بر تقیه مسلمین بود و شک نیست تنفر قوم به ترک اسلام اشد بود از تنفر به سبب انکار شیخین پس امن از اسلام او بر خاست چه جای امامت و این همه به قباحتی می کشد که

هیچ مسلمانی خیال آن نمی‌تواند کرد پس ثابت شد که خلافت حق صدیق بود و بعد از آن حق فاروق بهمین دلیل بعینه.

و از آن جهت که خلافت خارج نیست از دو شخص صدیق علیه السلام و مرتضی علیه السلام لیکن مرتضی بعد آن حضرت علیه السلام خلیفه نبود پس متعین شد صدیق برای خلافت. دلیل بر آنکه حضرت مرتضی بعد آن حضرت علیه السلام خلیفه نبود آن است که انعقاد خلافت به نص شارع می‌باشد یا به بیعت یا به تسلط. اقوال امت از این سه بیرون نیست و هر سه در مرتضی مفقود بود و در صدیق موجود. اما بیعت و تسلط خود ظاهر است و اما نص پس از آن جهت که اگر نصی در خلافت حضرت مرتضی علیه السلام می‌بود نزدیک او یا نزدیک کسی از صحابه چون دیدند که خلافت از مرتضی صرف کردند و برای غیر او منعقد ساختند البته اظهار آن نص می‌کردند و سعی خلافت را در این کار الزام می‌نمودند و الا عاصی می‌شدند و عادت قاضیه است به آنکه صورت آن الزام نقل کرده می‌شد خصوصاً بعد موت شیخین و قیام مرتضی علیه السلام به خلافت و وقوع مشاجرات عریضه و در این صورت البته مرتضی به آن نص مطلع می‌شد و انکار نص نمی‌کرد لیکن حضرت مرتضی انکار نص برای خود کرده است.

و اما ارتفاع امن از احکام شرع از آن جهت که اگر خلافت صدیق و فاروق حق نباشد و به غضب و جور آن را گرفته باشند ایشان و معاونان ایشان فاسق و ضال باشند و اگر چنین باشد از قرآن و سنن امن بر خیزد، زیرا که قرآن جمع کرده شیخین است بر دست اعوان ایشان و سنن اکثر از شیخین و اعوان ایشان مروی است و غیر ایشان چون سکوت کردند از نهی منکر، آن سکوت بناء بر تقیه بود یا به غیر تقیه اگر بغیر تقیه بود افسق خلق الله بودند و اگر بنا بر تقیه سکوت کردند هر چه ایشان بر آن موافقت کردند در آن نیز متهم به تقیه‌اند و هر چه در آن مخالفت کردند و پوشیدند آن غیر مرضی است لقوله تعالی: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ [النور: ۵۵].

و معهدا در این صورت تعارض من غیر ترجیح عارض می‌شود پس حجتی به دست امت باقی نماند پس ایشان مهمل ماندند و تبلیغی به ایشان واقع نشد. پس اگر شیعه گویند حقیقت قرآن را دانستیم از تلاوت ائمه آن را. گوئیم: یحتمل که بنا بر تقیه باشد و اگر گویند بنا بر حفظ الهی کما قال: ﴿وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۱]. گوئیم: از اینجا معلوم شد که بر حفظ الهی اعتماد می‌توان نمود پس امام معصوم چرا لازم شود.

اگر گویند حقیقت ائمه دانستیم به معجزه. گوئیم: نقل هیچ معجزه به طریق تواتر یا شهرت یا استفاضه ثابت نشد و اگر چیزی از کرامت ثابت است به طریق واحد بغیر تحدی است و مثل آن از شیخین منقول است.

این سخن را اندکی کشاده تر باید دانست قیام حجت تکلیف بغیر معرفت مُکَلَّف به صحیح نیست و آن معرفت بدون نقل از صاحب شرع صورت نه بندد و چون عقل را در پی تفصیل نقل فرستیم بالضروره حکم کند به آن که نقل بر دو نوع می‌تواند بود نوعی که در شرع آن را برهان می‌توان گفت عندکم فیه من الله برهان. و یقینی که مأخوذ در شرائع است نه یقینی که متکلمان زبان به آن می‌کشایند به این نوع از نقل مربوط است و تسنن و ابتداع بر موافقت و مخالفت آن نوع منوط، و تفرق محرم و اختلاف قبیح اختلاف امت است در این نوع ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۵]. و حدیث: «مَنْ أَحَدَثَ فِي دِينِنَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»^۱ محمول است بر این نوع و این نوع عبارت است از نص صریح کتاب الله، و حدیث مشهور حضرت سرور انبیاء علیه الصلاة والسلام که به طریق متعدده به روایت رجال عن رجال فی کل طبقة به هم رسد. و در حکم حدیث مشهور است خبر واحد که قرائن آن را به مرتبه یقین رساند و این قرائن مفهوم مخالف و موافق کتاب الله باشد یا حکم صریح عقل بر حسب مضمون خبر یا قیاس بر

اصول شتی و مانند آن و اجماع امت مرحومه خصوصاً اجماع طبقه اولی از امت و قیاس جلی بر این امور مذکور و نوع دیگر در اخبار آحاد که در دار و گیر اختلاف علماء در تصحیح و تضعیف افتاده و اقیسه‌ی متعارضه و اخبار متخالفه که امت در تطبیق آنها شذر و مذر رفته‌اند و استدلالات ضعیفه که عقول در رد و قبول آن گفتگو کرده و حکم این نوع آن است که در این مسائل همت خود را به موافقت صاحب شریعت صرف باید نمود هر چه بعد استفراغ جهد مظنون ما باشد بر آن عمل باید کرد این حکم کلی نیز به اجماع امت در یافته‌ایم مختلفان در این نوع همه مصیب‌اند یا یکی مصیب و دیگری مخطی معذور. بناءً علی اختلافهم فی ذلک علی قولین تفسیق را در اینجا مجال نیست و اختلاف امت در این نوع رحمت است و وسعت است و این نیز به ضرورت حکم عقل معلوم است که متأصل در تکلیف نوع اول است. و قسم رابع از نوع اول که قیاس جلی است متفرعست بر سه قسم:

اول کسیکه خلافت شیخین بلکه مشائخ ثلاثه را منکر است و این بزرگواران را به فسق و کفر مطعون می‌سازد -خاک در دهن او- در حقیقت تیشه بر پای دین زده است و خلع ربقه دین از رقبه خواسته است، زیرا که کتاب الله جمع شیخین است و سبب اتفاق عالم بر آن ذوالنورین است. اگر ایشان خلافت را به غصب و جور گرفته بودند و منصوص علیه بالخلافة را ترسانیده بودند و فریضه‌ی از فرائض الله ترک کردند افسق خلق الله باشند و بدترین ناس و همچنان معاونان ایشان پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نماند.

و اگر تواتر را اعتبار کنیم^۱ مطلب ما حاصل است، زیرا که ثبوت خلافت این عزیزان به نقل متواتر متحقق است. و اگر نقل چند کس که به زعم این ملحدان منکر خلافت

۱- تنقید بر جواب شیعه است، حاصل جواب شیعه اینست که: ثبوت دین منحصر بر روایات شیخین و متبعین آنها نیست بلکه دین از راه تواتر ثابت شده است. شاه صاحب جواب می‌دهد که اگر تواتر را قبول دارید پس خلافت این بزرگواران نیز از راه تواتر متحقق شده است.

خلفاء بودند بشنویم از آن نام برده‌ها نقل قرآن و احکام ثابت نشد و نه به طریق خبر واحد و اگر بالفرض مروی باشد به ضعیف ترین نقل خواهد بود که هیچکس از مَهْرَه علم آن را نمی‌داند و به این قدر نوع اول از نقل به هم نمی‌رسد و احادیث مشهوره نقل مشائخ ثلاثه و اعوان ایشان و قائلان به خلافت ایشان است پس نقل هر واحد از ایشان قابل اعتماد نباشد و اگر تواتر را معتمد سازیم تیر ایشان هم در سینه ایشان باز گشته باشد ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾.

و اجماع امت کلمه ایست مجمل چون آن را بر شگافیم در غیر زمان خلفای ثلاثه متحقق نشده و به غیر حکم ایشان منعقد نگشته پس آن را هیچ اعتبار نباشد. بالجمله در دست ما هیچ چیز از شریعت آن حضرت ﷺ از نوع اول نباشد و امت به ظنون خودها عمل کنند ثبوت عمل به مظنون در جزئیات شریعت ثابت نیست الا به اجماع طبقه اولی پس آن نیز متحقق نباشد پس هیچکس الیوم مکلف به حکم شرعی نیست لعنة الله والملائكة والناس اجمعین علی هذه العقیده الباطلة. اما مخالفت حکم عقل صراح از آن جهت که بعثت آن حضرت ﷺ به شریعت غرا نعمت عظیمه و لطف جسیم است و قتال بنی آدم که لذاته قبیح بود برای همین مصلحت تجویز کرده شد پس اگر تمام امت آن حضرت ﷺ بعد وی از ایمان برآمده باشند و راه ضلالت پیموده مگر جمعی اندک در غایتِ قَلتِ این نعمت عظیمه نباشد و قتال برای همین فائده که در زمان آن حضرت ﷺ مسلمان شوند و عنقریب از ایمان بر آیند یا برای صورت اسلام بدون آنکه در آخرت نفعی دهد غِبْنِ عظیم بود و قبح فاحش و اگر ایشان یا اکثر ایشان بر حق بودند چرا انکار منکر نکردند و چرا تسلیم جائز و غاصب نمودند؟

در این مقام عقل خود را اندکی حکم باید ساخت آن مجاهده‌ها که جناب نبوی ﷺ در پی اعلاء کلمه‌ی اسلام کشیدند برای همین قدر بود که جماعه مسلمین از یک در اسلام در آیند واز در دیگر بدر روند و این قدر آدمیان را که کشتند و غارت کردند و نساء و

ذریه‌ی ایشان را اسیر گرفتند برای همین بود که تلفظ به لفظ اسلام کنند و در آخرت بهره نیابند؟

و اگر شیعه گویند که آن حضرت علیه السلام به استخلاف مرتضی علیه السلام و اولاد او خیریت جمیع مسلمین اراده فرموده در دنیا و آخرت و ایشان به اختیار خود به اخافه امام بر خود ستم کرده‌اند جواب می‌گوئیم: مقتضای صراح عقل آن است که ترتیب موجودات و تسلط بادشاهان و مانند آن بر حسب عنایت اولی اصل است به منزله طعام و الهام علوم حقه و سنن راشده برای اصلاح عالم در دل ازکی خلق الله و از آنجا اجرای آن علوم در دل حواریین و از آنجا در دل عوام ناس طبقه بعد طبقه اصلاح است به منزله نمک در طعام پس شرائع همه به اندازه استعدادات کائنات خارجی واقع است هرگز در حکمت حکیم اعلی جل مجده گنجایش ندارد که مدار تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال حضرت پیغامبر ما بوده است علیه السلام بعد خلافت مرتضی و اولاد او تا دامن قیامت منصور نشوند و هیچ گاه خلافت ایشان علی و جهها صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بخود کند و سر بقتال بر آرد مخذول بلکه مقتول گردد خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

«وللخلفاء الذين هم خلفاء الأنبياء حقاً أسوة المرسلين فهم المنصورون وهم الغالبون».

ممکن است که به نماز امر فرمایند و هزاران هزار توفیق یابند و نماز خوانند و به این سبب به مراتب عالیه رسند و بعضی اشقیاء که شقوت او در عنایت اولی محتوم شده امتثال آن امر نکند و از فیض عام محروم ماند. و ممکن نیست که چیزی فرمایند که هیچ گاه هیچکس آن را عمل نکند. و از آن جهت که جریان افعال خدای تعالی در عالم بر نسق واحد دلالت بر بعضی معانی دقیقه می‌فرماید اگر آن را بر سنه الله حواله نمائیم بجا است و اگر لزوم عقلی نیز تقریر کنیم روا است و لهذا متکلمان در الهیات از نظام احسن

که در عالم مراعات ثبات واجب الوجود قادر مختار علیم قدیر کرده‌اند و در نبوات ظهور معجزه بر طبق دعوی پیغامبر مثبت نبوت قرار داده‌اند نظیر آن از محسوسات دلالت شیر پستان بر سبق ولادت و دلالت خصب و ریع اراضی بر سبق غیث و دلالت نقاهت است بر مرض و دلالت جراحت است بر جرح الی غیر ذلک پس لطف خدای تعالی که سبب بعث پیغامبر ماﷺ شده است در اول حال کاری کرد که اتفاق طائفه بر قبول دعوت توحید و انکار شرک و مشرکان به ظهور آمد پیش از هجرت، بعد از آن کاری فرمود متفرع بر این کار و آن جهاد اعداء الله است اولاً و دخول افواج بنی آدم فی دین الله آخراً، بعد از آن کاری دیگر نمود متفرع بر این کار و آن ازاله دولت کسری و قیصر است بر دست شیخین علیهما السلام.

پس دین حق از امت مرحومه بر جمیع ادیان ظاهر شد بعد از آنکه آن حضرت ﷺ به آن همه در هر حال بشارت می‌دادند و ترغیب می‌فرمودند پس این نسقی است واحد مانند نهال نشانیدن و بر آمدن اغصان و اوراق اولاً و بر آمدن ازهار ثانیاً و خروج ثمار ثالثاً، و مانند طفلی و جوانی و کهولت آدمی و ترتیب هر یکی بر دیگری چون این نسق واحد دیدیم دانستیم همان لطف است که ساعت به ساعت آثار او ظاهر می‌شود پس حقیقت خلافت خلفاء از این نسق واحد عقل به طریق حدس ادراک کرد چنانکه از ترتیب ازهار و ثمار می‌شناسیم که قصد باغبان ثمر بود و آن لطف باغبان که نشانیدن نهال را تقاضا کرده بود همان لطف بعینه متقاضی ازهار و ثمار گشته همچنان نزول قرآن آیات بعد از آن سوره سوره مرتب شدن بعد از آن همه در مصاحف جمع گشتن نسقی است واحد همچنان اصل علوم احکام از سینه مبارک آن حضرت ﷺ بروز فرمودن بعد از آن به لحوق قیاس و اجماع مورق و مثمر شدن و همچنان علم احسان از صدر شریف آنجناب علیه الصلاة والسلام جلوه نمودن و بعد از آن در خلفاء آن علوم احسانیه گل کردن همه ترتیب واحد متناسق پیشتر اوله باخره ویدل آخره علی اوله.

و از آن جهت که مسلمین همه باخلفاء بیعت نمودند و متفق شدند بر خلافت ایشان بعد از آن بر دست ایشان قتال مرتدین اولاً و جهاد فارس و روم ثانیاً متحقق شد قرآن به اهتمام ایشان مجموع و متفق علیه گشت و کفر از بلاد شام و عراق و یمن برخاست و حدود جاری شد، نماز و روزه و تلاوت قرآن و اتفاق مسلمین هر یک دیگر پدید آمد و آنچه که پیش از بعثت آن حضرت ﷺ نامی و نشانی از وی نشینده بودیم به محض تسبب وی ﷺ ظاهر شده بود و در جمیع اقطار ارض فاش گشت در این قدر خود اتفاق واقع است پس عقل صراح که به کدورت تعصب مکدر نشده باشد حکم می‌نماید که این خلافت حق است و عصیان پیغامبر در عقد آن واقع نشد و در مقاصد خلافت قصوری روی نداد، زیرا که اصل در اتفاق سواد اعظم از امت مرحومه موافقت امر پیغامبر است و عدم عصیان او و پیغامبر ایشان مکی است و قرآن که امام ایشان است مکی اگر اختلافی در میان امت واقع شود به عارض هوا است یا به علت جهل. و عقل صراح می‌شناسد که پدید آمدن عارض هوا به مجرد وفات آن حضرت ﷺ بدون وقوع امری که اثارت قوت غضبیه ایشان کند به غایت بعید است و حقد متقدم که سبب این انحراف باشد غیر معلوم و جهل نص از سواد اعظم به غایت دور. و اگر ایشان از نص غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نکرد و کدام خوف موجب ستر آن گشت سبحانک هذا بهتان عظیم.

و خیریت افعال ایشان معلوم کردیم از موافقت آنها به قرآن. عقل حکم می‌کند که این همه خیر است و حق است قطعاً و مصلحت شرع در تأییم این هزاران هزار در امری که رشد آن معلوم است به موافقت قرآن بسبب آنکه متصدی آن شخصی شد غیر شخصی هیچ نیست و ایجاب استخلاف شخصی که خلافت آن بودنی نیست کدام مصلحت است؟ اقارب و اعوان شخصی که خلافت از دست او رفت به هر حشیش متعلق می‌شوند و هر تیری که در ترکش ایشان است می‌اندازند دور نیست که حبّ جاه بر ادعاء غیر واقع حمل کند و بر اقدام خلاف جمهور دلالت فرماید.

قاعده عقل صراح آن است که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن قویه از آن ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن قویه از آن ظاهر باز دارد مثلاً دیدیم که آتش شعله می‌زند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه به نار می‌نماید به یقین بدانیم بمجرد احتمال قصد آن نه کردن و پختن طعام را بر آن موقوف نه گذاشتن محض دیوانگی است.

اما تناقض در مصلحت شرع از آن جهت که شیعه می‌گویند لطف واجب است بر خدای تعالی و لطف او تعالی تقاضا می‌فرماید که ملت را حافظی باشد و آن حافظ ملت لا بد است از آنکه عالم و معصوم باشد و معصوم غیر مرتضی نبود پس او امام باشد و ما مساعدت می‌کنیم در مقدمه اولی و ثانیه به تغیر.

ما می‌گوئیم که خدای تعالی متصف است به لطف کما قال: ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ﴾ [الشوری: ۱۹]. و وعده فرمود حفظ قرآن را ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. و وعده او واجب الوقوع است و می‌گوئیم که لطف تقاضا می‌کند که ملت را حافظی باشد اما این حافظ سه چیز می‌تواند شد.

یکی آنکه خود متکفل حفظ باشد پس همیشه دفعه بعد دفعه تقریبی احداث فرماید از غیب به القاء در قلب مردی که امر کند به معروف و نهی از منکر، و القاء در قلب قوم انقیاد او را قال الله تعالی: ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ «وقال رسول الله ﷺ: يبعث في كل مائة في هذه الأمة من يجدد دينها»^۱.

دوم آنکه امت مرحومه را من حيث المجموع خاصیتی باشد که بر ضلالت مجتمع نشود کما قال رسول الله ﷺ: «لا تجتمع أمتي على الضلالة»^۲.

-۱

-۲

سوم شخصی را معین کنند که اقامت دین فرماید. و چنانکه شیعه می‌گویند که لطف گاهی ظهور امام معصوم است و آن اکمل انواع لطف است و گاهی وجود او به اخفاء و آن نیز از اصل لطف خالی نیست ما می‌گوئیم که: گاهی خدای تعالی هر سه نوع حفظ را جمع می‌فرماید و آن اکمل انواع لطف است و آن در ایام خلافت رحمت و خلافت نبوت است، و گاهی بر دو نوع اول اکتفا می‌نماید، زیرا که اصل لطف به آن مؤدّی می‌شود و در مقدمه ثالثه نیز مساعده می‌کنیم به نوعی از تغیر پس می‌گوئیم که اگر لطف الهی تعین شخصی را که حافظ ملت باشد تقاضا فرماید لا بد است از آن که مبشّر به کثرت علوم و به علو درجه در آخرت باشد تا لطف تحقق گردد و عصمت به معنی که شیعه اثبات می‌کنند ضرور نیست ممکن است که در اول عمر کافر و فاسق باشد بعد از آن خدای تعالی توبه نصیب کند و به زبان پیغامبر اطلاع دهد که آخر حال او خیر است و تصریحاً و تلویحاً حُسن حال و مآل او تعلیم فرماید لیکن اینجا شرطی دیگر مطلوب است و آن آن است که امام ظاهر و منصور بود، زیرا که اگر مختفی باشد تکلیف به اتباع شخصی مجهول که نه امر می‌نماید و نه نهی می‌کند لازم آید، و اگر مخذول بود و تقریب به خیر نباشد از نصب او بلکه تقریب به شر باشد و ترک نصب او اقرب باشد به لطف از نصب او، زیرا که در صورت اولی مواخذه نباشد به ترک واجب و فعل محرّم و در این صورت مؤاخذه خواهد بود.

بعد تمهید مقدمات می‌گوئیم که لا بد امام حق بعد وفات آن حضرت علیه السلام موجود بود اتفاق علیه الموافق والمخالف و آن امام صدیق اکبر علیه السلام بعد از آن فاروق اعظم علیه السلام، زیرا که هر دو مبشر به علم و فلاح و صلاح بوده‌اند و ظاهر و منصور بودند نه حضرت مرتضی علیه السلام، زیرا که اگر چه عالم بود و مبشر به بهشت بود ظاهر و منصور نبود. و تحقیق این مسئله موقوف است بر تمهید نکته بدان اسعدک الله تعالی اشاعره گفته‌اند که احکام الله تعالی معلّل به اغراض نیست و این مسئله را به روشی سر داده‌اند که موسم آن باشد که در ارسال رسل و انزال کتب و نسخ شرائع سابقه و بر هم زدن

عادات جاهلیت مصلحتی منظور نیست اراده که ترجیح احد المقدورین^۱ است کار خود کرده است و این قول به این صورت و هیئت مسلم نیست آری غرضی که تکمیل ذات واجب کند فی نفسه منتفی است و مصلحتی که مرجع آن لطف عباد باشد مربوط ساختن بعضی مسببات به اسباب واقع است. اصل مذهب فقهاء چه صحابه و تابعین و چه من بعد ایشان معرفت علل احکام است به اعتبار مناسب و شناختن معانی مناسبه مثلاً حفظ نفس و مال و عقل و عرض و ملت ضروری دانسته‌اند و قصاص و حدود سرقت و شرب و قذف و ارتداد بر آن دائر ساخته‌اند و مشروعیت صلاه و صوم و زکاة و حج برای تهذیب نفس و خروج او از اسر بهیمیت و انبساط او در فضای ملکیت امری است مقرر و مفاسد کبائر ذنوب معقول. امام غزالی رحمته الله در باب توبه چه قدر تصریح به آن کرده است.^۲

از این همه گذشتیم استقراء احکام و اعمال فطانت در آن بالجزم به معرفت مصلحت مطلوبه و مفسده‌ی مطروده مضطر می‌گرداند چنانکه در حجت بالغه^۳ اکثر آن مطالب تقریر نمودیم از این هم گذشتیم در قرآن و احادیث خبر بسیاری از مصالح و مفاسد مبین شد در باب ارسال رسل گفته‌اند.

﴿وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ﴾ [طه: ۱۳۴].

و در حدیث قدسی آمده: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ بَنِي آدَمَ حَنَفَاءَ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ احْتَالَتْهُمُ»^۴.

۱- دو چیزی که تحت قدرت داخل هستند، مثلاً وجود شخص و عدم آن. ترجیح دادن یکی از این دو (بطور مثال ترجیح وجود شخص) کاری اراده می‌باشد.

۲

۳- حجة الله البالغة کتاب شهره آفاق شاه صاحب رحمته الله که در مقاصد شریعت نوشته شده است.

-۴

و در حدیث دیگری آمده است: «وان الله مقّت عربهم وعجمهم»^۱. و آن حضرت فرموده‌اند: «واني بعثتك لا بتليك بهم وابتليهم بك»^۲. و در حدیث وارد شده که مثل آن حضرت ﷺ مثل منذر جیش است^۳ و این مقدمات به وجهی شهرت یافته که سنی بر قاعده خود که التزام مدلول حدیث مشهور است به اثبات آن مضطر می‌شود به حقیقت مذهب سنت نه قول اشعری است و نه قول ماتریدی هرچه حکم نص کتاب و حدیث مشهور و اجماع امت و قیاس جلی باشد همان سنت است و قائل به آن سنی، اشعری باشد یا غیر آن. ظن غالب فقیر آن است که غرض اشعری در این مسائل منوع چند است که سورت مذاهب مخالف را به سبب آن منوع می‌شکند نه جزم به آنکه در شریعت چنین و چنین است چون این نکته به وجه اجمال مذکور شد باید دانست که سبب ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف به احکام شرع لطف الهی است یعنی رسیدن افراد بنی آدم به کمال نوعی خود بدون این چیزها میسر نمی‌آمد همان رحمت که باعث خلق نوع انسان شده بار دیگر برقع از روی خود کشاد و افاضه شریعتی فرمود که تکمیل افراد بشر نماید و ایشان را به کمال و جمال خویش رساند به همان می‌ماند که باغبان نهال می‌نشانند و تربیت او می‌کند در اول مرتبه اثر تربیت او نشستن تخم است در زمین و جذب کردن او آب و هوا را از اطراف و جوانب خود، و ثانیاً همان تربیت سبب ظهور شاخ و برگ درخت می‌شود، و ثالثاً بعینه همان تربیت موجب وجود ازهار و ثمار می‌گردد. و نیز آن تربیت اولاً سبب زیادت اجزاء درخت است و ثانیاً بعینه همان تربیت باعث تازگی اجزاء درخت و ظهور تخاطیط عجیبه در اوراق و ازهار او می‌گردد همچنان غذای که مدبر السموات والارض اولاً سبب زیادت اجزاء طفل ساخته است همان غذا ثانیاً موجب ظهور جمال و حسن او

-۱

-۲

-۳

و پدید آمدن حرکات و سکناات خاصه به نوع او گشته است پس تشریح تتمه تقدیر است و تکلیف شرع تتمه تکوین نوع است.

چون این نکته به خاطر نشست به اصل غرض پردازیم حق جلّ و علا در کتاب عظیم می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [الصف: ۹].

وقال تعالى: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ [النور: ۵۵].

وقال النبي ﷺ في حديث عدي بن حاتم وأبوذر والمقداد وغيرهم حتى صار مشهوراً: «وليتمن الله هذا الأمر حتى يدخل في كل بيت من مدر أو وبر بعز عزيز أو ذلّ ذليل^۱. الفاظهم شتي والمعني المشترك واحد».

دین حق همان است که ممکن شد و همان است که تمام شد و همان است که شرقاً و غرباً در بیوت و بر و مدر در آمد و شک نیست که صدیق اکبر ﷺ و فاروق اعظم ﷺ و ذی النورین ﷺ مسلط شدند بر روی ارض، و روم و فارس را فتح کردند و قرآن را جمع نمودند همان قرآن در تمام عالم شائع شده است و مسائل اجماعیه ایشان در جمیع آفاق منتشر گشته و اکثر اهل اسلام به مذهب سنت متمذهب شده‌اند چه محدثین و چه فقهاء و قراء و چه مفسرین و چه بادشاهان روی زمین. و بر سادات اهل بیت گاهی خلافت منتظم نه شد الا خلافت حضرت مرتضیٰ ﷺ فقط، و معلوم است که حضرت مرتضیٰ ﷺ در ایام خلافت خود چه دیده و چه کشیده و ایام خلافت حضرت مرتضیٰ ﷺ به مذهب شیعه ایام ابتلاء و ایام تقیه و خوف بوده است و بعد از چهار سال که وی ﷺ به دار بقاء انتقال فرمود بنو امیه در اخفاء و استیصال امر او چه کوششها نموده‌اند و بعد از حضرت مرتضیٰ ﷺ هیچگاه خلافت بر سیدی مستقر نشد خروج می کردند و در اول جمع رجال و

نصب قتال کشته می شدند «إلى ان آذنت الدنيا بِصرم»^۱. قائل به این مذهب همیشه مخدول و مطرود بوده است کما هو مصرحٌ فی کلامه. حالاً انصاف باید داد که دین ما ممکن است یا دین شیعه و متمم طریقه ما است یا طریقه شیعه؟ لطف الهی به بعث پیغامبر علیه الصلاة والسلام و اشاعت دین او مطلوب بود مذهب اهل سنت را نتیجه داده است یا مذهب شیعه را افاده فرموده؟ نصب امامی مختفی خائف که اصلاً بر عرض مذهب خود علی رؤوس الاشهاد قادر نشد لطف الهی است یا تسلیط بادشاهی که مانند شمس فی رابعة النهار ظهور فرماید و دین خود را به اعلان تقریر کند و شرق و غرب عالم را مسخر حکم خود گرداند؟! مدار این لطف جسیم شیوع دین است در اقطار ارض یا نصب امام مختفی مخدول که سبب تأتیم جمیع عالم شود؟ اگر به فرض مدار این بشارات متواتره صورت اسلام باشد به غیر حقیقت آن لطف نباشد بلکه تدلیس باشد و اراده شر به طوائف بنی آدم.

سوال: اگر گوئی به این دلیل که تقریر کردی مدعا وقتی ثابت شود که مخالف در معارضه آن دلیل های دیگر تقریر نکند لیکن شیعه گفته اند قال الله تعالی: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۵]. و حضرت مرتضیٰ علیه السلام از اولوا الارحام آن حضرت علیه السلام بود نه صدیق اکبر، وقال تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ [المائدة: ۵۵].

و ائمه ی تفسیر صریح تصریح به آن کرده اند که اشارت به مرتضیٰ علیه السلام است «وقال النبي صلی الله علیه و آله يوم الغدير: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»^۲.

«وقال صلی الله علیه و آله يوم خرج الي تبوك: أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۳.

۱- تا اینکه دنیا با آنها اعلان قطع روابط نمودند (از آنها روی گردانند).

۲-

۳-

«وقال ﷺ: إِيَّ تَارِكٍ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي»^۱.

این همه دلالت بر خلافت حضرت مرتضیٰ ﷺ می‌نماید و زاد صاحب الاساس من الزیدیه حدیث: «الحسن والحسين إمامان قاما أو قعدا وأبوهما خير منهما»^۲.

جواب گوئیم: ظاهر به جانب ما است، زیرا که متصل وفات آن حضرت ﷺ این عزیزان متصدی امر خلافت شدند و جمهور اصحاب احکام خلافت ایشان را قبول نمودند و آثار جمیله بر خلافت آن بزرگواران مترتب گشت و مخالفی رایت خلاف نصب نکرد اتفاق سواد اعظم البته بر حق می‌باشد و عدول از حق نیست الا به عارض هوا یا به علت جهل، و وجود این هر دو در سواد اعظم به غایت بعید است و آنچه ایشان کردند همه خیر بود به دلالت قرآن و موافقت آن.

محمل اول سکوت قوم رضا و تسلیم است و خصم مدعی خلاف ظاهر است، زیرا که حاصل مذهب خصم تفسیق یا تکفیر جمیع امت مرحومه است خصوصاً طبقه اولی از ایشان و هیچ چیز شنیع‌تر از آن نتواند بود. و دعوی نص است برای حضرت مرتضیٰ ﷺ و هیچکس از صحابه آن را روایت نکرد و نه خود مرتضیٰ ﷺ در خطب و محاورات خود ایراد آن نمود و نه از اولاد او اثبات آن ظاهر گردید. و حاصل مذهب ایشان امامت است به معنای حجت معصومه مفترض الطاعت و اگر به این معنا ثابت می‌بود لا محاله فرقه‌ء از فرق اسلامیة اعتراف به آن می‌کرد.

باز می‌گوئیم علامت نوآیت (نو پیدائی) برین مذهب هویدا است که در اول ملت نبود بعد از آن شیئاً فشیئاً ظاهر شدن گرفت بر صفت خوف و تقیه و هر چند زمان فترت پیش آمد آن عقیده محکم شدن گرفت تا آنکه کتب و دفاتر پرداختند.

باز می‌گوئیم سخافت ادله ایشان پیدا است که متشابهات قرآن و سنت را تتبع کرده تاویل دور از کار اختراع نمودند که سیاق و سباق از آن اباء می‌نماید.

باز نکته بیان کنیم اگر آن حضرت علیه السلام به فرض اول امر فرموده باشند کلمهء که بر خلافت حضرت مرتضی دلالت دارد بعد از آن متصل وفات خطبه خواندند در مناقب صدیق و امامت صلاة به صدیق تفویض فرمودند پس این متأخر ناسخ حکم پیشین بوده است یا صرف آن کلام از ظاهر خودش بمعنی دیگر نموده‌اند، و اگر از این مقام نیز تنزل نمائیم گوئیم که آن حضرت علیه السلام اعقل است از آنکه نداند که ذکر مناقب صدیق اکبر علیه السلام قریب به وفات وی علیه السلام و تفویض منصب امامت صلاة به صدیق علیه السلام در آخر حال متمسک خلاف مدعا می‌تواند شد پس می‌بایست که امساک فرماید از آن و الا تدلیس و تلبیس باشد چون امساک نفرمود دانستیم که غرض آن حضرت علیه السلام استخلاف مرتضی علیه السلام نبود.

باز نکتهء دیگر می‌گوئیم در قرآن عظیم ذکر استخلاف مرتضی علیه السلام به صریح لفظ واقع نشده است و نه در حدیث مشهور وارد شده به اعتراف موافق و مخالف، باقی ماند اشارهء خفیه کتاب و حدیث مشهور یا صریح خبر واحد که مخالف به روایت آن متفرد است.

هرچه اشاره خفیه است قول سواد اعظم به صفتی که ذکر کردیم منع آن اشاره و صرف کلام بغير آن می‌تواند کرد به اجماع منا و من مخالفینا.

و خبر واحد که در مقابله اتفاق کذا و کذا واقع شود غیر مسموع است باجماع منا و من مخالفینا.

باز نکته دیگر می‌گوئیم بسیاری از ادله صریح نص نیست در استخلاف بلکه بیان استحقاق شخص کند استخلاف را، و حاصل آن ادله آن است که شخص فی نفسه کامل است و شروط خلافت در وی متوفر اگر اتفاق برآن واقع شود آن خلافت راشد خواهد بود و این نه عین استخلاف است و این ادله پیش ما موجود است برای هر یکی از صدیق و مرتضی.

و در مقدمهء معامله‌ی آن حضرت ﷺ با خلفاء آنچه امراء با منتظر الامارة می‌کنند قولاً و فعلاً ذکر کردیم چون فرمانروائی در خارج برای شخصی متحقق شد این ادله اثبات خلاف راشدهء او خواهند کرد، زیرا که خلافت راشده دو جزو دارد یکی فرمانروائی و آن بالحس معلوم خواهد بود دیگر اهلیت فرمان روائی به اوصافیکه خدای تعالی در استعداد این شخص ودیعت نهاده است و آن بهمین نصوص معلوم خواهد شد و چون فرمانروائی در شخص متحقق نشد این ادله بر کمال شخص فی نفسه دلالت خواهند کرد نه بر ایجاب خلافت او پس این ادله خالی از غرض مستدل خواهد بود بالجمله این مقاله به منزله نقض اجمالی است ادله مخالف را و تنبیه جُملی است بر طریق تفصّی از اشکالات ایشان.

الحال متوجه جواب تفصیلی می‌شویم قوله تعالی: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۵]. اگر انصاف را کار فرمائیم و نظر به سیاق و سباق آیه بر گماریم کالشمس فی رابعه النهار معلوم خواهد شد که خدای تعالی در این آیات فضائل مهاجرین و انصار بیان می‌فرماید و چون همه در مرتبه علیا از امت واقع‌اند امر می‌نماید به تواصل بایک دیگر مانند آنکه یک قبیله با یک دیگر می‌کنند در تأکد عیادت مریض و شهود جنازه و غیر آن و این منزله را از غیر ایشان به آن سلب می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا﴾ [الأنفال: ۷۲].

الا در یک حکم که اگر استنصار کنند از عامه مسلمین بر کفار لازم است نصر ایشان اگر این نصر در میان نیاید فتنه‌ی عظیم بر خیزد که غلبه کفار بر مسلمین است و استیصال مسلمین رأساً.

بعد از این می‌فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ [الأنفال: ۷۵]. یعنی وجوب تواصل بین المهاجرین والانصار ناسخ تواصل ارحام نیست نگفتیم که تواصل ارحام بگذارید و تواصل مهاجرین و انصار پیش گیرید بلکه لزوم وصل ارحام بر

طور خود است محکم غیر منسوخ و تواصل بین المهاجرین و الانصار مزاحمت آن ندارد هر دو واجب‌اند و هر دو مطلوب پس سیاق و سباق دلالت می‌کند که مراد از اولی بعضی صله رحم است نه توارث و جمعی که توارث فهمیده‌اند آیه را از سیاق و سباق منقطع ساخته‌اند پس در این آیت مخالف را اصلاً جای ناخن زدن نیست لیکن زیغ و هوا ایشان را بر تأویل باطل حمل کرد گفتند «الآیه عامه فی الأمور كلها لصحة الاستثناء ومنها الامامة وعلي من أولى الأرحام دون أبي بكر فهو أولى بخلافة رسول الله ﷺ». و عجب است که از اهل عقل این کلام صادر شود، زیرا که غایت الامر آن است که مطلق باشد پرسیده شود «فی کذا أم فی کذا؟ چنانکه گوئیم زید مقدم است بر عمرو سوال متوجه شود که در علم یا در نسب یا در شجاعت الی غیر ذلک پس یا با علامت اطلاق است یا نه اول مطلق است و ثانی مقید مطلق را حواله بر قرائن می‌کنند یا قید را صریحاً ذکر می‌نمایند و صحت استثناء بر آن دلالت نمی‌کند، زیرا که اگر استثناء باشد مثلاً گوئیم اولی الا فی کذا آنجا تقدیر مستثنی منه خواهیم کرد به قرینه مستثنی مانند «قرأت إلا يوم الجمعة معناها قرأت کل يوم الا يوم الجمعة ولو قلت قرأت کان اخباراً عن قراءة ما كذلك هذا». و اگر این کلام صحیح باشد لازم آید که چون امامی بمیرد امامت را اولوا الارحام در میان خودها قسمت نمایند بمنزله مال و لا قائل به.

و اینجا نکته ایست به غایت ثمین در عالم دو سنت مسلوک بود:

یکی طریقه‌ی انبیاء صلوات الله تعالی علیهم که توارث در نبوت نیست حضرت موسی و هارون علیهم السلام از سبط لاوی مبعوث شدند و حضرت یوشع علیه السلام از سبط بنیامین باز حضرت داود و سلیمان علیهم السلام از سبط یهودا هکذا و هکذا.

۱- قابل یاد آوری است که بر علاوه از این که مسأله خلافت و امامت وراثتی نیست، باز اگر مورثی نیز می‌بود تا زمانی که عباس بن عبد المطلب علیه السلام که کاکای (عموی) رسول خدا است زنده باشد به علی مرتضی علیه السلام که پسر کاکا است خلافت نمی‌رسید، چرا که عمو از هر حیث حقدارتر است و حتی با وجود کاکا پسر کاکا از میراث شخص محروم می‌شود.

و یکی طریقه ملوک چنانکه در تواریخ سلاطین به تواتر معلوم کرده باشی که بادشاهی می‌میرد و شخصی از اولاد او بر سلطنت می‌نشست و اگر دیگری بادشاهی می‌خواست وارث ملک اولاد را دانسته به جنگ بر می‌خاستند و او را دفع می‌ساختند مگر آنکه غالب آید و حیثیت دولت از خاندان بادشاه اول بیرون می‌رفت.

و خلافت نبوت دو احتمال دارد: یکی آنکه به نبوت ملحق شود و توارث در آن جاری نگردد. دوم آنکه به بادشاهی راجع شود به مقتضای طبیعت بشر توارث در آن جاری کنند اگر به نبوت ملحق سازند کسی را خلیفه باید کرد که متمم کارهای نبوت باشد و اگر از قبیل بادشاهی گیرند نفوس و طبائع ایشان به اقامت وارث میل کند چون دیدیم که همه بر خلاف سنت مستمره در ملوک عمل کردند دانستیم که مراد ایشان اقامت سنت صالحه انبیاء بود به این نکته عبد الرحمن بن ابی بکر ارشاد فرموده است در قصه استخلاف معاویه پسر خود را «حیث قال: سنة کسري و قیصر لا سنة ابي بکر وعمر»^۱.

و اگر از این مقام تنزیل نمائیم گوئیم که ترک عادت مستمره نمودن دلیل است بر آنکه اینجا دلیلی قوی تر یافتند بر خلاف عادت مستمره با وجود رغبت طبائع در آن، قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ [المائدة: ۸۸]. سیاق آیت ذکر مرتدین است و جهاد با ایشان و این معنی به اتفاق مفسرین در حق صدیق اکبر علیه السلام است قاله قتاده والضحاك والحسن البصري^۲. و حوادثی که در عالم پیدا شد اول دلیل است بر آن از میان مؤرخین کیست که یاد دارد که کسی در این مدد متطاوله به وصف جمع رجال نصب قتال با مرتدین نموده باشد سوای صدیق اکبر؟ و لفظ انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت او می‌آید یعنی ای

-۱

-۲

مسلمانان از ارتداد عرب و جموع متجمعه ایشان چرا می ترسید غیر از این نیست که کار ساز شما در حقیقت خدا است که الهام می کند و تدبیر امور با آن الهام می فرماید و رسول او که سر رشته ترغیب بر جهاد او در عالم آورده است و به دعای خیر دستگیر امت خود است و در ظاهر محققین اهل ایمان که به اقامت صلاة و ایتاء زکاة به وصف نیایش و خشوع متصف اند و اهلیت تحمل داعیه الهیه دارند و خدای تعالی بر دست ایشان اتمام اصلاح عالم می فرماید پس انما ولیکم بشهادت سیاق و سباق نازل است در باب صدیق اکبر و تعریض است به او و متابعان او و اگر به عموم صیغه متمسک شویم جمیع محققین را شامل است «ولهذا قال أبو جعفر محمد بن علي الباقر حين قيل له انها نزلت في علي قال هو من المؤمنين» اخرجه البغوي^۱.

«وقال جابر بن عبدالله نزلت في عبد الله ابن سلام لما هجره قومه»^۲.

حالا زیغ این مبتدعان را تماشا کن که این سیاق و سباق را گذاشته در پی ترویج هوای باطل خود افتاده اند «قال الزیدي في الاساس: المعني لقوله والذين آمنوا علي وحده لوقوع التواتر بذلك من المفسرين وأهل التواريخ ورد بلفظ الجمع من باب اطلاق العام على الخاص ونظيره قوله تعالى: ﴿هُم الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ﴾ [المنافقون: ۷]. والمعني بها ابن أبي وحده»^۳.

اما تواتری که به آن تفوه می کند ممنوع است معنای تواتر آن است که جماعه عظیمه که تواطؤ ایشان عاده بر کذب ممتنع باشد به حس ادراک کرده باشند چیزی را و خبر دهند از آن ادراک خویش اینجا حس غیر سمع از صادق مصدوق نمی تواند بود هیچ حدیث مرفوع ثابت نیست چه جای تواتر؟ و اگر به مسامحه از لفظ تواتر اتفاق اراده

-۱

-۲

-۳

کرده شود آن در حیز منع است لما مرّ عن جابر والباقر بلکه این تأویل امریست مختلف فیه تأمل می‌باید کرد در آن اگر بر قاعده باشد اخذ کنیم و اگر خلاف قاعده است رد نمائیم باز می‌گوئیم کدام ضرورت پیش آمده که از لفظ عام معنای خاص اراده می‌باید کرد به تخصیص آنکه از لفظ جمع مفرد را مراد باید گرفت این قسم تأویل بعید را قرینه قویه می‌باید و آن قرینه کجا است؟ آنچه ظن فقیر کار می‌کند آن است که بعضی مردم به طریق تعریض حضرت مرتضی علیه السلام را از این لفظ فهمیده باشند و تعریض امر جدای است غیر تخصیص عام. اینجا عام بر معنای عموم خود باقی است مع هذا قرائن دلالت می‌نمایند بر دخول فرد واحد در عام بلکه بر آنکه سوق کلام برای او بوده است چنانکه در فصل تعریضات بسط نمودیم لیکن این شخص به سبب قلت معلومات خود به آن معنی آشنا نیست بر تخصیص فرود می‌آرد.

باز می‌گوئیم که اینجا تعریض وقتی راست بیاید که ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ حال واقع شود از ﴿يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ تنها و آن قصه مخترعه مکرر از مرتضی واقع شده و کلاهما ممنوعان به سه وجه:

یکی آنکه ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ حال واقع شده بعد دو جمله متناسقه داخله در حیز صله و مبتنی بر ضمیر جمع که فاعل آن هر دو است پس ظاهر آن است که از هر دو جمله حال واقع شده باشد و حینئذ معنی مربوط نه گردد که ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ بخلاف آنکه گوئیم: «وهم خاشعون لله في اقامة الصلاة وابتاء الزكاة» یا گوئیم: «يقيمون الصلاة المفروضة ويؤتون الزكاة المكتوبة وهم راكعون مواظبون لي النوافل».

دوم آنکه «يؤتون» صیغه مضارع است دلالت می‌کند بر استمرار تجددی پس اگر مقید شود به حال می‌باید که چندین دفعه ابتاء زکاة در حین رکوع به عمل آمده باشد و یک بار کفایت نمی‌کند ولا قائل به.

سوم آنکه توجیهی که ما اختیار کردیم ادخل است در تهذیب نفس و اوفق است به

کتاب و سنت، زیرا که خشوع در وقت صلاه و صدقه مطلوب شرعی است و هزاران دلیل شرعی بر طلب آن دلالت می‌نماید و همچنان اقامت بر فرائض با مواظبت بر نوافل ممدوح است در شریعت و مدار افضلیت و اکملیت افراد بشر واقع شده بخلاف صدقه دادن در وقت رکوع که هیچ مناسبت با مقاصد شرعیه پیدا نمی‌کند الا آنکه فی الجمله دلالت دارد بر مسارعت در صدقات و حیثیندِ حُسن عبارت آن باشد که گویند «وهم یسارعون فی الصدقة» خصوصیت رکوع را دخلی نیست که مدح دائر گردد بر آن.

باز اگر تسلیم نمائیم که آیت نازل شده است در شأن حضرت مرتضی علیه السلام غایت دلالت آن است که حضرت مرتضی علیه السلام ناصر مسلمین است و الامر كذلك، زیرا که خدای تعالی مرتضی علیه السلام را در مشاهد آن حضرت علیه السلام توفیق عظیم کرامت فرمود تا امور عجیبه از وی به ظهور آمد مثل مبارزت در روز بدر و جنگ احد و قتل عمرو بن عبدود در غزوه خندق و فتح حصن در وقعه خیبر الی غیر ذلک و این نصر مسلمین بود خلافت از کجا مفهوم شد؟ و اگر شیعه گویند ولی به معنای متصرف است در امور مانند ولی مرأه در نکاح و ولی صبی در معاملات او، و ضمیر خطاب برای امت است و ولی امت نمی‌باشد مگر امام. جواب گوئیم:

اولاً به نقض اجمالی اگر این آیت دال است بر امامت او فی الحال پس در حال حیات آن حضرت علیه السلام امام باشد ولا قائل به و اگر معنی ولو بعد حین بفهمیم بر ما ناهض گردد (تأئید ما باشد)، زیرا که در وقتی از اوقات وهو وقت قیامه بالخلافه امام بحق بود.

و ثانیاً بحلّ هر جا در قرآن ولایت آمده معنی آن نصرت است فی الانفال: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِم مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ﴾ [الأنفال: ۷۲].

وفي المائدة: ﴿لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصْرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [المائدة: ۵۱].

الی غیر ذلک خصوصاً در این آیت سیاق و سباق جهره بر معنای نصرت دلالت می نماید، زیرا که در اول می فرماید: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴]. و این اشارت به نصرت است بعد از آن می فرماید: ﴿وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶]. و این صریح است در نصرت. انصاف بده که این دلیل فی نفسه دلالت بر وجوب خلافت حضرت مرتضی علیه السلام می نماید یا به عارض هوا دفعاً بالصدر بر مدعاء دور و درازی فرود آورده اند.

(زیدی می گوید): قوله تعالى: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴]. یعنی «الخلافة وأبو بكرٍ كان ظالماً لأنه كان كافراً في أول عمره حتي بُعث النبي صلى الله عليه وآله ودعا إلى الإسلام».

اصل قصه آن است که خدای تعالی خطاب فرمود به حضرت ابراهیم علیه صلوات الله وسلامه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴]. اگر چه معنای امام پیشوا است نبی باشد یا خلیفه یا عالم مقتدا لیکن مراد در اینجا نبی است بلا شک پس معنی کلام این است که خدای تبارک و تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام را نبی ساخت برای مردمان و مبعوث گردانید او را به سوی مردمان، وی صلوات الله علیه سوال نمود که بار خدایا از ذریت من جمعی از انبیاء گردان حق سبحانه فرمودند: نرسد وحی من یا نبوت من ظالمان را و در حکایت این ماجرا رد است بر مشرکان عرب به ابلغ وجوه که می گفتند: ﴿لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْءَانُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبَيْنِ عَظِيمٍ﴾ [الزخرف: ۳۱]. چون معنای آیت دانسته شد می گوئیم: اینجا اصلاً ذکر خلافت نیست و مدلول آیت با مسئله ما مساسی ندارد و ذکر نبوت و وحی است و علی التسلیم لفظ ظالم حقیقه بر شخصی منطلق است که در وقت وقوع مضمون جمله ظالم باشد نه بر شخصی که در زمانی که قبل اوست یا بعد اوست ظالم بود. اطلاق عصیر بر خمر یا خمر بر عصیر مجاز

است بالاتفاق و ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ در وقت نیل خلافت ظالم نبود.

«قوله رضی اللہ عنہ: أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۱. اصل قصه آن است که آن حضرت رضی اللہ عنہ متوجه شد به غزوه تبوک و حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ را در خانه گذاشت به جهت مصلحت خانه خود از این وجه گونه ملالی بخاطر حضرت مرتضی بهم رسید که وقت جنگ چرا همراه آن حضرت رضی اللہ عنہ نباشد آن حضرت رضی اللہ عنہ فرمود: «أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى». اخرج الترمذی والحاکم من حدیث سعد «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ رضی اللہ عنہ يَقُولُ لَهُ خَلْفَهُ فِي بَعْضِ مَعَارِيزِهِ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ يَا رَسُولَ اللَّهِ خَلَفْتَنِي مَعَ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ رضی اللہ عنہ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نُبُوَّةَ بَعْدِي»^۲. حاصل آن است که حضرت موسی علیه السلام در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون علیه السلام را خلیفه ساخت پس حضرت هارون علیه السلام جمع کرد در میان سه خصلت:

از اهل بیت حضرت موسی علیه السلام بود، و خلیفه او بود بعد غیبت و نبی بود. آن حضرت رضی اللہ عنہ چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبه پیدا کرد به حضرت هارون علیه السلام در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهل بیت نه در خصلت ثالثه که نبوت است این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آن حضرت رضی اللہ عنہ باشد هیچ ربطی ندارد، زیرا که آن حضرت رضی اللہ عنہ در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر می ساخت خلافت کبری دیگر است و خلافت صغری در وقت غیبت از مدینه (دیگر)، و اگر دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیق است به آنکه تفویض امور به او فرمایند این معنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آن حضرت رضی اللہ عنہ خلافت کبری می بود تشبیه می داد به یوشع که خلیفه حضرت موسی علیه السلام بعد وفات او بود نه به حضرت هارون علیه السلام، زیرا که

-۱

-۲

حضرت هارون علیه السلام در وقت غیبت حضرت موسی علیه السلام به جانب طور خلیفه او بود نه بعد وفات او، موت حضرت هارون علیه السلام قبل حضرت موسی است به چند سال. حالا تعنت شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته‌اند «هذا يدل على أن جميع المنازل الثابتة لهارون من موسي ثابتة لعلي من النبي صلى الله عليه وآله والا لما صح الاستثناء ومن المنازل الثابتة لهارون من موسي استحقاقه للقيام مقامه بعد وفاته لو عاش لأنه لو عزله كان منقراً وذلك غير جائز علي الأنبياء». و نیز گفته‌اند من جمله «منازل هارون من موسي انه كان شريكاً له في الرسالة ومن لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسي لو بقي فوجب أن يثبت ذلك لعلي إلا انه امتنع الشركة في الرسالة فوجب ان يبقي مفترض الطاعة على الأمة من غير رسالة وهذا معني الامامة». جواب می‌گوئیم: بمنزله هارون من موسی نوعی از تشبیه است و معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الالسنه است نه اوصاف دور و دراز، به همان می‌ماند که شخصی از زید بمنزله الاسد انیاب و وبر بفهمد یا شرکت در سببیت ادراک نماید مشهو از خصال حضرت هارون علیه السلام همان خصال ثلاث است هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمی‌تواند فهمید خصوصاً به این علاقه که از عدم استحقاق خلافت عزل لازم می‌آید و از عزل تنفر خلائق متحقق می‌شود بلکه می‌توان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می‌بود خلیفه نمی‌شد به خلافت اصطلاحی، زیرا که خلافت اصطلاحی غیر پیغامبر را لائق است نه پیغامبر را و می‌توان گفت که انقطاع کاری که به شرط غیبت تفویض نموده باشند عزل نیست بلکه تمامی آن کار است مثل آنکه اگر گویند فلان کار کرده بیا و وی کرده آمد و می‌توان گفت استحقاق طاعت در انبیاء به جهت نبوت است چون نبوت را از میان مستثنی ساختند هر چه به جهت نبوت باشد آن هم مستثنی شد و اکثر امت مرتبه‌ء که امامت است بمعنی معصوم مفترض الطاعة اثبات نمی‌کنند بل مفهوم آن محصل نمی‌شود بنای کلام بر آن نهادن چه قدر از انصاف دور است؟.

قوله ﷺ يوم غدیر خم! «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» اصل قصه آن است که آن حضرت ﷺ حضرت مرتضیٰ را به جانب یمن فرستاد و آنجا در میان حضرت مرتضیٰ و لشکریان او خشونتیی واقع شد چون در حجة الوداع بنخدمت آن حضرت ﷺ وی و اصحاب او مشرف شدند لشکریان او پیش آن حضرت ﷺ شکایت عرض نمودند و آن حضرت ﷺ چند روز توقف فرمود و از حضرت مرتضیٰ حقیقت حال استفسار نمود چون اصل قصه بخاطر منفتح شد و تعنت لشکریان معلوم گردید در اثنای رجوع از حجة

۱- غدیر تالاب و یا برکه‌ی آب را گویند، غدیر خم موضعی است در بین راه مکه و مدینه در سه میلی جحفه. اصل واقعه طوری که امام احمد و حافظ ابن کثیر از روایت علی ابن ابی طالب و بعضی دیگر از صحابه‌ی کرام آن را آورده‌اند از این قرار است که پیامبر ﷺ علی را در رأس گروهی از صحابه قبل از موسم حج - به یمن فرستاده بود تا زکات و صدقات آنجا را جمع نموده و در ایام حج در مکه مکرمه به رسول خدا و بقیه‌ی مسلمان‌ها ببینند. در طول سفر بعضی از همراهان می‌خواستند از اموال به دست آمده استفاده نمایند، زیرا که ضرورت داشتند و خویشان را مستحق می‌دیدند و علی ﷺ نمی‌خواست در اموال بیت المال اسراف روا بدارد (و در این موضوع حق با علی بود البته در بعضی روایات آمده است که شخص علی یک کنیز بدست آمده را تصاحب نمود و با او مباشرت کرد)، و همراهان او فکر نمودند که علی با بخل و شدت بیش از حد با آنها برخورد کرده است.

این افراد بعد از پایان یافتن مأموریت خویش به نزد رسول خدا ﷺ در مکه بازگشته و در مراسم حج شرکت جستند و در ایام حج و بعد از آن شروع کردند به بدگفتن علی ﷺ و این که با آنها در طول مأموریت با بخل و قساوت رفتار کرده است. و چون این جریانات به گوش پیامبر رسید، پس از بیرون شدن از مکه بسوی مدینه در «غدیر خم» (جایی در سه میلی جحفه در بین راه مکه و مدینه) روز یکشنبه هیجدهم ذوالحجّه در زیر درختی ایستاده و برای مردم خطبه داد، بعضی از مسائل را برای صحابه‌ی کرام بیان فرمود و از آن جمله فضایل اهل بیت و بطور خاص فضایل علی مرتضیٰ را بیان نمود و شک و شبهه‌ای که در ذهن بعضی از صحابه نسبت به علی پیدا شده بود را از ذهن‌های آنها پاک کرد و فرمود: کسی که من را دوست دارد باید این علی را نیز دوست داشته باشد، بار خدایا! هر که علی را دوست دارد دوست بدار و هر که علی را دشمن دارد دشمن بدار. مأخوذ از کتاب با پیامبر ﷺ در حج، برای تفصیل بیشتر به: مسند امام احمد حدیث‌های شماره: ۹۰۶، ۹۱۵، ۱۲۴۲ و ۲۲۴۶۱ و البدایة والنہایة از حافظ ابن کثیر ۵/ ۲۳۳ - ۲۴۰ و السیرة النبویة از ابن هشام ۴/ ۴۱۶ و کتاب عقیده‌ی امامت و حدیث غدیر از مولانا محمود اشرف عثمانی مراجعه شود.

الوداع خطبه بر خواند در امر به رعایت صلّه اهل بیت و در آخر خطبه در بعض روایات مروی است که زجر فرمود از خشونت با مرتضی و امر نمود به دوستی او. أخرج مسلم من طریق اسمعیل بن ابراهیم «عن أبي حبان عن يزيد بن حبان قال انطلقت أنا وحصين بن سبرة وعمر بن مسلم إلى زيد بن أرقم فلما جلسنا إليه قال له حصين لقد لقيت يا زيد خيراً كثيراً رأيت رسول الله ﷺ وسمعت حديثه وعزوت معه وصليت خلفه لقد لقيت يا زيد خيراً كثيراً حدثنا يا زيد ما سمعت من رسول الله ﷺ قال: يا ابن أخي والله لقد كبرت سني وقدم عهدي ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله ﷺ فما حدثتكم فاقبلوا وما لا فلا تكلفوني» ثم قال قام رسول الله ﷺ يوماً فينا خطيباً بماءٍ يدعى حمّا بين مكة والمدينة فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وذكر ثم قال: أما بعد ألا أيها الناس فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب وأنا تارك فيكم ثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به. فحث على كتاب الله ورغب فيه ثم قال: وأهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي. فقال له حصين ومن أهل بيته يا زيد أليس نساؤه من أهل بيته قال نساؤه من أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال ومن هم قال هم آل علي وآل عقيل وآل جعفر وآل عباس. قال كل هؤلاء حرم الصدقة قال نعم^۱.

این قدر خود صحیح است مذکور در صحیح مسلم در زیادت قصه امر ناس به موالاته مرتضی ﷺ اینجا مذکور نیست و اهل حدیث در آن زیادت مختلفانند طائفه‌ای صحیح دانند و طائفه‌ای غریب مطلق و میل بنده ضعیف به آن است که این زیادت نیز صحیح است لیکن نه به درجه حدیث مسلم.

أخرج الحاكم من طريق سليمان الاعمش «عن حبيب بن أبي ثابت، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقم قال: لما رجع رسول الله ﷺ من حجة الوداع ونزل غدیر خم أمر

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره:

بدوحات فقمين، فقال: كأني قد دعيت فأجبت، إني قد تركت فيكم الثقيلين: أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله تعالى، وعترتي، فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فإنهما لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض ثم قال ان الله ﷻ مولاي وأنا ولي كل مؤمن ثم أخذ بيد علي فقال من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وذكر الحديث^١.

وأخرج الحاكم من طريق سلمة بن كهيل «عن أبيه عن ابي الطفيل انه سمع زيد بن أرقم يقول نزل رسول الله ﷺ بين مكة والمدينة عند سمرات^٢ خمس درجات عظام فكنس الناس ما تحت السمرات ثم راح رسول الله ﷺ عشيةً فصلي ثم قام خطيباً فحمد الله واثني عليه وذكر ووعظ فقال ماشاء الله ان يقول ثم قال: أيها الناس إني تارك فيكم أمرين لن تصلوا ان اتبعتموهما وهما كتاب الله واهل بيبي عترتي ثم قال أتعلمون اني أولى بالمؤمنين من أنفسهم ثلاث مرات قالوا: نعم فقال رسول الله ﷺ: من كنت مولاه فعلي مولاه^٣.

وأخرج الحاكم «عن بريدة الأسلمي ﷺ قال: غزوت مع علي إلى اليمن فرأيت منه جفوة فقدمت على رسول الله ﷺ فذكرت علياً فتنقصته، فرأيت وجه رسول الله ﷺ يتغير، فقال: يا بريدة، ألسنت أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قلت: بلى يا رسول الله، فقال: من كنت مولاه، فعلي مولاه^٤.

واخرج الحاكم والترمذي نحوه «عن عمران بن حصين ﷺ قال: بعث رسول الله ﷺ سرية واستعمل عليهم علي بن أبي طالب ﷺ فمضى علي في السرية فأصاب جارية فأنكروا ذلك عليه فتعاقد أربعة من أصحاب رسول الله ﷺ إذا لقينا النبي ﷺ لأخبرناه بما صنع علي قال عمران: و كان المسلمون إذا قدموا من سفر بدءوا برسول الله ﷺ فنظروا إليه و سلموا

١- مستدرک حاکم

٢- سمره نوعی درخت خاردار که در بیان‌های سوزان عربستان وجود دارد و میوه‌ای نیز دارد که خورده می‌شود.

٣- مستدرک حاکم

٤-

عليه ثم انصرفوا إلى رحالهم فلما قدمت السرية سلموا على رسول الله ﷺ فقام أحد الأربعة فقال: يا رسول الله ألم تر أن عليا كذا و كذا فأعرض عنه ثم قام الثاني فقال مثل ذلك فأعرض عنه ثم قام الثالث فقال مثل ذلك فأعرض عنه ثم قام الرابع فقال: يا رسول الله ألم تر أن عليا صنع كذا و كذا فأقبل عليه رسول الله ﷺ و الغضب في وجهه فقال: ما تريدون من علي إن عليا مني و أنا منه و ولي كل مؤمن^١.

وأخرج الحاكم «عن عمرو بن شاس الأسلمي، وكان من أصحاب الحديبية، قال: خرجنا مع علي ﷺ إلى اليمن فجفاني في سفره ذلك حتى وجدت في نفسي، فلما قدمت أظهرت شكايته في المسجد حتى بلغ ذلك رسول الله ﷺ قال: فدخلت المسجد ذات غداة، ورسول الله ﷺ في ناس من أصحابه، فلما رأني أبدني عينيه، قال: يقول: حدد إلي النظر حتى إذا جلست، قال: يا عمرو، أما والله لقد آذيتني فقلت: أعوذ بالله أن أؤذيك يا رسول الله، قال: بلى، من آذى عليا فقد آذاني^٢.

واخرج الحاكم «عن أبي سعيد الخدري ﷺ قال: شكنا علي بن أبي طالب الناس إلى رسول الله ﷺ فقام فينا خطيبا، فسمعتة يقول: أيها الناس، لا تشكوا عليا فوالله إنه لأخشن في ذات الله وفي سبيل الله^٣.

واخرج الترمذي «عن البراء قال بعث النبي ﷺ جيشين وأمر علي أحدهما علي بن أبي طالب وعلي الآخر خالد بن الوليد وقال: إذا كان القتال فعلي. قال فافتتح علي حصنا فأخذ منه جارية فكتب معي خالد كتابا إلى النبي ﷺ يثنى به. قال فقدمت علي النبي ﷺ فقرا الكتاب فتغير لونه ثم قال: ما ترى في رجل يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله. قال قلت أعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله وإني أنا رسول فسكت^٤.

١- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٢- مستدرک حاکم

٣- مستدرک حاکم

٤- سنن ترمذی، حدیث شماره:

و آن حضرت ﷺ برای معالجه این داء عضال مبالغه ها بکار برد و تهدیدات شدیده فرمود از آنجمله فرمود: «من سبّ علياً فقد سبّني» أخرجه الحاكم من حديث أم سلمة^۱. و از آن جمله خطاب فرمود به حضرت مرتضی: «من أطاعني فقد أطاع الله، ومن عصاني فقد عصى الله، ومن أطاعك فقد أطاعني، ومن عصاك فقد عصاني» أخرجه الحاكم من حديث أبي ذر^۲.

و از آن جمله: «حُبَّ علي آية الايمان و بغض علي آية النفاق». أخرجه البخاري^۳. و فرمود: «يَا عَلِيُّ، طُوبَى لِمَنْ أَحَبَّكَ وَصَدَّقَ فِيكَ، وَوَيْلٌ لِمَنْ أَبْغَضَكَ وَكَذَّبَ فِيكَ»^۴. و این همه الفاظ متقارب المعنى است و اوقات ورود آن نیز متقارب بوده است چون این حدیث و سبب ورود آن منقح شد حالاً به اصل سخن متوجه شویم. اما حق اهل بیت، آن حضرت ﷺ فرموده‌اند: «إِنَّ أَبْرَّ الْبِرِّ صَلََةُ الْوَالِدِ أَهْلَ وَدِّ أَبِيهِ» أخرجه مسلم من حديث ابن عمر^۵.

شک نیست چون صله اهل و د پدر مطلوب شد صلهی اقارب حضرت پیغامبر ﷺ بالاولی مطلوب است و معقول المعنى است که آن حضرت البته به آن فرماید و عباس ﷺ و اولاد او و ازواج طاهرات آن جناب ﷺ همه در این امر داخل‌اند «عن عبدالمطلب ابن ربيعة أن العباس دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُغْضَبًا وَأَنَا عِنْدَهُ فَقَالَ: مَا أَغْضَبَكَ. قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لَنَا وَلِقُرَيْشٍ إِذَا تَلَقَّوْا بَيْنَهُمْ تَلَقَّوْا بِوُجُوهِ مُبَشَّرَةٍ وَإِذَا لَقُّوْنَا لَقُّوْنَا بِغَيْرِ ذَلِكَ. قَالَ فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى احْمَرَّتْ وَجْهُهُ ثُمَّ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَدْخُلُ قَلْبَ رَجُلٍ

۱- مستدرک حاکم،

۲- مستدرک حاکم،

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۴-

۵- صحیح مسلم، حدیث شماره:

الإِيمَانُ حَتَّى يُحِبَّكُمْ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَدَى عَمِّي فَقَدْ آذَانِي فَإِنَّمَا عَمُّ الرَّجُلِ صِنُو أَبِيهِ» أخرجه الترمذي^۱.

«وعن عائشة رضي الله عنها: أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول لنسائه: إن أمركن مما يهمني من بعدي، ولن يصبر عليكن إلا الصابرون الصديقون - قالت عائشة: يعني المتصدقين - ثم قالت عائشة لأبي سلمة بن عبد الرحمن: سقى الله أباك من سلسبيل الجنة، وكان ابن عوف قد تصدق على أمهات المؤمنين بجديقة بيعت بأربعين ألفاً» أخرجه الترمذي^۲.

«عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ لِأَزْوَاجِهِ: إِنَّ الَّذِي يَحْتُو عَلَيْكُنَّ بَعْدِي لَهُوَ الصَّادِقُ الْبَارُّ اللَّهُمَّ اسْقِ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ مِنْ سَلْسَبِيلِ الْجَنَّةِ» رواه احمد^۳.

و معنی جمع در کتاب و غیره^۴ آن است تا وقتی که ایمان به کتاب الله واجب است صلهی ازواج و اقارب آن حضرت صلى الله عليه وسلم نیز واجب است و سیاق این کلمه قریب به سیاق این حدیث است: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ صَيفَهُ»^۵ و این معنی از لفظ مسلم در حدیث زید بن ارقم که اصح الفاظ اوست ظاهر است لا خفاء له. و اما غضب برای مرتضی رضي الله عنه و تأکید در نهی ایذاء او نیز معقول المعنی است، چون حق مرتضی ظاهر شد و تعنت بد گویان در حق او واضح گردید از متتبع حق بغیر این تأکیدات چه آید و از جارحه عدل الهی بغیر این تشدید چه بروز نماید جوشیدن ملکوت هنگام افک حضرت عائشه رضي الله عنها دانسته و قول آن حضرت صلى الله عليه وسلم وقتی که ملالی در میان صدیق اکبر رضي الله عنه و فاروق

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳- مسند امام احمد، حدیث شماره:

۴- تشریح حدیث زید بن ارقم رضي الله عنه است که در صفحات قبل گذشت که آن حضرت صلى الله عليه وسلم فرمودند: بعد از وفات خویش دو چیز (کتاب الله و عترت خویش) را در بین شما گذاشتم تا وقتی که به آن دو چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید.

اعظم عليه السلام رفت: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي»^۱؟ خوانده وصیت دوستی مرتضی را به این کلمه نمود «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، قَالُوا: بَلَىٰ، قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ»^۲. و معنی ابتداء این کلمه: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ». آن است که حق پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه بر امت آن است که جمیع مصالح خود را تفویض به حساب وی صلی الله علیه و آله نمایند و ایشان را با پیغامبر خیرتی و استقلالی نباشد مانند طفل در دست دایه یا مانند اعمی در دست قائد بی اختیار باید بود پس آنانکه با مرتضی علیه السلام عداوت داشته باشند و وجوه شکایت او تقریر کنند بر نفس و عقل خود اعتماد نمایند و تابع حکم پیغامبر باشند.

و معنای مولی دوست است به قرینه‌ی «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» و به قرینه احادیث بسیار که مذکور کردیم «حُبَّ عَلِيٍّ آيَةُ الْإِيمَانِ»^۳، «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي»^۴، «إِلَىٰ غَيْرِ ذَلِكَ».

چون این معنی واضح شد باید دانست که این حدیث با مسئله‌ی ایجاب استخلاف مساسی ندارد اینجا تعظیم صله اهل بیت مراد است و امر به دوستی حضرت مرتضی علیه السلام و نهی از دشمنی او است و این نوع در حق مرتضی تنها نفروده‌اند بلکه در حق عباس علیه السلام و اولاد او و در حق ازواج طهارات نیز وارد شده و در حق صدیق اکبر علیه السلام نیز «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي أَبَا بَكْرٍ»^۵.

تعنت شیعه را تماشا کن چون در این حدیث هم جای ناخن زدن ندیدند گفتند مولی به معنی اولی است و اولی متصرف در حق تمام امت می‌گیریم و اولی به تصرف در حق

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

جمیع امت امام است پس مرتضیٰ علیه السلام امام باشد گوئیم: مولی به معنای محبوب است از جهت قرینه اسباب متقدمه و از جهت احادیثی که قریب به مضمون این حدیث و نزدیک به زمان او وارد شده و از جهت قرینه «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ». باز می گوئیم مولی به معنای مُعْتَق و مُعْتَق مشهور است و به معنای ناصر و مالک نیز آمده و لیکن به معنای ولی امر نیامده هیچ افعال به معنای فاعیل نخوانده ایم.

باز می گوئیم اگر مولی به معنای اولی باشد یا در لفظ ذکر اولی آمده باشد هنوز دار و گیر جاری است از کجا که ولایت در تصرف امور مُلکیه مراد است؟

فصل هشتم: در تفضیل شیخین

و این مطلب مبین می‌شود به ادله‌ی نقلیه و ادله عقلیه، لهذا این فصل را به دو قسم منقسم ساختیم.

مقصد اول

در ادله نقلیه باید دانست که تفضیل شیخین رحمتهما بر سائر صحابه ثابت است به دلالت کتاب و به تصریح و تلویح سنت سنیه و به اجماع امت و به ملازمت استخلاف شخص به خلافت خاصه افضلیت او را بر رعیت خویش و لهذا مقصد اول را منقسم ساختیم بر چهار مسلک.

مسلک اول- در دلالت کتاب الله بر افضلیت صدیق اکبر رضی الله عنه بر سائر امت:

خدای تعالی تمام صحابه را در یک مرتبه ننهاده است بلکه بعضی را بر بعض فضل داده و از استقراء ادله شرع معلوم می‌شود که این فضیلت به دو وجه در شریعت معتبر است یکی به اعتبار سوابق اسلامیه و دیگری به اعتبار صفات نفسانی که صدیقیت و شهیدیت و حواریت از آنجمله است و تباین مراتب سابقین و ابرار به آن سبب است و نیز از آیات و احادیث بسیار مستنبط می‌شود که براعت جمال و کثرت مال و فوقیت نسب و مانند آن در این فضیلت بی‌اثر است.

قال تعالی: ﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ ءَامَنَ

وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ [سبا: ۳۷].

وقال تعالی: ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَمُ﴾

[الحجرات: ۱۳]. وقال تعالی: ﴿الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ

عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا﴾ [الكهف: ۴۶].

«عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ أَنَّهُ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لِرَجُلٍ عِنْدَهُ جَالِسٍ: مَا رَأَيْكَ فِي هَذَا. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ، هَذَا وَاللَّهِ حَرِيٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ يُنْكَحَ، وَإِنْ شَفَعَ أَنْ يُشَفَّعَ. قَالَ فَسَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا رَأَيْكَ فِي هَذَا. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا رَجُلٌ مِنْ فُقَرَاءِ الْمُسْلِمِينَ، هَذَا حَرِيٌّ إِنْ خَطَبَ أَنْ لَا يُنْكَحَ، وَإِنْ شَفَعَ أَنْ لَا يُشَفَّعَ، وَإِنْ قَالَ أَنْ لَا يُسْمَعَ لِقَوْلِهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا خَيْرٌ مِنْ مِلءِ الْأَرْضِ مِثْلَ هَذَا». متفق عليه^۱.

اما وجه سوابق اسلامیه پس خدای تعالی می فرماید: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٩٥﴾ دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٩٦﴾﴾ [النساء: ۹۵-۹۶].

خدای تعالی در این آیت افاده می فرماید که صحابه بر یک طبقه نیستند بلکه بعضی ایشان افضل از بعضی اند و مدار فضل جهاد است فی سبیل الله با نفس خویش یعنی مباشرت قتال کفار، و به اموال خویش یعنی به انفاق فی سبیل الله. از این آیت واضح گشت که مجاهدان با نفس خود و به اموال خود سر دفتر امت اند و از طبقه علیای امت و ایشان افضل اند از غیر خود.

باز در احادیث مشهوره که تکلیف به آن قائم است و بعد ثبوت آنها عذری باقی نمی ماند ثابت شد که همه این عزیزان در جمیع مشاهد خیر به رکاب سعادات آن حضرت ﷺ حاضر بودند الا فی بعض الاوقات لعذر و از جمعی مباشرت قتال زیاده تر به وقوع آمد و از بعضی دیگر انفاق بیشتر به ظهور انجامید و از جمعی هر دو بر وجه کمال متحقق گشت.

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

قال تعالى: ﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلِ أَوْلِيَّكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتَّلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسَيْنِيَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ [الحديد: ۱۰].

«وعن مجاهد في قوله: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ﴾ يقول: من أسلم وقاتل ﴿أَوْلِيَّكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ﴾ يعني أسلموا. يقول: ليس من هاجر كمن لم يهاجر وكلا وعد الله الحسيني»^۱.

«وعن قتادة في قوله: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتَّلَ﴾ قال: كان قتالان أحدهما أفضل من الآخر وكانت نفقتان أحدهما أفضل من الآخر كانت النفقة والقتال قبل الفتح، فتح مكة، أفضل من النفقة والقتال بعد ذلك ﴿وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسَيْنِيَّ﴾ قال: الجنة»^۲.

این آیه نص است در آن که جمعی که قبل فتح مکه قتال و انفاق فی سبیل الله از ایشان بظهور آمد بهتراند از آن جماعه که بعد فتح مکه قتال و انفاق بعمل آورده‌اند و این آیت به طریق مفهوم موافق دلالت می‌کند به آنکه در میان جمعی که در انفاق و قتال قبل الفتح متفق‌اند نیز تباین مراتب واقع است، هر چند اعانت پیغامبر علیه الصلاة والسلام به اعتبار قتال و انفاق سابق تر فضیلت زیاده تر و این مفهوم موافق شاهد بسیاری دارد از کتاب و سنت.

از آن جمله است آیت سوره انفال: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۴-۷۵].

این کلمه: ﴿فَأُولَٰئِكَ مِنْكُمْ﴾ دلالت صریحه دارد بر آنکه هجرت و جهاد جماعه که متقدم است فضیلت ایشان فائق تر.

و از آنجمله حدیث بخاری عن ابی الدرداء آن حضرت ﷺ فاروق اعظم را که از مهاجران اولین بود ارشاد نمود که هل أنتم تاركون لی صاحبی؟ معلل ساخت، ترک او را به تقدم او در تصدیق پیامبر!

و از آنجمله حدیث انس: «كَانَ بَيْنَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَبَيْنَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ كَلَامٌ فَقَالَ خَالِدٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ تَسْتَطِيلُونَ عَلَيْنَا بِأَيَّامٍ سَبَقْتُمُونَا بِهَا. فَبَلَّغْنَا أَنَّ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: دَعُوا لِي أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنْفَقْتُمْ مِثْلَ أُحُدٍ أَوْ مِثْلَ الْجِبَالِ ذَهَبًا مَا بَلَّغْتُمْ أَعْمَالَهُمْ»^۲.

ومن ذلك حدیث مستفیض من روایة أبو سعید الخدری و غیره: «لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مَدَّ أَحَدِهِمْ وَلَا نَصِيفَهُ»^۳.
و ظاهر است که خطاب برای جمهور حاضرین است پس به لفظ اصحاب قدمای صحابه را اراده کرده اند لا محاله چون این مقدمه به وضوح پیوست باید دانست که صدیق اکبر ﷺ پیش از هجرت قتال و انفاق فی سبیل الله کرده است و فاروق اعظم ﷺ پیش از هجرت قتال فی سبیل الله نموده به خلاف صحابه دیگر چه حضرت مرتضی ﷺ و چه غیر او قبل از هجرت قتال و انفاق از ایشان واقع نشده پس شیخین افضل باشند از حضرت مرتضی و غیر او به مقتضای فحوای این آیت.

«قال الواحدی: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ﴾ یعنی فتح مکه. قال مقاتل: لا يستوي في الفضل من أنفق ماله وقاتل العدو من قبل فتح مكة مع من أنفق

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳-

من بعد وقاتل»^١.

قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل: «نزلت في أبي بكر، تدل على هذا أنه كان أول من أنفق المال على رسول الله ﷺ في سبيل الله وأول من قاتل على الإسلام»^٢.
«قال ابن مسعود: أول من أظهر إسلامه بسيفه النبي ﷺ وأبو بكر»^٣.
وقد شهد له النبي ﷺ بانفاق ماله قبل الفتح فيما أخبرنا عبد الله بن إسحاق بإسناده عن ابن عمر قال: «جالس وعنده أبو بكر الصديق عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال إذ نزل عليه جبريل فأقرأه من الله السلام وقال له يا رسول الله ما لي أرى أبا بكر عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال قال يا جبريل أنفق ماله على قبل الفتح قال فأقره من الله السلام وقل له يقول لك ربك أراض أنت عني في ففرك هذا أم ساخط فالتفت النبي ﷺ إلى أبي بكر فقال يا أبا بكر هذا جبريل يقرئك من الله السلام ويقول أراض أنت عني في ففرك هذا أم ساخط فبكي أبو بكر وقال أعلى ربي أغضب أنا عن ربي راض أنا عن ربي راض أنا عن ربي راض»^٤.

وقوله: ﴿أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقْتِنَا...﴾.

«قال عطاء: درجات الجنة يتفاضل فالذين أنفقوا من قبل الفتح في أفضلها»^٥.
«قال الزجاج: لأن المتقدمين نالهم من المشقة أكثر مما نال من بعدهم وكانت بصائرهم أيضاً أنفذ ﴿وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ كلا الفريقين وعد الله الجنة».
أما قتال أبي بكر صديق پیش از هجرت پس ثابت است به طرق بسيار، أخرج

-١

-٢

-٣

٤

-٥

البخاری «عن عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ قُلْتُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ أَخْبِرْنِي بِأَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ - قَالَ بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُصَلِّي بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ، إِذْ أَقْبَلَ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ، فَأَخَذَ بِمَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَلَوَى ثَوْبَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ خَنْقًا شَدِيدًا، فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِمَنْكِبِهِ، وَدَفَعَ عَن رَسُولِ اللَّهِ ﷺ - وَقَالَ: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ﴾^۱. «وعن عمرو بن العاص قال: ما تنول من رسول الله ﷺ شيء كان أشد من أن طاف بالبيت - كأنه يقول ضحى - فلقوه حين فرغ فأخذوا بمجامع رداءه وقالوا: أنت الذي تنهاننا عما كان يعبد آباؤنا؟ فقال: أنا ذاك فقام أبو بكر ﷺ فالتزمه من ورائه، ثم قال: أتقتلون رجلاً أن يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم وإن يك كاذباً فعليه كذبه وإن يك صادقاً يصبكم بعض الذي يعدكم إن الله لا يهدي من هو مسرف كذاب رافعا صوته بذلك وعيناه تسيحان حتى أرسلوه»^۲.

«وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: لَقَدْ صَرَبُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَرَّةً حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ فَجَعَلَ يُنَادِي: وَيَلَكُمْ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟ فَقَالُوا: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ»^۳.

«وعن أسماء بنت أبي بكر أنهم قالوا لها ما أشد ما رأيت المشركين بلغوا من رسول الله ﷺ فقالت: كان المشركون قعدوا في المسجد يتذاكرون رسول الله ﷺ وما يقول في آلهتهم فبينما هم كذلك إذ دخل رسول الله ﷺ فقاموا إليه وكانوا إذا سألوا عن شيء صدقهم فقالوا ألسنت تقول كذا وكذا فقال بل فتشبهوا به بأجمعهم فأتى الصريخ إلى أبي بكر فقبل له أدرك صاحبك فخرج من عندنا وإن له غداير فدخل المسجد وهو يقول ويلكم أتقتلون رجلاً أن يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم قال فلهوا عن رسول

-۱

-۲

-۳

الله ﷺ وأقبلوا على أبي بكر فرجع إلينا أبو بكر فجعل لا يمس شيئاً من غدايره إلا جاء معه وهو يقول تباركت يا ذا الجلال والإكرام». رواه أبو عمر في الاستيعاب^١.

«وعن علي أنه قال: أيها الناس أخبروني بأشجع الناس قالوا أو قال قلنا أنت يا أمير المؤمنين قال أما أني ما بارزت أحداً إلا انتصفت منه ولكن أخبروني بأشجع الناس قالوا لا نعلم فمن قال أبو بكر ﷺ أنه لما كان يوم بدر جعلنا لرسول الله ﷺ عريشا فقلنا من يكون مع رسول الله ﷺ ليلا يهوى إليه أحد من المشركين فوالله ما دنا منه إلا أبو بكر شاهرا بالسيف على رأس رسول الله ﷺ لا يهوى إليه أحد إلا أهوى إليه فهذا أشجع الناس فقال علي ولقد رأيت رسول الله ﷺ وأخذته قريش فهذا يجأ وهذا يتلته وهم يقولون أنت الذي جعلت الآلهة إلاها واحدا قال فوالله ما دنا منه أحد إلا أبو بكر يضرب هذا ويجأ هذا ويتلته هذا وهو يقول ويلكم أتقتلون رجلاً أن يقول ربي الله ثم رفع علي بردة كانت عليه فبكي حتى اخضلت لحيته ثم قال أنشدكم بالله أمؤمن آل فرعون خير أم أبو بكر فسكت القوم فقال ألا تجيبوني فوالله لساعة من أبي بكر خير من ملء الأرض من مؤمن آل فرعون ذاك رجل كتم إيمانه وهذا رجل أعلن إيمانه»^٢.

«عن ابن جريج قال: حَدَّثْتُ أَنْ أَبَا قحافة سب النبي ﷺ فصكه أبو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبي ﷺ فقال: أفعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريبا مني لضربتته. فنزلت: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ [المجادلة: ٢٢].

و اما انفاق ابوبكر صديق ﷺ پیش از هجرت پس ثابت است به طرق بسیار چنانکه عنقریب ذکر می کنیم.

و اما قتال فاروق اعظم ﷺ پیش از هجرت «قال ابن إسحاق: ولما قدم عمرو بن

١- الاستيعاب،

العاص وعبد الله بن ربيعة على قريش ولم يُدركوا ما طلبوا وردّهم النجاشي بما يكرهون وأسلم عمر بن الخطاب وكان رجلا ذا شَكِيمَة لا يرام ما وراء ظهره امتنع به أصحاب رسول الله ﷺ وبجمزة حتى غاضبوا قريشا فكان عبد الله بن مسعود يقول: ما كنا نقدر على أن نصلي عند الكعبة حتى أسلم عمر بن الخطاب، فلما أسلم قاتل قريشا حتى صلي عند الكعبة وصلينا معه»!

وأخرج الحاكم «عن عبد الله بن عمر، أن عمر بن الخطاب ﷺ جاء والصلاة قائمة، وثلاثة نفر جلوس، أحدهم أبو جحش الليثي، قال: قوموا فصلوا مع رسول الله ﷺ فقام اثنان وأبى أبو جحش أن يقوم، فقال له عمر: صل يا أبا جحش مع النبي ﷺ قال: لا أقوم حتى يأتيني رجل هو أقوى مني ذراعا، وأشد مني بطشا فيصرعني، ثم يدس وجهي في التراب، قال عمر: فقمتم إليه فكنت أشد منه ذراعا، وأقوى منه بطشا فصرعته، ثم دسست وجهه في التراب، فأتى علي عثمان فحجزني فخرج عمر بن الخطاب مغضبا حتى انتهى إلى النبي ﷺ فلما رآه النبي ﷺ ورأى الغضب في وجهه، قال: ما رابك يا أبا حفص؟ فقال: يا رسول الله، أتيت على نفر جلوس على باب المسجد وقد أقيمت الصلاة وفيهم أبو جحش الليثي، فقام الرجلان فأعادا الحديث، ثم قال عمر: والله يا رسول الله ما كانت معونة عثمان إياه إلا أنه ضافه ليلة فأحب أن يشكرها له، فسمعه عثمان، فقال: يا رسول الله، ألا تسمع ما يقول لنا عمر عندك؟ فقال رسول الله ﷺ: إن رضي عمر رحمة الله لوددت أنك كنت جثني برأس الخبيث، فقام عمر فلما بعد ناداه النبي ﷺ فقال: هلم يا عمر أين أردت أن تذهب؟ فقال: أردت أن آتيك برأس الخبيث، فقال: اجلس حتى أخبرك بغنى الرب عن صلاة أبي جحش الليثي، إن لله في سماء الدنيا ملائكة خشوعا لا يرفعون رءوسهم حتى تقوم الساعة، فإذا قامت الساعة رفعوا رءوسهم ثم قالوا: ربنا ما عبدناك حق عبادتك، فقال له عمر بن الخطاب ﷺ: وما يقولون يا رسول الله؟ قال: أما أهل السماء الدنيا فيقولون:

سبحان ذي الملك والملكوت، وأما أهل السماء الثانية فيقولون: سبحان الحي الذي لا يموت، فقلها يا عمر في صلاتك، فقال: يا رسول الله، فكيف بالذي علمتني وأمرتني أن أقوله في صلاتي، قال: قل هذه مرة، وهذه مرة، وكان الذي أمر به أن قال: أعوذ بك بعفوك من عقابك، وأعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بك منك جل وجهك»^۱.

«عن ابن عمر رضي الله عنهما قال: قاتل عمر المشركين في مسجد مكة، فلم يزل يقاتلهم منذ غدوة، حتى صارت الشمس حيال رأسه، قال: وأعيي وقعد فدخل عليه رجل عليه برد أحمر وقميص قومي حسن الوجه، فجاء حتى أفرجهم، فقال: ما تريدون من هذا الرجل؟ قالوا: لا والله إلا أنه صبا، قال: فنعم رجل اختار لنفسه دينا فدعوه وما اختار لنفسه، ترون بني عدي ترضى أن يقتل عمر؟ لا والله لا ترضى بنو عدي، قال: وقال عمر يومئذ: يا أعداء الله، والله لو قد بلغنا بثلاث مائة لقد أخرجناكم منها، قلت لأبي بعد: من ذلك الرجل الذي ردهم عنك يومئذ؟ قال: ذاك العاص بن وائل أبو عمرو بن العاص»^۲.

«وعن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: لما أسلم عمر رضي الله عنه قال المشركون: اليوم انتصف منا»^۳.

و حضرت مرتضی رضي الله عنه در این ایام صغیر بود در حجر آن حضرت رضي الله عنه و کفالت او، قادر نبود بر قتال و انفاق بخلاف شیخین و اسلام او نکایت در ملت کفر نکرد بخلاف شیخین و اگر کسی در اطلاق قتال در جنگ عصا و مشت اشکالی داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشکال را به ابلغ وجوه دفع خواهد نمود و استعمال علی مرتضی و ابن مسعود و غیر ایشان از صحابه لفظ قتال را برین معنی ادل دلیل است بر آن و اگر این همه کفایت نکند قوله تعالی: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا﴾ [الحج: ۳۹]. در شأن مهاجرین حال آنکه آنجا استعمال سلاح نبود حاسم شبهه است.

-۱

-۲

-۳

اما وجه مقربیت پس خدای تعالی در سوره فاتحه که بر السنه مسلمین نازل فرموده است می‌فرماید: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ جمهور مسلمین می‌باید در نماز خود از جناب حق جل و علا طلب کنند هدایت براه منعم علیهم شک نیست جماعه که راه ایشان اعظم مطلوبات است افضل اند نزدیک خدای تعالی و الا طلب راه مفضول یا مساوی معقول نمی‌شود بعد از آن تفسیر فرمود منعم علیهم را ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا ﴿٦٩﴾﴾ [النساء: ۶۹].

بعد از آن آن حضرت ﷺ در احادیث مستفیضه که حجت به آن قائم شود فرمودند که ابوبکر صدیق است و عمر و عثمان شهید^۱ پس از اینجا مبرهن گشت که این عزیزان افضل امت‌اند و ایشان را ریاست معنوی بر سائر مسلمین متحقق است. و در معنی این آیت آیات و احادیث بسیار است متفق در این مضمون که امت مرحومه منقسم است به سه قسم:

اول مقربین و سابقین سر دفتر مسلمین‌اند و صدیقان و شهیدان از جمله مقربان و سابقان‌اند و این عزیزان از جمله صدیقان و شهیدان‌اند تا جای که تواتر در هر مقدمه متحقق شده است و به این نوع استدلال اشاره منقول است از حسن بصری و ابو العالیه «قالا فی قوله تعالی: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾﴾ رسول الله وصاحبا»^۲.

باز در سوره تحریم^۳ قراءه ابی بن کعب این بود که «وصالح المؤمنین ابوبکر وعمر». «عن ابن عباس قال کان ابی یقرؤها وصالح المؤمنین أبو بکر وعمر»^۴، و سواد

-۱

-۲

-۳- اشاره به آیه: ۴ سوره مبارکه تحریم است.

-۴

اعظم از مفسرین صالح المؤمنین را به این هر دو بزرگ تفسیر کرده‌اند «قال ذلك من الصحابة ابن مسعود وابن عباس وبريدة الأسلمي وأبوامامة ومن التابعين سعيد بن جبیر وعكرمة وميمون بن مهران والحسن البصري ومقاتل بن سليمان^۱ وكفي بهم قدوة».

و حامل ایشان برین تفسیر آن است که هر چند که کلمه «وصالح المؤمنین» عام است اما قصه که سبب نزول آیت شده است دلالت دارد بالقطع که صدیق و فاروق داخل اند در آن عام بی شبهه این به همان می‌ماند که زمان آن حضرت ﷺ ابن لتبیه گفته بود: «هَذَا لَكُمْ وَهَذَا أُهْدِي لِي»^۲ آن حضرت ﷺ خطبه خواندند: «ما بال أقوام نوليهم علي عمل مما ولاني الله ثم يقول أحدهم هذا لكم وهذا اهدي لي هلا جلس في بيت أبيه وأمه فينظر أ يُهدي له أم لا؟»^۳. در این صورت قرائن بسیار دلالت کردند بر آنکه ابن لتبیه داخل است در این معاتبه بالقطع.

از آنجمله آنکه سوق کلام و تقریب سخن قصه او بوده است با همان لفظ که وی گفته بود حکایت کردند و آن را محل انکار گرفتند هیچ عاقلی در دخول او توقف نمی‌تواند کرد همچنان در قصه که در میان ازواج طاهرات و آن حضرت ﷺ رفته است امور بسیار واقع شد که سامعان مضطر شدند بحکم دخول این هر دو عزیز در صالح المؤمنین «عن عائشه قالت أنزل الله عذري وكادت الأمة تهلك في سببي فلما سُري عن رسول الله ﷺ وعرج الملك قال رسول الله ﷺ لأبي: اذهب الي ابنتك فأخبرها ان الله قد أنزل عذرها من السماء قالت: فاتاني أبي وهو يعدو يكاد أن يعثر فقال ابشري يا بنية بأبي وأمي فان الله قد أنزل عذرك قلت بحمد الله لا بحمدك ولا بحمد صاحبك الذي ارسلك ثم دخل رسول الله ﷺ فتناول ذراعي فقلت بيده هكذا فأخذ أبو بكر النعل ليعلونني به فمنعته

-۱

-۲

-۳

فضحك رسول الله ﷺ فقال اقسمت لا تفعل»^۱.

«وفي سورة التحريم قال عمر فاني اظن ان رسول الله ﷺ ظن اني جئت من أجل حفصة والله لئن أمرني رسول الله ﷺ بضرب لأضربن عنقها»^۲.

و اما وجه نفع مسلمین بسبب ایشان

قال الله تعالى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. از این آیه منطوقاً معلوم می‌شود که امت مرحومه بهتر است از سائر امم از جهت کمال این صفت که امر به معروف و نهی از منکر باشد و مفهوماً دلالت می‌کند بر آنکه هر که از این امت به کمال امر معروف و نهی از منکر متصف باشد افضل است از مادون خود شاهد این مفهوم قول خدا ﷻ است: ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۴]. باز در آیت دیگر می‌فرماید در شأن مهاجرین اولین: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱].

و در خارج تمکین واقع نشد الا مشائخ ثلاثه را پس واجب شد که وصف مذکور که مدار خیریت است در این بزرگواران متحقق شده باشد این آیات دلالت کردند بر فضل این جماعه بر سائر مسلمین و تقلیل شرکاء جداً متحقق شد آمدیم بر سر تعیین صدیق اکبر از میان ایشان پس می‌گوئیم خدای تعالی در سوره واللیل می‌فرماید: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿٧﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿٨﴾﴾ [اللیل: ۱۷-۱۸]. و سوره لیل از آن جمله است که در اول بعثت نازل شده وقتی که کفار ضعفاء مسلمین را ایذاء می‌دادند و صدیق اکبر ﷺ مال خود را وسیله استخلاص ایشان از تعذیب کفار می‌ساخت تا آنکه سامعان را اشکالی نماند در آنکه یا لفظ ﴿أَتَقَى ﴿٧﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿٨﴾﴾ عام است حضرت صدیق را

البتة اول مره در گرفته است پيش از ديگران از جهت قيام قرائن يا اين است كه الاتقى معهود است و شخص معين مراد است و آن شخص معين صديق اكبر عليه السلام است.

«عن ابن مسعود قال: ان أبا بكر الصديق عليه السلام اشتراي بلاً من أمية بن خلف وإبي بن خلف ببردة وعشر أواق فاعتقه لله فانزل الله: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۝ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۝ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ۝ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ ۝﴾ أبو بكر وأميه وأبي إلى قوله: ﴿وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ ۝﴾ قال لا إله إلا الله إلى قوله: ﴿فَسَنِّيْسِرُهُ لِلْعُسْرَىٰ ۝﴾ قال النار!.

«عن عروة ان ابابكر الصديق اعتق سبعة كلهم يعذب في الله بلاً وعامر بن فهيرة والنهدية وابنتها وزبيرة وام عيسي وامة بني المؤمل وفيه نزلت: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَىٰ﴾ إلى آخر السورة»^٢.

«عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن أبيه قال: قال: أبو قحافة لأبي بكر: أراك تعتق رقابا ضعافا فلو أنك إذ فعلت أعتقت رجالا جلدا يمنعونك و يقومون دونك فقال أبو بكر: يا أبت إني إنما أريد لما نزلت هذه الآيات فيه: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ ۝ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ ۝ فَسَنِّيْسِرُهُ لِلْيُسْرَىٰ ۝﴾ إلى قوله عليه السلام: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ ۝ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ ۝ وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ ۝﴾»^٣.

«عن سعيد بن المسيب قال نزلت: ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ ۝﴾ في أبي بكر اعتق ناساً لم يلتمس منهم جزاء ولا شكوراً ستة أو سبعة منهم بلاً وعامر بن فهيرة»^٤.

«عن ابن عباس في قوله: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَىٰ﴾ قال هو أبو بكر الصديق»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

وقال عمار ابن یاسر فی ذلك شعراً:

جزی الله خیرا عن بلالٍ وصحبه عتیقاً واخزی فاکهاً وأبا جهل^۱
 بالجمله چون این مقدمه ثابت گشت خدای تعالی جای دیگر می فرماید: ﴿إِنَّ
 أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].

پس صدیق اکبر علیه السلام اتقی امت است و اتقی امت اکرمت است و هو المطلوب. به این
 اسلوب که تقریر نمودیم کتاب الله به وجوه بسیار بر افضلیت صدیق و فاروق دلالت
 می نماید.

مسلک دوم: در تصریح و تلویح سنت سنی به افضلیت صدیق بر سائر امت ثم فاروق
 ثم ذوالنورین و پیش از آنکه در روایت احادیث شروع کنیم بر دو نکته مطلع سازیم.
 نکته اولی: مسئله افضلیت شیخین در ملت اسلامیة قطعی است و اینجا قطع حاصل
 می شود به دو وجه یکی تعدد طرق حدیث تا آنکه اصل مسئله متواتر بالمعنی شود مانند
 سخاوت حاتم و شجاعت رستم دیگر حفوف (احاطه‌ی) قرائن، زیرا که خبر واحد به
 سبب حفوف قرائن به سرحد یقین می رسد مانند آنکه بیماری را دیدیم که صاحب فراش
 شده و اقارب او پیش اطبا می روند و آخرها یاس از حیات او بهم رسانیدند و به انواع هم
 و الم گرفتار شدند بعد از آن روزی دیده شد که در خانه او نوحه منکره می کنند و جنازه
 بر دروازه نهاده اند و از هر جانب مردم غمگین و ساکت به خانه او می درآیند در این
 حالت اگر شخصی خبر دهد که آن بیمار مرده است این خبر واحد به سبب حفوف قرائن
 به سرحد یقین خواهد رسانید همچنین احادیث افضلیت شیخین محفوف است به قرائن
 بسیار و این قرائن دو نوع تواند بود یکی ادله ظنیه و خطاییه که موافق باشند در اصل
 مقصد با این خبر واحد از آن جمله عمومات کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در فضیلت
 مهاجرین و مجاهدین مانند حدیث رفاعه در واقعه: «جَاءَ جَبْرِيلُ إِلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ: مَا

تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ». وقال رافع بن خديج خيارنا قال: «وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ»^۱.

و مانند حدیث جابر: «كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ أَلْفًا وَأَرْبَعِمِائَةٍ فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ»^۲.

و این هر دو حدیث تقلیل شرکاء جداً در افضلیت حاصل گردانیدند و تعریضات کتاب الله و سنت رسول الله به فضیلت شیخین هر چند فضیلت بر جمیع امت از آنجا مفهوم شود لیکن در معنی فضیلت موافقت می کند و تقلیل شرکا جداً بعمل می آرد. دیگر فروع افضلیت که امت مرحومه قولاً و فعلاً به آن آشنا شده اند و در هر محل و هر موطن افضل هذه الأمة گفته اند و این مقاله را به وجهی سر داده اند گویا پیش از این متیقن بوده است و تجدید فکر را در آن دخل نه و این هر دو مبحث طولی دارد و بسیاری از آن مذکور کردیم اینجا استحضار آن مقالات باید نمود.

نکته ثانیه: چون استقرا کنیم احادیث را که در افضلیت شیخین وارد شده مدار افضلیت چهار خصلت را می یابیم:

یکی در مرتبه علیا از مراتب امت بودن، صدیقیت و شهیدیت عبارت است از آن. دوم اعانت آن حضرت ﷺ و ترویج اسلام در وقت غربت «أَوْ أَمِنَ النَّاسَ عَلَيَّ أَبُو بَكْرٍ وَاسَانِي بِمَالِهِ وَنَفْسِهِ»^۳. و عزت اسلام که از خصائص عمر است اشاره است به آن. سوم اتمام کارهای مطلوب از نبوت بدست این هر دو عزیز رویاء آن حضرت ﷺ در قصه مقالید^۴ و قصه آب کشیدن از بیر^۵ نمائشی است از آن.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

چهارم علو درجات ایشان در معاد «سیدا کهول أهل الجنة»^۱ و اقامت در غرف عالی^۲ و اولیت حشر و تجلی خاص برای صدیق^۳ و معانقه حق برای عمر^۴ بیانی است از آن و این خصلت هرگز جدا نمی‌تواند شد از یکی از خصال ثلاثه، زیرا که اکثریت ثواب یا به سبب صفات نفسانی است یا به سبب اعزاز اسلام و نصرت او یا به سبب اتمام کارهای نبوت لیکن ممکن است که شخصی صحبت پیغامبر نداشته باشد بلکه آخر همه ایمان بیارد و هیچ مشهدی از مشاهد خیر ادراک ننماید مع هذا افضل امت باشد به اعتبار اتمام کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر بدست او یا به اعتبار صدیقیت و شهیدیت و مناسبت قوت عامله و عاقله او با نفس قدسیه پیغامبر و ممکن است که در اعزاز اسلام و نصرت پیغامبر اقصی الغایة سعی بجا آرد و در آخر ایام آن حضرت ﷺ متوفی شود کارهای مطلوب پیغامبر را نداند فضلاً از آنکه مباشرت آن نماید به اعتبار قوت عاقله و عامله با پیغامبر مناسبت معتد به ندارد نهایت مرمی همت او حالی است از احوال ابرار این است مقتضای امکان عقلی لیکن سنه الله جاری شده است به آنکه دواعی بزرگ نریزند مگر بر نفوس قدسیه که سالها زیر تربیت پیغامبر پرورش یافته باشند و تشریف آن حضرت ﷺ تقاضا می‌نماید که خلیفه او نباشد الا اکمل امت به اعتبار این خصال اربع جمعاً. بالجمله در احادیث این باب تأمل وافی بکار باید برد و مدار افضلیت از هر حدیثی جدا استنباط باید نمود چون این همه گفته شد به روایت احادیث مشغول شویم.

اما به اعتبار کارهای که آن حضرت ﷺ آن را از جهت پیغامبری می‌کردند پس شیخین را افضلیت ثابت است به احادیث بسیار.

-۱

-۲

-۳

-۴

اول: حديث «أبي هريرة رضي الله عنه قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي عَلَى قَلْبٍ عَلَيْهَا دَلْوٌ فَتَزَعْتُهُ فَتَزَعْتُ مِنْهَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَتَزَعَهَا مِنْهَا ذَنْوِبًا أَوْ ذَنْوِبَيْنِ وَفِي تَزَعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرَبًا فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطْنٍ»^١.

و حديث «عبد الله بن عمر أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: أُرَيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَنْزِعُ بِدَلْوٍ بَكْرَةَ عَلَى قَلْبِي، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَتَزَعَهَا ذَنْوِبًا أَوْ ذَنْوِبَيْنِ نَزْعًا ضَعِيفًا، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاسْتَحَالَتْ غَرَبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَتَّى رَوَى النَّاسُ وَضَرَبُوا بِعَطْنٍ»^٢.

رواهما البخاري ومسلم وغيرهما.

«وعن أبي الطفيل عن النبي ﷺ قال: بَيْنَمَا أَنَا أَنْزِعُ اللَّيْلَةَ إِذْ وَرَدَتْ عَلَيَّ عَنَمٌ سُودٌ وَعَنَمٌ عُفْرٌ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَتَزَعَهَا ذَنْوِبًا أَوْ ذَنْوِبَيْنِ فِيهِمَا ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَحَالَتْ غَرَبًا فَمَلَأَ الْحِيَاضَ، وَأَرَوَى الْوَارِدَةَ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ أَحْسَنَ نَزْعًا مِنْهُ، فَأَوْلْتُ أَنَّ الْعَنَمَ السُّودَ الْعَرَبُ، وَالْعُفْرَ الْعَجَمُ»^٣.

دوم: حديث ابن عمر في الموازنة مع الأمة. أخرج ابن مردويه «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ فَقَالَ: رَأَيْتُ قُبَيْلَ الْفَجْرِ كَأَنِّي أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ، فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَقَاتِيحُ، وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهَذِهِ الَّتِي يوزنُ بِهَا، فَوُضِعَتْ فِي كَيْفَةٍ وَوُضِعَتْ أُمَّتِي فِي كَيْفَةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُ، ثُمَّ جِيءَ بِأَبِي بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوُزِنَ، ثُمَّ جِيءَ بِعُمَرَ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوُزِنَ، ثُمَّ جِيءَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»^٤.

سوم: حديث «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ كَانَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: أُرَى اللَّيْلَةَ رَجُلٌ

١- صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

٢- صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

٣-

٤-

صَالِحٌ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ نَيْطَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَنَيْطَ عُمَرَ بِأَبِي بَكْرٍ وَنَيْطَ عُثْمَانَ بِعُمَرَ. قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا فُئِمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَمَّا مَا ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ نَوَاطِ بِعَضِهِمْ يَبْعُضُ فَهُمْ وَلَا هَذَا الْأَمْرَ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ ﷺ»^۱.

چهارم: حدیث «سَمَرَةَ بْنِ جُنْدَبٍ أَنَّ رَجُلًا قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دَلَّتْ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَصَلَعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَصَلَعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ»^۲.

پنجم: حدیث ابن عباس و ابی هریره که تسمیه خلفاء آن جا به تصریح مذکور شد شاهد عدل این احادیث می تواند شد و ذلك أن ابن عباس كان يحدث «إن رجلاً أتى رسول الله ﷺ فقال: يا رسول الله، إني رأيت الليلة في المنام: كأنّ ظلّة تنطف السمن والعسل، وأرى الناس يتكفّفون منها بأيديهم، فالمستكثّر، المُستقل، وإذا بسبب واصل من الأرض إلى السماء، فأراك أخذت به فعَلَوْتَ، ثم أخذ به رجل آخر فعلا به، ثم أخذ به رجل آخر، فانقطع به، ثم وُصِلَ له فعلا، فقال أبو بكر: يا رسول الله ﷺ، إني رأيت، والله لتدعيني فأعبرها، فقال النبي ﷺ: اعبرها، قال أبو بكر: أمّا الظلّة، فظلّة الإسلام، وأمّا الذي ينطف من العسل والسمن، فالقرآن: حلاوته ولينه. وأمّا ما يتكفّف الناس من ذلك، فالمستكثّر من القرآن، والمستقل، وأمّا السبب الواصل من السماء إلى الأرض، فالحق الذي أنت عليه، تأخذ به فيعليك الله به، ثم يأخذ به رجل من بعدك فيعلو به، ثم يأخذ به رجل آخر فيعلو به، ثم يأخذ به رجل آخر فينقطع به، ثم يوصل له فيعلو به، فأخبرني يا رسول الله، بأبي أنت، أصبت، أم أخطأت؟ قال النبي ﷺ: أصبت بعضاً، وأخطأت بعضاً، قال: فوالله لتحدثني بالذي أخطأت، قال: لا تُقسِم»^۳.

-۱

-۲

-۳

این همه احادیث دلالت می‌کنند بر آنکه کارهای مطلوب از بعثت پیغامبر بدست این مشایخ به ظهور رسید به ترتیب و دیگری سهم و شریک ایشان نیست در آن امر پس افضلیت به اعتبار تتمیم کارها ایشان را باشد نه غیر ایشان را.

ششم: حدیث حذیفه «قال رسول الله ﷺ: اقتدوا بالذین من بعدي أبي بكر وعمر»^۱.

«وعن ابن مسعود قال: قال رسول الله ﷺ: اقتدوا بالذین من بعدي أبي بكر وعمر»^۲.

این حدیث دلالت می‌کند که شیخین بعد آنحضرت ﷺ قائم در مقام آنحضرت خواهند بود.

هفتم: حدیث بنی مصطلق «عن أنس بن مالك قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول الله ﷺ فقالوا: سل لنا رسول الله ﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته فقال: إلي أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فإني حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فإني حدث بعمر حدث فإلى من؟ فأتيته فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم فقالوا: ارجع إليه فإني حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا»^۳.

هشتم: حدیث وضع أحجار «عن عائشة رضي الله عنها قالت: أول حجر حملة النبي ﷺ لبناء المسجد، ثم حمل أبو بكر حجرا آخر، ثم حمل عثمان حجرا آخر، فقلت: يا رسول الله، ألا ترى إلى هؤلاء كيف يساعدونك؟ فقال: يا عائشة، هؤلاء الخلفاء من بعدي»^۴.

نهم: حدیث «جبير بن مطعم قال: أتت امرأة إلى النبي ﷺ فأمرها أن ترجع إليه. قال: رأيت إن جئت ولم أجدك - كأنها تقول الموت - قال: إن لم تجدني فأني بأبي بكر»^۱.

-۱

-۲

-۳

-۴

دهم: حدیث «عرباض بن ساریة أنه يقول: وَعَظَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَوْعِظَةً دَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ وَوَجَلَّتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَمَوْعِظَةٌ مُودَّعٍ فَمَاذَا تَعْهَدُ إِلَيْنَا قَالَ: قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلُهَا كَنَهَارِهَا لَا يَزِيغُ عَنْهَا بَعْدِي إِلَّا هَالِكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيْرِي اخْتِلَافًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِمَا عَرَفْتُمْ مِنْ سُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالتَّوَاحُدِ وَعَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا فَإِنَّمَا الْمُؤْمِنُ كَالْجَمَلِ الْأَيْفِ حَيْثُمَا قِيدَ انْقَادًا»^۱.

بعد از آن تفسیر کردند خلافت را به وجهی که منطبق باشد بر خلفاء ثلاثه لا غیر از حدیث ابی هریره «الخلافة بالمدينة والملك بالشام»^۳ أخرجه الحاكم أمديم به آنکه صدیق بهتر بود از فاروق و فاروق بهتر بود از ذی النورین این معنی مفهوم است از حدیث مستفیض و آن:

یازدهم: است از احادیث این باب «عن سفينة مولى أم سلمة رضی اللہ عنہا قال كان رسول الله ﷺ إذا صلي الصبح ثم اقبل علي اصحابه فقال ايكم رأي رؤيا؟ فقال رجل أنا يا رسول الله كأن ميزانا نزل به من السماء فوضعت في كفة ووضع ابوبكر في كفة أخرى فرجحت بأبي بكر فرفعت ونزل ابوبكر مكانه فجاء بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الأخرى فرجح ابوبكر ثم رفع ابوبكر ووضع عثمان فرجح عمر ثم رفع عمر ورفع الميزان قال فتغير وجه رسول الله ﷺ ثم قال خلافة النبوة ثلاثون عاماً ثم يكون ملك»^۴.

«وَعَنْ أَبِي بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ

-۱

-۲

-۳- مستدرک حاکم،

۴

وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرُجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِي وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^۱.

اینجا باید دانست که مضمون حدیث ابن عمر رضی الله عنهما دیگر است و آن موازنه با سائر امت است و مضمون حدیث ابی بکر و عرفجه دیگر و آن موازنه خلفاء است با یک دیگر و هر دو معنی صحیح است روایه و درایه و نیز باید دانست که دارمی روایت می کند «عَنْ أَبِي ذَرِّ الْغِفَارِيِّ قَالَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ عَلِمْتَ أَنَّكَ نَبِيٌّ حَتَّى اسْتَيْقَنْتَ؟ فَقَالَ: يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَانِي مَلَكَانِ وَأَنَا بَبْعُضِ بَطْحَاءِ مَكَّةَ، فَوَقَعَ أَحَدُهُمَا إِلَى الْأَرْضِ وَكَانَ الْآخِرُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: أَهْوُ هُوَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَرِزْنُهُ بِرَجُلٍ. فَوُزِنْتُ بِهِ فَوَزَنْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: زِنُهُ بِعَشْرَةٍ. فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنُهُ بِمِائَةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنُهُ بِأَلْفٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَنْتَثِرُونَ عَلَيَّ مِنْ خَفَّةِ الْمِيزَانِ، قَالَ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: لَوْ وَزَنْتَهُ بِأُمَّتِهِ لَرَجَحَهَا»^۲.

آن حضرت رضی الله عنهما آنجا از رؤیا وزن نبوت خود را شناختند، زیرا که وزن بر رجحان عند الله دلالت کرد.

اینجا از این واقعه خلافت و افضلیت خلفای ثلاثه معلوم فرمودند و اما به اعتبار اعانت اسلام در وقت غربت و قیام به نصرت آن حضرت رضی الله عنهما در حالت ایذاء کفار و شدت حال پس شیخین را افضلیت ثابت است به احادیث بسیار یکی از آن.

دوازدهم: است از احادیث این مسلک حدیث «أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا لَهُ وَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ وَوَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَمَّا وَزِيرَايَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجَبْرِيْلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزِيرَايَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»^۳.

-۱

-۲ دارمی

-۳

«وعن سعيد بن المسيب قال: كان أبو بكر الصديق رضي الله عنه من النبي صلى الله عليه وآله مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانياً في الإسلام، وكان ثانياً في الغار، وكان ثانياً في العريش يوم بدر، وكان ثانياً في القبر، ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وآله يقدم عليه أحداً»^۱.

سيزدهم: «عَنْ أَبِي أَرْوَى الدَّوْسِيِّ، قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَطَلَعَ أَبُو بَكْرٍ، وَعَمَرُ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيْدِي بِيَهُمَا»^۲.

«وعن حذيفة بن اليمان رضي الله عنه قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: لقد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالاً يعلمون الناس السنن والفرائض، كما بعث عيسى ابن مريم الحواريين، قيل له: فأين أنت من أبي بكر وعمر؟ قال: إنه لا غنى بي عنهما، إنهما من الدين كالسمع والبصر»^۳.

چهاردهم: اثبات منت صديق بر خود و آن مستفيض است از حدیث ابی سعید الخدری و ابی هریره و حضرت مرتضی. «عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله إِنَّ أَمَّنَ النَّاسِ عَلَيَّ فِي مَالِهِ وَصُحْبَتِهِ أَبُو بَكْرٍ»^۴.

«وعن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله: مَا لِأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلَّا وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلَا أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِي مَالٌ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ»^۵.

و این اشارت است به افضلیت به اعتبار اعانت آن حضرت صلى الله عليه وآله و ترویج اسلام.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

پانزدهم: اولیت اسلام صدیق اکبر علیه السلام از میان احرار بالغین و ظاهر است که نکایت در ملت کفر از غیر بالغ حر ظهور نمی‌تواند نمود و این نیز مستفیض است از حدیث اَبی الدرداء و عمرو بن عبسَه و مقدم و عمار.

«عن أبي الدرداء في قصة مغامرة عمر معه - أي مع أبي بكر - قال: قال النبي صلی الله علیه و آله إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بَعْتَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ وَوَأَسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي؟»^۱.

شانزدهم: دعای آن حضرت علیه السلام درباره‌ی فاروق علیه السلام: «اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ» و ظهور اجابت این دعا به ابلغ و جوه و این نیز مستفیض است از حدیث ابن عمر و ابن عباس و عائشه و ابن مسعود، «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: اللَّهُمَّ اعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ هَدَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ يَا أَبِي جَهْلٍ أَوْ بَعْمَرَ بْنِ الْحُطَّابِ. فَكَانَ أَحَبَّهُمَا إِلَى اللَّهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»^۲.

و اما حصول عزت اسلام به اسلام فاروق از حدیث ابن مسعود علیه السلام و ابن عباس علیه السلام و حذیفه رضی الله عنه «عن ابن مسعود مَا زِلْنَا أَعِزَّةَ مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ» و فی روایت: «وَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْنَا أَنْ نُصَلِّيَ عِنْدَ الْكَعْبَةِ ظَاهِرِينَ حَتَّى أَسْلَمَ عُمَرُ»^۳.

هفدهم: استبشار اهل سماوات به اسلام فاروق علیه السلام و این نیز تلویح است به اعانت اسلام و مسلمین از حدیث «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ لَقَدْ اسْتَبَشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلَامِ عُمَرَ»^۴.

هیجدهم: حدیث عمر غلقِ فتنه است و غلقِ جهنم است و این حدیث مستفیض است.^۵

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

«عن حذيفة وقد سألها عمر عن فتنة التي تموج كموج البحر ليس عليك منها بأس يا أمير المؤمنين إنّ بينك وبينها بابا مغلقا ثم فسر الباب بعمر»^۱.

بعد از آن در خارج مثل الشمس فی رابعة النهار ظاهر شد که فتح فارس و روم که در بعثت آن حضرت ﷺ ملفوف بود بدست ایشان به ظهور رسید بی دخل گیری و جمع قرآن که در کتاب الله موعود بود به اهتمام ایشان به عمل آمد بغیر مشارکت احدی و اجماع که اصل ثالث است از اصول شریعت به سعی ایشان بر روی کار آمد بدون سعی دیگری و همچنین تحقیق مقامات تصوف و غیر آن تا آنکه بر طبق اشاره‌ی این احادیث رأس برأس اختصاص این مشائخ ظاهر شد و نیز به تواتر رسید که صدیق ﷺ پیش از همه ایمان آورد و به نصرت آن حضرت ﷺ قائم شد در موطن بسیار و نزدیک به شش سال (بعد) از نبوت فاروق ﷺ اسلام آورد و عزت اسلام به سبب او ظاهر گردید و این همه برهان واضح است بر افضلیت ایشان و تفسیر این احادیث است والحمدلله.

آمدیم به آنکه صدیق ﷺ بهتر از فاروق ﷺ در این وصف این معنی مفهوم است از خطاب کردن آن حضرت ﷺ در قصه‌ی مغامره صدیق بر فاروق «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي؟» و آن

نوزدهم: است از احادیث این مسلک أخرج البخاري «عن ابي الدرداء قال كنتُ جالسا عند النبي ﷺ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ آخِذًا بِطَرْفِ ثَوْبِهِ، حَتَّى أَبْدَى عَنْ رَكْبَتِهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَمَّا صَاحِبُكُمْ فَقَدْ غَامَرَ فَسَلِّمْ، فَقَالَ: إِنِّي كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ ابْنِ الْخَطَّابِ شَيْءٌ، فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ، ثُمَّ نَدِمْتُ فَسَأَلْتَهُ أَنْ يَغْفِرَ لِي، فَأَبَى عَلَيَّ، فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ، فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ - ثَلَاثًا - ثُمَّ إِنَّ عَمْرَ نَدِمَ، فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ: أَتَمَّ أَبُو بَكْرٍ؟ قَالُوا: لَا، فَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ، فَجَعَلَ وَجْهُ النَّبِيِّ ﷺ يَتَمَعَّرُ، حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَثَا عَلَى رَكْبَتَيْهِ، وَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَاللَّهِ أَنَا كُنْتُ أَظْلَمُ - مَرَّتَيْنِ - فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ، فَقَلْتُمْ:

كذبت، وقال أبو بكر: صدق، ووآساني بنفسه وماله، فهل أنتم تاركون لي صاحبي؟ - مرتين - فما أُوذِيَ بعدها»^۱.

اما آنکه فاروق بهتر است از ذی النورین رضی الله عنهما پس مفهوم است از قصه مغامرت ذی النورین رضی الله عنهما با فاروق رضی الله عنهما در نصر ابی جحش که رضاء عمر رحمه و آن بیستم: است از احادیث این مسلک حدیث عبدالله بن عمر رضی الله عنهما فی قصة طویلة: «فیها مغامرة عمر مع ابی جحش فقال رسول الله صلی الله علیه و آله رضاء عمر رحمه»^۲ أخرجه الحاكم.

اما به اعتبار کمال نفسانی و بودن از طبقه علیائی امت پس ثابت است به احادیث بسیار یکی از آنها گواهی دادن آن حضرت است صلی الله علیه و آله صدیق را به صدیقیت و فاروق اعظم و ذی النورین رضی الله عنهما را به شهیدیت و آن.

بیست و یکم: است از احادیث این مسلک و آن حدیث مستفیض است به روایت عثمان و انس و ابوهریره و سعید ابن زید و صحابی مبهم در مسند احمد عن ثمامة بن حزن القشیری فی قصة طویلة: «قال عثمان أُنشِدُكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ عَلَى ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَّضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ ثَبِيرٌ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصَدِيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَنِّي شَهِيدٌ»^۳.

بیست و دوم: اثبات مرتبه‌ی که تلو خلت باشد صدیق را و آن نیز حدیث مستفیض است جيد الاسانید از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما و ابن الزبیر رضی الله عنهما و ابوسعید خدری رضی الله عنهما و عبدالله بن مسعود و ابو المعلى «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رضی الله عنهما عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله قَالَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي

-۱

-۲- مستدرک حاکم،

-۳-

خَلِيلًا لَا تَخَذُ أَبَا بَكْرٍ وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»^۱.

بیست و سوم: موافقت رأی صدیق با وحی در چندین واقعه تا آنکه قدر مشترک متواتر بالمعنی گشته از آنجمله قصه فنحاص یهودی که عکرمه و مجاهد و سدی آن را روایت کرده‌اند.

«عن عكرمة: أن النبي ﷺ بعث أبا بكر إلى فنحاص اليهودى يستمده وكتب إليه وقال لأبي بكر لا تفتت على بشيء حتى ترجع إلى فلما قرأ فنحاص الكتاب قال قد احتاج ربكم قال أبو بكر فهمت أن أمدته بالسيف ثم ذكرت قول النبي ﷺ لا تفتت على بشيء فنزلت: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ [آل عمران: ۱۸۱]. وقوله: ﴿وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيرًا﴾ [آل عمران: ۱۸۶].»

«وقال ابن جريج: حَدَّثْتُ أَنَّ أَبَا قحافة سب النبي ﷺ فصكه أبو بكر صكة فسقط فذكر ذلك للنبي ﷺ فقال: أفعلت يا أبا بكر؟ فقال: والله لو كان السيف قريبا مني لضربتة فنزلت: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ﴾ [المجادلة: ۲۲].»

«وعن أبي أيوب ؓ عن النبي ﷺ قال: إني رأيت في المنام غنما سوداء يتبعها غنم عفر يا أبا بكر اعبرها فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها، فقال النبي ﷺ: هكذا عبرها الملك بسحر»^۲.

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ اللَّهُمَّ أَنْشُدْكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ. فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ فَقَالَ حَسْبُكَ. فَخَرَجَ وَهُوَ يَقُولُ: ﴿سَيَهْرُمُ الْجَمْعُ وَيُولُونَ

الدُّبْرُ ﴿٤٥﴾ [القمر: ٤٥]. «وفي الحديبية قال لعمر مثل ما قال له النبي ﷺ وقال: أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وليس يعصي ربه، وهو ناصرُهُ، فاستمسك بِعَرَزِهِ، فوالله إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ»^١.

بيست و چهارم: تعبير پرسیدن آنحضرت ﷺ از صديق در واقعه‌های بسيارى و اين دلالت مى‌نمايد بر موافقت قوت عاقله‌ی او با قوت عاقله‌ی پيغامبر ﷺ.

«قال محمد بن اسحاق: وقد بلغني أن رسول الله ﷺ قال لأبي بكر الصديق ﷺ وهو محاصر ثقيفا: يا أبا بكر إني رأيت أني أهديت إلي قعبة مملوءة زبدا فنقرها ديك فهراق ما فيها. فقال أبو بكر: ما أظن أن تدرك منهم يومك هذا ما تريد. فقال رسول الله ﷺ وأنا لأرى ذلك»^٢.

«قال ابن هشام: حدثني بعض أهل العلم عن إبراهيم بن جعفر المحمدي قال: قال رسول الله ﷺ: رأيتُ إني لقمْتُ لُقْمَةً من حيس فالتذذْتُ طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعْتُها فأدخل عليَّ يده ونزعه فقال أبو بكر الصديق ﷺ: يا رسول الله هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك منها بعض ما تحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث علياً فيُسَهِّله»^٣.

بيست و پنجم: نزع خيلاء از صدر صديق ﷺ و اين دلالت مى‌کند بر موافقت قوت عامله‌ی او با قوت عامله‌ی پيامبر و اين تلو عصمت است.

از حديث «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خِيَلَاءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ شِقَّتِي ثَوْبِي يَسْتَرِحِي إِلَّا أَنْ أَتَعَاهَدَ ذَلِكَ مِنْهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّكَ لَسْتَ تَصْنَعُ ذَلِكَ خِيَلَاءَ»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

بیست و ششم: جمع کردن صدیق انواع برّ را و آن دال است بر موافقت قوت عامله انبیاء.

از حدیث «أبی هریره قال قال رسول الله ﷺ من أصبح منكم اليوم صائما قال أبو بكر أنا قال فمن أطعم اليوم مسكينا قال أبو بكر أنا قال فمن شهد منكم اليوم جنازة قال أبو بكر أنا قال فمن عاد منكم اليوم مريضا قال أبو بكر أنا. فقال رسول الله ﷺ: ما اجتمعن في امرء إلا دخل الجنة»^۱.

بیست و هفتم: ندا کردن ملائکه صدیق را از ابواب ثمانیه جنت از حدیث «أبی هریره ﷺ أن رسول الله ﷺ قال: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ^۲ فِي سَبِيلِ اللَّهِ نُودِيَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ، هَذَا خَيْرٌ. فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلَاةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الرِّيَّانِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا عَلَيَّ مَنْ دُعِيَ مِنْ تِلْكَ الْأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الْأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ. وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»^۳. أخرجه البخاري ومسلم.

بیست و هشتم:

«وضع الله الحقَّ على لسانِ عمر» و این فضیلتی است در فاروق که تلو وحی است در انبیاء، و این حدیث مستفیض است از حدیث ابن عمر و ابی ذر و مرتضی و غیر ایشان.

«عن ابن عمر أن رسول الله ﷺ قال: جَعَلَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ»^۴. أخرجه الترمذي.

۱-

۲- زادت رواية البخاري: «من شيء من الأشياء..».

۳- صحيح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۴- سنن ترمذی، حدیث شماره:

بیست و نهم: اثبات محدثیت که تلو وحی است فاروق را، و آن مستفیض است از حدیث ابی هریره و عائشه و عقبه بن عامر رضی الله عنہم.

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّهُ قَدْ كَانَ فِيمَا مَضَى قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ نَاسٌ يُحَدِّثُونَ وَإِنَّهُ إِنْ كَانَ فِي أُمَّتِي هَذِهِ مِنْهُمْ أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»^۱. أخرجه البخاري.

سی ام: فرار شیطان از ظل عمر و آن تلو عصمت است. و آن نیز مستفیض است از حدیث سعد بن ابی وقاص و ابی هریره و بریده الأسلمی و عائشه.

«عن سعد بن أبي وقاص قال: استأذن عمر بن الخطاب على رسول الله ﷺ وعنده نسوة من قريش يكلمنه ويستكثرنه، عالية أصواتهن. فذكر الحديث إلى أن قال: قال رسول الله ﷺ لعمر: «والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطان قط سالكا فجأ إلا سلك فجأ غير فجأ»^۲. أخرجه البخاري ومسلم.

سی و یکم: دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله بن فاروق را در منام، از حدیث «عبد الله بن عمر أن رسول الله ﷺ قال: أن رسول الله ﷺ قال: بينا أنا نائم شربت - يعني اللبن - حتى أنظر إلى الرئی يجرى في ظفري أو في أظفاري، ثم ناولت عمر. فقالوا فما أولته قال: العلم»^۳. أخرجه البخاري ومسلم.

سی و دوم: موافقت رأی فاروق رضی الله عنه با وحی الهی و آن تلو وحی است. و این حدیث مستفیض است از حدیث «عمر رضی الله عنه قال: وافقت ربي في ثلاث في مقام إبراهيم وفي الحجاب وفي أسارى بدر»^۴. أخرجه مسلم والبخاري نحوه.

سی و سوم: دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله زیادت دین فاروق «عن أبي سعيد الخدري رضی الله عنه قال

۱- صحیح بخاری، حدیث رقم:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۴- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ عُرِضُوا عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ فُؤُصٌ، فَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثَّدْيَ، وَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ اجْتَرَهُ. قَالُوا فَمَا أَوْلَتْهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّينَ^۱. أخرجہ البخاری ومسلم.

اما فضیلت شیخین به اعتبار اکثریت ثواب و اعلی بودن درجه ایشان در بهشت پس ثابت است به احادیث بسیار: یکی حدیث «سید کهل الجنة» و آن: سی و چهارم است: از احادیث این مسلک، و آن مستفیض است از حدیث انس و مرتضی و ابی جحیفه.

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوْلِيَيْنِ وَالْآخِرِينَ إِلَّا التَّيَّبِيَّيْنِ وَالْمُرْسَلِينَ لَا تُخْبِرُهُمَا يَا عَلِيُّ^۲. أخرجہ الترمذی.

و عن علي بطرق مختلفة منها طريق «عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوْلِيَيْنِ وَالْآخِرِينَ إِلَّا التَّيَّبِيَّيْنِ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لَا تُخْبِرُهُمَا^۳.

سی و پنجم: اختصاص ایشان بغير جنت از حدیث «أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي أَفْقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمًا^۴.

سی و ششم: تقدم شیخین عليهما السلام بر امت در حشر از حدیث «ابن عمر أن النبي ﷺ خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالْآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» وفي رواية عنه قال: «قال رسول الله ﷺ: أول

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳-

۴-

من تنشق الأرض عنه أنا ثم أبو بكر ثم عمر»^۱.

سی و هفتم: اول کسی که در بهشت درآید صدیق رضی الله عنه خواهد بود از حدیث «أبي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَتَانِي جِبْرِيلُ فَأَخَذَ بِيَدِي فَأَرَانِي بَابَ الْجَنَّةِ الَّذِي تَدْخُلُ مِنْهُ أُمَّتِي. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَدِدْتُ أَلِي كُنْتُ مَعَكَ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَيْهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي»^۲.

سی و هشتم: تجلی کردن خدای تعالی خاصه برای صدیق رضی الله عنه از حدیث: جابر فی قصة وفد عبد القیس قال: «فأجابهم أبو بكر رضی الله عنه بجواب وأجاد الجواب. فقال رسول الله ﷺ: يا ابا بكر أعطاك الله الرضوان الأكبر. فقال بعض القوم: وما الرضوان الأكبر يا رسول الله؟ قال: يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة ويتجلى لأبي بكر خاصة»^۳.

سی و نهم: حاضر شدن صدیق رضی الله عنه بر حوض کوثر همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله از حدیث «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ لِأَبِي بَكْرٍ: أَنْتَ صَاحِبِي عَلَى الْحَوْضِ وَصَاحِبِي فِي الْعَارِ»^۴.
چهلیم: اول کسی که خدای تعالی با او مصافحه و معانقه کند فاروق باشد از حدیث «أَبِي بَنِي كَعْبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُهُ الْحَقُّ عُمَرُ وَأَوَّلُ مَنْ يُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَأَوَّلُ مَنْ يَأْخُذُ بِيَدِهِ فَيَدْخُلُهُ الْجَنَّةَ». وفي رواية آخر عنه: «أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يصفحه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يؤخذ بيده فينطلق به إلى الجنة عمر بن الخطاب».

آمدیم به آنکه افضلیت صدیق بر فاروق از کجا مفهوم می‌شود. آن مفهوم است از حدیث عمار و عائشه و آن:

-۱

-۲

-۳

-۴

چهل و یکم: است از احادیث این مسلک «عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَمَّارُ أَتَانِي جِبْرِيلُ آيَفَاءً، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّمَاءِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ مَا لَبِثَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفَدْتَ فَضَائِلَ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لِحَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»^۱.

«وعن عائشة رضي الله عنها قالت: بينا رأس رسول الله ﷺ في حجري في ليلة ضاحية، إذ قلت: يا رسول الله، هل يكون لأحد من الحسنات عدد نجوم السماء؟ قال: نعم، عمر، قلت: فأين حسنات أبي بكر؟ قال: إنما جميع حسنات عمر كحسنة واحدة من حسنات أبي بكر»^۲.
اما افضليت ايشان مطلقا بدون اعتبار چیزی و آن مبهم است راجع به یکی از خصال اربع پس ثابت است به احاديث بسيار. از آنجمله حديث عمرو بن العاص و آن:

چهل و دوم است: از احادیث این مسلک «عَنْ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بَعَثَهُ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السَّلَاسِلِ فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ. قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ «أَبُوهَا». قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»^۳. و آن کنایت است از افضليت مطلقا.

چهل و سوم: افضليت فاروق رضي الله عنه از حديث جابر موقوفا و مرفوعا و عن حديث أبي سعيد الخدري «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِذَا قُلْتَ ذَلِكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»^۴.

«وعن أبي سعيد الخدري قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَلِكَ الرَّجُلُ أَرْفَعُ أُمَّتِي دَرَجَةً فِي الْجَنَّةِ قَالَ قَالَ أَبُو سَعِيدٍ وَاللَّهِ مَا كُنَّا نُرَى ذَلِكَ الرَّجُلَ إِلَّا عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

چهل و چهارم:

امر کردن آنحضرت ﷺ به امامت در حال مرض و نهی از امامت غیر ابی بکر و قطعاً معلوم است که امام می‌باید افضل باشد. و آن مستفیض است عن حدیث عائشة و ابن عمر و ابن موسی و عبد الله بن زمعة و عمر بن الخطاب و ابن عباس و ابن مسعود و علی بن ابی طالب و الزبیر بن العوام و غیرهم.

«عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ فَأَمُرُ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قُولِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ فَأَمُرُ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ فَفَعَلْتُ حَفْصَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّكَ لَأَنْتَنَ صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ حَفْصَةُ لِعَائِشَةَ مَا كُنْتُ لِأُصِيبَ مِنْكَ خَيْرًا! أخرجہ الجماعة.

«وعنها قالت قال رسول الله ﷺ: لا ينبغي لقوم فيهم أبو بكر أن يؤمهم غيره»^۲.

«عن ابن عمر لما اشتد برسول الله ﷺ وجعه قيل له في الصلاة فقال: مرؤا أبا بكرٍ فليصل بالناس. قالت عائشة إن أبا بكرٍ رجل رقيق، إذا قرأ غلبه البكاء. قال: مرؤه فيصل إنك لَصَوَاحِبُ يُوسُفَ»^۳. أخرجہ البخاري.

چهل و پنجم: تنويه کردن آنحضرت ﷺ به مناقب شيخین با جمعی از صحابه و آن مستفیض است از حدیث مرتضی و انس و ابو محجن ﷺ.

«عَنْ عَلِيٍّ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوْجِي ابْنَتَهُ وَحَمَلَنِي إِلَى دَارِ الْهَجْرَةِ وَأَعْتَقَ بِالْأَمْرِ مِنْ مَالِهِ رَحِمَ اللَّهُ عُمَرَ يَقُولُ الْحَقُّ وَإِنْ كَانَ مَرًّا تَرَكَهُ الْحَقُّ وَمَالُهُ صَدِيقِي

-۱

-۲

-۳ صحیح بخاری، حدیث شماره:

رَحِمَ اللَّهُ عُثْمَانَ تَسْتَحْيِيهِ الْمَلَائِكَةُ رَحِمَ اللَّهُ عَلَيَّا اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقُّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»^۱.

چهل و ششم: تشبیه دادن آنحضرت ﷺ شیخین را بملکین مقربین. و به دو پیغامبر اولی العزم أخرج الطبراني بسند حسن «عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: إِنَّ فِي السَّمَاءِ مَلَكَيْنِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِالشَّدَّةِ وَالْآخَرُ يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَكُلُّ مُصِيبٍ جَبْرِيْلٌ وَمِيكَائِيْلٌ، وَنَبِيَّانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالْآخَرُ يَأْمُرُ بِالشَّدَّةِ وَكُلُّ مُصِيبٍ، وَذَكَرَ إِبْرَاهِيْمَ وَنُوْحًا، وَلِي صَاحِبَانِ أَحَدُهُمَا يَأْمُرُ بِاللِّينِ وَالْآخَرُ بِالشَّدَّةِ وَكُلُّ مُصِيبٍ، وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ»^۲.

«وعن عبد الله بن عمرو قال: جاء فيام من الناس إلى النبي ﷺ فقالوا: يا رسول الله زعم أبو بكر ان الحسنات من الله والسيئات من العباد. وقال عمر: الحسنات والسيئات من الله، فتابع هذا قوم وتابع هذا قوم فقال رسول الله ﷺ: لأقضين بينكما بقضاء إسرافيل وجبرئيل وميكائيل، إن ميكائيل قال بقول أبي بكر، وقال جبريل بقول عمر، فقال جبريل لميكائيل إنا متى نختلف أهل السماء يختلف أهل الأرض فلنتحاكم إلى إسرافيل، فتحاكما إليه فقضى بينهما بحقية القدر وخيره وشره وحلوه ومره كله من الله، ثم قال: يا أبا بكر إن الله لو أراد أن لا يعصى لم يخلق إبليس. فقال: أبو بكر: صدق الله ورسوله»^۳.

وأخرج الحاكم عن حديث عبد الله بن مسعود في قصة بدر وإشارة أبي بكر إلى الفداء وإشارة عمر وابن رواحة إلى القتل. «قال رسول الله ﷺ: ما تقولون في هؤلاء إن مثل هؤلاء كمثل إخوة لهم كانوا عن قبلهم، قال نوح: ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ دَيَّارًا﴾ [نوح: ۲۶]. وقال موسى: ﴿رَبَّنَا أَطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِيَهُمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوْبِيَهُمْ﴾ [يونس: ۸۸]. وقال إبراهيم: ﴿فَمَنْ تَبَعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ﴾ [إبراهيم: ۳۶]. وقال عيسى: ﴿إِن تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَإِن تُغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ﴾ [المائدة: ۱۱۸].»

-۱

-۲

-۳

جهل و هفتم:

حدیث ابن عمر «كُنَّا نُخَيَّرُ بَيْنَ النَّاسِ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نُخَيَّرُ أَبَا بَكْرٍ، ثُمَّ عُمَرَ، ثُمَّ عُمَانَ»^۱. أخرجه البخاري.

وفي رواية: «كُنَّا فِي زَمَنِ النَّبِيِّ ﷺ لَا نَعْدِلُ بِأَبِي بَكْرٍ أَحَدًا ثُمَّ عُمَرَ ثُمَّ عُمَانَ، ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ﷺ لَا نُفَاضِلُ بَيْنَهُمْ»^۲. أخرجه أبو داود.

و این حدیث خبر واحد است لیکن اصح شیء است. شیخین و غیر ایشان به صحت آن جازم اند این را در مسلک سنت هم توان آورد به اعتبار آنکه این صیغه ی تقریر است و در مسلک اجماع نیز به اعتبار منطوق خود.

جهل و هشتم:

قبول فرمودن آنحضرت ﷺ مشوره شیخین را در وقائع بسیار «عن عبد الرحمن بن غنم الأشعري أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»^۳. رواه أحمد. وأخرج مسلم في قصة طريفة عن أبي هريرة فقال يعني عمر: «يَا رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي أَبَعَثْتَ أَبَا هُرَيْرَةَ بِنَعْلَيْكَ مَنْ لَقِيَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُسْتَيْقِنًا بِهَا قَلْبُهُ بَشْرَهُ بِالْحِنَّةِ. قَالَ: نَعَمْ. قَالَ فَلَا تَفْعَلْ فَإِنِّي أَخْشَى أَنْ يَتَّكِلَ النَّاسُ عَلَيْهَا فَخَلَّهْمُ يَعْمَلُونَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَخَلَّهْمُ».

جهل و نهم:

تشریف صدیق اکبر ﷺ به لقب صدیق از حدیث مرتضی و عائشه رضی اللہ عنہما.

«عن النزال بن سبرة، قال: وافقنا علياً ﷺ طيب النفس وهو يمزح، فقلنا: حدثنا عن أصحابك، قال: كل أصحاب رسول الله ﷺ أصحابي، فقلنا: حدثنا عن أبي بكر، فقال: ذاك

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۳- مسند امام احمد،

امرؤ سماه الله صديقا على لسان جبريل ومحمد^۱. أخرج الحاکم.

«وعن عائشة^۲ قالت: لما أسري بالنبي^۳ إلى المسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس ممن كان آمنوا به وصدقوه، وسعى رجال من المشركين إلى أبي بكر^۴ فقالوا: هل لك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقدس؟ قال: أوقال ذلك؟ قالوا: نعم، قال: لئن قال ذلك لقد صدق، قالوا: أو تصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت المقدس وجاء قبل أن يصبح؟ فقال: نعم، إني لأصدقه في ما هو أبعد من ذلك أصدقه في خبر السماء في غدوة أو روحة، فلذلك سمي أبا بكر الصديق^۵».

پنجاهم:

اختیار کردن آنحضرت^۶ صديق اکبر را برای امارت حج، أخرج الحاکم «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ^۷ بَعَثَ أَبَا بَكْرٍ^۸ وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِيَ بِهَؤُلَاءِ الْكَلِمَاتِ^۹».

امارت حج یکی از امور عظیمه است که آن حضرت^{۱۰} آن را بناء بر نبوت بجا می آوردند مثل امامت صلاة بلکه ادلّ است بر استخلاف از امامت صلاة، زیرا که امامت صلاة در هر مسجد به شخصی راجع می گردد و امارت حج در تمام عالم به یکی عائد می شود و امامت صلاة تقدم است بر قوم محصور و امارت حج تقدم بر اقوام غیر محصورین و به حقیقت امارت حج در ملت ما مانند نشستن است بر تخت یا مانند نزول در کوشک شاهان بزرگ در دولت ساسانیان و عباسیان و غیر ایشان در اشاره به استخلاف لیکن صحابه استدلال نمودند به امامت بجهت قرب عهد او بخلاف امارت حج.

۱- مستدرک حاکم

۲-

۳-

پنجاه و یکم: اختیار کردن آن حضرت علیه السلام فاروق رضی الله عنه را بجهت اخذ بیعت از ایشان و آن ادل دلیل است بر افضلیت او^۱.

این است آنچه در این اوراق از روایت احادیث افضلیت میسر شد و آن نمودگی است از احادیث بسیار غرض از ایراد این احادیث آن است که خصال اربعه که مدار افضلیت است شناخته شود و شناخته شود که هر یکی ازین چهار ثابت است به احادیث متواتر بالمعنی.

اما فضیلت بر اشخاص متعدده از اهل فضل به تعین اسماء آنها اینجا قطعی نمی باشد در قطعیت آن رجوع به مسالک دیگر باید کرد.

مسلك سوم: اجماع امت است بر افضلیت مشائخ ثلاثه به ترتیب خلافت و اجماع امت را به دو وجه تقریر نمائیم حکایت انعقاد و اجماع از زبان ثقات و روایت اقوال جم غفیر از صحابه و تابعین تا آنجا که حافظه‌ی عبد ضعیف کفایت نماید و وقت گنجایش کند متفق با هم در اصل معنی افضلیت هر چند طرق دلالت متغائر باشند اما وجه اول دو مرتبه است

مرتبه اولی نقل صریح اجماع از حدیث «عبد الله بن عمر قال كُنَّا نُحَيِّرُ بَيْنَ النَّاسِ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أُبَى بَكْرٍ، ثُمَّ عُمَرُ، ثُمَّ عَثْمَانُ» أخرجه البخاري^۲. وفي رواية: «لَا نَعْدِلُ بِأَبِي بَكْرٍ أَحَدًا ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ عَثْمَانُ، ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ﷺ لَا نُفَاضِلُ بَيْنَهُمْ» أخرجه ابوداود^۳.

و هر چند این حدیث خبر واحد است اصح شیء است در این باب و محفوف است به قرائن بسیار که نزدیک اجتماع آنها قطع حاصل شود، زیرا که در نقل اجماع دلالت و در روایت اقوال جم غفیر بیان خواهم کرد که هر وقت که در استخلاف خلیفه سخن رفته

-۱

-۲ صحیح بخاری، حدیث شماره:

-۳

است لفظ «خیر الأمة وأفضل الناس وأحق بالخلافة وأحق بهذا الأمر». گفته‌اند و آن را به وجهی سر داده‌اند که گویا پیش از این در نظر ایشان محقق بوده است و احتیاج استدلال و تحقیق مقال نداشته‌اند.

و مرتبه‌ی ثانیه نقل اجماع دلاله و بناء آن بر اصلی است و آن آن است که سکوت قبل از تدوین مذاهب اجماع است و آن را در پنج نوع تقریر کنیم.
نوع اول وقت انعقاد خلافت صدیق علیه السلام: جمعی از فقهای صحابه صدیق را افضل امت گفتند و به آن استدلال کردند بر استخلاف او و دیگران تسلیم نمودند و موافقت کردند در اول حال یا بعد توقف و سکوت و تسلیم قبل تدوین مذاهب اجماع است کما بیّن فی محله.

از حدیث عمر رضی الله عنه «قال قلت يا معشر المسلمين إن أولى الناس بأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم من بعده ثانی اثنین إذ هما فی الغار أبو بكر السباق المبین، ثم أخذت بیده». أخرجه ابن أبي شیبة من حدیث ابن عباس فی قصة سقیفة بنی ساعد^۱.

و نیز از حدیث فاروق رضی الله عنه در قصه‌ی بیعت عامه، «عن أنس بن مالك رضی الله عنه أنه سمع حُطْبَةَ عُمَرَ الْآخِرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ، وَذَلِكَ الْعَدُ مِنْ يَوْمِ نُوفَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْرٍ صَامِتٌ لَا يَتَكَلَّمُ قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم حَتَّى يَدْبُرَنَا - يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ - فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وسلم قَدْ مَاتَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وسلم وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم ثَانِي اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَاقْبَلُوا قَبَائِعُهُ». أخرجه البخاري^۲.

و نیز از حدیث فاروق به روایت ابن مسعود قال: «لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم قَالَتِ الْأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ فَأَتَاهُمْ عُمَرُ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ

-۱

-۲ صحیح بخاری، حدیث شماره:

اللَّهِ ﷺ قَدْ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُؤَمَّ النَّاسَ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَتِ الْأَنْصَارُ نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ»^۱.

واز حدیث ابی عبیده بن الجراح فقال: «تأتونی و فیکم ثالث ثلاثه یعنی ابا بکر». أخرجہ ابن ابی شیبۃ^۲.

وأخرج أحمد «معناه أنه ذكر استدلال أبي عبیده لاستخلافه ﷺ في الصلاة»^۳.

و از حدیث مرتضی و زبیر رضی اللہ عنہما «حين رجعا إلى البيعة ما غضبنا إلا أنا أخرنا عن المشاورة وإنما نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله ﷺ إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنما لنعلم شرفه وكبره ولقد أمره رسول الله ﷺ بالصلاة بالناس وهو حي»، أخرجہ الحاكم^۴.

نوع دوم: آنکه فاروق رضی اللہ عنہ در مجالس متعدده افضلیت صدیق بر منبر بیان می کرد و از کسی ردی و سوالی در میان نیامد. از حدیث «عبد الله بن عباس قال عمر كان والله أن أقدم فتضرب عنقي لا يقربني ذلك من إنهم، أحبب إلي من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر، اللهم إلا أن تسول إلي نفسي عند الموت شيئاً لا أجده الآن»، أخرجہ البخاري^۵.

و نیز از حدیث ابن عباس: «قال عمر في جواب من قال إنما كانت بيعة أبي بكر فلتته، وتمت، ألا وإنما قد كانت كذلك، ولكن الله وفق شرها، وليس فيكم من تقطع إليه الأعناق مثل أبي بكر»، أخرجہ البخاري^۶.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵- صحیح بخاری، حدیث شماره:

-۶- صحیح بخاری، حدیث شماره:

حالآنکه عادت قوم در سوال و اعتراض در محل خفاء معلوم است ماخوذ از نقول بسیار تا آنکه متواتر بالمعنی گشته و در مقالات فاروق بسیاری از آن مقالات مذکور کردیم.

«روي أنه قال يوما على المنبر: يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لوملتُ برأسي إلى الدنيا كذا، وميل رأسه، فقام إليه رجل فاستل سيفه، قال: أجل كنا نقول بالسيف كذا وأشار إلى قطعه. فقال: إياي تعني بقولك؟ قال: نعم إياك أعني بقولي فنهره عمر ثلاثا، وهو ينهر عمر فقال: رحمك الله، الحمد لله الذي جعل في رعيتي إذا تعوجت قومي»^۱.

نوع سوم: صدیق در وقت استخلاف فاروق رضی الله عنه بیان افضلیت فاروق نمود و ردی و انکاری پیش نیامد. از حدیث زبید بن الحارث «أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيتَه وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبري تخوفوني أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك ثم أرسل إلى عمر فقال إني موصيك بوصية...»^۲ أخرجه ابن أبي شيبة^۲.

و از حدیث صدیق «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَلِكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا ظَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»^۳ أخرجه الترمذي والحاكم^۳ «والمعنى إنه خيرهم في أيام الخلافة».

نوع چهارم:

-۱

-۲

-۳- سنن ترمذی، حدیث شماره:

عبد الرحمن بن عوف در وقت استخلاف ذی النورین در مجمع عظیم شرط کرد که بر سیرت شیخین علیهما السلام عمل کنید و حاضران تسلیم نمودند. و مرتضی علیه السلام در افضلیت ذی النورین بر خود مناقشه کرد نه برین شرط. پس این معنی دلیل قاطع شد بر افضلیت شیخین علیهما السلام، زیرا که حواله کردن احد مجتهدین بر مفضول یا مساوی غیر معقول است. از حدیث مسور بن مخرمه: «فأرسل (يعني عبد الرحمن) إلى من كان حاضراً من المهاجرين والأنصار، وأرسل إلى أمراء الأجناد وكانوا واقفاً تلك الحجة مع عمر، فلما اجتمعوا تشهد عبد الرحمن ثم قال أما بعد يا علي، إني قد نظرت في أمر الناس فلم أرهم يعدلون بعثمان، فلا تجعلن علي نفسك سبيلاً. فقال أبايعك على سنة الله ورسوله والخليفين من بعده. فبايعه عبد الرحمن، وبايعه الناس المهاجرون والأنصار وأمراء الأجناد والمسلمون»، أخرجه البخاري^۱.

و از حدیث اَبی الطفیل قال: «لما احتضر عمر جعلها شوری بین علی و عثمان وطلحة و الزبیر و عبد الرحمن و سعد، فقال لهم علی: أنشدکم الله هل فیکم أحد آخا رسول الله صلی الله علیه و آله بینہ و بینہ إذا آخا بین المسلمین غیری؟ قالوا: اللهم لا»، أخرجه أبو عمر^۲.

و أخرج البخاري في قصة الاتفاق على عثمان من حديث عمرو بن ميمون «فلما فرغ من دفنِهِ اجتمع هؤلاء الرهط، فقال عبد الرحمن اجعلوا أمركم إلى ثلاثة منكم. فقال الزبير قد جعلت أمري إلى علي. فقال طلحة قد جعلت أمري إلى عثمان. وقال سعد قد جعلت أمري إلى عبد الرحمن بن عوف. فقال عبد الرحمن أيكمما تبرأ من هذا الأمر فنجعلهُ إليه، والله عليه والإسلام لينظرن أفضلهم في نفسه. فأسكت الشيخان، فقال عبد الرحمن أفجعلونهُ إلي، والله علي أن لا ألو عن أفضلكم قالوا نعم، فأخذ بيد أحدهما فقال لك قرابة من رسول الله صلی الله علیه و آله والقدم في الإسلام ما قد علمت، فالله عليك لئن أمرتكَ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

لَتَعْدِلَنَّ، وَلَئِنْ أَمَرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلَا بِالْآخِرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ أَرْفَعُ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَهُ لَهُ عَلِيٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ^۱.

نوع پنجم: مرتضی در ایام خلافت خود در مجالس متعدده افضلیت شیخین علیه السلام را بترتیب بیان نموده و جمعی را که در این مسأله ظن فاسد داشتند زجر فرمود و فقهای صحابه رضی الله عنهم حاضر بودند و از کسی منعی و اعتراضی ظاهر نشد و این آثار به حدّ تواتر رسیده‌اند چنانکه عنقریب ذکر می‌کنیم و پیش از آنکه به روایت آثار صحابه رضی الله عنهم و تابعین مشغول شویم بر یک نکته مطلع سازیم.

صحابی یا تابعی و غیر ایشان از عدول و ثقات قبل از تمذهب به مذهب سلف و تعصب هر شخصی برای مذهب خود و قبل از جمع احادیث بلدان و تکلم هر یک در تطبیق و تاویل آن اگر حدیثی روایت کند و به صحت آن جزم نماید ظاهر آن است که بمنطوق آن قائل است، زیرا که با وجود صحت حدیث نزدیک او اگر به منطوق آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد و قید قبلیت از این جهت نمودیم که بعد از این حوادث ترک عمل بر حدیث به علت آنکه عمل به حدیث نمی‌تواند کرد الا مجتهد مطلق و در این زمانه اجتهاد مفقود است شائع و عادت مستمره گشته هر چند آن همه خطا است لیکن نزدیک خویش عذری درست ساخته‌اند و همچنین آراء در تطبیق احادیث و تاویل آن مختلف شده پس ممکن است بلکه واقع است که علماء حدیثی روایت کنند و به صحت آن جازم باشند و بر منطوق آن عمل نمایند و سبب آن خطای اجتهادی باشد و عدالت ایشان ساقط نگردد به خلاف زمان پیشین که این چیزها آنجا نبود و قید منطوق از این جهت گفتیم که ممکن است که عدل حدیثی روایت کند و به صحت آن جازم باشد و آن حدیث مفهومی یا مقتضائی دارد دقیق المأخذ و آن را اصلاً نمی‌فهمد و ذهن او به آن انتقال ننماید فضلاً از آنکه به آن قائل شود و مذهب خود گیرد، زیرا که نفوس در ادراک مفهومات و مقتضیات مختلف‌اند و در رد و قبول آن مذاهب پراکنده دارند و این سخن به

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

همان می‌ماند که اصولیان گفته‌اند که سکوت قوم از رد قولی اجماع است بر آن قول پیش از تدوین مذاهب نه بعد از آن پس هرکه حدیثی را که بر فضیلت شیخین دلالت کند به منطوق روایت کرده است آن را در عداد اجماع و اتفاق می‌توان شمرد چون این نکته ذکر کرده شد به اصل غرض متوجه شویم.

اما حکایت اقوال فقهای صحابه[ؓ] و تابعین در مسأله فضیلت شیخین تفصیلاً استیعاب آن متعذر است بر نمودجی اکتفا کنیم.

اما اقوال صدیق اکبر[ؓ]: «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوْلَى مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا» وقد اختلف في ارسال هذا الحديث ووصله «وعن عمرو ابن الحارث عن ابيه ان ابا بكر الصديق قال أيكم يقرأ سورة التوبة؟ قال رجلٌ أنا قال اقرأ فلما بلغ ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾ [التوبة: ٤٠]. بكي وقال والله أنا صاحبه»^١.

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبه «عن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيتهم وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبري تخوفوني أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك»^٢.

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبه عن محمد عن رجل من بني زريق في قصة طويلة «قال أبوبكر لعمر أنت اقوي مني فقال عمر أنت أفضل مني»^٣.

اما اقوال فاروق[ؓ] در فضیلت صدیق[ؓ] بیرون از حد شمار است تا آنکه به حد تواتر رسیده است در بعض روایات خیر الناس گفته است و در بعضی سباق «إلى الخیر» و

-١

-٢

-٣

در بعضی «أحق بالخلافة» و معلوم است که خلافت مشروط است به شروط کمال و «أحق بالخلافة» اکمل مردمان است و در آن صفات، فمن حدیث عائشة فقد أخرج البخاري «عن عائشة في قصة سقيفة بني ساعدة فَقَالَ عُمَرُ بَلْ نُبَايِعُكَ أَنْتَ، فَأَنْتَ سَيِّدُنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^۱.

وأخرج الحاكم «عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة رضي الله عنها، عن عمر رضي الله عنه قال: كان أبو بكر سيدنا وخيرنا وأحبنا إلى رسول الله ﷺ»^۲.

ومن حدیث ابن عباس أخرج البخاري عن ابن عباس خطبة عمر في قصة الاتفاق على أبي بكر وجواب من قال إنما كان بيعة أبي بكر فلتة وفي تلك الخطبة قال عمر: «ثُمَّ إِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ وَاللَّهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فَلَانًا. فَلَا يَغْتَرَّنَ امْرُؤٌ أَنْ يَقُولَ إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَتَمَّتْ أَلَا وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ وَفِي شَرِّهَا، وَلَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ تَقْطَعُ الْأَعْنَاقُ إِلَيْهِ مِثْلُ أَبِي بَكْرٍ»^۳.

وفي هذا الحديث أيضاً «كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَدِّمَ فَتَضْرَبَ عُنُقِي لَا يُقَرِّبُنِي ذَلِكَ مِنْ إِيَّامِ، أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ»^۴.

ومن حدیث أنس أخرج البخاري عن أنس أنه سمع خطبة عمر الآخرة وفيها «فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ ﷺ قَدْ مَاتَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ فَقَوْمُوا فَبَايَعُوهُ»^۵.

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۴- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۵- صحیح بخاری، حدیث شماره:

ومن حديث شيبه أخرج البخاري «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جِئْتُ إِلَى شَيْبَةَ. وَحَدَّثَنَا قَيْصَةُ حَدَّثَنَا سُفْيَانُ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكَعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ رضي الله عنه فَقَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَدْعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا قَسَمْتُهُ. قُلْتُ إِنَّ صَاحِبِيكَ لَمْ يَفْعَلًا. قَالَ هُمَا الْمَرَّانِ أَقْتَدِي بِهِمَا»^١.

ومن حديث رجل من بني زريق أخرج أبو بكر بن أبي شيبة في قصة الاتفاق على أبي بكر قال: عمر: «فبايعوا أبا بكر. فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني. فقال عمر: أنت أفضل مني فقالا لها الثانية فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتي لك مع فضلك. قال: فبايعوا أبا بكر»^٢.

ومن حديث «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَلِكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»^٣، أخرجه الترمذي.

ومن حديث «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رضي الله عنهما قَالَ قِيلَ لِعُمَرَ أَلَا تَسْتَخْلِفُ قَالَ إِنْ اسْتَخْلِفَ فَقَدْ اسْتَخْلَفَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي أَبُو بَكْرٍ، وَإِنْ أَتْرَكَ فَقَدْ تَرَكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي رَسُولَ اللَّهِ»^٤ أخرجه البخاري.

«عن ضبة بن محصن العتري قال: قلت لعمر بن الخطاب: أنت خير من أبي بكر، فبكي وقال: والله: لليلة من أبي بكر ويوم خير من عمر عمر، هل لك أن أحدثك بليته ويومه قلت: نعم، يا أمير المؤمنين قال: أما ليلته فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم هاربا من أهل مكة خرج ليلا فتبعه أبو بكر فجعل يمشي مرة أمامه ومرة خلفه ومرة عن يمينه ومرة عن

١- صحيح بخارى، حديث شماره:

٢-

٣- سنن ترمذى،

٤- صحيح بخارى، حديث شماره:

یساره، فقال له رسول الله ﷺ: ما هذا يا أبا بكر ما أعرف هذا من فعلك فقال: يا رسول أذكر الرصد فأكون أمامك، وأذكر الطلب فأكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك، لا آمن عليك، فمشى رسول الله ﷺ ليلته على أطراف أصابعه حتى حفيت رجلاه، فلما رآه أبو بكر قد حفيت رجلاه حملة على كاهله وجعل يشتم به حتى أتى به فم الغار فأنزله ثم قال: والذي بعثك بالحق لا تدخله حتى أدخله، فإن كان فيه شيء نزل بي قبلك: فدخل فلم ير شيئاً فحملة فأدخله، وكان في الغار خرق فيه حيات وأفاعي فخشى أبو بكر أن يخرج منهن شيء يؤذى رسول الله ﷺ فألقمه قدمه فجعل يضربنه ويلسعنه الحيات والأفاعي وجعلت دموعه تنحدر ورسول الله ﷺ يقول له: يا أبا بكر لا تحزن إن الله معنا، فأنزل الله سكينته طمأنينة لأبي بكر - فهذه ليلته. وأما يومه فلما توفي رسول الله ﷺ وارتدت العرب فقال بعضهم: نصلى ولا نركى وقال بعضهم: لا نصلى ولا نركى، فأتيته ولا آلو نصحا فقلت: يا خليفة رسول الله ﷺ تألف الناس وارفق بهم، فقال: جبار في الجاهلية خوار في الإسلام فيما ذا أتألفهم أبشعر مفتعل أو سحر مفترى قبض رسول الله ﷺ وارتفع الوحي فوالله لو منعوني عقالا مما كانوا يعطون رسول الله ﷺ لقاتلتهم عليه فقاتلنا معه، وكان والله رشيد الأمر فهذا يومه^١.

ومن حديث علقمة بن قيس قال: «جاء رجل إلى عمر وهو بعرفة فذكر قصة عبد الله بن مسعود وبشارة النبي ﷺ له، قال عمر قُلتُ والله لأغدونَّ إليه فلا بُشِّرتهُ قال فعَدوتُ إليه لأبشِّرهُ فوجدتُ أبا بكرٍ قد سَبَقني إليه فَبشِّرهُ ولا والله ما سَبَقْتُهُ إلى خيرٍ قطُّ إلا سَبَقني إليه» أخرجه أحمد^٢.

ومن حديث أسلم مولى عمر قال: «سمعت عمر بن الخطاب يقول أمرنا رسول الله ﷺ أن نتصدق فذكر الحديث إلى أن قال: قلت لا أسبقه إلى شيء أبدا»، أخرجه الترمذي^١.
ومن حديث مالك بن أوس بن حدثان النضري أخرج البخاري في قصة بني النضير ومخاصمة عباس وعلي «والله يعلم أنه (أبو بكر) بارٌّ راشد تابع للحق»^٢.

اما اقوال فاروق ﷺ در فضيلت خود پس از آن جمله است قول او «وَأَفْقَتْ رَبِّي فِي ثَلَاثٍ فِي مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِي الْحِجَابِ وَفِي أُسَارَى بَدْرٍ» أخرجه مسلم والبخاري نحوه^٣.
واخرج محمد بن الحسن في الموطأ «عن سالم بن عبدالله قال قال عمر بن الخطاب ﷺ لو علمت أن أحدا أقوى على هذا الأمر مني لكان أن أقدم فيضرب عنقي أهون علي فمن ولي هذا الأمر بعد فيلعل أن سيرده عنه القريب والبعيد وأيم الله إن كنت لأقاتل الناس عن نفسي»^٤.

و اما اقوال فاروق ﷺ در فضيلت سته^٥ كه وصيت خلافت برای ایشان کرده از آنجمله است حديث مسلم «فَإِنْ عَجَلَ بِي أَمْرٌ فَالْخِلاَفَةُ سُورَى بَيْنَ هَؤُلَاءِ السَّتَةِ الَّذِينَ تُؤَيَّرُ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ»^٦.

و اما اقوال ذی النورین ﷺ كه در فضيلت شيخین ﷺ و فضيلت خود گفته از آن جمله است حديث مرفوع كه آنرا در جواب منكران خلافت خود روايت کرده «قال عثمان أَنْشَدُكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَلِيَّ جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِي قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ

١- سنن ترمذی،

٢- صحيح بخاری، حديث شماره:

٣- صحيح مسلم، حديث شماره: صحيح بخاری، حديث شماره:

٤-

٥- آن شش صحابه این بزرگوارانند: عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، زبیر بن عوام، طلحه بن عبید الله، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ﷺ

٦- صحيح مسلم، حديث شماره:

قَالَ أَنْشَدُكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى نَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَّضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ « اسْكُنْ نَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَلَى شَهِيدٍ ثَلَاثًا! »

و از آن جمله قول او در مسأله جد چون فاروق رضی الله عنه به تشریح قائل شد «وان نتبع الشيخ قبلك فنعم الشيخ كان يعني أبا بكر»، و قول او در جواب تعریضات عبدالرحمن بن عوف به طعن او قوله: «إِنِّي لَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ فَإِنِّي لَا أُطِيقُهَا وَلَا هُوَ» أخرجه احمد^۲.

و عبدالله بن عدی ابن خیار روایت کرده است «قال عثمان رضی الله عنه أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَأَمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهَجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتُ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ...؟»^۳.

اما اقوال علی مرتضی رضی الله عنه پس باید دانست که هر چند افضلیت شیخین رضی الله عنهما مذهب جمیع اهل حق است اما هیچ کس آن را مصرح تر و محکم تر چون علی مرتضی بیان نه نموده است مرفوعاً و موقوفاً و هر صحابی تصریح و تلویح کرده است به افضلیت شیخین رضی الله عنهما بیکی از خصائل اربع که سابقاً تقریر کردیم و علی مرتضی به هر چهار تصریح فرموده و از دیگران مستفیض است یا خبر واحد و از وی رضی الله عنه و از فاروق اعظم رضی الله عنه متواتر است.

-۱

-۲

-۳

أما مرفوعة فحديث «أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُھُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مَا خَلَا التَّيَّبِينَ وَالْمُرْسَلِينَ لَا تُخَيَّرُهُمَا يَا عَلِيُّ»، و ابن حديث مصرح است به افضليت ايشان بر جميع صحابه و مستفيض است از مرتضى به روايت شعبي عن الحارث عن علي عند الترمذي وابن ماجه^١، و برواية الحسن بن زيد بن الحسن «عن أبيه عن جده عن علي عند عبد الله بن أحمد في زوائد المسند، و برواية الزهري عن علي بن الحسين عن علي بن أبي طالب عند الترمذي»^٢.

وقد وافق عليا على هذا الحديث غيره فقد روى أنس مثله وحديثه عند الترمذي^٣ وأبو جحيفة مثله وحديثه عند ابن ماجه^٤ وحديث النجباء الرقباء أخرج الترمذي عن علي^٥.

و حديث «إِنْ تَوَمَّرُوا أَبَا بَكْرٍ تَجِدُوهُ هَادِيًا أَمِينًا» أخرج الترمذي^٦.

و حديث «رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ»، أخرج الترمذي من حديث أبي حبان التيمي «عَنْ أَبِيهِ عَنِ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوْجَنِي ابْنَتَهُ»^٧.

«وَأما موقوفه فمنه خير هذه الأمة أبو بكر ثم عمر متواتر رواه ثمانون نفسا عن علي منهم ابنه محمد بن الحنفية عند البخاري»^٨ «ومنها عبد الله بن سلمة وعلقمة بن قيس وعبد الخير صاحب لواء علي روى ذلك عن أبي الخير بطرق متكررة ومنها أبو جحيفة روى

١- سنن ترمذي، سنن ابن ماجه

٢- سنن ترمذي،

٣- سنن ترمذي،

٤- سنن ابن ماجه

٥- سنن ترمذي،

٦- سنن ترمذي،

٧- سنن ترمذي،

٨- صحيح بخاري، حديث شماره:

عنه جماعات منهم عاصم عن زر عن أبي جحيفة والشعبي عن أبي جحيفة وأبو إسحاق عن أبي جحيفة وعن عون بن أبي جحيفة عن أبيه ومنهم نزال بن سبرة عن علي^١.
«ومن موقفه سبق رسول الله ﷺ وصلى أبو بكر ثلث عمر ورؤى عن أبي جحيفة وجابر نحوه»^٢.

«ومن موقفه حكمه بالتعذير على من فضل عليا على الشيخين».

أخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن الحكم بن حجل قال: قال علي: لا يفضّلني أحدٌ على أبي بكر وعمر إلا جلدته حد المفتري»^٣.

وأخرج أبو القاسم الطلحي في كتاب السنة له من طريق «سعيد بن أبي عروبة عن منصور عن إبراهيم عن علقمة قال: بلغ عليا أن أقواما يفضّلونه على أبي بكر وعمر فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أيها الناس إنه بلغني أن قوما يفضّلوني على أبي بكر وعمر ولو كنتُ تقدمت فيه لعاقبت فيه فمن سمعته بعد هذا اليوم يقول هذا فهو مفتر عليه حد المفتري، ثم قال: إن خير هذه الأمة بعد نبيها أبو بكر ثم عمر ثم الله أعلم بالخير بعد. قال: وفي المجلس الحسن بن علي فقال: والله لو سمي الثالث لسمى عثمان»^٤.

وأخرج أبو القاسم الطلحي «عن عبد خير صاحب لواء علي أن عليا قال: ألا أخبركم بأول من يدخل الجنة من هذه الأمة بعد نبيها؟ فقيل له: بلى يا أمير المؤمنين. قال: أبو بكر ثم عمر. قيل فيدخلانها قبلك يا أمير المؤمنين؟ فقال علي: إي والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ليدخلانها وإني لمتع معاوية موقوف في الحساب»^٥.

أما أقوال سادات أهل بيت در افضليت شیخین پس بسیار است بر نمودگی اکتفا کنیم.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

اما عباس بن عبد المطلب كه اسنّ اهل بيت و اكبر ايشان بود. «عن ابن عباس قال: لما نزلت: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ جاء العباس إلى علي عليه السلام فقال: انطلق بنا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فإن كان هذا الأمر لنا من بعده لم تشاحنا فيه قريش وإن كان لغيرنا سألناه الوصاة بنا. قال: لا. قال العباس فجئت رسول الله صلى الله عليه وآله سرّاً فذكرت ذلك له. فقال: إن جعل أبو بكر خليفة علي دين الله ووحيه وهو مستوصي فاسمعوا له واطيعوا تهتدوا وتفعلوا واقتدوا به ترشدوا. قال ابن عباس فما وافق أبا بكر على رأيه ولا وازره على أمره ولا أعانه على شأنه إذ خالفه أصحابه في ارتداد العرب إلا العباس. قال: فوالله ما عدل رأيهما وحرفهما رأي أهل الأرض أجمعين»^١.

و اما على بن ابى طالب پس اقوال و آثار او ذکر كردیم.

و اما عبدالله بن عباس پس اقوال او ذکر خواهیم کرد.

و أما عبد الله بن جعفر فقد أخرج الحاكم «عن جعفر بن محمد عن أبيه عن عبد الله

بن جعفر قال: ولينا أبو بكر فكان خير خليفة الله وأرحمه بنا وأرضاه علينا»^٢.

و أما عن الحسن المجتبي:

فقد أخرج أبو يعلى من طريق أبي مريم رضيع الجارود قال: «كنت بالكوفة فقام الحسن بن علي خطيباً فقال: أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجباً، رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله صلى الله عليه وآله ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال: رب سل عبادك فيم قتلوني؟ قال: فانبعث من السماء ميزابان من دم في الأرض. قال: فقيل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن. قال: يحدث بما رأى»^٣.

-١

-٢

-٣- مسند ابو يعلى

وذكر المحب الطبري «عن ابن السمان أنه أخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال: لا أعلم عليا خالف عمر ولا غير شيئا مما صنع حين قدم الكوفة»^١.

وذكر أيضاً عنه في كتاب الموافقة «عن أبي جعفر قال: بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينة إذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين عليهما السلام وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال: فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي: ما يبكيك يا أمير المؤمنين؟ قال عمر: ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وليت أمر هذه الأمة أحكم فيها ولا أدري أم مسيءة أنا أم محسن؟ فقال له علي: والله إنك لتعدل في كذا وتعدل في كذا. قال فما منعه ذلك من البكاء. ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن. فقال: أتشهدان بذلك يا ابني أخي فسكتا فنظرا إلى أبيهما فقال علي: اشهدا أنا معكما شهيد»^٢.

أما أولاد الحسن المجتبي:

أخرج عبد الله بن أحمد في زوائد المسند «عن الحسن بن زيد بن حسن حدثنني أبي عن أبيه عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وآله فأقبل أبو بكر وعمر فقال: يا علي هذان سيّدا كهول أهل الجنة وشبابها بعد النبيين والمرسلين»^٣.

وذكر المحب الطبري «عن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سئل عن أبي بكر وعمر فقال: أفضلهما واستغفر لهما فليل له: لعل هذا تقية وفي نفسك خلافة؟ قال: لا نالني شفاعته محمد صلى الله عليه وآله إن كنت أقول خلاف ما في نفسي»^٤.

ومن أقوال أولاد الحسين عليهما السلام:

-١

-٢

-٣

-٤

أما مرفوعاً: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الرَّهْرِيِّ عَنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَانِ سَيِّدَا كُھُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لَا تُخَيِّرُهُمَا»^١.

وأما موقوفاً: فقد أخرج أحمد في مسند ذي الیدين «عَنِ ابْنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ فَقَالَ مَا كَانَ مَنَزِلَةُ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ مَنَزِلَتُهُمَا السَّاعَةَ»^٢.
وأخرج الحاكم من طريق «عبد الله بن عمر بن ابان قال: حدثنا سفيان بن عيينة عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جابر بن عبد الله أن علياً دخل على عمر وهو مسجى فقال: صلى الله عليك. ثم قال: ما من الناس أحد أحب إليّ أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المُسَجَّى»^٣.

وأخرج محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال: جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب حين طعن فقال: رحمك الله فوالله ما في الأرض أحد كنت ألقى الله بصحيفته أحب إلي منك»^٤.

«وروى عن ابن أبي حفصة قال: سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد عن أبي بكر وعمر فقالا: إماما عدل نتولاهما ونتبرأ من عدوهما ثم التفت إلي جعفر بن محمد فقال: يا سالم أيسب الرجل جده؟ أبو بكر الصديق جدي لا تنال شفاعته جدي محمد ﷺ إن لم أكن أتولاهما وأتبرأ من عدوهما»^٥.

١- سنن ترمذی،

٢- مسند امام احمد،

٣- مستدرک حاکم،

-٤

-٥

«وعن أبي جعفر أنه قال: من جهل فضل أبي بكر وعمر جهل السنة. وقيل: ما ترى في أبي بكر وعمر؟ فقال: إني أتولاهما واستغفر لهما فما رأيت أحدا من أهل بيتي إلا وهو يتولاهما»^۱.

«وعنه قال: من شك فيهما كمن شك في السنة وبغض أبي بكر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاق إنه كان بين بني هاشم وبين بني عدي وبني تميم شحناء في الجاهلية فلما أسلموا نزع الله ذلك من قلوبهم حتى إن أبا بكر اشتكى خاصرته فكان علي يسخن يده بالنار ويكمد بها خاصرة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ٤٧]»^۲.

وأما أقوال المهاجرين الأولين:

فمنهم الزبير بين العوام رضي الله عنه:

أخرج الحاكم من حديث إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فيه خطبة أبي بكر وفي آخر الحديث «قال علي رضي الله عنه والزبير ما غضبنا إلا أنا قد أخرجنا عن المشاورة وإنما نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إنه لصاحب الغار وثاني اثنين وإنما لنعلم بشرفه وكبره ولقد أمره رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلاة بالناس وهو حي»^۳.

ومنهم طلحة بن عبيد الله رضي الله عنه:

ذكر المحب الطبري «عن ابن مسعود رضي الله عنه أن عمر شاور الناس في الزحف إلى قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة تشهد ثم قال: أما بعد يا أمير المؤمنين فقد احكمتك الأمور وعجنتك البلايا احتنكتك التجارب فأنت وشأنك وأنت ورأيك إليك هذا الأمر فمرنا نطع وادعنا نجب واحملنا نركب

-۱

-۲

-۳- مستدرک حاکم،

وقدنا ننقد بإنك وليّ هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجرّبت فلم ينكشف لك عن شيء من عواقب قضاء الله ﷻ إلا عن خيار ثم جلس»^١.

ومنهم عبد الرحمن بن عوف ﷺ:

روى حديث بشارة العشرة بالجنة «قال: قال رسول الله ﷺ عَشْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ...»^٢.

وأخرج الحاكم «عن إبراهيم بن عبد الرحمن أن عبد الرحمن كان مع عمر بن الخطاب ﷺ يعني في تفضيل أبي بكر والسعي في إقامة خلافته وإليه رجع أمر الشورى قال: أفتجعلونه إليّ والله عليّ أن لا آلو عن افضلكم. قالوا: نعم. فبايع عثمان»^٣.
ومنهم سعد بن أبي وقاص ﷺ:

روى حديث «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا لَقَيْكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ يَعْنِي لِعَمْرٍ»^٤.

وأخرج أبو بكر بن أبي شيبة من حديث «أبي سلمة قال سعد: أما والله ما كان بأقدمنا إسلاما ولا أقدمنا هجرة ولكن قد عرفتُ بأيّ شيء فضلنا. كان أزهدنا في الدنيا - يعني عمر بن الخطاب - وقال عند فتنة عثمان: أشهد لسمعت رسول الله ﷺ قال: إنها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي. قال: أ رأيت إن دخل علي بيتي وبسط يده ليقتلني. قال: كن كابن آدم»^٥.

-١

-٢

-٣- مستدرک حاکم،

-٤

-٥

ومنهم سعید بن زید^۱:

روى حديث «بشارة العشرة بالجنة أبو بكر في الجنة وعمر في الجنة»!
 وحديث اثبات الصديقية والشهيدية: «اِخْتَبَأْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَوْقَ حِرَاءٍ، فَلَمَّا اسْتَوَيْنَا رَجَفَ بِنَا، فَضْرَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِكَفِّهِ، قَالَ: اسْكُنْ حِرَاءَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدٌ، وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدٌ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ، الَّذِي حَدَّثَ بِالْحَدِيثِ، وَهُوَ الْقَائِلُ: لَوْ أَنَّ أَحَدًا أَرَفَضَ لِلَّذِي صَنَعْتُمْ بَعَثْتُمْ لَكَانَ»^۲.

«ومنهم أبو عبيدة بن الجرح وكونه مع عمر في استخلاف أبي بكر مشهور، وهو القائل: تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة -يعني أبا بكر-»^۳.

«وروى عن النبي ﷺ إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الْأَمْرَ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانُوا خِلَافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانُوا مُلْكًا عَضُوصًا»^۴ وحمل قوله خلافة ورحمة على خلافة الشيخين.

ومنهم عبد الله بن مسعود^۵:

وقد روى حديث بشارة الشيخين بالجنة^۶.

وحديث: «اقتدوا بالذنين من بعدي أبي بكر وعمر»^۷.

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن ابن مسعود: اجعلوا إمامكم أفضلكم فإن

رسول الله ﷺ جعل أبا بكر إمامهم»^۸.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

وأخرج أبو عمر عنه قال: «لأن أجلس مع عمر ساعة خير عندي من عبادة سنة»^١.
وأخرج الحاكم «عن ابن مسعود قال: قال رسول الله ﷺ: اللَّهُمَّ أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله ﷺ لعمر فبنى عليه ملك الإسلام وهدم به الأوثان»^٢.
وأخرج الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ بِنَا طَرِيقاً وَجَدْنَا سَهْلًا، وَلَمَّا بَلَغَهُ أَنَّهُمْ اسْتَخْلَفُوا عَثْمَانَ قَالَ: مَا أَلُونَا عَنْ أَعْلَانَا ذَا فَوْقَ، أَخْرَجَهُ ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ»^٣.

«وقال: والله لو قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»^٤.

ومنهم عمار بن ياسر ﷺ:

روى حديث «أَتَانِي جَبْرِيلُ أَنْفَاءً، فَقُلْتُ: يَا جَبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّمَاءِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ مَا لَبِثَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفَدْتُ فَضَائِلَ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لِحَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»^٥. وله شعر في سوابق أبي بكر:

جزى الله خيرا عن بلال وصحبه عتيقا وأخزي فاكها وأبا جهل
عشية هما في بلال بسوءة ولم يحذرا ما يحذر المرء ذو العقل

-١

-٢ مستدرک حاکم،

٣

-٤

٥

بتوحيده رب الأنام وقوله
 فإن تقتلونني تقتلونني ولم أكن
 فيا رب إبراهيم والعبد يونس
 لمن ظل يهوى الغي من آل غالب
 ومنهم حذيفة بن اليمان^١:

روى حديث «أنهما من الدين كالسمع والبصر»^٢. وحديث «اقتدوا بالذين من بعدي
 أبي بكر وعمر»^٣.

وهو القائل: «كان الإسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل
 عمر كان كالرجل المدبر لا يزداد إلا بعدا»^٤.
 ومنهم أبو ذر^٥:

روى حديث «الحصيات السبع»^٥.

وأخرج الحاكم «عن أبي ذر، قال: مرفقي على عمر فقال عمر: نعم الفتى، فتبعه أبو ذر
 فقال: يا فتى استغفر لي، فقال: أستغفر لك وأنت صاحب رسول الله ﷺ؟ قال: استغفر لي،
 قال: ألا تخبرني؟ قال: إنك مررت على عمر فقال: نعم الفتى، وإني سمعت رسول الله ﷺ
 يقول: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

ومنهم بريدة الأسلمي رضي الله عنه:

روى حديث «أثبت حراء وإنما عليك نبي أو صديق أو شهيدان»^١.

وحديث رؤيا «قصر في الجنة لعمر»^٢ وحديث «إن الشيطان ليفرق منك يا عمر».

«ومنهم سفينة رضي الله عنه، روى رؤيا الميزان وقول النبي صلى الله عليه وسلم خلافة النبوة ثلاثون عاما».

ومنهم عبد الرحمن ابن غنم الأشعري رضي الله عنه:

روى حديث «قال النبي صلى الله عليه وسلم قَالَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ: لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُمَا»^٣.

«ومنهم أبو موسى الأشعري رضي الله عنه، روى حديث بشارة الثلاثة بالجنة»^٤.

ومنهم ابو أمامة الباهلي رضي الله عنه:

«فسر قوله تعالى: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤]. أبو بكر وعمر»^٥.

ومنهم أبو أروى الدوسي رضي الله عنه:

روى حديث «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»^٦.

ومنهم عرفجة الأشجعي رضي الله عنه:

«روى حديث الوزن»^٧.

وأما الأنصار، فمنهم معاذ بن جبل رضي الله عنه:

-١

٢

-٣

٤

-٥

-٦

-٧

روى حديث: «إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة ثم تكون خلافة ورحمة ثم تكون ملكاً عضواً»^١.

ومنهم أبي بن كعب رضي الله عنه:

روى حديث «أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر»^٢.

ومنهم أبو أيوب رضي الله عنه:

روى حديث «رؤيا النبي صلى الله عليه وآله ربه وتعبير أبي بكر وقول النبي صلى الله عليه وآله هكذا عبرها الملك سحر»^٣.

ومنهم أبو الدرداء رضي الله عنه:

روى حديث: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي»^٤؟

ومنهم زيد بن ثابت رضي الله عنه: وهو ممن حمل الأنصار على بيعة أبي بكر. ومنهم أسيد بن حضير: وهو أيضاً ممن حمل الأنصار على بيعة أبي بكر. ومنهم رفاع بن رافع بن خديج رضي الله عنه:

«رؤيا حديث فضل أهل بدر»^٥.

ومنهم زيد بن خارجة رضي الله عنه:

«تكلم بفضائل الثلاثة بعد موته»^٦.

ومنهم أبو سعيد بن المعلى رضي الله عنه:

«روى خطبة النبي صلى الله عليه وآله قريبا من وفاته في فضائل أبي بكر وعمر»^١.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

ومنهم سهل بن سعد رضي الله عنه:

روى «أَنَّ أَحَدًا ارْتَجَّ وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اثْبُتْ أَحَدٌ، فَمَا عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدَانِ»^١.

ومنهم عويم بن ساعدة رضي الله عنه:

أخرج الحاكم من حديث «عبد الرحمن بن سالم بن عبد الرحمن بن عويم بن ساعدة عن أبيه عن جده عن عويم بن ساعدة أن رسول الله ﷺ قال: إن الله تبارك وتعالى اختارني واختار لي أصحابا فجعل لي منهم وزراء وأنصارا وأصحابا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين لا يقبل منه يوم القيامة صرف ولا عدل»^٢.

«ومنهم حسان بن ثابت رضي الله عنه المنشد بين يدي النبي ﷺ شعرا في الشناء على أبي بكر وثاني اثنين في الغار المنيف»^٣.

وأما المكثرون من أصحاب رسول الله ﷺ:

فمنهم عبد الله بن عمر القائل: «كنا نخير بين الناس في زمان رسول الله ﷺ فنخير أبا بكر ثم عمر ثم عثمان»^٤.

روى حديث «رؤيا القليب» وحديث «أَرَأَيْتُمْ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ، وَأَشَدُّهُمْ فِي الْإِسْلَامِ عُمَرُ، وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ»^٥.
«وروى أنهما يبعثان مع النبي ﷺ»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

وروی من مناقب الشیخین شیئا کثیرا^۱.

ومنهم عبد الله بن عباس رضی الله عنه:

روی حدیث «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي، لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا»^۲. و حدیث «لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ عليه السلام فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ قَدْ اسْتَبَشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلَامِ عُمَرَ»^۳ وهو القائل لعمر لما طعن: «لَقَدْ صَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتُهُ وَهُوَ عِنْدَكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتُ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ»^۴. «وهو القائل في حديث النهي عن الركعتين بعد العصر أخبرني رجال مرضيون وأرضاهم عندي عمر»^۵.

ومنهم عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه:

روی حدیث دفع (أبي بكر) الكفار عنه رضی الله عنه^۶:

ومنهم أبو هريرة رضی الله عنه:

روی حدیث القليب^۷ و حدیث «مَا نَفَعَنِي مَالٌ أَحَدٌ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ»^۸. و حدیث «أرجو أن تكون منهم يعني ممن يدعى من جميع أبواب الجنة»^۹. و حدیث رؤيا «قصر في الجنة لعمر»^{۱۰} و حدیث المحدثين^۱ «وإنما عليك نبي أو صديق أو شهيد»^۲.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

-۹

-۱۰

«ومنهم أم المؤمنين عائشة رضي الله عنها القائلة: «لو استخلف استخلف أبا بكر ثم عمر»^٣.
والقائلة: «كان أبو بكر أحب الناس إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عمر»^٤. روت حديث الإمامة في
مرضه صلى الله عليه وسلم ٥ وحديث تلقيب النبي صلى الله عليه وسلم أبا بكر بالعتيق^٦ وحديث أنظر إلى شياطين الجن
والإنس قد فروا من عمر^٧ وحديث هم الخلفاء من بعدي في قصة تأسيس المسجد^٨
والقائلة: كان عمر أحوزيا نسيج وحده خلق لإعلاء كلمة الإسلام»^٩.
ومنهم أنس بن مالك رضي الله عنه:

روى حديث «إنما عليك نبي وصدیق وشهيدان»^{١٠}. وحديث «سيدا كهول أهل
الجنة»^{١١} وحديث «أرحم أمتي بأمتي أبو بكر وأشدهم في أمر الله عمر وأصدقهم حياء
عثمان»^{١٢}.

وروى حديث: «أنت مع من أحببت ثم قال أنا أحب النبي صلى الله عليه وسلم وأبا بكر وعمر، وأرجو
أن أكون معهم بجبي إياهم، وإن لم أعمل بمثل أعمالهم»^{١٣}.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

-٩

-١٠

-١١

-١٢

-١٣

ومنهم أبو سعيد الخدري رضي الله عنه:

روى حديث «إن أمنّ الناس عليّ في صحبتته وماله أبو بكر لو كنت متخذاً خليلاً
لا اتخذت أبابكر خليلاً»^١ وحديث رؤيا القميص لعمر^٢ وحديث «وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ
مِنْهُمْ وَأَنْعَمًا^٣، يعني من أهل الدرجات العلى في الجنة».

ومنهم جابر بن عبد الله رضي الله عنه:

روى حديث «يا ابا بكر أعطاك الله الرضوان الأكبر»^٤ وحديث رؤيا «قصر في الجنة
لعمر»^٥.

وأما سائر أصحاب النبي صلى الله عليه وآله:

«منهم معاوية بن أبي سفيان القائل: عليكم من الأحاديث مما كان يروى في زمان عمر
فإنه كان يخيف الناس في اله»^٦.

«ومنهم عمرو بن العاص القائل: والله لئن كان أبو بكر وعمر تركا هذا المال وهو يجل
لهما شيء لقد غُبننا ونقص رأيهما وأيم الله ما كنا بمغبونين ولا ناقصي الرأي ولئن كنا
اميرين يجرم عليهما من هذا المال الذي أصبنا بعدهما لقد هلكنا وايم الله ما الوهن إلا
من قبلنا»، أخرجه ابن أبي شيبه^٧ «وروى أحب الناس إلى رسول الله صلى الله عليه وآله عائشة ومن الرجال
أبو بكر ثم عمر»^٨.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

ومنهم عبد الرحمن بن أبي بكر^١:

روى حديث «أكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده أبدا ثم اقبل علينا فقال: يا أبا الله
والمؤمنون إلا أبا بكر»^١.

ومنهم عمران بن حصين^٢ الراوي حديث «خير القرون قرني ثم الذين يلونهم»^٢.

ومنهم عبد الله بن هشام بن زهرة^٣ الراوي حديث «قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَأَنْتَ
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ نَفْسِي. فَقَالَ النَّبِيُّ^ﷺ: لَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ
إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِكَ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ فَإِنَّهُ الْآنَ وَاللَّهِ لَأَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي. فَقَالَ النَّبِيُّ^ﷺ:
الآنَ يَا عُمَرُ»، أخرجه البخاري^٣.

ومنهم عثمان بن أرقم^٤ الراوي حديث «اللَّهُمَّ أَعِزِّ الْإِسْلَامَ بِأَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ:

بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، أَوْ عَمْرٍو بْنِ هِشَامٍ»^٤.

ومنهم الأسود بن سريع^٥ الراوي حديث «ليس من الباطل في شيء قاله لعمر»^٥.

ومنهم أبو جحيفة السواني^٦ الراوي حديث «سيدا كهول أهل الجنة»^٦.

ومنهم أبو بكره الثقفي^٧ الراوي رؤيا الميزان^٧.

ومنهم سمرة بن جندب^٨ الراوي رؤيا الدلو^٨.

ومنهم أبو الطفيل^٩ الراوي رؤيا القلب^٩.

-١

-٢

-٣- صحيح بخارى، حديث شماره:

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

ومنهم جبير بن مطعم رضي الله عنه الراوي حديث «إِنْ لَمْ تَجِدْنِي فَأْتِي أَبَا بَكْرٍ»^١ وله قصة في ذهابه إلى الشام ورؤيته تصاوير الأنبياء فيها تصوير النبي صلى الله عليه وآله وأبو بكر أخذ بقدميه وإخبار أهل الكتاب إنه خليفة النبي صلى الله عليه وآله من بعده^٢.

ومنهم عبد الله بن الزبير رضي الله عنه الراوي حديث: «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا»^٣.

ومنهم جندب بن عبد الله الراوي حديث «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا»^٤.

وأما علماء التابعين فمنهم سعيد بن المسيب قال: «كان أبو بكر الصديق رضي الله عنه من النبي صلى الله عليه وآله مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانياً في الإسلام، وكان ثانياً في الغار، وكان ثانياً في العريش يوم بدر، وكان ثانياً في القبر، ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وآله يقدم عليه أحداً» أخرج الحاکم^٥.

ومنهم قاسم بن محمد روي «إِنْ رَجُلًا مِنْ أَبْنَاءِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ فِي مَجْلَسٍ فِيهِ الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الصَّدِيقِ وَاللَّهُ مَا كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مِنْ مَوْطِنٍ إِلَّا وَعَلِيٌّ مَعَهُ فِيهِ. فَقَالَ الْقَاسِمُ: لَا تَحْلَفْ. قَالَ: هَلَمْ. قَالَ: بَلَى مَا لَا تَرَدُّهُ قَالَ اللَّهُ عز وجل: ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ» أخرج أبو عمر في الاستيعاب^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦- مستدرک حاکم،

-٧- الاستيعاب

ومنهم مسروق قال: «حبّ أبي بكر وعمر ومعرفة فضلها من السنة» أخرجه أبو عمر^١.

ومنهم الحسن البصري:

روى عن يونس قال: «كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول: والله ما كان بأولهم إسلاماً ولا بأفضلهم نفقة في سبيل الله ولكن غلب الناس بالزهد في الدنيا والصداقة في أمر الله ولا يخاف لومة لائم» أخرجه ابن أبي شيبة^٢.

ومنهم محمد بن سيرين قال: «مَا أَظُنُّ رَجُلًا يَنْتَقِضُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يُحِبُّ النَّبِيَّ ﷺ»، أخرجه الترمذي^٣.

ومنهم عمرو بن ميمون وإبراهيم النخعي:

روي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثِي الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لِإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَغْشَارِ الْعِلْمِ»، أخرجه الدارمي^٤.

ومنهم أبو العالية: «فَسَّرَ ﴿الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ بِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ فَصَدَّقَهُ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ»^٥.

ومنهم عكرمة والكلبي «فسرا ﴿وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ٥٩]. بِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ»^٦.

١- الاستيعاب

٢-

٣- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٤-

٥-

٦-

ومنهم قتادة قال: «كنا نتحدث إن هذه الآية في أبي بكر وأصحابه ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ٥٤]»^١.

ومنهم الضحاك قال: «في هذه الآية أبو بكر وأصحابه»^٢.

ومنهم الحسن قال: «في هذه الآية أبو بكر وأصحابه»^٣.

ومنهم زيد بن أسلم «قال في آية: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ﴾ [الأنعام: ١٢٢]. نزلت في عمر بن الخطاب وأبي جهل، ومثله عن الحسن والضحاك وأبي سنان»^٤.

ومنهم كعب الأحبار، «عن أبي مليكة قال: لما طعن عمر جاء كعب فجعل يبكي بالباب ويقول: والله لو أن أمير المؤمنين يقسم على الله أن يؤخره لأخره، فدخل ابن عباس عليه فقال: يا أمير المؤمنين هذا كعب يقول كذا وكذا، قال: إذن والله لا أسأله»^٥.

«وهو القائل: في كتاب الله المنزل من السماء أبو بكر وعمر وعثمان»^٦.

ومنهم عروة بن الزبير قال: «بعث رسول الله ﷺ أبا بكر أميراً على الناس سنة تسع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن أبي طالب وأصل القصة متواتر عن ابن عمر وجابر وأنس وأبي هريرة وابن عباس وعن الحسن أنه سُئل عن يوم الحج الأكبر فقال: ذاك عام حج فيه أبو بكر استخلفه رسول الله ﷺ فحجَّ بالناس»^٧.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

«ومن الذين ذهبوا إلى أن خلافة أبي بكر وعمر إنما كان بنص من النبي ﷺ علي وابن عباس وميمون بن مهران وحبيب بن أبي ثابت والضحاك ومجاهد كلهم قالوا: إمارة أبي بكر وعمر لفي كتاب الله أسّر النبي ﷺ بها إلى عائشة»^۱.

«ومن الذين ذهبوا إلى أن أبا بكر وعمر مراوان من قوله تعالى: ﴿وَصَلِّحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴]. أبي وابن عمر وابن عباس وابن مسعود وأبو أمامة وعكرمة وميمون بن مهران وعبد الله بن بريدة وسعيد بن جبیر والحسن ومقاتل بن سلیمان»^۲.

«ومن الذين ذهبوا إلى أن آية: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى﴾ [اللیل: ۱۷]. نزلت في أبي بكر الصديق وابن مسعود وابن عباس وعبد الله وعروة وابنا الزبير وسعيد بن المسيب»^۳.

«ومن علماء تبع التابعین سفیان الثوری، أخرجه أبو داود: «عن محمد الفریابی قال سَمِعْتُ سُفْيَانَ يَقُولُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ أَحَقَّ بِالْوِلَايَةِ مِنْهُمَا فَقَدْ خَطَأَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ وَمَا أَرَاهُ يَرْتَفِعُ لَهُ مَعَ هَذَا عَمَلٌ إِلَى السَّمَاءِ»^۴.

ومنهم مالك بن أنس اشتهر عنه «أنه قائل بتفضيل الشيخين وحب الخنتين وقد صنف الطحاوي كتاباً في عقائد أبي حنيفة وصاحبيه والبيهقي كتاباً في عقيدة الشافعي بأفصحا أن مذهبهم تفضيل الشيخين».

بعد از آن مذاهب جماهیر مسلمین مانند اشاعره و ماتریدییه چنانکه معلوم است که به تفضیل شیخین قائل شده‌اند بلکه اوائل معتزله هم به آن قائل بودند بعد از آن فقهاء از هر طبقه و متصوفین از هر طبقه به آن قائل اند این است آنچه در این مسلک میسر شد و

-۱

-۲

-۳

-۴- سنن ابی داود، حدیث شماره:

شاید آنچه ترک کردیم در این باب اکثر است از آنچه ذکر کرده‌ایم والله اعلم بالحال، می‌باید دانست که این مسلک را بر دو نکته مهمه ختم نمائیم.

نکته اولی: حظ متفطن لیبب آن است که در اقاویل صحابه و تابعین تأمل کند که کدام خصلت را وجه افضلیت نهاده‌اند در این مسأله اگر فکر صائب را کار فرما شویم بدانیم که اکثر صحابه و تابعین افضلیت شیخین علیهم‌السلام را مبهم بیان کرده‌اند و به خصلتی از خصال محموده زمام آن را بند نساخته‌اند به روش آنچه ذکر کردیم از وجه خامس در مسلک سنت سنیه، و فقهای ایشان که به مزید تفطن مخصوص اند به وجه افضلیت در سوق کلام خود اشاره نموده‌اند به یکی از وجوه چهارگانه چنانکه علی مرتضی علیه‌السلام به احکام خلافت و ترویج دین اشاره کرده است جائیکه گفته: «اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَى عُمَرَ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»^۱. و به ارتفاع مکانت در آخرت اشاره کرده است جائیکه گفته در ثنای فاروق: «ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجد»^۲. و سوابق اسلامیة صدیق علیه‌السلام را روز موت او به صریح‌ترین عبارتی بیان کرده است^۳.

و عائشه صدیقه، صدیق علیه‌السلام و فاروق علیه‌السلام را به ترویج اسلام وصف کرده جایی که گفته «ما رأي نقطه إلا طار أبي لحظها وغنائها في الإسلام»^۴.

و ابن مسعود رضی‌الله‌عنه سوابق اسلامیة فاروق علیه‌السلام تقریر کرده است جایی که گفته: «مازلنا أعره منذ أسلم عمر»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

و حذيفه بن اليمان حسن قيام به حقوق خلافت بیان کرده است جای که گفته: «كان الإسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان كالرجل المدبر لا يزداد إلا بعدا»^۱.

و عبدالله بن عمر رضی اللہ عنہما جدّ در عبادت و زهد بیان نموده جای که گفته: «ما رأيت أحدا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم أجَدَّ وأجود من عمر حتى انتهى»^۲. و علی هذا القياس اكثر فقهاء صحابه اشاره بيکی از آن خصال اربع يا دو يا سه از آن کرده است و این معنی به ادنی تأمل از مقالات ایشان فهمیده می شود باقی ماند آنکه فقهای صحابه به اوصاف دیگر نیز بیان افضلیت کرده اند از آن جمله علم است:

أخرج الدارمي «عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ: إِنَّمَا يُفْتِي النَّاسَ ثَلَاثَةٌ: رَجُلٌ إِمَامٌ أَوْ وَالِيٌّ، أَوْ رَجُلٌ يَعْلَمُ نَاسِخَ الْقُرْآنِ مِنَ الْمَنْسُوحِ - قَالُوا: يَا حُذَيْفَةُ وَمَنْ ذَلِكَ؟ قَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - أَوْ أَحَقُّ مُتَكَلِّفًا»^۳.

و اخرج الدارمي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلْثِي الْعِلْمِ. فَذَكَرَ لِإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»^۴.

و به این خصلت در حدیث نیز اشاره واقع شده است «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ»^۵.

«وقال: لقد كان فيمن كان قبلكم من الأمم ناس محدثون من غير أن يكونوا أنبياء، فإن يكن في أمتي أحد فإنه عمر»^۶.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

«وقال: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ رَأَيْتُ قَدَحًا أُتِيْتُ بِهِ فِيهِ لَبَنٌ فَشَرِبْتُ مِنْهُ حَتَّى إِنِّي لَأَرَى الرَّيَّ يَجْرِي فِي أَظْفَارِي ثُمَّ أُعْطِيتُ فَضْلِي عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. قَالُوا: فَمَا أَوْلَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: الْعِلْمُ»^۱. لیکن در حدیث شریف این خصلت را در تحقیق و تأکید معنی قرب باطن و محدثیت سر داده‌اند و مراد از آن علم وهبی است که به فیضان حاصل شود و مراد قوم علم کتاب و سنت است و اهتداء به طرق استنباط از آن.

و از آن جمله اخلاق قویه است که در جبلت آدمی نهاده‌اند و در حقیقت کافر و مسلم متقی و فاسق همه به آن اخلاق فائز می‌شوند لیکن در سابقین مقربین ممد کمالات معنوی ایشان می‌گردد و معین در اتمام حقوق خلافت می‌شود و در غیر ایشان به چیزی از کمالات ممد و معین نه. «قال رسول الله ﷺ لما سُئِلَ: عن الاكرم عن معادن العرب تسئلوني؟ خيارهم في الجاهلية خيارهم في الإسلام إذا فقهوا»^۲. و عقل در می‌یابد که صدور افعال از منبع اخلاق است هر کرا خُلُق قوی افعال او محکم و متین ظاهر خواهند شد و تحقیق در این باب آن است که در خلافت خاصه اوصاف چند است از کمالات کسبیه که در شریعت مدار فضائل آن را نهاده‌اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمردیم و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که مدار خلافت راشدانه آن را دانسته‌اند مانند قریشیت و سمع و بصر و شجاعت و کفایت و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که حسن سیادت قوم موقوف است بر آن، صحابه و تابعین در وقت مشوره خلافت و وقت ثنای خلفاء ذکر آن اوصاف کرده‌اند صدیق اکبر ﷺ، فاروق اعظم ﷺ را اقوی می‌گفت و فاروق اعظم ﷺ حضرت صدیق ﷺ را افضل می‌گفت پس افضل عبارت است از زیادت فضائل شرعیه که صدیقیت و شهیدیت از آن قبیل است و سوابق اسلامیه نیز از آن جمله و اقوی عبارت است از زیادت اخلاق جبلیه که معین بر احکام خلافت و مُمد بر حسن سیاست امت تواند بود روایتی چند از این باب بنویسیم:

-۱

-۲

أخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن ابن عباس قال: بينا أنا أمشي مع عمر يوماً إذ تنقّس نفساً ظننت أنه قد فضّت أضلاعه. فقلت: سبحان الله والله ما أخرج هذا منك يا أمير المؤمنين إلا أمر عظيم! قال: ويحك يا ابن عباس ما أدري ما أصنع بأمة محمد ﷺ؟ قلت: ولم وأنت بحمد الله قادر أن تضع ذلك مكان الثقة. قال: إني أراك تقول إن صاحبك ولى الناس يعني علياً. قلت: أجل والله إني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره. قال: إنه كما ذكرت ولكنه كثير الدُّعابة. قلت: فعثمان. قال: والله لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية الله، والله لو فعلتُ لفعل ولو فعلوا فوثب الناس إليه فقتلوه. قلت: طلحة بن عبيد الله. قال: الأكيسع هو أزهى من ذلك، ما كان الله ليُريني أوليه أمر أمة محمد ﷺ وهو على ما فيه من الزهو. قلت: الزبير بن العوام. قال: إذاً كان يظل يلاطم الناس في الصاع والمُدِّ. قلت: سعد بن أبي وقاص. قال: ليس بصاحب ذلك، ذاك صاحب مقنّب يقاتل فيه. قلت: عبد الرحمن بن عوف. قال: نعم الرجل ذكرتُ ولكنه ضعيف عن ذلك، والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الأمر إلا القويّ في غير عنف

۱- عرب برای کسی که عملی را انجام دهد و از کرده‌ی خویش پشیمان شود این ضرب المثل را استعمال می‌کند که: ندم ندامة الكسعى یعنی مانند کسعی پشیمان شد. اصل واقعه از این قرار است که شخصی از قبیله‌ی بنو الكسع بنام محارب بن قیس که تیرانداز ماهری نیز بود شبی به قصد شکار از خیمه‌ی خویش بیرون شد و کمان خویش را به طرف گوره خری نشان گرفت و آن را مورد هدف قرار داد، تیر از گوره خری بیرون جسته و به سنگی اصابت کرد، این فرد گمان کرد که تیر به هدف اصابت نکرده است خیلی ناراحت شد و تیر و کمان خویش را شکست و به خیمه بر گشت. صبحگاهان چون از خواب بیدار شده و گوره خری را خون آلود دید از کار خویش سخت پشیمان شد و از آن روز به بعد این ضرب المثل بین عرب باقی ماند.

در اینجا نیز مراد عمر فاروق رضی الله عنه اینست که طلحه رضی الله عنه گاهی اوقات عصبانی شده و شاید کار اشتباهی را انجام دهد که بعداً از عمل خویش نادم شود.

لازم به یاد آوری است که با مشاهده‌ی این روایت هیچگاه نباید نسبت به طلحة الفياض رضی الله عنه بدگمانی در ذهن خویش راه بدهیم بلکه جان نثاری‌های که در دفاع از رسول خدا و دین اسلام انجام داده‌است همیشه جلو روی ما باشد و همین قدر کافی است که در روز احد خویشتن را سپر رسول خدا نمود و بیست و چهار زخم در یک روز بر داشت کرد. (برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتب سیره).

الدين في غير ضعف الجواد في غير سرف المسك في غير بخل قال ابن عباس: كان والله عمر كذلك»^١.

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «قيل لابن عباس: أخبرنا عن أصحاب رسول الله ﷺ أخبرنا عن أبي بكر. قال: كان والله خيرا كله مع حدة كانت فيه. قلنا: فعمرو. قال: والله كان كيّسا حذرا كالطير الذي قد نُصِب له فهو يراه ويخشى أن يقع فيه مع العنف وشدة السباق. قلنا: فعثمان. قال: والله كان صوّاما قواما من رجل غلبته رقدته. قلنا: فعلي. قال: كان والله قد مُليء علما وحلما من رجل غرّته سابقته وقرابته فقلّما أشرف على شيء من الدنيا إلا فاته»^٢.

وأخرج أبو عمر في الاستيعاب «قول عثمان: هل استطيع أن أكون مثل لقمان الحكيم»^٣.

وأخرج أبو يوسف «عن أبي المليح بن أسامة الهذلي قال: خطب عمر بن الخطاب فقال: أيها الرعاء إن لنا عليكم حقّ النصيحة بالغيب والمعونة على الخير أيها الرعاء إنه ليس من حلم أحب إلى الله ولا أعم نفعا من حلم إمام ورفقه وليس من جهل أبغض إلى الله وأعم ضررا من جهل إمام وخرقه وإنه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهرائيه يعطى العافية من فوقه»^٤.

وأخرج أبو يوسف «عن مسعر عن رجل عن عمر قال: لا يقيم أمر الله إلا رجل لا يضارع ولا يصانع ولا يتبع المطامع ولا يقيم أمر الله إلا رجل لا ينتقص غربه ولا يكظم في الحق على حزبه»^٥.

١- الاستيعاب

٢- الاستيعاب

٣-

٤-

٥-

وذكر المحب الطبري «عن أبي بكر العنسي قال: دخلت مع عمر وعثمان وعلي مكان الصدقة فجلس عثمان في الظل يكتب وقام عليٌّ على رأسه يملي عليه ما يقول عمر وعمر قائم في الشمس في يوم شديد الحر عليه بردتان سوداوان مؤتزر بواحدة وقد وضع الأخرى على رأسه وهو يتفقد ابل الصدقة يكتب ألوانها وأسنانها. فقال علي لعثمان أما سمعت قول ابنة شعيب في كتاب الله ﷻ: ﴿يَنَابِتِ اسْتَجْرُهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَجَرَتْ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾ [القصص: ٢٦]»^١.

«وعن عروة بن رويم اللخمي قال: كتب ابن الخطاب إلى عبدة بن الجراح كتابا يقرأه على الناس بالجابية أما بعد، فإنه لا يقيم أمر الله في الناس إلا حصيفُ العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يحق في الحق على حرّة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام». وفي رواية: «ولا يجابي في الحق على قرابة مكان ولا يحق في الحق على حرّة^٢. قلت: والحرّة ما يحافظ عليه الأحرار من الحماية لقرابتهم والأنفة عن ما يجلّ في قدرهم».

«وعن مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَوْ غَيْرِهِ عَنْ مَوْلَى لِعُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ ؓ قَالَ: بَيْنَا أَنَا وَمَعَ عُثْمَانَ فِي مَالِهِ بِالْعَالِيَةِ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ إِذْ رَأَى رَجُلًا يَسُوقُ بَكْرَيْنِ وَعَلَى الْأَرْضِ مِثْلَ الْفَرَّاشِ مِنَ الْحَرِّ فَقَالَ: مَا عَلَيَّ هَذَا لَوْ أَقَامَ بِالْمَدِينَةِ حَتَّى يَبْرُدَ ثُمَّ يَرْحُ ثُمَّ دَنَا الرَّجُلُ فَقَالَ: أَنْظُرْ مَنْ هَذَا؟ فَتَنْظَرْتُ فَقُلْتُ: أَرَى رَجُلًا مُعَمَّمًا بِرِدَائِهِ يَسُوقُ بَكْرَيْنِ ثُمَّ دَنَا الرَّجُلُ فَقَالَ: أَنْظُرْ؟ فَتَنْظَرْتُ فَإِذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ؓ فَقُلْتُ هَذَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَامَ عُثْمَانُ فَأَخْرَجَ رَأْسَهُ مِنَ الْبَابِ فَأَذَاهُ نَفْحُ السَّمُومِ فَأَعَادَ رَأْسَهُ حَتَّى حَاضَاهُ فَقَالَ: مَا أَخْرَجَكَ هَذِهِ السَّاعَةَ؟ فَقَالَ بَكْرَانِ مِنْ إِبْلِ الصَّدَقَةِ تَخَلَّفَا وَقَدْ مَضَى بِإِبْلِ الصَّدَقَةِ فَأَرَدْتُ أَنْ أُحْفَهُمَا بِالْحَمَى وَخَشِيتُ أَنْ يَضِيعَا فَيَسْأَلَنِي اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا فَقَالَ عُثْمَانُ: هَلُمَّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْمَاءِ وَالظِّلِّ وَكُفِّفِكَ فَقَالَ: عُدْ إِلَى ظِلِّكَ فَقُلْتُ: عِنْدَنَا مَنْ يَكْفِيكَ فَقَالَ: عِدْ إِلَى ظِلِّكَ

-١

-٢

فمضى فَقَالَ عُثْمَانُ رضي الله عنه مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْقَوِيِّ الْأَمِينِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا»، أخرجہ الشافعي في مسنده^۱.

و اوصاف چند است از رعایت حقوق عباد و تورع در آن که حضرت مرتضی به آن اوصاف تفضیل داده است شیخین رضي الله عنهما را بر خود بلکه جمیع فقهاء صحابه رضي الله عنهم و تابعین به تفضیل شیخین رضي الله عنهما به آن اوصاف رفته‌اند «قال علي رضي الله عنه: سبق رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلي ابوبكر وثلاث عمر ثم خبطتنا فتنة وقيل لعلي أيدخلانها قبلك اي يدخل ابوبكر وعمر الجنة قبلك فقال علي أي والذي فلق الحبة وبرء النسمة ليدخلانها واتي لسمع معاوية موقوف في الحساب»^۲.

نکته‌ی ثانیه اگر سوال کنی که در کتاب الله دو صفت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض ساخته‌اند که سوابق اسلامی باشد و اوصاف قرب معنوی که صدیقیت و شهیدیت رمزی است از آن و در سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعض صحابه بر بعض اختیار کرده‌اند دو صفت متقدم و دو دیگر:

یکی ارتفاع درجات در جنت و تقدم است روز حشر و دیگر قیام به موعود خدای تعالی برای پیغامبر خود صلى الله عليه وسلم.

و صحابه اوصاف دیگر بر آن زیاده کردند: یکی از آن علم به کتاب و سنت است و دیگر کفایت و حزم و حسن سیاست امت و سوم اجتناب از شبهات در قتال مسلمین و در رعایت بیت المال و مانند آن. پس تطبیق در میان هر سه چگونه باشد گوئیم تطبیق در میان این اختلاف موافق تطبیق فقهاء می‌باید کرد در اختلاف واقع در مسأله‌ی قتل در قرآن عظیم قسمت ثنائیه فرموده‌اند که قتل یا عمد است یا خطاء و در سنت سنیه قسمت

-۱

-۲

ثلاثیه تقریر نموده‌اند که قتل یا عمد یا خطاء خالص یا خطای شبه عمد و فقهای حنفیه به قسمت خماسیه^۱ قائل شده‌اند.

پس این قسمت ثلاثیه را به قسمت ثنائیه راجع ساخته‌اند و خماسیه را به ثلاثیه. همچنین اینجا می‌گوئیم که دو صفت زائده در سنت راجع است به آن دو صفت مذکوره در کتاب الله و تفصیل اوست و شرح و بیان اوست، زیرا که ارتفاع مکان در جنت به سبب این دو خصلت است، یا کمال نفسانی شخص به آن می‌رساند یا سعی در اعانت آن حضرت ﷺ و قیام به موعود خدای تعالی نوعی از سوابق اسلامیه است، زیرا که اصل در سوابق اسلامیه اعانت آن حضرت ﷺ در ترویج دین وی ﷺ و این گاهی در بدأ اسلام می‌باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال آن حضرت ﷺ به رفیق اعلی و سه صفت زائده در اقاویل صحابه^۲ راجع است به این خصلت آخره که اتمام موعود آن حضرت ﷺ، زیرا که اعانت به اعتبار ترویج علم آن حضرت ﷺ موقوف است بر اتساع علم کتاب و سنت و اجتماعات اجماع امت و به اعتبار کثرت فتوح و امن مسلمین از شر کفار موقوف است بر کفایت و حزم و حسن سیاست و به اعتبار تعلیم زهد موقوف است بر اجتناب از شبهات که شأن شیخین بود و چون دماء مسلمین اهم امور است تورع در آن به مزید اهتمام مخصوص گشت پس این همه شرح و تفضیل سنت سنیه است و سنت سنیه شرح و تفصیل قرآن عظیم.

۱- در نزد امام ابو حنیفه قتل بر پنج قسم است: ۱- قتل عمد، که قاتل از اسلحه مانند تفنگ، شمشیر، کارد و یا غیره را به قصد قتل استفاده نموده و مقتول را به قتل رسانده باشد. ۲- قتل شبه عمد، که قاتل از آله‌ای برای قتل استفاده نموده باشد که قائم مقام سلاح باشد. ۳- قتل خطاء، آنست که شخص که به گمان اینکه حیوانی را هدف قرار داده و می‌خواهد که شکار کند اما آن هدف حیوان نبوده و انسان باشد و به قتل برسد. ۴- قتل جاری مجرای خطاء: بطور مثال شخص خوابیده‌ای چیزی را بر بالای انسان دیگری بیاندازد و او را به قتل برساند. ۵- قتل بالسبب، مثلاً شخصی در زمین دیگری چاهی حفر نماید و سر آن را باز نگهدارد، مالک زمین آمده و در چاه بیفتد و بمیرد.

دو قسم اخیر راجع به قتل خطاء می‌شود.

سوال اگر گوئی که در اقوال صحابه رضی الله عنهم قرب نسب با آن حضرت صلی الله علیه و آله و جاهت در میان ناس و مانند آن از فضائل شمرده‌اند و در قرآن عظیم نفی فضیلت به اعتبار نسب و جاهت بیان کرده شد، از فضائل حضرت ذی النورین رضی الله عنه ذکر کرده‌اند که آن حضرت صلی الله علیه و آله دو جگر پاره‌ی خود را به وی تزویج فرمود از فضائل مرتضی ذکر کرده‌اند که ابن عم آن حضرت صلی الله علیه و آله بود و زوج زهرا رضی الله عنها و همچنین بعض فضائل جبلیه مثل شجاعت و فصاحت در تضاعیف فضائل مرتضی رضی الله عنه تقریر نموده‌اند پس تطبیق در میان این دو قول مخالف چگونه نمائیم؟

گوئیم: فضائل دو قسم است یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت اوست و تشبّه با پیغامبر به آن حاصل می‌شود از جهت پیغامبری و این قسم همان است که سنت سنیه به آن تصریح و تلویح نمود قسم دوم آنکه در حد ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب و مصاهره و قوت بدن و شجاعت دل و فصاحت لسان و جاهت در میان مردمان، لهذا کافر و مسلمان را آن فضائل حاصل می‌شود متقی و فاسق هر دو به آن متصف می‌توانند شد لیکن گاهی وسیله‌ی فضیلتی از فضائل معتبره در شرع می‌گردد و به این اعتبار می‌توان (این صفات را) از فضائل مذکور ساخت مثلاً تزویج آن حضرت صلی الله علیه و آله جگر پاره‌ی خود را متضمن عنایت آن حضرت صلی الله علیه و آله به شأن اوست و سنه الله چنین جاری شده که صهر بهترین انبیاء علیه الصلاة والسلام نگردانند مگر شخصی را که حال او در شرع محمود باشد الطیبات للطیبین والطيبون للطیبات پس به این اعتبار بر بعض فضائل نفسانیه دلالت می‌کند و همچنین ابن عم بودن سبب عنایت آن حضرت صلی الله علیه و آله است به نسبت او و اعتناء به تعلیم و تنقیف او و همچنین شجاعت و فصاحت گاهی صرف کرده می‌شود در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله پس به این اعتبار با فضائل معتبره نسبتی پیدا می‌کند و چه مانا است به این مبحث بیت مولانا جلال الدین رومی قدس سره:

علم را بر تن زنی ماری بود علم گر بر دل زنی یاری بود

پس اسقاط این صفات از درجه‌ی اعتبار به این معنی است که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معانی در ذیل مناقب به آن معنی است که در ماده‌ی خاص وسیله کسب فضائل معتبره شده پس نام این چیزها می‌گیرند و مراد همان فضائل معتبره می‌دارند و بون بائن است در منازل این دو قسم قد جعل الله لكل شیءٍ قدرًا. پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول قسم ثانی زیاد رونق او خواهد افزود و گواهی بر تحقیق او خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود یا دون مرتبه دیگران ثابت شود این فضائل در شریعت مر او را بالا نخواهد نشانند.

مسلك رابع در اثبات افضلیت شیخین علیهما السلام از جهت ملازمت خلافت خاصه افضلیت را و این مسلکی است دقیق المأخذ که محققین از صحابه و غیر ایشان آن را اثبات نموده‌اند به اسالیب متعدده بیان آن کرده و اصل در این مسأله آن است که حقیقت خلافت خاصه اراده‌ی حق است تبارک و تعالی اصلاح عالم را به وجهی که آن تلو اصلاح عالم است به بعث انبیاء چون عالم ممتلی شود به کفر و فسوق و تظالم مدبر حق جل شأنه شخصی را که جوهر نفس او شبه باشد به ملائکه مقربین برگزیند و از بطون عرش اراده‌ی تعلیم آن شخص و شیوع علم او در میان مردم پیدا شود و جبرئیل را ندا کنند که فلان بنده مراد حق است غلبه او بر عالم و جمع عالم بر انقیاد علم او باز شیوع علم او در آفاق و تهذیب نفوس بنی آدم به آن علم حق باز درهم شکستن مخالفان او بعد از آن جبرئیل ندا کند در ملکوت سماوات إلا ان الله أحب فلاناً فاحبوه پس همه ملائکه محب او شوند و لعنت بر مخالفان او نمایند و استغفار و طلب خیر برای تابعان او کنند
 كما قال الله تعالى: ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ﴿٧﴾﴾ [غافر: ۷].

بعد از آن قبول او نازل شود در زمین و افواج ملائکه سفلیه به اشاعت دین او و نصر موافقین او قائم شوند تا آنکه مراد حق به کمال متحقق گردد این است حقیقت نبوت.

و چون نبی در عالم پیدا شود و جماعه‌ی را مهذب گرداند و مراد حق از بعثت پیغامبر به کمال ظاهرنا شده ایام حیات پیغامبر آخر شود کما قال عز من قائل: ﴿وَأَمَّا نُرْيَتَكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفِّيَنَّكَ﴾ [یونس: ۴۶]. تدبیر الهی شخصی را بر خلافت او بگمارد از یاران او که اصل فطرت جوهر نفس او را نزدیک به جوهر نفس پیغامبر آفریده باشند چنانکه حال مؤمن آل فرعون و مؤمن انطاکیه دانسته باشی بعد از آن، آن عزیز در اعانت پیغامبر سعی بلیغ به تقدیم رسانیده باشد و در ضمن آن اعانتها رحمت الهی مکرر شامل حال او گشته باشد و نفس پیغامبر چندین بار نفس او را به قوت قدسیه در گرفته باشد و چندین بار آن را زیر و زبر ساخته تا آنکه به واسطه‌ی نفس قدسیه‌ی پیغامبر نفس او مستعد الهام الهی گردد که محدثیت و صدیقیت شعبه است از آن، آنگاه تدبیر الهی در اتمام موعود برای پیغامبر نفس این شخص را جارحه‌ی خود سازد و فوج فوج عنایت الهی در نفس قدسیه او فرو ریزند و مانند چراغ که در وسط خانه نگاه داشته باشند و اجسام صقلیه خانه به واسطه او منور گردند نفوس بنی آدم اثر پذیر آن خلیفه باشند و همه به همان حرکت که مبدأ آن در غیب است متحرک شوند گاهی داد قتال دهند و گاهی افشاء علم نمایند و گاهی قولاً و حالاً افاضه برکات بر نفوس طالبان کنند این نفس که در خارج شبیه به چراغ مبدأ این فیض خاص است خلیفه پیغامبر است مانند دل به نسبت اعضای آدمی و از لوازم خلافت خاصه است نصرت او بر عالم و الا جارحه‌ی فیض نشود و آن موعود بر دست او ظاهر نگردد.

قال تعالی: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿۷۲﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۷۳﴾﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

و از لوازم خلافت خاص است ظهور مواعید الهی بر دست او ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿۱﴾﴾ [الصف: ۹].

و از لوازم خلافت خاص است تألیف مسلمین فیما بینهم و عدم اختلاف امت و رحمت در میان خویش و کبت کافران و روز بروز شکست افتادن بر ایشان تا کلمه‌ی ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ۲۹]. متحقق گردد این است خلافت خاصه پیغامبر که خلافت و رحمت کنایه است از آن.

جمعی از محققین افضلیت شیخین علیهما السلام از اصطفای خدای تعالی ایشان را برای خلافت پیغامبر خود دانسته‌اند أخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن عبد الله بن مسعود قال ان الله تعالى نظر في قلوب العباد فوجد قلب محمد صلى الله عليه وسلم خير قلوب العباد فاصطفاه وبعثه برسالته ثم نظر في قلوب العباد فوجد قلوب أصحابه خير قلوب العباد فجعلهم وزراء نبيه يقاتلون عن دينه»^۱.

و جمعی از افاضت خیر که عبارت از ایتلاف مسلمین و بر هم شکستن جموع کفار است دانستند أخرج الحاكم «عن أبي وائل قال: قيل لعلي بن أبي طالب عليه السلام: ألا تستخلف علينا؟ قال: ما استخلف رسول الله صلى الله عليه وسلم فأستخلف، ولكن إن یرد الله بالناس خیرا، فسیجمعهم بعدي علی خیرهم»^۲.

وأخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن علي قال: خير هذه الأمة بعد نبیها أبوبکر وعمر»^۳. ثم بین وجه الخیریه فی حدیث آخر قال: «استخلف أبو بكر رضي الله عنه على أبي بكر فأقام وأستقام ثم استخلف عمر رضي الله عنه على عمر فأقام وأستقام حتى ضرب الدين بمجرانه»^۴.

و بعض محققین افضلیت شیخین علیهما السلام از اجماع صحابه دانستند بر استخلاف شیخین

۱- الاستيعاب،

۲- مستدرک حاکم،

۳- الاستيعاب،

۴-

«قال سفیان الثوري: من قال ان علياً أفضل من أبي بكر فقد خطأ المهاجرين والأنصار ولا أري ان عمله يقبل»^۱.

چون اصل حقیقت خلافت خاص معلوم شد ارتباط هر استنباط به وصفی از آن اوصاف که داخل در حقیقت استخلاف است یا لازم اوست به ادنی تأمل می‌توان شناخت و تقریر این مسلک وقتی تمام شود که بیان سه مقدمه کنیم:

اول ملازمت خلافت خاص و افضلیت بر رعیت خویش. ثانیه ثبوت خلافت خاص این بزرگواران به نص کتاب و سنت سنیه و اجماع امت و معقول به وجهی که حقیقت خلافت خاصه مبرهن گردد چون مقدمه ثانیه سابقاً به طول و عرض مبین شده لا جرم اینجا نکته‌های چیده اکتفا کنیم. سوم بیان آنکه خلافت خاص در ایام حضرت مرتضی علیه السلام منتظم نشد هر چند حضرت مرتضی علیه السلام متصف به صفات کمال بود که در خلافت خاص در کار است لیکن با وجود آن اوصاف در سابق ازل نصرت او مصمم نگشت و در خارج بر وفق همان مقدر انتظام نیافت به سبب حکمت موزع بر زمان و این مقدمه‌ی ثالثه از این سبب ضرورت شد که از مهاجرین اولین هیچ کس غیر مرتضی علیه السلام بعد مشائخ ثلاثه مسمی به خلیفه نشد تا به مزید بیان احتیاج افتد آنچه محتاج بیان می‌شود عدم انتظام خلافت حضرت مرتضی است.

مقدمه اولی بیان ملازمت در میان خلافت خاصه و افضلیت شخصی که به این خلافت مکرّمش ساخته‌اند بر اهل زمان او پس این ملازمت گاهی تقریر کرده می‌شود به اعتبار ظهور داعیه در نفس شخص که غیر افضل اهل زمان این داعیه را قبول نمی‌کند الطیبیات للطیبین و گاهی تقریر کرده می‌شود به اعتبار تعین آن حضرت علیه السلام شخصی را برای خلافت خاص خود که تعین شخصی برای این امر عظیم از پیغامبر نمی‌آید مگر افضل امت را و گاهی تقریر کرده می‌شود به اعتبار اتفاق صحابه بر شخصی خاص به وجهی که

افضلیت او را مبنای اتفاق خود گردانند، زیرا که اجماع صحابه بلکه مسلمین قاطبتهم نمی باشد الا بر آنچه حق است نزدیک خدای تعالی و این همه وجوه متوافق اند یکی لازم دیگر است و یکی مبشر بدیگر:

عباراتنا شتی وحسنتك واحدٌ وكلُّ الي ذاك الجمال يشير
وجه اول را از ملازمت حضرت مرتضی تقریر کرده است: «إِنَّ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
بِالتَّائِبِينَ خَيْرًا، فَسَيَجْمَعُهُمْ عَلَى خَيْرِهِمْ»^۱ و وجه ثانی را عبد الله ابن مسعود ذکر نموده: «ثم
إن الله نظر إلى قلوب العباد فوجد قلوب أصحابه خير قلوب العباد فجعلهم وُزراء نبيه
يقاتلون على دينه»^۲ و وجه ثالث را ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بیان فرموده^۳
به حدیث مرفوع و مقتضای نص او و وجه رابع را نیز عبدالله بن مسعود رضی الله عنه تقریر کرده
است و سفیان ثوری شرح و بیان آن نموده: «ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسنٌ
وقد رأي المسلمون استخلاف أبي بكر»،^۴ «ثم قال في استخلاف عمر: أفرس الناس
ثلاثة إلى أن قال وأبو بكر حين استخلف عمر»^۵.

«وقال سفیان الثوري: من فضل علياً على الشيخين فقد أخطأ المهاجرين والأنصار»^۶.
و گاهی تقریر کرده می شود به آنکه در کتاب الله امر معروف و نهی منکر را تعلیق
کرده اند به تمکین فی الارض و مجموع تمکین و این صفات حقیقت خلافت خاصه

-۱

-۲

۳- اشاره به روایتی است که چون صدیق اکبر فاروق رضی الله عنه را پس از خویش خلیفه انتخاب نمودند بعضی از صحابه
گفتند جواب پروردگارت را چه می دهی که عمر را در حالی که انسان تند خوی اس بر ما خلیفه بر گزیده ای؟
صدیق رضی الله عنه فرمود: «أ بالله تحوفوني؟ أقول استخلفت عليهم خير خلقك». «عرض می کنم ای پروردگار بهترین و
شائسته ترین بندگان ترا بر ایشان خلیفه نمودم» (تخریج این روایت و روایت ابن عباس گذشت).

-۴

-۵

-۶

است و جای دیگر می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. پس خیریت لازم امر به معروف و نهی از منکر ساخته شد و امر به معروف و نهی از منکر داخل خلافت خاصه است پس افضلیت از خواص خلیفه خاص باشد. و گاهی تقریر کرده می‌شود به آنکه تسلیط خلیفه فی حکم الله و شریعت و وجوب انقیاد قوم مر او را در آن امور که منسوب به خلافت اوست نوعی از افضلیت است و این نوع افضلیت لازم خلافت خاصه است و إليه الاشارة فی قوله تعالى: ﴿سَتَدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ [الفتح: ۱۶].

و گاهی تقریر کرده می‌شود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [المائدة: ۵۵]. که با سباق و سیاق خود اشاره است به آنکه ولایت مسلمین سزاوار نیست الا قومی را که ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُمْ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِيٍ﴾ [المائدة: ۵۴]. صفت ایشان باشد.

چون اصل ملازمت به وجوه شتی تقریر کردیم حالاً باک نیست که مفصل‌تر بر نگاریم.

تقریر وجه اول: خدای تعالی به استخلاف مشائخ ثلاثه ﷺ اراده کرده است تمکین دین مرتضی و رحمت به امت آن حضرت ﷺ و دفع کفار و اقامت ارکان اسلام و شیوع امر معروف و نهی منکر و این معنی مستلزم خلیفه ساختن افضل امت است و احق ایشان به خلافت و اقوام ایشان به حقوق او، زیرا که اگر احق را خلیفه کنند لا بد تمکین دین و رحمت امت و سائر معانی مذکوره زیاده تر ظاهر گردد و نزدیک اراده‌ی تمکین دین مرتضی که مُشعر است به کمال او و شیوع او علی الوجه الابلیغ استخلاف غیر احق سَفَه باشد و خدای تعالی حکیم است و افعال او متنقن است غیر مُتَهافت و خدای تعالی اراده کرده است دفع دین مرتدین به قومی که صفت ایشان این است ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُمْ﴾ نه مطلق دفع و اراده کرده است کبت ملل کفر و استخلاص بلاد شام از دست کافران به

سعی صالحان نه به سعی غیر ایشان چون استقامت امت مراد باشد لازم آمد استقامت ائمه و آن نمی‌باشد مگر به تسلیط احق بالخلافه و آنکه گفتیم که نزدیک اراده‌ی تمکین و رحمت چنین می‌باشد از آن جهت گفتیم که اگر اراده‌ی اضلال قوم باشد استخلاف جابر و کافر مناسب است چنانکه در زمان جاهلیت واقع شد قال الله تعالی: ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا﴾ [الإسراء: ۱۶]. آی کثرناهم وجعلناهم الولاة قاله ابن مسعود^۱.

و در زمان اراده‌ی هدایت من وجه و اضلال من وجه استخلاف مفضول جائز است «قال رسول الله ﷺ: ثُمَّ يَكُونُ مَلِكٌ عَضُوضٌ»^۲.

تقریر وجه ثانی خدای تعالی می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴]. و عقل مضطر می‌گردد به جزم آنکه الهام علوم حقه و نزول دواعی کلیه نمی‌باشد الا بر نفس قدسیه و هر چند نفس پاک تر نزول دواعی الهیه بر وی عظیم تر و اگر نزول الهام نباشد و مانند سنگ و چوب تحریک کند از قبیل: «إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ»^۳ خواهد بود و این معنی از خلافت خاصه به مراحل بعید است.

تقریر وجه ثالث أخرج الحاكم «عن عبدالله بن عباسٍ ؓ قال قال رسول الله ﷺ: من استعمل رجلاً من عصابة وفي تلك العصابة من هو أَرْضَى اللهُ منه فقد خان الله وخان رسوله وخان المؤمنين»^۴ این است حکم امراء سرايا^۵ و بعوث پس حال خلیفه مطلق که

-۱

-۲

-۳

-۴

۵- سرايا جمع سربيه و آن دسته ای از مسلمانان بود که رسول خدا ایشان را برای اهداف نظامی از قبیل کمین گرفتن برای دشمن، تأدیب بعضی از مخالفین و یا شبیخون بر کاروان‌های ایشان می‌فرستادند و بیشتر به عده‌ای گفته می‌شود که از چارصد تن کمتر باشند.

زمام اختیار جمهور به دست او افتد و در جمیع امور چه دینیه و چه دنیویه تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود پس چون ثابت شد که آن حضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را تصریحاً تاراً و تلویحاً آخری خلیفه خود ساختند لازم شد که وی افضل امت باشد و همچنین حضرت صدیق علیه السلام فاروق اعظم علیه السلام را خلیفه خود ساخت وی افضل امت باشد در آن زمان.

سوال اگر گوئی که آن حضرت علیه السلام اسامه بن زید را بر مهاجرین اولین خلیفه ساختند گوئیم: وی ثار پدر خود می‌خواست^۱، در ثار پدر وی متفرد بود همچنین هر جا استخلاف مفضول واقع شده بناء بر وجهی بوده است خاص به آن شخص اما استخلاف مطلق که بناء بر خالص اعلاء کلمه الله باشد غیر افضل را سزاوار نیست کیفیت و استقراء سیرت آن حضرت علیه السلام در مجاری احوال دلالت می‌کند بر آنکه تقدیم شخصی به استخلاف نباشد الا از جهت رجحان او بر سائر ناس در دین چنانکه حضرت مرتضی فرمود: «وكان قریبهم عنده علي حسب الدين أو كما قال» أخرجه الترمذی فی الشئائل^۲ «وقال رسول الله صلی الله علیه و آله: کبره کبره^۳ أي قدّم الأكبر» و خلافت نبوت ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً و لهذا آن حضرت علیه السلام تلویح استخلاف فرمود به تقدیم در صلاة، زیرا که صلاة بهترین عبادات است وقد بینه المرتضی علیه السلام كما مرّ و معنی ریاست تبلیغ مرءوسین است به درجهء کمال و مکمل قوم بهتر است از رعیت خود که مکملین اند به خلاف مُلک عضو که ریاست است ظاهراً فقط اگر این چنین نباشد فرقی پیدا نشود در خلافت نبوت و غیر آن و خلافت نبوت به سی سال موقوف نباشد و به خلفای اربعه مخصوص نگردد و حکیم مشفق ناصح خلیفه نمی‌گرداند در حلقه‌ی خود مگر افضل جماعت را و شبه ایشان را به خود و اگر این چنین نبود آن ناصح نباشد یا حکیم نباشد

۱- پدر او زید بن حارثه در سال نهم هجری در غزه‌ی موته مقابل مسیحیان به شهادت رسیده بود.

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

پس خلیفه گردانیدن آن حضرت ﷺ که ناصح‌ترین خلق و اعلم خلق است بالله كما قال الله تعالى: ﴿التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۶]. وقال: ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸].

«وقال رسول الله ﷺ: أنا أعلمكم بالله واخشاكم»^۱. صدیق اکبر را ادل دلیل است بر آنکه آن جناب افضل مسلمین بود و اشبه ایشان به آن حضرت ﷺ و اگر جمعی در استحقاق خلافت مستوی الاقدام بودند «یأبی الله والمسلمون»^۲ چه معنی می‌داشت و ابا کردن آن حضرت ﷺ از امامت غیری به آکد وجه چرا می‌بود؟ و در بعضی احادیث رجحان در وزن به این ترتیب ظاهر شد و آن نه به اعتبار کثرت فتوح است، زیرا که باعتبار کثرت فتوح در باب ابوبکر صدیق ﷺ آمده و فی نزعه ضعف^۳ پس این ترتیب نباشد الا از جهت افضلیت نزدیک خدای تعالی.

تقریر وجه رابع: فقهای صحابه مثل عمر فاروق و علی مرتضی و ابن مسعود ﷺ استنباط کردند از استخلاف افضلیت ایشان را كما قالوا احق بها پس ایشان که ائمه امت‌اند در وجوه استنباط و فهم معانی شرائع استنباط نمی‌کردند تا آنکه ملازمت قویه

-۱

۲- اشاره به روایتی است که چون رسول خدا ﷺ مریض شدند دستور دادند تا ابوبکر ﷺ امامت مردم در نماز را به عهده بگیرد، عائشه صدیقه برای ایشان چند بار خاطر نشان ساخت که ابوبکر انسان رقیق القلب است و در مقام شما ایستاده نمی‌تواند (البته صدیقه‌ی کبری چون می‌دانست که رسول خدا غیر از ابوبکر کسی دیگری را دستور نخواهند داد برای مردم امامت دهد و این امامت دلیل خوبی برای خلافت پس از وفات رسول الله خواهد بود با زیرکی خاصی چند بار این موضوع را خدمت آن حضرت تکرار نمود و حتی حفصه رضی الله عنها را نیز وادار ساخت که خدمت آن جناب عرض نماید که ابوبکر چون در مقام شما قرار گیرد بر خویشتن مسلط شده نمی‌تواند و به گریه خواهد افتاد لهذا دستور فرمائید عمر بن خطاب امامت دهد) آن حضرت ناراحت شده و فرمودند: «یأبی الله والمؤمنون إلا أبا بکر».

-۳

متحقق نمی‌بود «قال عمر: ایکم تطیب نفسه أن يتقدم علي ابابكر^۱». وقد رويناه من قبل وقال عليُّ والزبير: «ما غضبنا إلا لأننا قد أخرجنا عن المشاورة وإنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله ﷺ إنه لصاحب الغار و ثاني إثنين وإنا لنعلم بشرفه و كبره و لقد أمره رسول الله ﷺ بالصلاة بالناس و هو حي»، رواه الحاكم^۲.

«وقال ابن مسعود: اجعلوا إمامكم خيركم فإن رسول الله ﷺ جعل امامنا خيرنا بعده»، رواه أبو عمر في الاستيعاب^۳.

و اگر استقراء کرده شود در عین عقد استخلاف ذکر افضلیت بمیان آمده عمر فاروق ﷺ احق بهذا الأمر گفته و صدیق در استخلاف فاروق ﷺ گفته است «أبالله تخوفوني أقول استخلفت عليهم خير خلقك^۴».

و چون امر به شوری بسوی عبدالرحمن بن عوف راجع شد گفت «والله علي ان لا آلو عن أفضلهم ثم بايع عثمان^۵» هیچگاه استخلاف از اعتقاد افضلیت جدا نبوده است. تقریر وجه خامس: قال الله تعالى في المهاجرين الأولين: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۱]. پس ثابت شد لا بد حقیقت خلافت عبارت از انضمام تمکین به اوصاف اربعه مذکوره خواهد بود و جای دیگر می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

-۱

-۲ مستدرک

-۳ الاستيعاب

-۴

-۵

و این آیت را دو تاویل است یکی آنکه خطاب به فضلالی امت است نه به جمیع امت یعنی فضلالی امت شما بهترین امتی هستید که بر آورده شدید برای مردمان و این تاویل شبه است به آیت دیگر: ﴿وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [آل عمران: ۱۰۴]. و القرآن نزل متشابهاً مثانی یشبه بعضه بعضاً.

دوم آنکه مهاجرین اولین اند یعنی این امت که از مهاجرین اولین اند بهترین اند از جمیع امتهای که برای ناس بر آورده شده اند و حیثیثاً به مفهوم موافق فهمیده می شود که هر که از این جماعت به مزید امر معروف و نهی منکر و دعاء الی الخیر متصف باشد افضل است از ما دون خود. به هر تقدیر لازم دعای ناس به خیر و امر معروف و نهی منکر آمده و این داخل است در حقیقت خلافت خاصه و جزء اوست پس افضلیت لازم خلافت خاصه آمد.

تقریر وجه سادس: قال الله تعالى: ﴿سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾ [الفتح: ۱۶]. از اینجا معلوم شد که حکم خلیفه‌ی خاص نافذ است بر قوم، زیرا که وی نائب پیغامبر است و خلیفه‌ی خاص را فی حکم الله والشریعة تسلیط است بر رعیت خود و این نوع افضلیت او را ثابت است بر رعیت اگر کسی صفت انصاف دانسته باشد یقین می داند که نبی گردانیدن شخصی را دلالت می کند بر افضلیت او به نسبت قوم مبعوث الیه همچنین استخلاف شخصی به خلافت خاصه دلالت می نماید بر افضلیت او بر رعیت او و جامع اراده انتظام است به اکمل وجوه بلکه مردم ارباب دل می دانند که اراده اصلاح عالم بر دست شخصی و ایجاب انقیاد او بر قوم عین افضلیت اوست و سخن ما در همان فضیلت است که بمعنی تشبیه به پیغامبر از جهت پیغامبری باشد نه وجوه دیگر از افضلیت.

تقریر وجه سابع: آنست که خدای تعالی در آیت: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ [المائدة: ۵۴]. اشاره فرموده است به آنکه متولی رفع فتنه ارتداد نخواهد بود الا جمعی که ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ صفت ایشان باشد و این خاص بالجماعه است که فتنه ارتداد از دست ایشان مندفع گردد بعد از آن فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ [المائدة: ۵۵]. و این عام است یعنی همچنین ولایت مسلمین خاص است به افاضل امت پس افضلیت لازم خلافت خاصه گشت والله اعلم.

مقدمه‌ی ثانیه:

خدای ﷻ می فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ [النور: ۵۵]. و مصداق این آیت مشائخ ثلاثه آمده‌اند پس در غیب الغیب نزدیک او سبحانه تعالی تمکین دین مرتضی مراد بود از استخلاف این بزرگواران و خدای تعالی فرموده است: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [الحج: ۴۱]. بعد از آن که در صدر مبحث فرموده است: ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ﴾ [الحج: ۴۰]. و در سیاق آیت فرمود: ﴿وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۱]. از این آیت دانسته شد که از استخلاف این عزیزان دفع کفار و احیای اسلام مراد است و خدای تعالی می فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵].

از این آیت دانسته می شود که مراد حق در غیب الغیب پیش از بعثت آن حضرت این بود که ارض شام بر دست صالحین مفتوح شود و چون فتح این دیار بر دست شیخین واقع شد آن صالحان ایشان بوده‌اند و خدای تعالی فرموده است: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴]. از اینجا

مفهوم شد که پیش از وقوع فتنه ارتداد در علم مصمم بود که قوم کذا و کذا این فتنه را خواهند نشانید و خدای تعالی فرموده است: ﴿سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَىٰ بِأَيْسٍ شَدِيدٍ﴾ [الفتح: ۱۶]. از این آیت مفهوم شد که دعوت به جهاد فارس و روم شخصی که نائب پیغامبر باشد خواهد نمود و حکم او در شریعت واجب الانقیاد گردد.

و خدای تعالی فرموده: ﴿وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا ﴿۸۰﴾﴾ [الإسراء: ۸۰].

مضمون این آیت علی احد التاویلات آن است که بار خدایا در آر مرا در آوردن نیک و بر آر مرا از عالم بر آوردن نیک و قرار ده برای من از نزد خود قوتی یاری دهنده^۱. چون خلفای ثلاثه غالب شدند و از غیب فوج فوج نصرت و تائید برای ایشان و تابعان ایشان فرود آمده رأی العین دیدیم که اجابت همان دعاء است بلکه امر به این دعاء بشارت است به خلافت این بزرگواران.

بالجمله از این آیات و امثال این آیات واضح شد که قومی از فضلالی امت و کبرای ایشان که صفت ایشان بهترین صفات باشد خلفای آن حضرت ﷺ خواهند بود چون خلافت این عزیزان متحقق شد و آن موعودات بر دست ایشان منجز گشت به یقین دانستیم که خبر ایشان است که به طریق اجمال مذکور شد لیکن تا وقتیکه این عزیزان متصدی خلافت نشده بودند و موعودات سر انجام نیافته بود احتمالات شتی روی می نمود خاطر به هر جانبی آمد و رفت می کرد در این حالت آن حضرت ﷺ بجانب غیب متوجه گشتند، به رؤیاء قلب و رؤیاء میزان و رؤیاء دلو و غیر آن حقیقت کار واضح شد و آن معنی حل گشت بعد از آن آن حضرت ﷺ قولاً و فعلاً رجحان ایشان بر سائر قوم بیان فرمود و وصیت اقتدای ایشان نمود که: «اقتدوا بالذین من بعدی ابي بكر وعمر»^۲ و

۱- ترجمه‌ی آیه شریفه که در متن آورده شده بود به یقین درست نبود، لهذا این ترجمه از روی ترجمه‌ی قرآن کریم شاه ولی الله محدث دهلوی انتخاب شد.

این معنی در بسیاری از احادیث مبرهن و هویدا گردید تا آنکه همه به هیئت اجتماعی درجه تواتر بهم رسانید و به آن معنی یقین کلی حاصل شد *إلا لكلّ ماردٍ متمردٍ إلى أن يقبل الحق مع وضوحه عناداً وتعنتاً*.

بعد از آن در مرض اخیر اشارات ابلغ من الصریح به عمل آمد این همه اقوال و اشارات آن حضرت علیه السلام تفصیل همان اجمال است گویا همه آن اوصاف کامله که اسم خلافت خاصه به آن درست شده است مندرج در کلام آن حضرت است علیه السلام، پس تعینات آن حضرت علیه السلام به این معنی است که موصوفین در قرآن این عزیزان اند لا غیر بعد از آن صحابه موفق شدند به انقیاد شیخین و بیعت برای ایشان هر چند نوعی از اجتهاد را کار فرما شدند اما اجتهادی که اولش صورت ظن است و آخرش حقیقت یقین.

مقدمه‌ی ثالثه: خدای تعالی حوادث خیر و شر را بر اجزاء زمان موزع ساخت و در عالم غیب هر حادثه به زمانه‌ی باز بست از آن حوادث موزوعه بر اوقات چیزی که در شریعت معرفت آن در کار بود بر السنه پیغامبران بیان فرمود تا آن حوادث را پیش از وقوع بدانند و در هر حادثه حکمی معین نمود تا حکمت ابتلاء به اتمام رسد قال الله تعالی: ﴿وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾ [الإسراء: ۴]. همچنین بر لسان پیغامبر صلی الله علیه و آله بیان فرموده که بعد زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله زمان خیر خواهد بود پس از آن تغییر کلی ظهور خواهد نمود و فتن عظیمه پیدا شوند و از جمله آن حوادث سه فتنه و دو هدنه که متخلل باشد در میان آنها مبین ساخت و طرق این احادیث در نهایت کثرت است تا آنکه به حد تواتر رسید و علم به آن از شریعت یقینی گشت از آن جمله حدیث صحیح: «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَجِيءُ قَوْمٌ تَسْبِقُ أَيْمَانُهُمْ شَهَادَتَهُمْ وَشَهَادَتُهُمْ أَيْمَانُهُمْ»، وفي أسانیده العدد والثقة رواه عمر بن الخطاب وعمران بن حصين وسهل بن سعد وغيرهم^۱.

و بعد تأمل واضح می شود که قرن اول زمان آن حضرت ﷺ از قبیل هجرت تا وفات و قرن ثانی خلافت حضرت صدیق و فاروق رضی الله عنهما است و قرن ثالث خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه تا مدت از دوازده سال بر آمد و فتنه ها بر خاست بعد از آن نشاء اقوامی که صفت آنها خوانده ای پیدا شد.

و از آنجمله حدیث عبد الله بن مسعود رضی الله عنه: «تزلو رحی الإسلام بجمس وثلاثین سنة فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ هَلَكَ»^۱.

و حدیث ابی هریره رضی الله عنه: «الخلافة بالمدينة والملك بالشام»^۲.

و حدیث حذیفه رضی الله عنه: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»^۳.

و حدیث کرز بن علقمه رضی الله عنه: «قال أعرابي يا رسول الله هل للإسلام من منتهى؟ قال: نعم أيما أهل بيت من العرب و العجم أراد الله بهم خيرا دخل عليهم الإسلام قالوا: ثم ماذا يا رسول الله؟ قال: ثم يقع فتن كأنها الظلل قال فقال أعرابي: كلا يا رسول الله فقال النبي ﷺ: و الذي نفسي بيده لتعودن فيها أساود صبا»^۴.

و حدیث عتبه بن غزوان «وَأَنَّهَا لَمْ تَكُنْ نُبُوَّةً قَطُّ إِلَّا تَنَاسَخَتْ حَتَّى يَكُونَ آخِرُ عَاقِبَتِهَا مُلْكًا فَسَتْخُرُونَ وَتُجْرَبُونَ الْأُمَرَاءَ بَعْدَنَا»^۵.

و حدیث ابی عبیده و معاذ بن جبل «قال رسول الله ﷺ: بَدَأَ هَذَا الْأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ خِلَافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَانَتْ مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَانَتْ عُنُوتًا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الْأُمَّةِ»^۶.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

و حدیث عبد الله بن عمرو: «وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَا فِي أَوْلَاهَا وَإِنَّ آخِرَهُمْ يُصِيبُهُمْ بَلَاءٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرُونَهَا ثُمَّ تَجِيءُ فِتْنٌ يَرْقُقُ بَعْضُهَا بَعْضًا»^۱.

و حدیث ابی بکره ثقفی «قال رسول الله ﷺ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوَزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوَزَنَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ أَبُو بَكْرٍ وَوَزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ»^۲.

و حدیث سمره ابن جندب «قال رجل: رأيت كأنّ دلوا دُلِّي من السماء إلى أن قال ثم جاء عليٌّ فأخذ بعراقيها فانتشطت فانتضح عليه منها شيء»^۳. و حدیث أنس و سوال بنی مصطلق «إلى من ندفع صدقاتنا بعدك إلى أن قال فإن حدث بعثمان حدثٌ فتبا لكم الدهر فتبا»^۴.

و حدیث «سهل بن حثمة و ربيع الاعرابي منه ﷺ و قوله من يقضيه؟ إلى أن قال: إذا أتى على أبي بكرٍ أجله و عمرٍ أجله و عثمانٍ أجله فإن استطعت أن تموت فمُت»^۵.

و حدیث «عمر ﷺ رفعه رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي حتى استقرّ بالشام»^۶.

و حدیث عرفجة: «رفع الميزان بعد عثمان»^۷.

و حدیث ابی هريرة: «هالك أمتي على أيدي غلثة من قريش»^۸.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

و حديث «أم بهز الأسدية ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ: رَجُلٌ فِي مَا شِئْتِهِ»^١.

ومن حديث سعد بن أبي وقاص «قال عند فتنَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةً الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ»^٢.

و حديث اهبان صيفي «جاء عليُّ بنُ أبي طالبٍ إلى أبي فدعاه إلى الخروج معه فقال له أبي إنَّ خَلِيلِي وَأَبْنَ عَمِّكَ عَهْدَ إِلَيَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَيْفًا مِنْ حَسَبٍ فَقَدْ اتَّخَذْتُهُ فَإِنْ شِئْتَ خَرَجْتُ بِهِ مَعَكَ»^٣.

و حديث أبي موسى «قوله ﷺ فِي الْفِتْنَةِ: كَسَرُوا فِيهَا قَسِيكُمْ وَقَطَّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ»^٤.
و حديث خباب بن الأرت: «ذكر رسول الله ﷺ فِتْنَةَ الْقَاعِدِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمِ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي»^٥.

و حديث عبد الله بن مسعود رفعه «تكون فتنة المضطجع فيها خير من القاعد والقاعد خير من القائم»^٦.

و حديث أبي هريرة: «أيها الناس أظلكم فتن كأنها قطع الليل المظلم»^٧.
و حديث أبي بكر: «ألا إنها ستكون فتن ألا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم»^٨.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

و حدیث محمد بن مسلمة «قلت: یا رسول الله کیف أصنع إذا اختلف المصلون؟ قال: تخرج بسيفك إلى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك»^۱.

و حدیث حسن بن علي «أن رسول الله ﷺ رأى بني أمية يخطبون على منبره رجلا رجلا فسأه ذلك فنزلت: ﴿إِنَّا أَعْظَمْنَاكَ الْكَوْتَرَةَ﴾»^۲.

و حدیث وائل بن حجر: «رفع رسول الله ﷺ رأسه نحو المشرق فقال: أتتكم الفتن كقطع الليل المظلم فشدوا أمرها وعجله وقبحه فقلت له من بين القوم: یا رسول وما الفتن؟ قال: یا وائل إذا اختلف سيفان في الإسلام فاعتزلهما»^۳.

و حدیث مرة بن كعب «ذكر يعني رسول الله ﷺ فتنة قَرَبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُفْتَعٌ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمٌ يَمُذُّ عَلَى الْهُدَى فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ»^۴.

و حدیث علي مرتضى «مما عهد إلى النبي ﷺ إن الأمة ستقدرني بعده»^۵.

و حدیث ابن عباس «قال النبي ﷺ لعلي إنك ستلقى بعدي جهدا قال في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»^۶.

وكذلك من حدیث المرتضى ﷺ وفي آخره: «وَإِنْ تَوَمَّرُوا عَلَيَّا وَلَا أَرَاكُمْ فَاعْلِينِ تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًا يَأْخُذُ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»^۷.

و حدیث جابر بن سمرة: «قال لعلي: هذه مخضبة من هذه - يعني لحيته من رأسه»^۸.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

و حديث حذيفة «ذكر فتنتين وهدنة فقال في الفتنة الأولى جاءنا الله بهذا الخير فهل بعد هذا الخير من شر؟ قال: نعم دعاة إلى أبواب جهنم»^١.

وكلام سعيد بن المسيب: «ثارت الفتنة الأولى فلم يبق ممن شهد بدرا أحد ثم كانت الثانية فلم يبق ممن شهد الحديبية أحد»^٢.

قال البغوي: «أراد بالفتنة الأولى مقتل عثمان وبالثانية الحرة»^٣.

وحديث عبد الله بن مسعود: «إِنَّكُمْ سَتَرُونَ بَعْدِي أَثَرَةً وَأُمُورًا تُنْكَرُونَهَا»^٤.

و حديث أبي ذر «كيف أنت إذا كانت عليكم أمراء يميئون الصلاة ويؤخرونها عن وقتها»^٥.

و حديث أبي ذر أيضاً «كيف أنت إذا غمر الدم أحجار الزيت»^٦.

و حديث أبي سعيد الخدري: «يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ خَيْرُ مَالِ الْمُسْلِمِ الْعَنَمَ يَتَّبِعُ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالِ»^٧.

و حديث أبي ثعلبة الخشني في تفسير قوله تعالى: ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ [المائدة: ١٠٥].

«في آخره فإن وراءكم أيام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمرة»^٨.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

و حدیث عبد الله بن عمرو: «كَيْفَ أَنْتِ إِذَا بَقِيتِ فِي حِثَالَةٍ مِنَ النَّاسِ مَرَجَتْ عُهُودُهُمْ وَأَمَانَاتُهُمْ، وَاخْتَلَفُوا، فَكَانُوا هَكَذَا»^۱.

و حدیث ذی الزائد فی خطبة حجة الوداع «ألا هل بلغت؟ قالوا: اللهم نعم. ثم قال: إذا تجاحفت قريش الملك فيما بينها وعاد العطاء رسامة فدعوه»^۲.

و حدیث ابن مسعود رفعه: «مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلَّا كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِي حَوَارِيُونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ حُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لَا يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ»^۳.

و حدیث عرباض بن ساریة خطبة النبي ﷺ فيها «وَسَرَرُونَ بَعْدِي اخْتِلَافًا شَدِيدًا، فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي، وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ، وَعَضُّوا عَلَيْهَا بِالتَّوَاجِدِ»^۴.

بالجملة ما نماز و روزه و زکاة و حج را به یقین می دانیم که آن حضرت ﷺ بعد زمان خود مدتی به خیریت وصف نمود و خلافت آن ایام را خلافت و رحمت گفته و آن را زمان عافیت شمرده و بعد از آن از فتنه عظیمه انذار کرد و آن را ملک عضوض خوانده و زمان بلا شمرده در زمان اول مردمان را ترغیب به جهاد فرمود و به قتال تحت رایت امام وقت تأکید نمود و در زمان ثانی به تکسیر قسی و قطع اوتار و دور بودن از میان مردمان ارشاد فرمود چنانکه به یقین می دانیم که معراج البته بوده است و عذاب قبر البته بودن است و دجال پیدا شدنی است و مهدی خلیفه خواهد بود و حضرت عیسی نزول خواهد نمود و در همین وزن بر یقین می دانیم که آن حضرت ﷺ به قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و آنچه مترتب است بر وی اشاره کرده و آن را زمان فتنه اولی نام نهاده و این معنی از

-۱

-۲

-۳

-۴

جهت قرائن بسیار به وضوح پیوست تعیین زمان نموده‌اند که «تدور رحي الاسلام بخمسين وثلاثين سنة»^۱ و تعیین مکان فرموده که شرقی مدینه خواهد بود چنانکه گفته «ألا إن الفتنة ههنا حيث يطلع قرن الشيطان»^۲ و صورت فتنه بیان کرده‌اند «حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرْتِ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»^۳. و سه کس را نام برده‌اند که در زمان خیر متولی خلافت خواهند بود صدیق اکبر^{علیه السلام} و عمر فاروق^{علیه السلام} و ذی النورین^{علیه السلام} و دز زمان فتنه به حضرت مرتضی^{علیه السلام} بیعت کنند لیکن خلافت او منتظم نشود و قوم بر وی مجتمع نشوند الی غیر ذلك تا آنکه به رأی العین دانستیم که مراد همین حالت است که بعد قتل حضرت عثمان^{علیه السلام} به ظهور آمد از اختلاف ناس در حرب جمل و صفین بعد این همه به ضرورت عقل در یافته شد که هر چند برای مرتضی^{علیه السلام} بیعت کرده‌اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع که بنای آن مظنات است لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله آن است که برای تقریب آن مقصود مشروع ساخته‌اند و اگر مراد حق می‌بود از وجود متخلف نمی‌شد و مرتضی در این خلافت مانند نی در دهان نائی نبود و نه مانند جارحه برای اتمام مراد حق. و قوم مأمور نشدند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مأمور شدند به قتال تحت رایت مشائخ ثلاثه و مطابق آنچه از این احادیث مفهوم شد به معائنه در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج نازل می‌شد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعه است و انفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن رو به استتار نهاد و معنی: ﴿وَلَيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾ [النور: ۵۵]. یعنی لیکنن بسببهم دینهم صورت

-۱

-۲

-۳

نه بست و تمکین فی الارض برای دفع کفار و اعلاء کلمة الاسلام مقرر بود واقع نشد ﴿وَأَجْعَلِ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾ [الإسراء: ۸۰]. در این زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و مسلمین کلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقلی بر این معنی انکار نمی‌تواند کرد، چنانکه نمی‌تواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع شده لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت نمی‌شناسد.

بهر نظر مه من جلوه میکند لیکن کس آن کرشمه نبیند که من همی نگرم و آن نکته آن است که انبیاء بر امت خود و خلفاء بر رعیت خود فضیلتی که یافته‌اند سر آن و مخ در آن جارحه تدبیر الهی بودن است و واسطهء اصلاح عالم شدن و این سر و مخ در خلفای ثلاثه^۱ علی وجهه متحقق بود بشهادة النقل والعقل و در حضرت مرتضی نه.

هر چند این معنی در حق وی^۲ نقصی پیدا نکرد، زیرا که وی سعی بود در اقامت دین اگر چه میسر نشد لیکن فضیلت جارحه الهی بودن دیگر است و آن اگر می‌بود احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمی‌شد و این اقوی وجوه افضلیت مشائخ ثلاثه است بر حضرت مرتضی.

تفاضل اصحاب یمین با هم به اعتبار صحت نیت و کثرت عمل است و تفاضل این بزرگواران با هم به اعتبار مانند نی در دست نائی بودن است و مانند حجر در دست رامی ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷]. بوئی است از این بوستان «وَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ الْأُمَمَ»^۱ رمزی است از این داستان آن حضرت^۲ به اعتبار صحت نیت افضل نشدند از آن انبیاء که امت ایشان کم بود از امت آن حضرت^۳ بلکه هر چند امت بیشتر جارحیت فیوض الهی قوی‌تر:

تشریف دست سلطان چوگان برد و لیکن بی گوی روز میدان چوگان چه کار دارد

آن حضرت ﷺ بسبب فتح مکه متزاید نشدند در نبوت خود و اوصاف باطنیه خود که خدای تعالی آن حضرت ﷺ را به آن مخصوص گردانیده بود بلکه هر چند بدن (دایره) فتوح بالیده تر روح ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ ۱ لِيَعْفِرَ لَكَ اللَّهُ ﴿ [الفتح: ۱-۲]. روشن تر. سوال: اگر گوئی این سخن در حرب جمل و صفین مسلم است، زیرا که این حرکات عنیفه مقتضی تحیز نشدند بلکه ساعت بساعت اختلاف مسلمین و فقد جمعیت ایشان بر روی کار آمد لیکن در حرب نهروان جارحهء فیض الهی بوده است، زیرا که آن حضرت ﷺ در حق آن جماعه فرموده اند: «لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لَأَقْتُلَنَّهْم قَتْلَ عَادٍ»!

گوئیم: اینجا تحقیقی است شریف فرق است در آنکه شیوع اسلام و ایتلاف مسلمین فیما بینهم کبت کفار و شکست ایشان روز به روز متزاید شود و در آنکه از میان مسلمین فرقه‌ی مارقه به سبب شبهه که از بعض احکام خلیفه ناشی شده است سر بر آرند و با مسلمانان بیچند و خلیفه سعی در کبت آن جماعه فرماید.

مثل اول آن است که طفل را پرورش دهند تا از مرتبهء طفلی به سن ترعرع (نو جوانی) برسد و از آن مرتبه به حد جوانی ترقی نماید و مثل ثانی مثل آنکه استاد نجار برای مصلحتی مهمه تیشه بر چوب می‌زد اتفاقاً خطا کرد تیشه بر پای خودش رسید در این حالت واجب شد بر وی که ترک شغل نجاری کند و به اصلاح پای خود مشغول گردد و در این مبحث غلط نکنی و این نکته‌ی دقیقه را بر غیر محمل آن فرود نیاری.

غرض من آن نیست که حضرت مرتضیٰ ﷺ خلیفه نبود یا در حکم شرع خلافت او منعقد نگشت یا سعی او در حروبی که پیش آمدند لله فی الله نبود أعوذ بالله من جمیع ما کره الله بلکه مقصود من این است که فضیلت جارحهء فیض الهی بودن ظاهر نشد در این مقاتلات و الا خیریت و اصلاح خلق فوج ظهور می‌نمود و این دقیقه که زبان فقهاء و متکلمین از تقریر آن کوتاه است اثباتاً و نفیاً از آن گفتگو ندارند و فقهاء صحابه به

برکت صحبت آن حضرت علیه السلام این نکته را شناخته‌اند و در احادیث صحیحیه به آن نکته اشاره رفته.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقصد دوم: دلایل عقلیه بر افضلیت شیخین:

۱- خدمت قارئین محترم کتاب ازالة الخفاء عرض شود که متن فارسی این کتاب بار اول در سال ۱۲۸۶ هـ در زمان حکمرانی منشی جمال الدین خان بر ایالت بهوپال (هندوستان) چاپ و شائع شده است که تصحیح آن را مولانا محمد احسن صدیقی نانوتوی از روی سه نسخه‌ی قلمی انجام داده بود. مصنف محترم فصل هشتم کتاب را به دو مقصد تقسیم نموده بود اما مقصد دوم فصل هشتم در هر سه نسخه وجود نداشت و در مقصد اول نیز احساس می‌شد که باید تا اندازه‌ای ناقص باشد، چرا که عادت مصنف رحمه الله در این کتاب بر تفصیل است و آنچه که گفته با دلایل و شواهد زیاد خوب واضح نموده است و مقصد اول مجمل به نظر می‌آمد، و اقوال فقهای صحابه و احادیث رسول خدا را که وعده داده بود درج نشده بود. علاوه از آن مصنف را عادت بر این است هر جایی که خواسته باشد سخن را ختم کند، می‌نویسد: هذا آخر ما أردنا إيرادها یا عبارتی از این قبیل، و در آخر مقصد اول این عبارت نیز وجود نداشت.

تقریباً صد سال این قسمت «ازالة الخفاء» در همه نسخه‌های مطبوعه و تراجم این کتاب نا پیدا بود. این طور بنظر می‌رسد که شاه صاحب رحمته قصد داشته که این قسمت را نظر ثانی و یا اختصار نماید اما به دلایلی این موقع برایش میسر نشده است.

تقریباً صد سال بعد قسمت گمشده در کتاب «قرة العینین فی تفضیل الشیخین» تألیف شاه ولی الله دهلوی کاملاً به دست آمد که فعلاً شما خواننده‌ی محترم این قسمت را به عنوان مقصد دوم تا پایان این جلد مطالعه می‌نمایید.

کتاب قرة العینین در سال ۱۳۱۰ هـ در مطبعه مجتبائی هند به طبع رسید. محققین می‌دانند که شاه صاحب اول کتاب قرة العینین را تصنیف نموده و بعد از آن همه مضامین قرة العینین را با اضافه و تفصیل خیلی بیشتر در کتاب ازالة الخفاء مدغم نمود. اما احتمالاً این کتاب (قرة العینین) و یا نسخه‌های خطی آن بدست مولانا محمد احسن صدیقی نرسیده است.

اما دليل عقلی بر افضلیت شیخین، پس تقریر آن موقوف است بر هفت مقدمه، چون آن هفت مقدمه معلوم شود ترتیب شکل اول از قیاس اقتراعی سهل گردد که شیخین بهتراند از سائر صحابه در صفات کذا و کذا، و صفات کذا و کذا فضل کلی است، پس شیخین متمیزند از سائر صحابه به فضل کلی.

مقدمه‌ی اول، بیان حقیقت فضل مطلقاً:

بدانکه حقیقت فضل چیزی بر چیزی اشتراک هردو است در اصلی و زیادت اول است بر ثانی در آن اصل، و دلیل این مقدمه استقراء موضع استعمال لفظ فضل است کما لا یخفی، پس اگر در اصل واحد اشتراک را ملاحظه نکنیم لفظ فضل استعمال کردن ممتنع باشد نتوان گفت که نار در میل به جانب علو افضل است از حمار در بلادت یا این دار اطول و اعرض است از حقیقت انسان. و اگر تساوی شیئین باشد در چیزی یا ثانی زائد باشد در آن چیز از اول نتوان گفت که اول افضل است.

سوال: اگر گوئی که در بعضی استعمالات میگوئیم که یاقوت افضل است از حجر فی نفسه یا آدمی افضل است فی نفسه از فرس، و فرس از گاو، و گاو از حمار و ملاحظه اصل واحد در این جا نمی‌کنیم؟

جواب گوئیم (این) جمله از اوصاف و علوم در اهل تخاطب بیشتر متداول شد و التفات به آنها زیاده تر متحقق گردید، پس در خیال مردمان چنان صورت بست که تفضیل یکی بر دیگری امری حقیقی است نه به اعتبار شیء دون شیء و این خیال از قبیل خلط خطابیات و شعریات است بر برهانیات. و این داء عضال است که جز با آراء صائبه ناشیه از خلق حکمت و عدالت و سلامت فطرت علاج آن میسر نیست.

قابل یاد آوری است که این قسمت گمشده را پرفیسر علی محسن صدیقی به زبان اردو ترجمه نموده و قدیمی کتاب خانه آرام باغ کراچی در چاپ دوم ازالة الخفاء برای بار اول قسمت گمشده و ترجمه‌ی اردو را به چاپ رسانده است.

علامت این خلط آن است که چون سخن در خواص احجار به حسب طب یا به حسب سهولت و حکاکت واقع شود گاهی بلور و فاد زهر راجح باشد از یاقوت، و چون سخن در حمل اثقال و رفتن راه واقع شود میل کنند به رجحان فرس بر انسان، و چون سخن در حرارت افتد گاو را بهتر دانند از فرس، و چون سخن در موافقت مزاج لحم به مزاج انسان افتد گوسفند را ترجیح دهند بر گاو، و چون سخن در سهولت اقتنا و کفایت حاجت خفیفه واقع شود خر را اختیار کنند بر گاو. اما در این صورت‌ها با لفظ تفضیل نگویند به ملاحظه‌ی ادب مجالس، و لفظی دیگر بجای تفضیل استعمال نمایند. کار ما با معنای فضل است نه با ادب مجالس و استعمال الفاظ خطاییه.

بالجمله هرگاه تفتیش حقیقت مراد ما افتد چاره نیست از تصریح آن اوصاف که فضل به اعتبار آنها است، زیرا که تا وقتیکه تصریح به آن اوصاف نکنیم اختلاف بر انداخته نشود و پرده‌ی خفا از روی حقیقت منکشف نگردد.

مقدمه‌ی ثانیه بیان حقیقت فضل کلی:

بدانکه فضل کلی عبارت است از زیادت به حسب اوصافی که در اکثر احوال و احسن احوال عقلاً به آن اعتبار نمایند و به حسب اوصافی که نفع آن در اکثر امور عقلاً ادراک کنند مانند آنکه گویند یاقوت افضل است از حجر، و ذهب افضل است از نحاس، و فرس افضل است از گاو، و مطمح نظر عقلاء در تفضیل یاقوت و ذهب تزئین است به آن و رغبت ملوک در آن و غلاء ثمن آن و آنچه بدان ماند، و در تفضیل فرس استعداد آن برای سواری ملوک و جهاد اعداء و تزئین به رکوب آن و ربح در تجارت آن. و چون احسن و انفع به حسب رسوم و حاجات و صناعات مختلف است لا جرم فضل کلی را دو حد پیدا شد، فضل کلی به حسب عرف عام و به حسب عرف خاص.

و فضل کلی به حسب عرف عام در آن اشیاء باشد که همه مردم به حسب جبلت و رسم عام احسن و انفع شمرند، بسبب آنکه آن صفات اکثر باشد در تداول مردمان

خصوصاً افاضل ایشان در هر طبقه مانند گندم به نسبت جو و ذهب به نسبت نحاس (مس).

و فضل کلی به حسب عرف خاص مختلف باشد به حسب حاجات و اغراض طبقات و امم، مثلاً از افراد انسان در اصطلاح طبقه‌ای که به تدبیر ملک مشغول‌اند، فضل کلی کسی را باشد که به جمع رجال و نصب مکائد قتال و جبايت و تفریق اموال و سیاست مدن در جمیع احوال احذق و اقدر باشد.

و در عرف طبقه‌ای که به استنباط علوم و درس آنها مشغول‌اند، فضل کلی کسی را باشد که احفظ و اقدر باشد بر اقتناء علوم و تحریر و تقریر آن.

و در زمره‌ی حدادان فضل کلی کسی را باشد که آلات حرب و ادوات ارتفاق به احسن وجه می‌تواند ساخت. و اگر فضیلتی در کسی از غیر جهتی که غرض این طبقات بدان متعلق است ظاهر شود، مانند براعت جمال یا شرافت نسب، آنرا فضل جزئی گویند و گاهی جمعی مشغول باشند به دو فن و عرف ایشان مستخرج باشد از هر دو فن معاً مانند خاندانی از سادات که به نجابت و یسار هر دو مفتخر باشند، و مانند خاندانی از قریش که به علم و نجابت هر دو مبتهج باشند، پس در میان ایشان اگر شخصی علم و یسار ندارد و نجابت کامله دارد او را فضل کلی به عرف ایشان نتوان داد و این مقدمه از تفتیش استعمالات فرق و امم واضح گردد.

مقدمه‌ی ثالثه:

هر گاه اهل ملت که جامع باشند همت خود را بر پیغامبری مبعوث من عند الله تعالی به علمی و کتابی جدا و معتقد باشند به آنکه سعادت محصور است در اتباع این پیغمبر و این پیغمبر میزان خیریت و فضیلت است چنانکه در حدیث شریف آمده و أحسن الهدی هدی محمد ﷺ و این پیغمبر افضل بشر است بلکه افضل از ملائکه نیز فضل کلی استعمال کنند در علوم ملت خود به حکم مقدمه‌ی سابقه مراد ایشان نباشد الا شبه بودن

به پیغامبر خود در صفاتی که پیغامبر را از جهت پیغامبری او ثابت است و تحمل اعباء ترویج و نشر آن ملت و واسطه بودن در میان پیغامبر و امت او در آن علوم و تربیت کردن امت بر منہاج تربیت پیغامبر، نظیر آنکه در مذهب شافعی ابو اسحاق شیرازی و بعد از وی امام محمد غزالی و بعد از وی امام رافعی و بعد از وی امام نووی افضل اصحاب او شدند کما لا یخفی علی متتبعی مذهب. و در مذهب حنفی امام ابویوسف و امام محمد و بعد از ایشان طحاوی و کرخی و بعد از ایشان قدوری و برهان الدین مرغینانی و ابوالبرکات نسفی^۱ افضل اصحاب ابی حنیفه بودند، و در طریق نقشبندیه شیخ علاء الدین عطار و بعد از ایشان خواجه عبیدالله احرار افضل اصحاب او شدند الی غیر ذلک من الأمثلة والنظائر.

بفهم اگر می‌توانی فهمید که نظام ملت به وجهی از وجوه مشابهت دارد با نظام سیاست مدینه و چنانکه در سیاست مدینه امر ملک تمامی نمی‌شود بغیر اعانت اعوان که به منزله‌ی جوارح ملک‌اند، امر ملت نیز تمامی نمی‌شود بدون اعوان پیغامبر که به منزله‌ی جوارح پیغامبر باشند، باز اعوان مختلف‌اند، بعضی اهل قلم و بعضی اهل سیف، و هر شخصی از هزاران هزار دخل دارد در اتمام امر او بر حسب مقدار خود، و افضل اعوان کسی است که به منزله‌ی وزیر و بخشی باشد در جمع جنود و تدبیر نصب و عزل، و شریک بادشاه شود در حل و عقد و جمع و تفریق. همچنان سیاست ملت تمام نمی‌شود بدون قراء و غزاة و علماء و یکی را از هزاران هزار دخلی هست در اتمام امر او بر حسب مقدار خود و افضل اعوان کسی است که عضد او شد در وقت تنهائی او و عزت اسلام داد در وقت غربت او و کسر جماعت متعصبین نمود در وقت غلبه‌ی اعداء و بعد از آنکه پیغامبر به رفیق اعلیٰ صعود فرمود علم او را مشهور ساخت و دین او در عرب و عجم شائع گردانید.

۱- شکی نیست که شاه ولی الله دهلوی رحمۃ اللہ علیہ نیز در این سلسله‌ی عالیہ مقام شامخ و رفیعی دارند.

و این که گفتیم که تشبیه در صفاتی که از جهت نبوت حاصل شده است می‌باید، از آن جهت گفتیم که حضرت پیغامبر ما صلوات الله و سلامه علیه اوصاف کمال همه جمع فرموده بود که بعضی آن با اصل نبوت لازم نیست مثل جمال رائق و نسب بارع، صوت حسن و قوت بطش و بقاء (نکاح) و غیر آن.

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

لیکن سخن در فضیلتی می‌رود که همه انبیاء را بر امت خودها متحقق است و تشبیه به آن و اعانت در آن.

سوال: اگر گوئی که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَأْتِكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳]. و از اینجا فهمیده می‌شود که افضلیت منوط به حالتی است که فیما بین العبد و بین الله باشد!

جواب گوئیم که: تقوی امتثال اوامر و اجتناب مناهی است، اوامر و نواهی در حالتی که فیما بین الله و بین العبد فقط باشد محصور نیست، جهاد از اوامر است و امر معروف و نهی منکر از اوامر است و تعلم علم از اوامر است، بسا اوقات که ذکر نفل و صلاة نفل و صدقه‌ی نفل مفضول باشد به کثیری از جهاد و مشغول شدن به امر لشکر و مانند آن هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

و در حدیث شریف آمده «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَرَّ بِمَجْلِسَيْنِ فِي مَسْجِدِهِ فَقَالَ: «كِلَاهُمَا عَلَى خَيْرٍ وَأَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ، أَمَّا هُوَ لَأَيِّ فَيَدْعُونَ اللَّهَ وَيُرْعَبُونَ إِلَيْهِ فَإِنْ شَاءَ أَعْطَاهُمْ وَإِنْ شَاءَ مَنَعَهُمْ، وَأَمَّا هُوَ لَأَيِّ فَيَتَعَلَّمُونَ الْفِقْهَ وَالْعِلْمَ وَيُعَلِّمُونَ الْجَاهِلَ فَهُمْ أَفْضَلُ، وَإِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا قَالَ: ثُمَّ جَلَسَ فِيهِمْ» رواه الدارمي^۱.

و تفضیل عالم بر عابد امر مقرر است در دین، آری از این آیه بعد ملاحظه‌ی سباق و شان نزول فهمیده می‌شود که جمال رائع و نسب بارع و مانند آن در اکرمیت دخل ندارد و همین است حاصل این مقاله‌ی ما.

مقدمه رابعه، تعیین صفاتی که نبی را از جهت نبوت حاصل شده.

باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم اراده حق تبارک و تعالی است لطف به بندگان خود و تقریب ایشان به خیر به بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمه او و اظهار حجج او و شائع گردانیدن علم او قال الله تعالی: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿۱۷۲﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۱۷۳﴾﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

«وَعَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارٍ الْمُجَاشِعِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي خُطْبَتِهِ «أَلَا إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أَعَلِّمَكُم مَّا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي يَوْمِي هَذَا كُلُّ مَالٍ تَحَلُّتُهُ عَبْدًا حَلَالٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحَلَّلْتُ لَهُمْ وَأَمَرْتُهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَمَقَّتَهُمْ عَرَبُهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلَّا بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لِأَبْتَلِيكَ وَأَبْتَلِي بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لَا يَغْسِلُهُ الْمَاءُ تَقْرُؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانُ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُحَرِّقَ قُرَيْشًا فَقُلْتُ رَبِّ إِذَا يَثَلَعُوا رَأْسِي فَيَدَعُوهُ خُبْرَةً قَالَ اسْتَخْرِجْهُمْ كَمَا اسْتَخْرِجُوكَ وَاعْزُهُمْ نُعْرَكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةَ مِثْلَهُ وَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَكَ مِنْ عَصَاكَ»، رواه مسلم.

بعد از آن چون تأمل بلیغ بکار بریم معلوم شود که از لوازم نبوت و اجزاء آن تمییز نبی است از سائر بشر در هر دو قوت نفس ناطقه که قوت عامله و عاقله است. پس خدای تعالی پیغامبر را به فضل و نعمت خود بی سابقه عملی در قوت عاقله زیادتی عطاء می‌فرماید که به سبب آن وحی از جانب غیب به او می‌رسد و جنت و نار را مشاهده می‌فرماید و ملائکه را به صور آنها بیند و در واقعات و رویاء صالحه واقعات آینده را به صور مثالبه در می‌یابد و بسوی این جزو اشارت واقع شده است در حدیث: «الرویاء جزء

من ستة وأربعين جزء من النبوة»^۱ و همچنین در قوت عامله‌ی او مددی می‌دهد که بسبب آن سمت صالح نصیب او می‌گردد و در رعایت آداب عبادات و تدبیر منزل و سیاست مدنی بطوری که از آن خوبتر متصور نشود اهتمام می‌فرماید و خلق شجاعت و سیاست و عدالت و کفایت و شناختن مصلحت هر وقتی او را عطاء می‌کند و بسوی این جزء اشارت واقع شد در حدیث: «السَّمَتُ الصَّالِحُ جُزْءٌ مِنْ خَمْسَةِ وَعَشْرِينَ جُزْءًا مِنَ اجْزَاءِ النَّبِیَّةِ»^۲.

اگر می‌خواهی که خواص نبی را بفهمی فرض کن که چهار شخص را در یک تن جمع کرده‌اند و نام آن مجموع را نبی گذاشته‌اند، پادشاهی که صاحب حکمت عملی (سیاسیون) او را انسان مدنی می‌گویند، یعنی انسانی که ظل نفس ناطقه او بر مردمان می‌افتد، و بسبب آن ظل التیامی و انتظامی در میان افراد بشر واقع می‌شود و هر یکی بر جای خود قرار گرفته تربیتی مناسب عادت می‌گیرد و از انواع اهل قلم و ابطال و مدبران جیش و سیاست کنندگان در مدن و مزارعان و تجار و غیر ایشان.

پس اگر اجتماع و ترتیب در میان این فرق متحقق نباشد بسبب ظل نفس ناطقه او که بر ایشان می‌افتد بواسطه افعال و اقوال او از سر نو متحقق گردد و اگر متحقق باشد بکمال خود رسد، و هر نا بایستنی که در وی هست زائل گردد قصه مختصر کنم هر چه در این انسان می‌باید از بخت و حکمت و عدالت و شجاعت و کفایت و غیر آن همه در نبی بین.

و حکیمی که در حکمت عملی بسر آمده، و علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن نیک شناخته، و اصول و فروع آن علوم را حاوی شده، و بر علم اکتفا ننموده بلکه همه آن صفات تحقیقا و تخلُّفاً در وی نمایان شده و آثار آن صفات حیناً فحیناً از وی می‌تراود که کُلُّ اَنَاءٍ یترشح بما فیه.

-۱

-۲

و صوفی مرشدی که در میان زمره صوفیان نشستہ مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته، و به قوت ارشاد خود بادیه پیمایان ضلال را راه نجات نموده، بعد از آنکه طریق تهذیب نفس به طاعت و ریاضت نیک شناخته، و حس مشترک او مرآه علوم حقه گشته، و خفایای عالم ملک و خفایای عالم ملکوت بر وی مفاض شده، و خواص اعمال جوارح و اذکار زبان نیک ورزیده به جزئی و کلی این فنون ماهر گردیده مثل آنچه در مقامات مشائخ مثل بهجة الاسرار و مقامات خواجه نقشبند خوانده باشی^۱.

و جبرئیلی که جارحه از جوارح تدبیر الهی گشته و واسطه‌ی اخذ علوم حقه از منبع آن شده، ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ [التحریم: ۶]. وصف او شده و از جذر جبلت او راهی به حظیره القدس کشاده و از آن راه علوم مجردة عالیہ در عقل و قالب او ریخته، و اطمینانی و ثلجی و یقینی و عظمتی میسر او شده.

باز تأمل باید کرد که آن حضرت ﷺ در ایام خود به چه چیز اعتناء تمام نمودند، و از آثار آن حضرت ﷺ در عالم چه چیز باقی ماند و هر چند این سخن دراز است اما از جزئیات به کلیات انتقال می‌باید کرد، و حدس ذهن را کار باید فرمود، قال الله تعالی:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۲﴾ وَعَاخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۳﴾﴾ [الجمعة: ۲-۳].

پس باید دانست که آن حضرت ﷺ در زمانی مبعوث شدند که شرک در عبادت شائع بود، و معاد را اثبات نمی‌کردند، و عبادات را فراموش ساخته بودند، و در دین حنیفی که

۱- در این جا مراد از صوفی شخص زاهد و متقی است که بر سنت رسول خدا عامل باشد، و بخاطر عرف عام شائع در شبه قاره هند مصنف نیز این اصطلاح را انتخاب نموده است. و به جرأت می‌توان گفت که انسان‌های بی‌سواد و اهل بدعتی که در این دور بنام صوفی و مرشد عرض اندام می‌کنند قطعاً مقصود شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله نیستند، چرا که با مراجعه به کتب و رسائل محدث هند دانسته می‌شود که با بدعت گذاران و اهل خرافات به شدت مخالف بوده است، کتابی که در دست دارید بهترین دلیل بر این مدعا است.

منسوب است به حضرت ابراهیم (علیه السلام) تحریفها راه یافته بود، در اول بعث ابطال شرک نمودند، و اثبات مجازات فرمودند و تحریفات را بر انداختند آنگاه عرب عامه و قریش خاصه به تعصب برخاستند و ایذاها دادند، آن حضرت ﷺ به قوت خدا داد در مقابله و مجادله ایشان استقامت نمودند با آنکه راهی واضح شد و اسلام از کفر ممتاز گشت، و مردمان در دین حق در آمدند بعد از آن مأمور شدند به هجرت و به جهاد، در آن باب به تأیید الهی سعی که زیاده بر آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند، و فتحها واقع شد، و هزیمتها بر کفار افتاد، و دین جاهلیت از هم پاشید، و مظالم و مخالفت به سنت عادلانه که شیوع تمام یافته بود در مکنم عدم رفت، و علمی که هرگز با آن آشنا نبودند در میان ایشان شائع شد، و آن ده علم است:

علم قرآن، و علم ایمان یعنی ارکان پنجگانه اسلام با توقیت اوقات و تعیین آداب و مانند آن، و علم معاد یعنی شرح احوال برزخ و حشر و جنت و نار، و علم احسان یعنی از قوالب عبادات به ارواح آن و از صور طاعات به انوار آن ترقی نمودن و نام احسان امروز طریقت و معرفت است، و علم شرائع در تدبیر منازل و سیاست مدن و طریق معاش، و علم اخلاق، و علم آداب، و علم فتن یعنی حوادث آئنده، و علم فضائل اعمال، و علم مناقب عمال و این همه علوم را به وجهی شرح و تفضیل داد و شائع و مشهور گردانید که با قاصی و دانی و صغیر و کبیر و ذکی و غبی رسید، الا هر بی نصیبی که شقاوت ازلی او را در گرفته باشد. و تربیت فرمود اهل زمان خود را تا آنکه اهل بدو و سکان صحراء محسنین و مقربین گشتند، و این تربیت به فیض صحبت با برکت بود، و امر معروف و نهی منکر در هر حالتی به قدر آن حالت.

و به همین منن عظمی که اشاره واقع شد در این آیت اگر عمری در تأمل بگذرانی مثل این منقح و محصل نیابی.

مقدمه خامسه: بیان آنکه حالتی که به سبب آن غیر نبی با نبی تشبیه کند چیست، و اعانت کلی پیغمبر در اموری که پیغامبر برای او مبعوث شده و به اعتناء تمام آنرا سر انجام داد به چه قسم متصور گردد؟

بدانکه تشبه در خصلت اولی که اراده بعث است به آن طریق تواند بود که اراده منعقد شود به آنکه اتمام این کار بر دست بعضی امتیان کنند و این معنی را پیغامبر ارشاد فرماید، قال الله تعالى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱].

«عن بهز بن حکیم عن أبیه عن جدّه أنه سمع النبي ﷺ يقول في قوله تعالى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ قال: أنتم تتمون سبعين أمة أنتم خيرها وأكرمها على الله»، أخرجه الترمذي^۱.
«وعن ابن عباس في قوله ﷺ: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ قال: هم الذين هاجروا مع رسول الله ﷺ من مكة إلى المدينة»، أخرجه الحاكم^۲.

وقال الله تعالى: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵].

«عن أبي بن كعب قال: لما قدم رسول الله ﷺ وأصحابه المدينة وآواهم الأنصار ورمتهم العرب عن قوس واحدة كانوا لا يبيتون إلا بالسلاح ولا يصبحون إلا فيه فقالوا: أترون أنا نعيش حتى نبيت آمنين مطمئنين لا نخاف إلا الله. فنزلت: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾»، أخرجه الحاكم^۳.

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- مستدرک حاکم،

۳- مستدرک حاکم،

«وعن أبي عروة قال: كنا عند مالك بن أنس فذكروا رجلاً ينتقص أصحاب رسول الله ﷺ فقال مالك: من أصبح من الناس وفي قلبه غيظ على أصحاب رسول الله ﷺ فقد أصابته هذه الآية: ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾»، أخرجه الواحدي^١.

«وقد بينا أن الله تعالى كشف على نبيه بما رأى أصحابه أن المراد بذلك استخلاف أصحابه ثلاثين سنة».

وقال الله تعالى: ﴿ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ٢٩].

«عن خيشمة قال قرأ رجل على عبد الله سورة الفتح فلما بلغ ﴿كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ قال: ليغيظ الله بالنبى ﷺ وبأصحابه الكفار، قال ثم قال عبد الله: أنتم الزراع وقد دنا حصاده»، أخرجه الحاكم^٢.

«وعن عائشة في قوله تعالى: ﴿لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ قالت: أصحاب رسول الله ﷺ أمروا بالاستغفار لهم فسبّوهم»، أخرجه الحاكم^٣.

وقال الواحدي: «هذا مثل ضربه الله تعالى لمحمد ﷺ فالزرع محمد والشطأ أصحابه والمؤمنون حوله وكانوا في ضعف وقلة كما كان أول الزرع دقيقاً ثم غلظ وقوي وتلاحق،

-١

-٢ مستدرک حاکم،

-٣ مستدرک حاکم،

كذلك المؤمنون قوي بعضهم بعضا حتى استغلظوا واستووا على أمرهم ليغيظ بهم الكفار
أي إنما كثرتهم وقواهم ليكونوا غيظا للكافرين»^۱.

اما تشبه در زیادتی که در جزء علمی نفس ناطقه دهند به این وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و ملهم کنند تا بعض بروق غیب در دل او لمعان نماید و این معنی به دو طریق تواند بود:

یکی آنکه به مجرد شنیدن سخن پیغامبر متنبه شود به اصل کار گویا آنرا بی واسطه می بیند و می داند و از لوازم این معنی تصدیق دل است به غیر اکثرات.
و نیز از لوازم او صحبت دائمه با پیغمبر ﷺ با وصف فنا و فدا و تسلیم و ترک مخالفت اگر چه در ادنی شیء باشد و امام این طریقه صدیق اکبر ﷺ است.

و دوم آنکه فراست صادقه او را نصیب کنند و عقل او را از حظیره القدس تائیدی دهند که غالباً اصابت کنند در مجتهدات خود و از لوازم این معنی آنست که وحی بر حسب رای او نازل شود و نیز از لوازم او آنست که ممتاز شود در میان ابناء جنس خود به آنکه هر چیزی را که ظن کند موافق واقع افتد و امام این طریقه فاروق اعظم ﷺ است.
اما تشبه در زیادتی که در جزء عملی نفس ناطقه دهند به دو وجه تواند بود وجه اول آنکه سمت صالح داشته باشد و عدالت کامله و در امور ملک رانی و سیاست مدن داد آن دهد و به وجهی معامله کند که امت بر وی مختلف نشود، و تا مقدور بدون سل سیف در میان مسلمین کار سر انجام دهد و جهاد عرب و عجم به نوعی که بهتر از آن متصور نباشد بجا آرد و حق شخصی از هزاران هزار که در امر ملت سعی کند جدا جدا بشناسد، و از هر یکی کاری که از وی می آید بگیرد علماً و عملاً و نصرت دین را به اقصی همت مطمح نظر خود سازد گویا برای همین کار مخلوق شده و این امر غایت سعادت او است، و رد و قبول او همه بر موافقت ملت و مخالفت آن باشد، یا اصابت رای و فطانت

المعیه به آن مشابه گویا رای او مرأه اراده الهی افتاده هر چه می‌اندیشد از مکمن غیب بر حسب اندیشه او ظاهر شود، چنانکه حضرت مرتضیٰ علیه السلام فرمود: «ان عمر کان رشید الرأی»^۱، و فرمود: تازیانه عمر بهتر از سیف ما است.^۲

وجه ثانی آنکه تربیت کنند جمیع اصحاب خود را به تأثیر صحبت و هر یکی را امر معروف کند در هر حالتی به قدر آن حالت و مواعظ و خطب بلیغه او مؤثرترین کلمات باشد در نفوس و کرامات عجیبه و خوارق غریبه از وی مشاهده افتد.

اما تشبه او با پیغمبر در تحمل اعباء دعوت به آن وجه تواند بود که مرد جلیل القدر که در نظر مردمان محترم باشد و از وی در حل و عقد خویش حساب می‌گرفته باشند، و با وی از هر بطن جماعتی مؤتلف باشند به اقصی همت در اسلام قدم راسخ زند و به مجرد دخول او در اسلام جمعی در اسلام در آیند، و به مجرد دخول او عزت اسلام ظاهر شود، و در نظر مردمان پر ظاهر گردد که این ملت را ظهوری شدنی است و دست متعصبان از تطاول این ملت بسبب قیام او بسته گردد، و توقع غلبه از خاطر ایشان بسبب رسوخ قدم او از هم باشد، باز چون جهاد در میان آید به هر وقعی او را دخل باشد در حل و عقد و جمع رجال و نصب قتال و مشورت او را پذیرائی تمام باشد پیش آن حضرت علیه السلام.

و اما تشبه او با پیغمبر در نشر علوم به آن تواند بود که تصرف کند در علوم مرویه آن حضرت علیه السلام به ارشاد طرق روایت و حمل ناس بر تعلیم علوم آن حضرت علیه السلام و اگر در مسأله اقوال روات مختلف شوند خروج نماید از مضیق اختلاف به قضا و اجماع، و ارشاد نماید طریق اجتهاد را و سد کند طرق تحریف را بالجمله احکام نماید اخذ علم از پیغمبر و امام باشد در این راه و واسطه باشد در میان آن حضرت علیه السلام و امت او در اخذ علوم.

-۱

-۲

فائده: در حدیث متواتر آمده است: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم»^۱.
و سِر در تفضیل صحابه بر هر که بعد از ایشان آمد آنست که ایشان واسطه‌اند میان پیغامبر و این جماعت متأخره و از جهت غلبه‌ی اسلام به واسطه‌ی ایشان و رسیدن علم به سبب ایشان.

بفهم اگر می‌توانی فهمید که امر ملت مشابهت تمام دارد به دیواری که هر خشت فوقانی متفرع است تا آنکه کار به اساس رسد، همچنین هر قرن متأخر مستمد و منت پذیر قرن متقدم است در شرائع اسلام و علوم و هدایت و شرع تا آنکه امر منتهی گردد به صاحب شرع که از جانب خدای تعالی شریعت را بی واسطه آورده. نمی‌بینی که امروز کافری چون می‌خواهد که مسلمان شود چه قدر حرکات عنیفه می‌بایدش کرد که از میان اهل کفر و رسم کفر بر آمده از اهل اسلام یاد گیرد و به آن متخلق گردد خدای تعالی رحمت تامه نازل گرداند بر آبا و اجداد و اساتذہ و مشائخ ما که در حجر تربیت خود ما را پرورش دادند و اول کلمه که به ما نمودند رسم اسلام بود آن مؤنت دشوار از سر ما بر داشتند ﴿رَبِّ اَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾ [الإسراء: ۲۴]. و رحمت دیگر اوفی واتم از آن نصیب اصول ایشان گرداند که ایشان را همچنین در حجر خود تربیت کرده‌اند این مؤنت خلاص گردانیدند و همچنین تا آنکه صلوات تامه و تحیات کامله تحفه جناب عالی آن حضرت ﷺ گردد به عدد هر مسلمانی که به این ملت حقه بهره‌مند گردید. علماً و عملاً این چنین باید دانست این چنین منت را بر جان خود باید نهاد تا بر آبادی ظاهری و باطنی کرده باشیم و از عقوق ایشان دور شویم.

والحمد لله رب العالمین

مقدمهء سادسه، بیان تحقق این خصال در شیخین به وجه کمال

اما متضمن بودن بعث پیغامبر ﷺ بعث ایشانرا و اعلام از جانب غیب به این معنی پس فصلی از آن در مسلک اول تقریر کرده شد.

و از این باب است قصه‌ی اسقف: «عَنِ الْأَقْرَعِ مُؤَدِّي عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ بَعَثَنِي عُمَرُ إِلَى الْأُسْقُفِّ فَدَعَاؤُهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ وَهَلْ تَجِدُنِي فِي الْكِتَابِ قَالَ نَعَمْ. قَالَ كَيْفَ تَجِدُنِي قَالَ أَجِدُكَ قَرْنًا. فَرَفَعَ عَلَيْهِ الدَّرَّةَ فَقَالَ قَرْنٌ مَهْ فَقَالَ قَرْنٌ حَدِيدٌ أَمِينٌ شَدِيدٌ. قَالَ كَيْفَ تَجِدُ الَّذِي يَجِيءُ مِنْ بَعْدِي فَقَالَ أَجِدُهُ خَلِيفَةً صَالِحًا غَيْرَ أَنَّهُ يُؤَيِّرُ قَرَابَتَهُ. قَالَ عُمَرُ يَرْحَمُ اللَّهُ عُثْمَانَ ثَلَاثًا فَقَالَ كَيْفَ تَجِدُ الَّذِي بَعْدَهُ قَالَ أَجِدُهُ صَدًّا حَدِيدٍ فَوَضَعَ عُمَرُ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ فَقَالَ يَا دَفْرَاهُ يَا دَفْرَاهُ. فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ خَلِيفَةٌ صَالِحٌ وَلَكِنَّهُ يُسْتَخْلَفُ حِينَ يُسْتَخْلَفُ وَالسَّيْفُ مَسْلُورٌ وَالدَّمُ مُهْرَاقٌ».

قال أبو داود: والدفرة التتن، أخرجه أبو داود في بعض النسخ^١.

و از این باب است رؤیای عوف بن مالک: «عن عوف بن مالك الأشجعي أنه رأى في المنام كأن الناس جمعوا وإذا فيهم رجل فرعهم فهو فوقهم ثلاث أذرع فقال: فقلت من هذا؟ قال: عمر. قلت: لم؟ قالوا: لأن فيه ثلاث خصال: لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وأنه لخليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال: فأتى أبا بكر فقصها عليه فأرسل إلى عمر فدعاه ليشره. قال: فجاء عمر. قال: فقال لي أبو بكر: اقصص رؤياك. قال فلما بلغت خليفة مستخلف زجرني عمر وكهربي وقال: اسكت تقول هذا وأبو بكر حي. قال: فلما كان بعد أن ولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال: فدعاني وقال: اقصص رؤياك فقصتها فلما قلت إنه لا يخاف في الله لومة لائم. قال: إني لأرجو أن يجعلني الله منهم. قال: فلما قلت: خليفة مستخلف. قال: قد استخلفني الله فسله أن يعينني على ما ولاني فلما أن

ذکرت شهید مستشهد قال: أنى لي بالشهادة وأنا بين أظهركم تغزون ولا أغزو. ثم قال: بلى يأت الله بها إن شاء الله»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب^١.

و اما تشبه شیخین به حضرت پیامبر ﷺ در جزء عقلی نفس ناطقه به آن دو طریق که بیان کردیم پس شواهد بسیار دارد، از آن جمله:

حدیث ابي درداء قال: «قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فُقُلْتُمْ كَذَّبْتُمْ. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ. وَوَأَسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُو لِي صَاحِبِي. مَرَّتَيْنِ فَمَا أُوذِيَ بَعْدَهَا»، أخرجه البخاري^٢.

و حدیث عائشة قالت: «لما أسري بالنبي ﷺ إلى المسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس فمن كان آمنوا به وصدقوه، وسمعوا بذلك إلى أبي بكر ﷺ فقالوا: هل لك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقدس، قال: أو قال ذلك؟ قالوا: نعم، قال: لئن كان قال ذلك لقد صدق، قالوا: أو تصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت المقدس وجاء قبل أن يصبح؟ قال: نعم، إني لأصدقه فيما هو أبعد من ذلك أصدقه بخير السماء في غدوة أو روحة، فلذلك سمي أبو بكر الصديق»، أخرجه الحاكم^٣.

«قال أبو عمر: سُمي الصديق لبداره إلى تصديق رسول الله ﷺ في كل ما جاء به وقيل: بل قيل له الصديق لتصديقه في خبر الأسراء، وفي حديث التخيير قال علي فكان رسول الله ﷺ هو المخير فكان أبو بكر أعلمنا به، وقال رسول الله ﷺ: دعوا لي صاحبي فإنكم قلت لي كذبت وقال لي: صدقت، وقال رسول الله ﷺ في كلام البقرة والذئب: آمنتُ به أنا وأبو بكر وعمر وما هما ثمَّ علماً منه بما كانا عليه من اليقين والإيمان انتهى قول أبي عمر»^٤.

-١

-٢ صحیح بخاری، حدیث شماره:

-٣ مستدرک حاکم،

-٤ الاستيعاب

«عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ: إِنَّ عَبْدًا خَيْرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَدَيْنَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا. قَالَ فَعَجِبْنَا فَقَالَ النَّاسُ انظُرُوا إِلَى هَذَا الشَّيْخِ يُخَيِّرُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْ عَبْدِ خَيْرِهِ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَ اللَّهِ وَهُوَ يَقُولُ فَدَيْنَاكَ بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا قَالَ فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هُوَ الْمُخَيَّرَ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ هُوَ أَعْلَمَنَا بِهِ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ مِنْ أَمَنِ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبُو بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا حَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ حَلِيلًا وَلَكِنْ أُخَوَّةَ الْإِسْلَامِ لَا تَبْقَيْنَ فِي الْمَسْجِدِ خَوْحَةً إِلَّا خَوْحَةُ أَبِي بَكْرٍ»، أخرجه الترمذي وللشيخين نحوه من طرق متعددة^١.

«وعن عائشة أن أبا بكر لم يقل بيت شعر في الإسلام حتى مات وإنه كان قد حرم الحمر في الجاهلية هو وعثمان رضي الله عنهما»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب^٢.

«وَعَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَكْرِ الصَّدِيقِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الْأَخْرَجَ رَنَّا. فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ هَلْ ذَكَرْتَ هَذَا لِأَحَدٍ غَيْرِي فَقَالَ لَا. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَتُبَّ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَتَرَ بِسِتْرِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. فَلَمْ تُقَرَّرْ نَفْسُهُ حَتَّى آتَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِأَبِي بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مِثْلَ مَا قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تُقَرَّرْ نَفْسُهُ حَتَّى جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الْأَخْرَجَ رَنَّا فَقَالَ سَعِيدٌ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ يُعْرَضُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى إِذَا أَكْثَرَ عَلَيْهِ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى أَهْلِهِ فَقَالَ: أَبِشْتَكِي أَمْ بِهِ جِنَّةٌ. فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَصَّحِيحٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَبِكْرٍ أَمْ ثِيَّبٍ. فَقَالُوا بَلْ ثِيَّبٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَرُجِمَ»، أخرجه مالك^٣.

١- سنن ترمذي، حديث شماره:

٢- الاستيعاب

٣-

وعن المسور بن مخرمة في قصة الحديبية وحديث أبي جندل «فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَتَيْتُ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ: بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُّونَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ: بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطَى الدِّينِيَّةَ فِي دِينِنَا إِذَا قَالَ: إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَغْصِيهِ وَهُوَ نَاصِرِي. قُلْتُ أَوْلَيْسَ كُنْتَ مُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي الْبَيْتَ فَنَطُوفُ بِهِ قَالَ: بَلَى، فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّا نَأْتِيهِ الْعَامَ. قَالَ قُلْتُ لَا. قَالَ: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمَطَّوْفٌ بِهِ. قَالَ فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلَيْسَ هَذَا نَبِيَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُّونَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطَى الدِّينِيَّةَ فِي دِينِنَا إِذَا قَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَيْسَ يَعِصِي رَبَّهُ وَهُوَ نَاصِرُهُ، فَاسْتَمْسِكْ بِعَرْزِهِ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ. قُلْتُ أَلَيْسَ كَانَ يُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي الْبَيْتَ وَنَطُوفُ بِهِ قَالَ بَلَى، فَأَخْبَرَكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ قُلْتُ لَا. قَالَ فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمَطَّوْفٌ بِهِ». أخرجه البخاري^١.

«وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال: لما أخرج أهل مكة النبي ﷺ قال أبو بكر الصديق رضي الله عنه: إنا لله وإنا إليه راجعون أخرجوا نبيهم ليهلكن. قال: فنزلت: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾^(٢٣) وكان ابن عباس يقرأها أذن قال أبو بكر الصديق: فعلمت أنها قتال»، أخرجه الحاكم^٢.

وفي قصة رؤيا النبي ﷺ «غنما كثيرة سود ادخلت فيها غنم كثيرة بيض» وفي رواية أبي أيوب قول النبي ﷺ: «يا أبا بكر اعبرها. فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها. فقال النبي ﷺ: هكذا اعبرها الملك السحر»، أخرجه الحاكم^٣.

«وقال ابن هشام حدثني بعض أهل العلم عن إبراهيم بن جعفر المحمودي قال قال رسول الله ﷺ: رأيت أني لقمتم لقمه من حيس فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شيء حين ابتلعها فادخل عليّ يده ونزعه. فقال أبو بكر الصديق رضي الله عنه: يا رسول الله هذه

١- صحيح بخاري، حديث شماره:

٢- مستدرک حاکم،

٣- مستدرک حاکم،

سرية من سراياك تبعثها فيأتيك منها بعض ما تحب ويكون في بعضها أعراض فتبعث عليا فيسهله»^١.

«وعن عائشة قالت: رَأَيْتُ ثَلَاثَةَ أَقْمَارٍ سَقَطْنَ فِي حُجْرَتِي فَقَصَصْتُ رُؤْيَايَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَتْ فَلَمَّا تَوَقَّي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَدُفِنَ فِي بَيْتِهَا قَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ هَذَا أَحَدُ أَقْمَارِكَ وَهُوَ خَيْرُهَا»، أخرجه مالك في الموطأ^٢.

«وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ ؓ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»، أخرجه البخاري^٣.

«قال أبو عمر من حديث ابن عمر قال قال رسول الله ﷺ: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه ونزل القرآن بموافقتة في أسرى بدر وفي الحجاب وفي تحريم الخمر وفي مقام إبراهيم»^٤.

وروى من حديث «عقبة عامر وأبي هريرة عن النبي ﷺ أنه قال: لَوْ كَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ لَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»^٥.

ومن حديث ابن عمر قال: «قال رسول الله ﷺ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ أُتِيَتْ بِقَدَحِ لَبَنٍ، فَشَرِبْتُ مِنْهُ، حَتَّى إِذَا لَأَرَى الرَّيَّ يَخْرُجُ مِنْ أَطْرَافِي، فَأَعْطَيْتُ فَضْلِي عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ مَنْ حَوْلَهُ فَمَا أَوْلَتْ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الْعِلْمُ، وَقَالَ عَلِيٌّ: مَا كُنَّا نَبْعُدُ أَنْ السَّكِينَةَ تَتَعَلَّقَ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ».

-١

-٢

-٣ صحيح بخاري، حديث شماره:

-٤ الاستيعاب

-٥

«عن ابن سيرين قال كعب (الاحبار) لعمر: يا أمير المؤمنين هل ترى في منامك شيئاً. فانتهوه، فقال: أنا أجد رجلاً يرى أمر الأمة في منامه» معزوا لابن عساكر^۱.

«ذكر ابن أبي داود في كتاب المصاحف أنه كان أبو بكر يسمع مناجاة جبرئيل للنبي ﷺ ولا يراه. من كتاب الخصائص في باب ما كان يظهر عليه في الوحي من الآيات»^۲.

«وقال حذيفة: كان علم الناس كلهم قد دس في جحر مع علم عمر»^۳.

«وقال ابن مسعود: لو وضع علم أحياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون أنه ذهب بتسعة أعشار العلم ولمجلس كنت أجلسه من عمر أوثق في نفسي من عمل سنة، انتهى كلام أبي عمر»^۴.

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ مَا سَمِعْتُ عُمَرَ لَيْثِيٍّ قَطُّ يَقُولُ إِنِّي لِأَظُنُّهُ كَذَّاءً. إِلَّا كَانَ كَمَا يَظُنُّ»، أخرجه البخاري^۵.

«وعنه أن ﷺ قال: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ». وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ مَا نَزَلَ بِالنَّاسِ أَمْرٌ قَطُّ فَقَالُوا فِيهِ وَقَالَ فِيهِ عُمَرُ أَوْ قَالَ ابْنُ الْخَطَّابِ فِيهِ شَكٌّ حَارِجَةٌ إِلَّا نَزَلَ فِيهِ الْقُرْآنُ عَلَى نَحْوِ مَا قَالَ عُمَرُ»، أخرجه الترمذي^۶.

«وَعَنْ عُمَرَ بْنِ شَرْحِبِيلَ أَبِي مَيْسَرَةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْحُمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتْ الَّتِي فِي الْبَقَرَةِ ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْحُمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾ [البقرة: ۲۱۹]. الْآيَةَ فَدَعَى عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْحُمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتْ الَّتِي فِي النَّسَاءِ ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَى﴾ [النساء: ۴۳]. فَدَعَى عُمَرُ فَقُرِئَتْ

-۱

۲

-۳

-۴ الاستيعاب

-۵ صحيح بخاری، حدیث شماره:

-۶ سن ترمذی، حدیث شماره:

عَلَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا فِي الْحُمْرِ بَيَانَ شِفَاءٍ فَنَزَلَتْ الَّتِي فِي الْمَائِدَةِ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْحُمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ [المائدة: ۹۱]. فَدَعَى عُمَرُ فَقُرِئَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ انْتَهَيْنَا انْتَهَيْنَا»،
أخرجه الترمذي^۱.

مقدمه‌ی سابعه: در بیان رحجان شیخین بر غیر خویش در این خصال که مناط فضل کلی آنرا نهاده‌ایم:
و پیش از خوض در این مقدمه نکته‌ی چند تقریر کنیم تا خوض در مقصود بر وجه بصیرت واقع شود.

نکته‌ی اولی: باید دانست که سنه الله برآن جاری شده که بندگان مقرب او تعالی در همه صفات کمال برابر نباشند بلکه متفاوت باشند، در کارخانه‌ی الهی رحم ابوبکر در کار است چنانکه شدت عمر هم در کار است، نمی‌بینی که انبیاء صلوات الله علیهم که خلاصه‌ی بشر و افضل بنی آدم ایشانند و نقصان به هیچ وجه در میان ایشان نیست در صفات کمال مختلف‌اند، داود و سلیمان ملوک بودند و عیسی و یونس اهل تجرید و نمی‌بینی که قاعده سلطنت بدون امراء و سپاهیان و اهل قلم راست نمی‌نشیند، در امراء صفت ریاست و فوج کشی و حل و عقد مصالح ملکی مطلوب است، و در سپاهیان صفت شجاعت و پهلوانی مطلوب است و در اهل قلم کیاست و کاردانی مطلوب است کار ملک بدون اجتماع این همه میسر نمی‌شود و کاری که از یکی می‌آید از دیگری نمی‌آید و در هیئت اجتماعی سلطنت همه مطلوب‌اند.

همچنین در نبوت کبری که جامع خلافت و رسالت باشد همه این امور مطلوب‌اند حسان بن ثابت به شعر و مدح آن حضرت ﷺ مبشّر به بهشت شد و ابی بن کعب به حفظ قرآن و عبدالله بن مسعود به فقه و قرآن و خالد به شمشیر زنی، و خلفاء اربعه هر چند

۱- سن ترمذی، حدیث شماره:

جامع بودند در اکثر صفات کمال اما به اعتبار کثرت و قلت مختلف و متفاوت بودند، صحبت دائمه با خلوص محبت و فناء کلی او خود را در مرضی آن حضرت ﷺ گم کردن به وجهی که در هیچ حال راه مخالفت اگر چه در ادنی چیزی باشد نه پیماید، و جان فشانی و بذل مال و جاه در حب آن حضرت و در افشاء اسلام خصیصه ایست که حضرت صدیق ﷺ به آن تفوق نمود، و قیام به حل و عقد ملت و تمهید اسلام در اقطار ارض با ملاحظه جانب تعظیم آن حضرت ﷺ خصیصه ایست که حضرت فاروق ﷺ به آن تفوق نمود، و اعانت به مال در هر موطنی و حسن سلوک با صبیبتین آن حضرت ﷺ و صلهی ارحام به وجهی که خوبتر از آن متصور نشود و کمال حیاء که عبارت از انسجام نفس است در وقت ثوران داعیه شهوت و غضب با حظی و افراز نور طهارت و عبادت و تلاوت و قیام به عبادات مالیه از اعتناق و انفاق خصیصه ایست که حضرت ذی النورین ﷺ به آن تفوق نمود، و قرابت قریبه به آنحضرت ﷺ و همیشه در تربیت آن حضرت به منزلهی فرزند در تربیت والد خود بودن، با نجات کامله و شجاعت و افره که به پهلوانی معتبر شود و زهد کامل و ورع عظیم که به ولایت مناسب است و ذکاء ثاقب و سرعت انتقال به اخذ مسئله در قضایا و فصاحت کامله خصیصه ایست که حضرت مرتضی ﷺ به آن تفوق نمود آن حضرت ﷺ به تفوق هر یکی به این خصال از سائر مسلمین گواهی دادند.

أخرج الترمذي «أن رسول الله ﷺ قال: رَحِمَ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِي أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُمَانُ وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَأَفْرَضُهُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَأَفْرَوُهُمْ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجُرَّاحِ وَمَا أَظَلَّتِ الْخِضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغِبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ» شبه عیسی فی ورعه!

واخرج الحاكم «عن النزال بن سبرة قال: وافقنا عليا طيب النفس وهو يمزح فقلنا حدثنا عن أصحابك، فقال: كل أصحاب رسول الله ﷺ أصحابي: فقلنا حدثنا عن أبي بكر. فقال: ذلك أمرء سماه الله صديقا على لسان جبرئيل ومحمد ﷺ»^۱.

وأخرج ابن عبد البر «عن طارق قال: جاء ناس إلى ابن عباس فقالوا: جئناك نسألك، فقال: سلوا عما شئتم، فقالوا: أي رجل كان أبو بكر؟ قال: كان خيرا كله. أو قال كالخير كله على حدة كانت فيه. قالوا: فأبي رجل كان عمر؟ قال: كان كالطير الحذر الذي يظن أن له في كل طريق شركا. قالوا: فأبي رجل كان عثمان؟ قال: رجل أهله نومته عن يقظته. قالوا: فأبي رجل كان علي؟ قال: كان قد مليء جوفه حلما وعلما وبأسا ونجدة مع قرابة من رسول الله ﷺ وكان يظن أن لن يمد يده إلى شيء إلا ناله فما مد يده إلى شيء فناله»^۲.

بالجمله هيچکس از اهل عقل نمی تواند گفت که غیر حضرت مرتضی در هاشمیه کسی در نسب و مبارزات قرین حضرت مرتضی بود چنانکه نمی تواند گفت که غیر فاروق در حسن سیاست و تدبیر امور فتح و دور بینی مانند فاروق بود.

چنانکه نمی تواند گفت که در صحبت دائمه با رضا جوئی و فنا و فدا به نسبت آن حضرت ﷺ از اول اسلام تا آخر و بذل و خرج اموال مثل صدیق بود چنانکه نمی تواند گفت که غیر ذی النورین در انفاق و اعتناق و حیا و کظم غیظ و ترک خوض در فتنه نزدیک مهیا بودن آن مانند ذی النورین بود.

هر کسی را بهر کاری ساختند میل او اندر دلش انداختند نکته ثانیه: باید دانست که آن حضرت ﷺ ترجمان غیب بود در آنچه از مناقب هر یکی از صحابه بیان فرمود هر کسی را به فضیلتی که در وی بود عاقبة الامر همان فضیلت بر روی کار آمد اختصاص داد، ابی بن کعب را سید القراء گفت و فرمود که: خدای تعالی

۱- مستدرک حاکم،

مرا فرموده است که سورهء لم یکن را تعلیم تو کنم اُبی گفت «أَوْ سَمَّانِي اللهُ؟ قال: نعم فذرفت عينا أبي»^۱.

هیچ میدانی که نکته در تخصیص اُبی چیست آنست که سلسله جماعه عظیمه از قراء امت مرحومه به واسطه او به جناب رسالت رسیدن مقدر بود، و عبدالله بن مسعود را چرا فرمود که: «ما أمرکم ابن أم عبد فخذوه وما أقرأکم فاقروه»^۲ برای آنکه سلسله فقه و قرائت جم غفیر از امت به جناب رسالت به واسطه او رسیدن مقدر بود، و در حق خالد چرا فرمود «سیف من سیوف الله»^۳ برای آنکه فتوح بسیار بر دست او شدنی بود، و در حق سعد چرا فرمود: «عسی أن تبقي حتى ينتفع بك أقوامٌ ويضربك آخرون»^۴ برای آنکه فتح عراق و حکومت آن بر دست او شدنی بود، و در حق ابو عبیده چرا گفت «أَمِينٌ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ الْجُرَّاحِ»^۵ برای آنکه حل عقد شام بر دست او افتادن بود، و در حق عمرو بن العاص چرا گفت: «نَعَمْ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ»^۶ برای آن گفت که ایالت مصر او را بودنی بود، و در حق معاویه چرا گفت: «ان وليت أمر الناس فاحسن اليهم»^۷ برای آن گفت که خلافت آخر به وی رسیدنی بود، و در حق ابن عباس چرا دعا کرد «اللَّهُمَّ عَلِّمَهُ الْكِتَابَ»^۸ برای آن گفت که تفسیر قرآن بر دست او شدنی بود، و در حق انس چرا دعا کرد «اللَّهُمَّ اكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ»^۹ برای آنکه او را این معنی شدنی بود، و در

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

-۹

حق ابوذر چرا گفت «شبه عیسی فی الزهد»^۱ برای آنکه این صفت در وی کامل بود، و در حق شیخین چرا گفت «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر»^۲ برای آنکه خلافت ایشان مقدر بود.

بالجمله ترجمانیت غیب و کمال او فر این مظهر اتم نشناخته است کسی که هر یکی از مناقب صحابه را جدا گانه نشناخته و منزلت هر یکی از دیگری علیحده ندانسته است. پس ممکن نیست که آن حضرت ﷺ شخصی را به خلافت و لوازم آن مثلا مبشر کند و این معنی بر وی کار نیاید.

پس کسی اگر بشارت صحیحه برای غیر آنکه آثار آن امر از وی ظاهر شوند روایت کند محال گفته است و اگر بشارت به چیزی که واقع شد روایت کرده شود صورت واقعه پیش از تتبع سند تصحیح او می کند، غامض تر از این آن است که زیدیه گمان می برند که در شرع امامت را حق فاطمیین ساختند.

فقیر می گوید: این گمان ایشان فاسد است، زیرا که تکلیف به چیزی که هیچگاه نبود از مثل این مظهر اتم نهایت مستبعد است، زیرا که این فیض از همان موطن می آید که تقدیر حوادث از آنجا است، و اگر همچنین بود لطف نباشد بلکه تقریب باشد به معصیت نعوذ بالله من سوء الاعتقاد و چون می فهمم که شارع مسائل عبادات و معاملات و مناکحات و جراحات و قضاء و حدود بیان کرد و شروط خلافت عظمی بیان نکرد، به همین سبب که در اکثر امت خلافت به شروط خود بودنی نیست.

پس شفقت بر امت ترک تصریح به آن است تا ضروریات دین را عاصی نشوند والله أعلم بحقیقة الحال.

نکته ثالثه: آن حضرت علیه السلام قدر شناس ترین مردمان بودند و اوفی ایشان به ذم و اوصل ایشان ارحام را و احسن ایشان در مراعات حقوق پس بسیار است که صله ارحام را رعایت فرماید و برای ایشان غضب کند و در حق عباس چرا نفرماید: «أَوْ مَا شَعَرْتَ يَا عَمْرُ أَنْ عَمَّ الرَّجُلُ صَنُوءِيَّةً»،^۱ و در حق سیدتنا فاطمه علیها السلام چرا نگوید: «يَرِيْبُنِي مَا رَابَهَا وَيُوْذِيْبِي مَا آذَاهَا ان بني فلان يَسْتَأْذُنُونِي أَنْ يُنْكَحُوا بَنْتَهُمْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَلَا آذَنْ لَهُمْ ثُمَّ لَا آذَنْ لَهُمْ»،^۲ و در حق ابوبکر صدیق چرا نفرماید: «هل أنتم تاركوا لي صاحبي»،^۳ در حق علی چرا نفرماید: «هو مني وأنا منه يوْذني ما اذاه»،^۴ «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي»،^۵ در حق انصار چرا نفرماید «الْأَنْصَارُ شِعَارُ وَالنَّاسُ دِتَارٌ»،^۶ «اللَّهُمَّ أَنْتُمْ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ».^۷

پس مرد منصف را لا بد است از آنکه مراتب ارحام و خصوصياتی که از قرابت خیزد جدا بفهمد و آنچه مناط مدح در امور دینیه که متعلق اتصاف به صفت خلافت نبوت به اعتبار هر دو شعبه او باشد جدا اعتبار کند، مثلاً کلمه «انما هو مني وأنا منه» بیان کمال خصوصیت قرابت است، و اداء حقوق ارحام است با مسأله فضل کلی مساس ندارد به آن دلیل که آن حضرت علیه السلام چنانکه در حق حضرت مرتضی و زهراء علیهم السلام این کلمه گفت

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

۶- شعار لباسی است که به جان انسان چسپیده باشد مانند پیراهن و زیر پیراهنی، و دثار لباسی است که بر بالای شعار پوشیده می شود مانند پتو (که از عادت افغان ها است آن را بر بالای لباس می پوشند).

هدف رسول خدا از این مثال آنست که انصار اصل هستند و دیگران فرع یا انصار از اهمیت بیشتری برخوردار می باشند.

-۷

همچنان در حق عباس به همین کلمه نطق فرمود باز فرود تر آمد و در حق ذرّه بنت ابی لهب همان کلمه بعینها اداء نمود، کما أخرجه احمد «عَنْ ذُرَّةَ بِنْتِ أَبِي لَهَبٍ قَالَتْ كُنْتُ عِنْدَ عَائِشَةَ فَدَخَلَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ: اثْتُونِي بِوُضُوءٍ. قَالَتْ فَأَبْتَدَرْتُ أَنَا وَعَائِشَةُ الْكُوزَ فَبَدَرْتُهَا فَأَخَذْتُهَ أَنَا فَتَوَضَّأَ فَرَفَعَ بَصَرَهُ إِلَيَّ أَوْ طَرَفَهُ إِلَيَّ وَقَالَ: أَنْتِ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ»^۱.

از اینجا دانسته شد که این کلمه برای صله‌ی رحم است نه از باب فضل.

و در صدقات بنی تمیم فرمود: «هَذِهِ صَدَقَاتُ قَوْمِنَا»^۲.

باز در فضائل اسلم و غفار و جهینه و مزینه را بر بنی تمیم تفضیل داد پس دانسته شد که این اضافت به معنی صله ارحام است نه از باب فضل و همچنین «مَنْ سَبَّهَ فَقَدْ سَبَّنِي وَمَنْ إِذَا هُ فَقَدْ إِذَانِي» از قبیل وصل ارحام است به آن دلیل که به مثل این کلمه در حق عباس و مانند او متکلم شده‌اند.

نکته رابعه: لفظ احب و مانند آن در حق جمعی وارد شده و آنرا به حسب قرائن و خصوصیات احوال به معنی مناسب باید فرود آورد مثلاً گوئیم که حب به چند وجه می‌باشد حب مرد نساء خود را، و حب مرد اولاد خود را، و حب کاملی را به سبب موافقت در کمال، و حب مرد یتیم را به اعتبار آنکه محل شفقت است، و محبت تلمیذ شیخ خود را و هر یکی از این محبتها جدا از دیگری فهمیده می‌شود و زیادت یک نوع به نسبت فردی و زیادت نوع دیگر به نسبت فرد دیگر معقول می‌گردد، پس اگر آن حضرت ﷺ یکبار عائشه صدیقه را احب الناس گویند و دیگر جا اسامه را و سوم جا صدیق اکبر را و جای چهارم علی مرتضی را تناقض نباشد بلکه در هر حدیث اشاره باشد به محبت خاص، فافهم.

۱- مسند امام احمد،

نکته خامسه: سابقاً مذکور شد که حقیقت فضل وجود یک چیز است در دو شخص و رجحان یکی بر دیگری در آن خصلت، الآن باید دانست که این رجحان گاهی به اعتبار انواع این خصلت باشد، پس در یکی نوعی ظاهر شود و در دیگری نوع دیگر، و نوع اول انفع باشد در صناعتی که سخن باعتبار آن صناعت می‌رود از نوع ثانی، مثلاً شجاعت دو قسم است: شجاعت پهلوانی و شجاعت ملوک، و شجاعت ملوک انفع است در خلافت کبری، و مثلاً صفت علم شعبه‌های بسیار دارد، سرعت انتقال ذهن به اخذ مسئله و خروج از محل اشتباه و تعارض ادله به وجهی که به آن فن که سخن در آن می‌رود مناسب باشد نظیر آنکه در علم منقول هر که اوثق باشد در حفظ و حدیث او نکارت ندارد، بهتر است از کسی که فهم ثاقب دارد و اوهام در حدیث او داخل شوند، و مثلاً زهد دو نوع است زهد اولیاء که نفرت است از دنیا و ترک مداخلت نمایند راساً و زهد انبیاء که طمع خود را طرح ساخته اصلاح عالم کنند و مداخلت نمایند در مال و جاه به وجهی که بهتر از آن متصور نگردد.

نکته سادسه: عقل تجویز می‌کند که شخصی با پیغامبر صحبت نداشته باشد بلکه آشنا نشده، تقدیر الهی جاری شود به آنکه این شخص را متمم بعض کارهای مقصوده پیغامبر سازند، و خدا تعالی پیغامبر را به این سر مطلع فرماید، پس پیغامبر آنرا خلیفه خود سازد و وی بهترین امت باشد، و دیگران رعیت او و این فضیلت علیحده است و نیز عقل تجویز می‌کند که شخصی در اول بعثت پیغامبر به اعتبار اتفاق و تألیف و سعی جمیل در افشای دین و برهم زدن اعداء و مستقر ساختن قواعد ملت اعانتها کرده باشد، و نظر رحمت الهی که به جانب پیغامبری باشد، به اعتبار این خصال در این شخص کار خود بکند، و بعد از آن هم به حضور او پیغامبر متوفی شود و وی افضل امت باشد و دیگران تابع او و این فضیلت علیحده است.

از منت الهی در حق شیخین آن است که هر دو نوع فضیلت را جمع کرده‌اند پس اگر در فضیلت ثانیه جمعی با شیخین مساوی الاقدام در گمان کسی باشند لا نسلم که فضل کلی بران دائر باشد، زیرا که ایشان جمع بین الفضیلتین کرده‌اند.

نکته سابعه: خدای تعالی خواست که دین خود را به واسطه‌ی پیغمبر خود در آفاق منتشر گرداند و این معنی بدون علماء و قراء که از آن حضرت ﷺ علم قرآن و سنت روایت کنند متصور نمی‌شد، پس بر زبان مبارک آن حضرت ﷺ فضائل جماعه از صحابه جاری ساخت تا حث باشد بر اخذ علم قرآن از ایشان، و آن فضائل به منزله‌ی اجازت نامه‌های محدثین است برای تلامذه خود تا قومی که رجال را به اقوال نمی‌توانند شناخت باری اقوال را به رجال بشناسند، و در این فضائل جمیع علماء صحابه مشترک‌اند چنانکه از کتب حدیث ظاهر است، «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^۱ از این باب است، «واقراکم اُبی^۲، واعلمکم بالحلال والحرام معاذ»^۳ نیز از این باب.

چون این نکته‌ها مذکور شد به اصل سخن رویم که شیخین افضل‌اند از سائر صحابه.

قال الله تعالى: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتَّلَ أَوْلِيَّكَ أَكْبَرُ دَرَجَةً مِمَّنْ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَتْلُوا وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحَسَنَى﴾ [الحديد: ۱۰].

«قال الواحدی: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتَّلَ﴾ [الحديد: ۱۰].

یعنی فتح مکه، قال مقاتل: لا یستوی فی الفضل من أنفق ماله وقاتل العدو من قبل فتح مکه مع من أنفق من بعد وقاتل».

قال الكلبي في رواية محمد بن الفضل «نزلت في أبي بكر تدل على هذا أنه كان أول

من أنفق المال على رسول الله ﷺ وفي سبيل الله، وأول من قاتل على الإسلام».

-۱

-۲

-۳

قال ابن مسعود: «أول من أظهر إسلامه بسيفه النبي ﷺ وأبو بكر، وقد شهد له النبي ﷺ بانفاق ماله قبل الفتح فيما أخبرنا عبد الله بن إسحاق بإسناده عن ابن عمر قال بينا النبي ﷺ جالس وعنده أبو بكر الصديق عليه عباءة قد خللها على صدره بخلال إذ نزل عليه جبرئيل فقرأه من الله السلام، فقال: يا محمد مالي أرى أبا بكر عليه عباءة قد خللها على صدره بخلال؟ قال: يا جبرئيل أنفق ماله قبل الفتح علي. قال: فقرأه من الله السلام وقل له يقول لك ربك أراض أنت عني في ففرك هذا أم ساخط؟ فالتفت النبي ﷺ إلى أبي بكر فقال: يا أبا بكر هذا جبرئيل يقرئك من الله السلام ويقول لك ربك: أراض أنت عني في ففرك هذا أم ساخط؟! قال: فبكي أبو بكر: فقال: علي ربي اغضب؟! أنا عن ربي راض، أنا عن ربي راض».

وقوله: ﴿أَوْلَيْكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقْتَلُوا﴾ «قال عطاء: درجات الجنة تتفاضل فالذين انفقوا من قبل الفتح في أفضلها».

«قال الزجاج: لأن المتقدمين نالهم من المشقة أكثر مما نال من بعدهم وكانت بصائرهم أيضاً أنفذ، ﴿وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ كلا الفريقين وعد الله الجنة!».

اما افضليت شيخین به نسبت جمعی که بعد فتح مکه مسلمان شدند پس به منطوق این آیه کریمه.

و اما افضليت شيخین نسبت جمعی کثیر از انصار و مهاجرین اولین که در اصل این صفات شریک‌اند، پس بمفهوم این آیه، زیرا که فحوای آیت دلالت میکند بر آنکه هر چند اعانت پیغمبر در قتال و انفاق سابق تر فضل زیاده‌تر.

پس حال عباس و خالد ظاهر شد، و همچنان جمعی که در اول اعانتها کردند اما در آخر نماندند تا اعانت کنند مثل حمزه و مصعب بن عمیر، و همچنان آنانکه نشر علوم

کردند لیکن نصرت اسلام به اعتبار جهاد از ایشان ظاهر نشد مانند ابی ابن کعب و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل.

آنچه در اینجا (بحث) می‌باید کرد حال مرتضی است، پس می‌گوئیم اما افضلیت شیخین به اعتبار تشبه به اراده بعثت، پس به دو وجه می‌باید دانست یکی بشارات صریحه که در منامات واقع شد مصرح آمد به حال شیخین نه به حال مرتضی. دوم آنچه واقع شد در خارج، زیرا که وجود خارجی مبین و مفسر بشارات صدق مصدوق است.

پس آن حضرت علیه السلام در حق شیخین بشارت دادند که خلیفه خواهند شد و کار دین از دست ایشان منتظم خواهد شد، و فتوح بسیار بر دست ایشان از مکنن غیب به ظهور خواهد رسید، و واقع شد آنچه بشارت دادند، به خلاف مرتضی که فتوح اسلام در ایام خلافت وی متحقق نشد، و خود چه امکان دارد که آن حضرت علیه السلام بشارت دهد به چیزی که واقع نشود.

سوال: اگر گوئی هر چیزی که در عالم حادث می‌شود به اراده الهیه است چه خیر و چه شر و منامات مبین و مخبر امر آینده است، پس منامات و بشارات موجب فضیلت چرا باشند و تشبه به انبیاء از جهت منامات چرا حاصل شود؟.

جواب: گوئیم آری و لیکن عدلی که از ملوک ظاهر می‌شود هم به اراده الهیه است و عدلی که از انبیاء ظاهر می‌شود هم به اراده الهیه و همچنین تعلیم علمی که از علماء می‌باشد و تعلیم علمی که از انبیاء به وجود می‌آید، و لابد میان هر دو طبقه بون باین است، پس تأمل باید کرد که فرق از کجا خاست؟ مبدأ فرق آنست که این را به منزله سنگ و چوب می‌گردانند و کار را سرانجام میدهند و نفس او آنچه او را برای آن نصب کرده‌اند نمی‌فهمد و رنگ آن اراده را در خود جا نمی‌دهد و نفس او متلون به لون اراده الهیه نمی‌گردد و متجرد نمی‌شود برای خدمت اراده الهیه و مانند تیری است که به جانب کفار آنرا اندازند و کافر را به آن کشته تقویت دین نمایند تیر را چه فضیلت و کدام

قربت، و پیغامبر به سبب لحوق به ملاً اعلی می‌شناسد که از وی چه چیز اراده کرده‌اند و رنگی از اراده الهیه در نفس او فرو می‌رود و از آن رنگ در نفس او شعبه‌ها بسیار ظاهر می‌گردد بعد از آن قوای عقلیه و قلبیه همه لله و فی الله به کارهای خویش متوجه می‌شوند، شتان بین المرتبتین. و چون نبوت منقطع شد تشبه به این فضیلت به جز آن صورت نمی‌گیرد که همان اراده الهیه که در سینه‌ی پیغامبر ظهور فرموده در بعض امور که صعود پیغامبر به ملاً اعلی پیش از اتمام آن مقدر شده تقاضا نماید که به نوعی از نسبت پیغامبر در آن مداخلت کند و به حسب صورت بر دست دیگری ظهور نماید، پس این منامات مخبرند به آنکه اتمام این امور بر دست فلان و فلان واقع خواهد شد، و این منامات و بشارات به اظهار کمال رضای خود در آن باب و تربیت آن حضرت ﷺ ظاهراً و باطناً ایشان را، و استخلاف ایشان به نص و اشاره تمهید اصول آن کارها و تأسیس قواعد آن مطلبها مداخلت پیغامبر است در آن امر، پس احساس می‌کند به نیابت پیغامبر در آن امر و رنگ این معنی در نفس ناطقه او فرو می‌رود و قوای قلبیه و عقلیه او را در هیجان می‌آرد و گویا جارحه‌ی از جوارح پیغامبر می‌گردد و رحمت خاص الهی که در حق پیغامبر مصروف بود در حق او نیز همان رحمت کار می‌کند از این جهت این بشارات و استخلاف مناط فضیلت شدند، و چون این نکته به خاطر اکثر علماء نرسیده است از این بشارات حسابی نگرفته‌اند و در باب فضائل برآن اعتماد کلی نکرده‌اند ولکن الحق ما قلتُ.

اما افضلیت شیخین به اعتبار تشبه در جزء علمی پس از جهت آن است که علم را دو نوع است نوعی که مخصوص شیخین است ادخل است در خلافت نبوت از نوعی که مخصوص به مرتضی است و تفصیل این اجمال موقوف است بر دو تحقیق.

تحقيق اول: فاروق و مرتضى هر دو مبشرد به زيادت جزء علمى به صريح احاديث، و صديق اكبر به دلالت تضمنى در حديث «اقتدوا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر»،^١ زيرا كه مقتدا نمى باشد الا ممتاز در علم ليكن از تتبع آثار منقوله از ايشان ظاهر مى شود كه حضرت مرتضى زياده تر بود در سرعت انتقال به مأخذ مسأله، لهذا محاسبات عجبيه و قياسات دقيقه از وي بى شمار روايت كرده شده است، و فاروق در وقت انعقاد اجماع به وي بيشتر اعتنا نمودى، چنانكه در مسائل بسيار تحرير نموديم.

«عَنْ حَدِيثِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ بِالْيَمَنِ فَاحْتَفَرُوا زُبَيْئَةَ لِلْأَسَدِ فَجَاءَ حَتَّى وَقَعَ فِيهَا رَجُلٌ وَتَعَلَّقَ بِآخَرَ وَتَعَلَّقَ الْآخَرُ بِآخَرَ وَتَعَلَّقَ الْآخَرُ بِآخَرَ حَتَّى صَارُوا أَرْبَعَةً فَجَرَحَهُمُ الْأَسَدُ فِيهَا فَمِنْهُمْ مَنْ مَاتَ فِيهَا وَمِنْهُمْ مَنْ أُخْرِجَ فَمَاتَ. قَالَ فَتَنَارَعُوا فِي ذَلِكَ حَتَّى أَخَذُوا السَّلَاحَ قَالَ: فَأَتَاهُمْ عَلِيٌّ فَقَالَ وَيْلَكُمْ تَقْتُلُونَ مَائَتِي إِنْسَانٍ فِي شَأْنِ أَرْبَعَةٍ أَنَا سَيِّ تَعَالَوْا أَقْضِ بَيْنَكُمْ بِقَضَائِي فَإِنْ رَضِيْتُمْ بِهِ وَإِلَّا فَارْتَفِعُوا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ قَالَ فَقَضَى لِلأَوَّلِ رُبْعَ دِيْنَتِهِ وَلِلثَّانِي ثُلُثَ دِيْنَتِهِ وَلِلثَّلَاثِ نِصْفَ دِيْنَتِهِ وَلِلرَّابِعِ الدِّيْنَةَ كَامِلَةً قَالَ: فَرَضَى بَعْضُهُمْ وَكَرِهَ بَعْضُهُمْ وَجَعَلَ الدِّيْنَةَ عَلَى قَبَائِلِ الَّذِينَ ارْتَدَحُوا قَالَ: فَارْتَفِعُوا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ قَالَ بِهِزُ قَالَ حَمَادٌ أَحْسَبُهُ قَالَ كَانَ مُتَّكِنًا فَاحْتَبَى قَالَ: سَأَقْضِي بَيْنَكُمْ بِقَضَائِي. قَالَ فَأُخْبِرَ أَنَّ عَلِيًّا قَضَى بِكَذَا وَكَذَا - قَالَ - فَأَمْضَى قَضَاءَهُ»،^٢ أخرجه أحمد^١.

«وعن زيد بن أرقم قال: بينا أنا عند رسول الله ﷺ إذ جاءه رجل من أهل اليمن فجعل يحدث النبي ﷺ ويخبره، فقال: يا رسول الله أتى عليا ثلاثة نفر يختصمون في ولد وقعوا على امرأة في طهر واحد، فقال للثنتين طيبا نفسا بهذا الولد، ثم قال: أنتم شركاء متشاكسون إني أقرع بينكم فمن قرع له فعليه الولد وثلث الدية لصاحبه، فاقرع بينهم فقرع أحده فدفع إليه الولد، وضحك النبي ﷺ حتى بدت نواجذه أو أضراسه»،^٣ أخرجه الحاكم.

-١

-٢

-٣

«وعن زر بن حبیش قال: جلس رجلان يتغديان مع أحدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة أرغفة فلما وضع الغداء بين أيديهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس وأكل معهما واستواوا في أكلهم الأربعة الثمانية فقام الرجل وطرح إليهما ثمانية دراهم وقال لهما خذاها عوضا مما أكلت لكما ونلته من طعامكما فتنازعا فقال صاحب الأربعة الخمسة لي خمسة دراهم ولك ثلاثة وقال صاحب الأربعة الثلاثة لا أرضى إلا أن تكون الدراهم بيننا نصفين فارتفعا إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب فقضا عليه قصتهما فقال لصاحب الثلاثة قد عرض صاحبك ما عرض وخبره أكثر من خبزك فارض بالثلاثة فقال والله ما رضيت إلا بمر الحق فقال علي ليس لك من الحق إلا درهم واحد وله سبعة دراهم فقال الرجل سبحان الله قال هو ذاك قال فعرفني الوجه في مر الحق حتى أقبله فقال علي أليس الثمانية الأربعة أربع وعشرين ثلثا أكلتموها وأنتم ثلاثة أنفس ولا يعلم الأكثر أكلا منكم ولا الأقل فتحملون في أكلكم على السواء فأكلت أنت الثمانية ثلاثا وإنما لك تسعة ثلاثا وأكل صاحبك ثمانية ثلاثا وله خمسة عشر ثلثا أكل منها ثمانية وبقى سبعة وأكل لك واحدا من تسعة فلك واحد بواحد وله سبعة فقال الرجل رضيت الآن»، أخرجه أبو عمر في الاستيعاب^۱.

و در مسئله‌ی عول گفت: «صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعًا»^۲.

و فاروق زیاده تر بود در مناظره و مشاوره در مسائل شرعی، تا اقیسه متعارضه را بسنجد و همه علماء را به آنچه مرجح است قائل کند و اختلاف از میان مردمان مرتفع شود و اصل ثالث که اجماع است متحقق گردد، لهذا ابن مسعود گفته است: «كان عمر إذا سلك مسلکا وجدناه سهلا»^۳ و در زمان حضرت مرتضی اجماعی منعقد نگشت و مشاورتی با علماء در میان نه آمد و علمی که در همه اهل اسلام شائع گردد ظاهر نشد و

-۱

-۲

-۳

این معنی به هر شخصی که ادنی معرفتی به آثار سلف داشته باشد واضح و غیر محتاج به بیانست، و آن حضرت علیه السلام به اختصاص هر یکی به صفتش اشاره فرمود جای که در باب فاروق فرموده: «فأولته الدين»^۱، و در باب مرتضی فرموده: «اقضاكم علي»^۲، «وأنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^۳، زیرا که قضا موقوف بر سرعت انتقال ذهن است و حکمت نیز همچنان، و دین عبارت از چیز است که مردمان بر وی جمع شوند و از صاحب ملت نقل کنند و اصحاب مرتضی مختلف شدند در فهم کلام او و به مذاهب شتی رو نهادند، مثلاً جمعی از وی روایت کردند تبریه خود از شرکت در دم عثمان و جمعی از کلام وی رضاء قتل وی فهم کردند که «قتله الله وأنا معه»^۴ قاله ابن سیرین رواه ابن أبي شيبة^۵.

همچنین در هر حادثه‌ی مشکله از فقه و غیر آن مثل تحریم متعه و غسل رجليں کلمه‌های دقیقه از حضرت مرتضی علیه السلام شنیدند و در تطبیق آن متحیر ماندند و فتح باب اختلاف واقع شد.

و اصحاب حضرت فاروق علیه السلام در اکثر احوال همین یک مدعا از کلام وی فهمیدند و بر وی مختلف نشدند و در آنچه رأی اوست متحیر نگشتند، فاروق خود باین نکته ایماء نموده است جای که گفته: «إن الفجور هكذا و غطى رأسه إلى حاجبيه إلا إن البر هكذا وكشف رأسه»^۶.

و احتیاج به سنجیدن اقیسه متعارضه به مثالی واضح کنم، مثلاً وزن کردن شیر، سرعت انتقال به آن خصیصه مرتضویه است و سنجیدن او با ادله شرعیه و تنبیه به آن که بسیاری از وجود معرفت حال که اطبا به آن قائل اند و تجربه به آن شهادت می‌دهد در شرع معتبر

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

نیست مثل آنکه علامت بلوغ انشقاق ارنبه (کناره‌های بینی) اطباء دانسته‌اند و در شریعت بجز بلوغ خمسۀ عشر و احتلام و احبال و حیض و نبات عانه معتبر نداشته‌اند. پس وزن شیر هر چند اصلی داشته باشد در مظان کلیه شرع معتبر نداشته‌اند، و لهذا در مذاهب اربعه حکم این مسأله بجز شهادت یا یمین نگفته‌اند، این سنجیدن خصیصه فاروقیه است، و مثلاً تنبیه به آنکه قرعه در امور مشتبّه فیصل کننده است از خصائص مرتضویه است و نشست دادن او به آنکه قرعه در جای است که حقوق متساویه جمع شوند نه برای اثبات حقی و مثلاً در صورتیکه شخصی خبر دهد به آنکه بر مادر فلانی محتلم شده‌ام و به این سبب اذیتی به فلانی لاحق شود، علم مرتضوی حاکم به آن است که او را در آفتاب ایستاده کنند و بر سایه‌ی او دره زنند زیرا که عالم خیال ظل عالم شهادت است و علم فاروقی حاکم به آن است که او را زجری یا تنبیهی کنند تا ردع باشد از ایذا مانند آنکه آن حضرت ﷺ از سب اموات کافرین منع کردند لا تؤذوا الاحیاء^۱ و مانند آنکه حضرت عمر رضی الله عنه از هجو منع نمود^۲.

و تحقیق ثانی: شبهه به خلافت نبوت آن است که همان علوم که از انبیاء منقول است در مردمان مشهور کرده آید، آنچه مجمل است او را در اجمال گذاشته شود، و آنچه مفصل است به تفصیل بیان کرده آید، زیرا که شارع هیچ چیز مجمل نگذاشته الا از جهت حکمتی در اجمال او و مفصل نساخته الا از جهت مصلحت در تفصیل او و سنت انبیاء علیهم الصلوات آن است که عمل مقصود تر باشد از علم و علم به قدر تهذیب نفوس عالم القا فرمایند، و سخن دقیق با ایشان نگویند، و چنان نکنند که افهام مخاطبین متحیر شوند، یا مستشرف شوند به آنکه ورای آنچه بر زبان گویند در دل چیزی دیگر پنهان کرده باشند، باز علمی که به نیابت تعلیم آن کنند هر چند حواله به صاحب علم بیشتر باشد و استبداد رأی کمتر و هر چند تقلید زیاده‌تر و خوض به عقل کمتر و هر چند

-۱

-۲

خروج از مضائق اختلاف بیشتر و اجماع آراء بیشتر نیابت قوی تر و خلافت محکم تر باشد.

از این غامض تر گوئیم فضیلتی که خلفاء را حاصل است آنست که علم موسس و ممد پیغامبر را که به درجه شهرت نرسیده به شهرت رسانند تا جارحه باشند از جوارح پیغامبر در اتمام امر او. و علوم حادثه اگر چه به دقت نظر زیاده باشد به جوی نمی‌ارزد در جنب جارحه بودن از جوارح پیغامبر و لهذا صحابه با وجود آنکه چندان تدقیق سخن نکرده‌اند مقبول‌تراند عندالله و عند الرسول و عند الصالحین من المؤمنین. و معقولیان زمان ما هر چند دقیقه شناس انداز فیض الهی دور ترند.

و این سخن به نسبت معقولیان زمان ما که به علوم مستحدثه مشغول شده از میراث انبیاء محروم مانده‌اند گفته، هدانا الله تعالی وایاهم طریق الحق.

و از حضرت مرتضی مردم چیزها نقل کرده‌اند چون تفتیش آن چیزها از جهت اسناد کرده می‌شود آن همه متلاشی می‌گردد اما جفیر ابیض^۱ و مصحف فاطمه^۲ پس باطل است به طریق تواتر، از مرتضی نقل کرده شده «عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ قَالَ: سُئِلَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ خَصَّكُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِشَيْءٍ؟ قَالَ: مَا خَصَّنَا بِشَيْءٍ لَمْ يَعْمَ بِهِ النَّاسُ كَافَّةً إِلَّا مَا كَانَ فِي قِرَابِ سَيْفِي هَذَا قَالَ فَأَخْرَجَ صَحِيفَةً فَإِذَا فِيهَا: لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ذَبَحَ لِغَيْرِ اللَّهِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ سَرَقَ مَنَارَ

۱- گویند که رسول اکرم بعضی از خصوصیات علی^{علیه السلام} را بیان فرموده بودند، علی^{علیه السلام} آنها را نوشته و در گوشه ترکش خود محفوظ نموده بود که به جفر ابیض معروف گشته بود، اما فی الواقع در آن صحیفه بعضی احکام قربانی برای غیر الله، بی حرمتی به پدر و مادر و حدود و قصاص نوشته شده بود.

۲- حر عاملی در اعیان الشیعه (جلد اول، صفحه ۱۸۸) نوشته است: چون رسول خدا وفات نمود جبرئیل^{علیه السلام} نزد فاطمه آمده و او را از واقعات آتیه و از مصائبی که در آینده اولاد او خواهند دید با خبر می‌کرد و علی این گفتگوها را می‌نوشت، این مجموعه بعدها به مصحف فاطمه معروف گشت. علمای شیعه اقوال دیگری نیز در رابطه با مصحف فاطمه گفته‌اند، و بعضی آن را قرآن اصلی دانسته‌اند که فعلا در نزد مهدی است.

الأَرْضِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ لَعَنَ وَالِدَيْهِ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ آوَى مُحَدِّثًا». أخرجه احمد وأسانیده متواترة^۱!

این حدیث هر که خواهد در مسند امام احمد مطالعه نماید.

و اما معارف دقیقه‌ی علم وحدت وجود^۲ پس باطل است به اتفاق حملاء علم از جناب مرتضی، زیرا که حملاء علم از جناب او یا اهل سنت اند یا امامیه یا زیدیه و به استقراء تام معلوم می‌شود که غیر این هر سه فریق جمع همت بر حمل علم از آن جناب نکرده‌اند.

اما اهل سنت پس علم وحدت وجود در طبقه‌ی صحابه و تابعین و تبع تابعین اصلاً مذکور نبود و علماء اهل نقل هرگز آنرا نکرده‌اند، از متأخرین آنانکه به این قائل شده‌اند مستند ایشان کشف است نه نقل، اگر به طریق اعتبار سخن از این باب گفته باشند آنرا با بحث ما مساس نیست.

و اما زیدیه پس راه ولایت را به کلی منکرند، و این راه از ائمه خود نقل می‌کنند خلفاً عن سلف.

و اما امامیه پس آنها نیز منکرند کما لا یخفی پس این علوم اگر از حضرت مرتضی مروی می‌بود لا محاله یکی از این سه فریق آنرا نقل می‌کرد و بر آن قائل می‌شد، و اما ژبر و بیّنات پس حال آن از آن رسوا تر است که احتیاج به مزید بیان داشته باشد، آنچه از آن جناب ثابت شده همین علم سنت است و فقه و تهذیب نفس، و حملاء علم از وی در همین ابواب با یک دیگر به بُرد و مات^۳ مشغول‌اند و گوی و چوگان در میان دارند، و اگر به فرض چیزی از این ابواب ثابت شود از جنس خلافت نبوت نیست و با مبحث ما

-۱

-۲

-۳ برد در شطرنج همان اصطلاحی است که تمام مهره‌های حریف زده شده و تنها شاه باقی بماند و این نصف مات است، و مات در شطرنج اینست که شاه حریف نیز محصور شود.

مساس ندارد و آنچه از این علوم از حضرت مرتضی روایت کرده شده وی به آن متفرد نیست یکی از علماء صحابه است و روایات او همدوش روایات عبد الله بن مسعود مثلاً مزیتی که از وی ادراک کرده می‌شود همان خصلت است که ذکر آن کردیم.

اما افضلیت به اعتبار تشبه در جزء عملی نفس ناطقه به نسبت سیاست مدن و ترتیب جیوش پس امری است ظاهر کالشمس فی رابعه النهار، در وقت شیخین عالم مجتمع بود بر رأی واحد و اختلاف در میان ایشان نی، همه با هم متفق مشغول به جهاد کفار بودند ﴿أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ۲۹]. صفت حال ایشان بود و در ایام حضرت مرتضی اختلاف در اختلاف واقع شد و مردمان احزاب متحزبه گشتند، سیوف مسلمین از کفار مغمود گشت و از میان خودها مسلول و هر تدبیری که برای رد این بی انتظامی واقع شد خرق را متسع ساخت و عائد به امنی و اطمینانی نشد، تا آنکه همه امر از دست مرتضی بر آمد و به جز حوالی کوفه در تصرف نماند، آن نیز با هزاران منازعت و مزاحمت، موافق و مخالف بر اصل این حکایت متفق‌اند هر چند در تصویب و تخطیه و در معذور داشتن و عکس آن مختلف باشند.

سوال: اگر گوئی که فتح عراق و شام و مصر و کسر کسری و قصر قیصر و همه امت را به منزله‌ی یک تن ساختن بعد آن حضرت ﷺ یحتمل که به سبب امور خارجیه بوده باشد، مثلاً تعلق اراده حق (جل) و علا به تأیید اسلام و غلبه مسلمین بر کافرین کما قال عز من قائل: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ﴾ ﴿۱۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿۱۷۲﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۱۷۳﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

و مثلاً مردمان در عصر اول خوی فتنه و فساد نداشتند و این خصلت آهسته آهسته در میان ایشان پیدا شد، و به برکت صحبت آن حضرت ﷺ رغبت قویه داشتند در جهاد و چون زمان آن حضرت ﷺ بعید شد آن برکت مستتر گشت، و در این صورت این امور مثبت افضلیت نباشند، اگر متقدم در زمان متأخر می‌بود احوال متأخر بر روی کار می‌آمد و اگر متأخر در زمان متقدم می‌بود احوال متقدم متحقق می‌شد.

جواب: گوئیم که فیض الهی هر چند متوقف نیست بر استعدادی دون استعدادی لیکن سنه الله بر آن جاری شده که فیض الهی جاری نمی‌شود مگر بر دست کسی که مستعد آن باشد، پس از جریان فیض الهی بر دست کسی فضل او می‌توان شناخت، ولا نسلم که در عصر اول خوی فتنه نداشتند، نمی‌بینی که بعد وفات آن حضرت ﷺ بسیاری مرتد گشتند و جمعه قائم نمی‌شد الا در سه مسجد مسجده حرام و مسجد مدینه و مسجد جوآئی^۱ به تدبیر صائب شیخین همه رجوع کردند به اسلام، و اگر جائز باشد که از شخصی اعمال حسنه ظاهر می‌شود و بر اتفاق حمل کنند، و آن افعال را به خلقی منسوب نسازند قاعده عقل باطل شود و سفسطه لازم آید، و اگر بر سنت الهی حواله کنند و از آن افعال مدحی و ذمی به صاحب آن راجع نشود قاعده‌ی امر معروف و نهی منکر و تفاضل بین الناس برانداخته گردد و همین مقال جاری شود در مرتضی و اوصاف مدحیهی او را اعتدادی نباشد سبحانک هذا بهتان عظیم.

یکی از دلایل بطلان این ظن آن است که صحابه که این جماعه را دیدند و صحبت داشتند از افعال ایشان به اخلاق ایشان پی بردند، و آن اخلاق را در وصف هر یکی بیان نمودند، چنانکه از ابن عباس نقل کردیم و بعد اللتیا واللتی آنچه مدار افضلیت در خلافت نبوت است جارحه از جوارح پیغامبر بودن است، و اتمام کار پیغامبر بعد از صعود او به رفیق اعلی بر دست خلفای او به اصل اخلاق مثل شجاعت و حکمت کار نداریم چون این معنی در شیخین یافتیم معتقد افضلیت ایشان شدیم.

سوال: اگر گوئی که مقصود حضرت مرتضی از این حروب اظهار حق بود و نفی باطل، پس حروب او نیز به حقیقت نوعی از جهاد باشد.

جواب: گوئیم که شبه نیست در آنکه قصد حضرت مرتضی به جز اصلاح نبود و از همین جهت لوئی از این مقاتلات به دامن او نرسید اما جارحه بودن از جوارح پیغامبر

۱- این مسجد در بحرین امروزی بوده است.

غیر مسلم است، زیرا که اگر نفی این فسادها مقدر می‌بود آن حضرت علیه السلام به آن امر می‌کردند و به نوعی از سبب در آن مداخلت می‌نمودند چنانکه در فتح شام و عراق فرمودند و آن سعی‌ها منتج ثمرات خود می‌بود، چون نفی این فسادها واقع نشد بلکه هر تدبیری منعکس گشت دانستیم که از آن جنس نیستند که آن حضرت علیه السلام از نزدیک خدای تعالی به آن موعود شده باشند و چون پیش از اتمام متوفی شدند دیگری به آن قیام نمود و بر دست دیگری صورت گرفت.

آری این معنی در قتال خوارج متحقق است و بشارت آن حضرت علیه السلام در آن حادثه واقع و حضرت مرتضی خود این واقعه را بیان کرد.

«عن أبي كثير مولى الأنصار قال كنت مع سيدي مع علي بن أبي طالب حيث قتل أهل النهروان فكان الناس وجدوا في أنفسهم من قتلهم فقال علي يا أيها الناس إن رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حدثنا بأقوام يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية ثم لا يرجعون فيه أبداً حتى يرجع السهم على فوفه وإن آية ذلك أن فيهم رجلاً أسوداً مخدجاً اليد إحدى يديه كئدي المرأة لها حلمة كحلمة ندي المرأة حوله سبع هلبات فالتمسوه فإني أراه فيهم. فالتمسوه فوجدوه إلى شفير النهر تحت القتلى فأخرجوه فكبر علي فقال الله أكبر صدق الله ورسوله. وإنه لمتقلد قوساً له عربية فأخذها بيده فجعل يظعن بها في مخدجته ويقول صدق الله ورسوله. وكبر الناس حين رأوه واستبشروا وذهب عنهم ما كانوا يجدون»، أخرجه احمد!

«وعن الحسن بن قيس بن عباد قال كنا مع علي فكان إذا شهد مشهداً أو أشرف على أكمة أو هبط وادياً قال سبحان الله صدق الله ورسوله. فقلت لرجل من بني يشكر انطلق بنا إلى أمير المؤمنين حتى نسأله عن قوله صدق الله ورسوله. قال فانطلقنا إليه فقلنا يا أمير المؤمنين رأيناك إذا شهدت مشهداً أو هبطت وادياً أو أشرفت على أكمة قلت صدق الله

وَرَسُولُهُ. فَهَلْ عَهْدَ رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكَ شَيْئاً فِي ذَلِكَ قَالَ فَأَعْرَضَ عَنَّا وَالْحُحْنَا عَلَيْهِ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَالَ وَاللَّهِ مَا عَهْدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَهْداً إِلَّا شَيْئاً عَهْدَهُ إِلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ النَّاسَ وَقَعُوا عَلَى عُثْمَانَ فَفَتَلَوْهُ فَكَانَ غَيْرِي فِيهِ أَسْوَءَ حَالاً وَفِعْلاً مِنِّي ثُمَّ إِنِّي رَأَيْتُ أُنِّي أَحَقَّهُمْ بِهَذَا الْأَمْرِ فَوَتَّبْتُ عَلَيْهِ فَاللَّهُ أَعْلَمُ أَصَبْنَا أَمْ أَخْطَأْنَا؟» أخرجه احمد!

اما افضلیت شیخین به اعتبار زیادت در جزء عملی نفس ناطقه به نسبت تأثیر صحبت در نفوس همنشینان و معامله کنندگان به واسطه‌ی استماع این جماعه اقوال ایشان را و مشاهده آن جماعه احوال و اقوال ایشان را پس ظاهر است.

اما تأثیر اقوال پس بیان آن آنست که مسلمین در زمان شیخین متفق بودند به أخذ به سنت ظاهراً که معتبر به فقه است و باطناً که معتبر به احسان و طریقت است.

و مواخذه شیخین اصحاب را به این دو طریق و تأدب ایشان با وجود آنکه شرف صحبت آن حضرت ﷺ در یافته بودند و با شیخین در اصل صحبت و علم و جهاد هم عنان بودند، مانند سعد بن ابی وقاص و معاذ بن جبل و ابو عبیده ابن الجراح و حذیفه و عبدالله بن مسعود ﷺ شواهد این بسیار است تا جای که ناظر متعجب شود و داند که این تأثیر غیبی است.

هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلقت نیست
 قصه‌ی بنا کردن سعد بن ابی وقاص خانه را و نصب کردن دروازه بر اسلوب
 خانه‌های اکاسره باز شکستن آن به موعظت فاروق مشهور است، و عزل خالد با آن همه
 شجاعت و جلالت که داشت و مواخذه کردن فاروق او را بر صله شاعری و عدم ثوران
 فتنه از آن، و تهدیدات فاروق عمرو بن العاص را و امثال او در کتب تاریخ و رقائق (زهد
 و موعظه) مذکور است و تقریر او مسائل را و اجتماع آراء بر آنچه مقتضای رأی او بود
 مثل حادثه وضع خراج در کتب آثار مسطور است چون نوبت خلافت به مرتضی رسید

قلوب ایشان متفرق شدند و نفوس ایشان سر بر آوردند و در مسأله اثبات خلافت و جواز تحکیم و عذر از استیفاء قصاص حضرت ذی النورین هر چند تقریر مطول تر شد مغلق تر گشت و شبهات بیشتر در میان آمدند و لا سیما از صحابه هیچکس از رأی خود بر نگشت و این حکایتها را موافق و مخالف هر دو متفق خود کرده باشد.

و اما تأثیر احوال پس از آن می توان دانست که مصاحبان شیخین همه متأدب ماندند به شریعت و راغب به احسان، و از کسی حرکتی شنیعه ظاهر نشد و مصاحبان حضرت مرتضی اکثر ایشان سپاهی منشان بودند اهل طمع و حرص و حقد و حسد، و با حضرت مرتضی خلوص محبت نداشتند و نه رسوخ انقیاد چنانکه جناب مرتضی مکرر از ایشان بر سر منبر شکایتها می کرد که کاشکی اهل کوفه را صرف کنیم با اهل شام مانند صرف دراهم و دنانیر ده کس را دهم و یکی بستانم، و بیوفائی از ایشان ظاهر شد چنانکه تا حال الکوفی لا یوفی مثل سائر است و با حسن مجتبی و حسین شهید کربلا علیهما السلام آنچه از بیوفائیها کردند محتاج بیان نیست، و جمعی که خلوص محبت و رسوخ انقیاد داشتند در اعتقاد خود شیر و گربه افتادند جمعی افراط کردند در اعتقاد تعظیم تا آنجا رسانیدند که حد غیر نبی نباشد، و حضرت مرتضی ایشان را از این افراط مکرر باز میداشت و ایشان منزجر نشدند، چنانکه قصه های بسیار به نسبت آن جماعه که در صحابه طعن می کردند منقول است، و جمعی تفریط کردند دون آنچه در حق او می بایست، و جمعی متوسط الحال بودند و ایشان اصحاب عبد الله بن مسعوداند.

و در حمل کلام او بر معنی مناسب نیز مختلف شدند جمعی این همه مبالغه ها و تاکیدها که بر سر منبر می فرمود اصغاء نمی کردند و می گفتند مرد محارب است می گوید خلاف آنچه در خاطر دارد و همین عقیده فاسده تخم مذاهب فاسده شد از تقیه و اختیار آنچه مخالف جمهور باشد چنانکه شیعه می گویند، و جمعی حمل کردند کلام او را بر آنچه موافق جماعه باشد و ایشان اصحاب عبد الله بن مسعود بودند و روایات ایشان

همانست عمده نزدیک اهل سنت و جماعت، پس اگر تأثیر صحبت مرتضی ایشان را می‌گرفت این اختلافها پیدا نمی‌شد چنانکه در زمان آن حضرت علیه السلام و شیخین پیدا نشد. سوال: اگر گوئی که حضرت مرتضی به مرالحق دعوت می‌نمود و شیخین از مرالحق یک پایه فرود تر می‌آمدند، و یا گوئی مخاطبات مرتضی غامض تر بود و عامه را دست به معانی کلام او نمی‌رسید و شیخین در کلام سهل التناول افتاده می‌گفتند، یا گوئی احوال مرتضی به مجرد و ملکیت کامل تر بود و احوال شیخین به بشریت و اختلاط مناسب تر، و مناسبت شرط است در میان مؤثر و متأثر پس اختلاف قوم هم ناشی از کمال و افضلیت مرتضی است و اگر مرتضی ایشانرا آنچه می‌بایست ارشاد فرمود و ایشان به قول او کار نکردند نقص این جماعه‌ی عاصیه ثابت می‌شود نه نقص مرتضی چنانکه جمعی به آن حضرت علیه السلام نگردیدند و به سبب نگردیدن ایشان نقصی به آن حضرت علیه السلام عائد نشد بلکه دائره شقاوت بر ایشان افتاد.

جواب: گوئیم الحق هیچ نقصی به مرتضی عائد نیست و مذهب اهل سنت اثبات نقص به مرتضی به وجهی از وجوه نیست، بحث در فضیلت و افضلیت به اعتبار تشبه به آن حضرت علیه السلام می‌رود و خدای تعالی در باب منت بر پیغامبر و بر اصحاب او می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٢﴾ وَاللَّفَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ [الأنفال: ۶۲].

وقال: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٠٣﴾﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

و معلوم است به وجهی که امکان شک ندارد که عرب پیش از زمان آن حضرت علیه السلام اجهل ناس و اقطع ایشان بودند به ارحام، خدای تعالی همه را به فیض صحبت آن حضرت علیه السلام متفق ساخت و تألیف فرمود و اهل بدو و حراس صب و یربوع را متأدب به آداب انبیاء گردانید و هر کسی بر حسب استعداد خود از مائده کرم آن حضرت علیه السلام فائده

گرفت الا هر ماردی متمرودی که ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [البقرة: ۷]. حال وی است و همچنین در زمان شیخین اکثر ناس بر حسب استعداد بهره بر داشتند الا اشقیای چند پس میزان رحمت عامه ظهور لطف است در حق اکثر افراد انسان نه کل آن، ما را بحث در همین تواند بود و سنه الله و سنه رسل الله آن است که مر الحق را با شهد مدارات بر آمیزند تا معجونی باشد که بیماران امراض نفسانی به گلو توانند فرو برد لهذا رخص در شریعت نازل شدند و آن حضرت ﷺ با منافقان مدارات نمود و نیز سنه رسل الله آن است که مخاطبات غامضه با ایشان القاء نمایند تا دل ایشان متحیر نگردد و با ایشان بر روش ایشان باشند تا اخذ فیض توانند کرد، و لهذا خدای تعالی آدمیان را پیغامبر ساخت نه ملائکه را چنانکه در قرآن عظیم مکرر بیان فرمود پس مشابَهت کامله با انبیاء همین است که به این نوع معامله کنند و هر که این صفت در وی اکمل وی افضل امت باشد به اعتبار نشر ملت و پرورش اهل ملت و همین است تفسیر افضلیت در خلافت پس مانع از ظهور این صفت هر چه باشد خواه شدت ورع و غموض قول و غلبه تجرد یا غیر آن از کمال نیابت و تمام خلافت و انتها در تشبه با پیغامبران در آنچه به نفع ملت عائد است باز داشته است.

و این سخنی است که بر سبیل تنزل گفته می‌شود، و الا اگر مر الحق را بر شگافیم به نسبت تجوز در ماکل و ملابِس و تقلل معاش و مانند آن مسلم است و با مبحث ما تعلق ندارد و اختصاص آن مسلم نیست و اگر به نسبت اموری که به خلافت و ریاست تعلق دارد و به نسبت ترک مقاتلات مسلمین که خطر آن اعظم است بگوئیم مر الحق به جانب شیخین است و نهایت امر مرتضی آن باشد که لا له ولا علیه و اگر به نسبت قلت اعتنا به تألیف جمعی که همراه او بودند اعتبار کنیم، پس مر الحق تألیف ایشان است، چنانکه آن حضرت ﷺ کردند، زیرا که انتظام مسلمین چون بغیر این معنی متحقق نمی‌شود و این معنی یکی از امور مهمه باشد، و همچنین اگر غموض سخن را بر شگافیم به نسبت علوم دقیقه محل بحث نیست بلکه واقع هم نیست چنانکه به تفصیل بیان کردیم و اگر به

نسبت توریه در سخن و دور دور رفتن در مقتضای الحرب خدعه اعتبار کنیم موجب مدحی نمی‌باشد، و همچنین دعوی مائل بودن به تجرد با وجود آن همه مداخلات و منازعات و کشش و کوشش که سابقاً از هیچ خلیفه مثل آن ظاهر نشد اگر چه منتج ثمرات نگردید، گنجایش تسلیم ندارد و بون بائن است در آنکه همه عرب بعد انهماک در رذائل نفس از این مهالک صعبه به فیض آن حضرت علیه السلام به قدر استعداد خودها خلاص شوند الا ماردی متمردی که ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ صفت اوست وقلیل ما هو، و همه عرب بعد خلاص از رذائل و تمرن بر فضائل در مهالک صعبه واقع شوند به قدر استعداد خودها الا هر نیک بختی که باد حوادث نیک بختی او را نه جنباند وقلیل ما هو، و اگر چه این چیزها در جلالت مرتضی قدح نمی‌کند، زیرا که وزر آن مخالفان بر آن مخالفان است فقط لیکن چون رجوع ثواب اعمال به پیشوای قوم امر مقرر است می‌باید که اجور اعمال تابعان به شیخین زیاده عائد شوند و به حضرت مرتضی اجر بعضی تابعان عائد شود و از دیگران نه اجر عائد شود و نه وزر و این معنی در افضلیت کافی است.

اما افضلیت شیخین به اعتبار تحمل اعباء دعوت پس بیان او آن است که اعباء دعوت سه نوع بوده‌اند نوعی که پیش از هجرت بود وقتی که آن حضرت علیه السلام اظهار دعوت اسلام نمودند و عرب همه به کفر و انکار برخاستند و (با) یک دیگر بر این امر اتفاق نموده به ایداء آن حضرت علیه السلام و اصحاب مشغول گشتند، در این وقت صدیق اکبر و عمر فاروق سبب کسر جماعه کفار و فل حد ایشان گشتند چنانکه تقریر آن گذشت که صدیق اول کسی است از احرار بالغین که مسلمان شد و بر فقراء صحابه انفاق نمود و آن حضرت علیه السلام فرمودند: «ما نفعني مال أحد ما نفعني مال أبي بكر»^۱ و در مشاق آن حضرت علیه السلام نصرت داد و فاروق سبب عزت اسلام و غلبه‌ی مسلمین گردید به خلاف مرتضی که در آن عصر صغیر بود، زیرا که وقت اسلام هفت ساله بود یا ده ساله.

«عن عمر مولي عفرة قال سئل محمد بن كعب القرظي عن أول من أسلم أ علي أو أبوبكر قال سبحان الله علي أولهما اسلاما وإنما اشتبه على الناس لأن عليا اخفي اسلامه من أبي طالب وأسلم أبوبكر فظاهر اسلامه ولا شك عندنا أن علياً اولهما اسلاماً»، أخرجہ ابو عمر في الاستيعاب^۱.

«عَنْ حَبَّةِ الْعُرَيْنِيِّ قَالَ رَأَيْتُ عَلِيًّا صَحِيحًا عَلَى الْمِنْبَرِ لَمْ أَرَهُ صَحِيحًا أَكْثَرَ مِنْهُ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ ثُمَّ قَالَ ذَكَرْتُ قَوْلَ أَبِي طَالِبٍ ظَهَرَ عَلَيْنَا أَبُو طَالِبٍ وَأَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَخُنُّ نُصَلِّي بِبَطْنِ مَخْلَةَ فَقَالَ مَاذَا تَصْنَعَانِ يَا ابْنَ أَخِي فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَالَ مَا بِالَّذِي تَصْنَعَانِ بَأْسٌ أَوْ بِالَّذِي تَقُولَانِ بَأْسٌ وَلَكِنَّ وَاللَّهِ لَا تَعْلُونِي اسْتَيْ أَبَدًا. وَصَحِيحًا تَعَجُّبًا لِقَوْلِ أَبِيهِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لَا أَعْتَرِفُ أَنَّ عَبْدًا لَكَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَبَدَكَ قَبْلِي غَيْرَ نَبِيِّكَ - ثَلَاثَ مِرَارٍ - لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ النَّاسُ سَبْعًا»، أخرجہ احمد^۲.

و نوعی که بعد از هجرت بود تا وفات آن حضرت ﷺ و شیخین و مرتضی بعد اشتراک در تحمل اعباء و جهاد مختلف شدند، مرتضی به شجاعت پهلوانی پیش قدمی کرد و شیخین به مشورت که شعبه ایست از شجاعت ملوک و امراء و اگر کسی تأمل بلیغ و استقراء تمام بکار برد بدانند که آن حضرت ﷺ قدری که با شیخین مشوره کرده‌اند و اصغاء صلاح دید ایشان نموده با دیگری نکرده‌اند و این معنی از قصص و حکایات ظاهر است. و نوعی که بعد وفات آن حضرت ﷺ ظاهر شد در اموری که در بعثت آن حضرت ﷺ داخل بود کما قال رسول الله ﷺ «أوتيت مفاتيح الأرض»^۳ لیکن صعود آن حضرت ﷺ به ملأ اعلی پیش از ظهور آن مقدر بود، پس شیخین به طریق نیابت آن معنی را سر انجام دادند، و در آن باب هیچ لاحقی را لحوق به ایشان ممکن نشد چه جای مساوات و

۱

-۲

-۳

مسابقت، و حضرت مرتضی این معنی را روشن تر اداء نمود و گفت: «سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَثَلَّثَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطْنَا فِتْنَةً فَهُوَ مَا شَاءَ اللَّهُ!»^۱

و این قول از مرتضی به طریق تواتر روایت کرده شده و هر که اسانید آن می خواهد در مسند احمد نظر کند، و حضرت مرتضی در ایام خلافت خود در شغل مناقشه ها و منازعه ها افتاد و در ایام او هیچ بلد مفتوح نشد و هیچ فتحی ظاهر نگردید بلکه جهاد بالکلیه مسدود ماند.

پس به اعتبار تحمل اعباء جهاد شیخین افضل و ارجح شدند.

باید دانست که شجاعت دو قسم است شجاعت پهلوانان و شجاعت امراء، شجاعت پهلوانان غلبه بر اقران است در مبارزت به قوت بطش و ثبات قلب و شجاعت امراء فتح بلاد و هزیمت دادن جیوش است به سیاست جیش و حسن استعمال آنها در مواضع آنها با ثبات قلب و زیادت عقل و عدالت و دانستن هر چه در وقت مطلوب است از صلح و جنگ و تانی و عجلت و دانستن معرفت هر یک از افراد جیش و کار مطلوب گرفتن از ایشان، و گاهی این دو شجاعت مفترق می شوند، چنانکه عترة^۲ موصوف بود به شجاعت امراء فقط پس تیمور^۳ اشجع ملوک بود هر چند منقول نشد که با پهلوانی مبارزت کرده باشد و او را از پا افکنده باشد، و هر چند حضرات خلفاء همه متصف بودند به هر دو شجاعت اما حضرات شیخین را فضل بود در شجاعت امراء و حضرت مرتضی را زیادت بود در شجاعت پهلوانان و این معنی بدیهی است به نسبت کسی که سیرت کسبی همه ایشان و آثار منقوله همه از ایشان دانسته باشد و شجاعت امراء انفع است در تمشیت ملت، و شجاعت پهلوانان نیز در آن دخلی دارد به قدر خود و لهذا نصیب آن حضرت ﷺ

۱- مسند امام احمد، حدیث شماره:

۲- عترة بن شداد عبسی شاعر جاهلی و یکی از صاحبان قصائد سبعة.

که میزان شرف و فضل است و منتهای آن، از شجاعت امراء اوفر و اتم بود به نسبت شجاعت پهلوانان و همچنان از رؤساء دین و دنیا شده آمده است.

اما افضلیت شیخین به اعتبار نشر علوم دین، بیان آن آنست که افضل علوم قرآن عظیم و جمع کنندهی قرآن و نصب کنندهی قاریان در آفاق شیخین اند، و حضرت مرتضی هر چند روایت قرآن کرده است اما روایت آن نکرده اند الا اصحاب عبدالله بن مسعود از اهل کوفه مثل زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن السلمی و ایشان اول بار قرآن را بر عبدالله بن مسعود خوانده بودند و بر مرتضی دوباره گذرانیدند، و اگر نمی گذرانیدند هم روایت ایشان صحیح می بود.

«عن سَعْدِ بْنِ عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ عَنْ عُثْمَانَ رضي الله عنه عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم قَالَ: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ. قَالَ وَأَقْرَأَ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ فِي إِمْرَةِ عُثْمَانَ حَتَّى كَانَ الْحُجَّاجُ، قَالَ وَذَلِكَ الَّذِي أَقْعَدَنِي مَقْعِدِي هَذَا» أخرجه البخاري!

و بعد از قرآن عظیم حدیث آن حضرت صلى الله عليه وسلم است و فاروق محدثین را در آفاق فرستاد و اصل علم حدیث همانست از جمله ایشان عبد الله بن مسعود بود در کوفه و روایت او در کوفه ثابت است، و از جمله ایشان ابو موسی و جمعی دیگر در بصره و همچنان در شام جمعی از صحابه، اما مرتضی در بلاد کسی را نصب نکرد وی در حدیث مثل عبدالله بن مسعود است، لیکن اینجا فرقی هست که اهل حدیث آن را می دانند و آن آنست که اصحاب عبد الله بن مسعود ثقات و فقهاء اند و رواة حضرت مرتضی لشکریان مستور الحال و حدیث مرتضی به درجهی صحت نرسیده است، الا آنچه اصحاب عبد الله بن مسعود روایت کرده اند.

«عَنْ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِي كِتَابًا وَيُخْفِيَ عَنِّي. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الْأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِي عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِيٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّيْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِيًّا إِلَّا أَنْ يَكُونَ ضَلًّا»^۱.

«وَعَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحَدْتُوا تِلْكَ الْأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَيَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»^۲.

«وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ الْمُغِيرَةَ يَقُولُ لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلِيَّ ﷺ فِي الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلَّا مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»^۳. روي الأحادیث الثلاثة مسلم في مقدمة صحيحه و اما اهل مدینه و اهل شام از حضرت مرتضی حدیث ندارند الا قلیلی.

و بعد از قرآن و حدیث مدار اسلام بر فقه است و امهات فقه مسائل اجماعیه عمر فاروق است و اگر اکثر اهل اسلام را به نظر امتحان نگاه کنی حنفیان و مالکیان و شافعیان اند اما مذهب مالک پس مبنای آن مؤطا است و در مؤطا از روایت مرتضی به جز چند حدیث مرفوعه و چند اثر شمرده شده منقول نیست و همچنین در مسند ابی حنیفه و آثار امام محمد که مبنای فقه حنفیه است از روایت مرتضی بجز حدیث مرفوع و چند اثر شمرده شده زیاده از آنچه در مؤطا است به قلیلی منقول نیست و همچنین در مسند شافعی که مبنای مذهب شافعیه است از روایت مرتضی بجز چند حدیث مرفوع و چند اثر موقوف که به نسبت احادیث مرویه از دیگران در نهایت قلت است منقول نیست، و کسی که بر اصول و امهات این مذاهب اطلاع دارد شک نمی کند در آنکه اصل این مذاهب مسائل اجماعیه فاروق است و آن مانند امر مشترک است در میان همه آنها.

بعد از آن اعتماد بر فقهاء صحابه از اهل مدینه مانند ابن عمر و عائشه و فقهاء سبعة^۱ از کبار تابعین مدینه و زهری و مانند آن از صغار تابعین مدینه اصل مذهب مالک است

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- صحیح مسلم، حدیث شماره:

۳- صحیح مسلم، حدیث شماره:

که صورت خاص مذهب او از آن پیدا شده همچنین اعتماد بر فتاوی عبد الله بن مسعود در غالب حال و بر قضایای مرتضی در بعض احوال به آن شرط که اصحاب عبد الله بن مسعود روایت کرده باشند و اثبات نموده و بعد از آن بر تحقیقات ابراهیم نخعی و شعبی و تخریجات ایشان اصل مذهب ابی حنیفه است که به سبب آن صورت خاص مذهب او پیدا شده و همچنین تفتیش معتمد فقهای مکه و مدینه و عرض اقوال ایشان بر احادیث مرفوعه و تثقیف آنها بر قواعد اصول و تطبیق مختلفات از آنها و مانند آن سبب صورت خاص مذهب شافعی شده است و جمع و تنقیح احادیث مرتضی و آثار مرتضی نیست، اما این معنی را بجز ماهر در اصول و امهات این مذاهب نمی تواند شناخت.

و بعد از آن علم سیر و رقائق است و حضرت مرتضی یکی است از علماء صحابه در این باب متساوی القدم با عبدالله بن مسعود و غیر آن اما استناد نحو به حضرت مرتضی پس امریست اعتباری، و نقلی به آن صحیح نشده «عن عاصم عن موری العجلی قال قال عمر بن الخطاب: تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»، أخرجه الدارمی.^۲

«وفي الدرالنثير اللحن يريد به تعلموا لغة العرب باعرابها»^۳ وفي الكشاف في تفسير قوله تعالى: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ [التوبة: ۳]. «في تأويل رواية ورسوله بالجر علي الجوار وقيل علي القسم كقوله لعمرك، وحكي ان اعرابيا سمع رجلاً يقرأها فقال ان كان الله بريء من رسوله فانا منه بريء فلببه الرجل الي عمر فحكي الاعرابي قراءته فعندها امر عمر بتعليم العربية انتهى»^۴

۱- فقهاء سبعة مدینه منوره عبارتند از: سعید بن مسیب، عروه بن زبیر، قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق، سالم بن عبد الله بن عمر فاروق، خارجه بن زید، عبید الله بن عبد الله و سلیمان بن یسار.

-۲

-۳

-۴

و این قصه دلالت می‌کند بر آنکه عجمیان را مقید ساختن به نحو منشاء آن فاروق رضی الله عنه بود.

اما تصوف به معنی سلوک و تهذیب باطن پس نمی‌بینم که حضرت مرتضی در روایت این باب اکثر باشد از ابن مسعود و ابن عمر مثلاً.

سوال: اگر گوئی که حضرت مرتضی اعلم ناس بود به قرآن و سنن و مردمان از وی آن همه روایت کردند، اما به سبب سوء تحمل ایشان علم او مختلط شد و انتفاع تام به آن متحقق نگشت، پس افضلیت مرتضی را از این معنی چه خلل رسید؟

جواب: گوئیم آری فضل مرتضی را فی نفسه این معنی خلل نکرد و نه استحقاق او خلافت را و همین است عقیده‌ی ما، و لیکن نیابت پیغمبر را از جهت جارحه بودن و در آنچه خدا تعالی اجمالاً پیغمبر را داد و فضل او بر دست یکی از امتیان او مطلوب بود خلل نمایان کرد، زیرا که خلیفه پیغامبر به حقیقت مانند نی است که در دهان نائی باشد. او بجز نائی و ما جز نی نه ایم او دمی بی ما و ما بی وی نه ایم پس اراده الهی منعقد می‌شود به ظهور علم و رشد در افراد انسان و رفع مظالم ایشان و انقیاد عالم این معنی را از اراده هرگز متخلف نیست کما قال عز من قائل:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿۱۷۲﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۱۷۳﴾﴾ [الصافات: ۱۷۱-۱۷۳].

و این به مثابه‌ی آن است که در دل نائی غزلی به هم می‌رسد که مقام راست یا عشاق را مثلاً در ضمن فلان غزل بسراید، بعد از آن رنگی از این اراده در قوای عقلیه و قلبیه پیغامبر فرود می‌آید و قوای او را با افعال مناسبه به آن مقصد مداخلت می‌فرماید و این به مثابه‌ی آن است که نائی صوتی از گلوی خود بر می‌آرد که اجمال همان نفس‌ها است که بر روی کار خواهد آمد اما برای رفع صوت یا تحسین آن نی را بر دست می‌گیرد بر دهان خود می‌نهد بعد از آن همان اراده الهی به واسطه‌ی همت پیغامبر و عزیمت او و مداخلت او و نسبت او در نفس شخصی که مستعد آن کار بوده است کار می‌کند و از

وی آن افعال انشاء می‌نماید، و این به مثابه آن است که از نی صوتی حزین بر می‌خیزد و او را صفیری بیش نیست اینست معنی خلافت نبوت و این فضیلتی است قطع نظر از قابلیت و استعداد اگر در فضیلت جمعی مشترک باشند، و اراده الهی تخصیص یکی از آن جمع کند به اعتبار مصالحی که خدای تعالی به علم آن متفرد است این شخص افضل امت باشد و نائب مطلق پیغامبر اینجا وجود بالفعل مطلوب است نه وجود بالقوه، و تفاضل انبیاء از همین جهت به کثرت امت واقع است در حدیث معراج آمده است که حضرت موسی علیه السلام چون کثرت امت آن حضرت صلی الله علیه و آله دیدند رقت کردند و گفتند: «بعث بعدی غلام یدخل الجنة من أمته أكثر من یدخل من أمتی»^۱، و آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: «تَزَوَّجُوا فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ الْأُمَمَ»^۲ اگر وجود بالفعل در این فضیلت مطلوب نمی‌بود چرا کثرت طلب می‌کردند حال آنکه فضل آن حضرت صلی الله علیه و آله فی نفسه همانست که سابق بود، پس وجود خارجی اینجا شرح اراده الهی می‌کند و هر چند کثرت فائده واقع شود خلافت نبوت محکم‌تر باشد.

و این فضیلت امری است که تا عارف تحقیقا و تخلقا به آن رنگین نشود کنه آن نداند و رجحان او را بر سائر فضائل نفهمد و این فقیر تا رائج از این بستان نشمید به آن آشنا نشد و این بحثی است که به فن علیحده تعلق دارد، لهذا بسط سخن در این مسأله نمی‌کنم و این فضیلت به حسب حقیقت خود مشروط به استعدادی نیست.

تو چون ساقی شوی درد تنگ ظرفی نمی‌ماند به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها لیکن سنه الله بر آن جاری شده که این فضیلت ندهند مگر کسی را که جامع فضائل شتی باشد جبله و کسباً و مدتها رحمت الهی که به پیغامبر متوجه شده بود در ضمن آن

-۱

-۲

پیغامبر به این شخص نیز کار خود کرده باشد، و اخلاق کامله داشته باشد، و علوم پیغامبر به وجه کامل اخذ کرده بود، شرطیه این شروط از این جهت بر خاسته است.

اما افضلیت شیخین به اعتبار صفات قلبیه که آنرا به عرف اهل زمان به طریقت تعبیر کنند پس به دو وجه بیان کنیم.

اول آنکه: زهد مرتضی از قسم زهد اولیاء بود و زهد شیخین مانند زهد انبیاء و ورع مرتضی از قسم ورع اولیاء بود و ورع شیخین مانند ورع انبیاء و دلیل واضح بر این مدعا آنست که اتفاق جمیع اهل تاریخ است بر آنکه ورع مرتضی و زهد او سبب عدم انتظام خلافت او شد و ورع شیخین و زهد ایشان سبب انتظام خلافت ایشان گشت و معلوم است که اوصاف کامله انبیاء به وجهی واقع است که مانع ریاست عالم نمی شود به خلاف زهد اولیاء.

و وجه ثانی آنکه: اعظم انواع زهد آنست که بی رغبتی کند در خلافت که صورت جاه است بلکه اگر به حقیقت رجوع کنیم زهد ترک مقتضای نفس خود است هرچه باشد پس اگر شخصی که مقتضای نفس او مال است نه جاه زهد او ترک مال باشد از خوف خدا یا به جهت تفرغ برای ذکر او نه ترک جاه، و شخصی که مقتضای نفس او جاه باشد نه مال زهد او ترک جاه باشد نه ترک مال پس حضرت مرتضی سعی ها کرد برای خلافت و جنگها به عمل آورد و تدبیرها نمود، هر چند این همه بر حسب اجتهاد وی باشد و به رخصت شرع لیکن کسی که اصل این حادثه ها از وی واقع نشد حال او اصفی است از کسیکه به این حادثه ها افتاد، و اعظم انواع ورع آن است که ترک کند مقاتلات را بین المسلمین، زیرا که قتال خطر او اعظم است و اثم او اشد پس اگر چه در شرع وجه اباحت یافته شود به ادنی شبه ترک نماید و این مقاتلات در شیخین واقع نشد به خلاف حال مرتضی.

و همچنین تواضع اعظم انواع او تواضع با اقران خودست در وقتی که با ایشان در آن فن هم عنان باشند و شیخین با اهل علم و با مستحقین خلافت در زمان خود به غایت تواضع داشتند زیاده از حضرت مرتضی.

و همچنین هر صفتی از این صفات چون بر شگافتیم انواع بسیار دارد و اعظم انواع آن در شیخین می‌یابیم و اگر زهد و ورع به معنی تقلل در معاش بگیریم فضل حضرت مرتضی به حسب آن نیز محل تامل است.

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبِ الْقُرَظِيِّ أَنَّ عَلِيًّا قَالَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِنِّي لَأَرْبُطُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِي مِنَ الْجُوعِ وَإِنَّ صَدَقَتِي الْيَوْمَ لَأَرْبَعُونَ أَلْفًا وَفِي رِوَايَةٍ: «وَإِنَّ صَدَقَةَ مَالِي لَتَبْلُغُ أَرْبَعِينَ أَلْفَ دِينَارٍ»، أخرجه احمد!

و اگر زهد و ورع به معنی احتیاط در تصرف بیت المال اعتبار کنیم همه در آن متساوی الاقدام‌اند، از قصص اختصاص حضرت مرتضی به آن ظاهر نمی‌شود.

سوال: اگر گوئی که مداخلات و منازعات حضرت مرتضی در این همه امور الله و فی الله بود و هر سعی که کرد بنا بر بقای تام و معرفت کامله کرد آنجا توکل و تواضع و مانند آن منافاه ندارد.

جواب: گویم احسنت به غور سخن فرو رفتی و آنچه تحقیق است در این باب آوردی، اما هنوز عمق سخن باقی است.

حفظت شيئاً وغابت عنك اشياء

در اینجا شبهه نیست که حضرت مرتضی از کاملان و مکملان بود و مثل این حرکات از مثل حضرت مرتضی نمی‌آید مگر الله و فی الله و این سعی‌ها با توکل و زهد منافات ندارد، اما آن حضرت ﷺ فرمودند: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُّسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى

تَسْتَكْمِلُ رِزْقَهَا، أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ، وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ»^۱ و در این حدیث اشاره است به معرفت دقیقه از علم سلوک و آن آنست که آدمی در مبتدا توجه الی الله افعال را به خود مستند می‌گرداند و وی به حقیقت قدری^۲ است در طریقت هر چند به اعتبار شریعت سنی باشد بعد از آن ترقی می‌کند به توحید پس همه حرکات عالم را مستند می‌بیند به فاعل واحد مثل استناد حرکات لعبت‌های مهره بازی به استادی که ورای ستر نشسته است و وی در این حالت جبری^۳ است در طریقت بعد از آن هر دو صفت در وی جمع می‌شوند و رؤیت یکی از دیگری مانع نمی‌آید و در این حالت متوسط شد در قدر و جبر و قائل شد به امر بین الامرین و رجوع نمود به مرتبه‌ی عوام اهل سنت و سنی گشت در طریقت، بعد از آن او را لباس دیگر می‌پوشانند در نظر او سست می‌کنند اسباب را هر چند که این اسباب منافی توحید او نیست بلکه هر چند اسباب بیشتر توحید او زیاده‌تر اما با این همه اجمال فی الطلب پیش می‌آرد چنانکه از فلتات لسان وی و مجاری احوال وی مستفاد می‌شود که از این همه وارسته است و حالت اولی حال اولیاء است و حالت ثانیه مقام انبیاء که به وراثت ایشان اکمل اولیاء به آن مشرف می‌شوند همچنین در اول حالت آدمی به زبان ذکر می‌گوید و دل او عین ذکر نشده است، بعد از آن ترقی می‌کند و دل او عین ذکر می‌گردد و از ذکر زبانی مستغنی می‌شود بلکه آنرا نمی‌تواند کرد بعد از آن تفرقه واقع می‌شود در میان زبان وی و دل وی، زبان وی به کلام ناس متکلم است و دل او عین ذکر است و این حال اولیاء است، بعد از آن او را لباس دیگر می‌پوشانند و رغبت می‌دهند به ذکر و او را در مقام ذاکران می‌گذارند و این مقام انبیاء است و لهذا حضرات انبیاء با وجود کمال خود اورع ناس بودند و ازهد ایشان و اعبد ایشان نمی‌بینی که مولانا

-۱

-۲ قدریه، انسان را صاحب اراده و اختیار تام می‌دانند.

-۳ جبریه، انسان را مجبور محض می‌دانند که صاحب هیچ نوع اراده و اختیاری نیست.

جلال الدین رومی^۱ قدس سره می فرماید:

ترک استثنا ز مردم قسوت است نه همین گفتن که عارض حالت است
ای بسا نا ورده استثنا بگفت جان او با جان استثنا است جفت
و شک نیست که آن حضرت ﷺ به اکمل معنی استثناء متصف بودند مع هذا مواخذه
کرده شد ایشان را بر ترک استثناء و چند روز وحی نیامد و بعد از آن نازل شد: ﴿وَلَا
تَقُولَنَّ لِشَئٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا ﴿۲۳﴾ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ﴿[الکھف: ۲۲-۲۳].

و حضرت سلیمان عليه السلام لا محاله به حقیقت استثناء متصف بودند مع هذا بر ترک لفظ
استثناء مواخذه واقع شد، و حضرت موسی عليه السلام با آنهمه جلالت گفتند انا اعلم پس بر این
کلمه عتاب کرده شد، بالجمله ظواهر انبیاء و ورثه ایشان مائل می باشند به قصد الی الله
بعد از آنکه از سیر فی الله و بالله همه فراغ حاصل کرده اند. و سرّ این همه آنست که
سالک را بقا نمی دهند مگر بصورت اصل جبلت او پس انبیاء ورثه ایشان در اصل جبلت
به وضعی مخلوق می شوند که قوت ملکیه ایشان قوی تر باشد و قوت بهیمیه ایشان با
وجود قوت خود منصبغ به صبغ ملکیه و متأثر از وی بود به منزله ی شعله سراج که
بالتبع مائل به علو است و بعد از فناء صورتی که ایشان را می دهند همان میل به علو و
انصبغ قوت بهیمیه به صبغ قوت ملکیه خواهد بود به خلاف غیر ایشان، و همین است
وجه جمع در اقوال مختلفه ائمه سلوک. خواجه نقشبند قدس سره به طریق تمثیل
فرمودند.

موسی اندر درخت آتش دید سبز تر می شد آن درخت از نار
شهوة و حرص مرد صاحب دل اینچنین دان و این چنین انگار
و بعض اتباع خواجه نقشبند گفته اند که غضب فانی و باقی اشد است از غضب عامی.

و سیدی عبدالقادر قدس سره می‌فرمایند که بعد حصول فنا و بقاء مجاهدهء دیگر پیش می‌آید و کسر نفس دیگر بار لازم می‌شود پس هر یکی از ایشان به مقامی خبر داده‌است و اختلاف الاقوال لاختلاف الاحوال و این مسأله یکی از غوامض علم سلوک است فتدبر ترشد^۱.

اینست تقریر آنچه در این رساله از دلیل نقلی و عقلی بر تفضیل شیخین اقامت نموده‌ایم.

۱- پس غور و فکر کن راهیاب می‌شوی.